

ستاد انقلاب فرهنگی



مرکز نشر و انشغاهی

ایران در

۱۸۳۹-۱۸۴۰ م

(۱۲۵۵-۱۲۵۶ ه.ق)

سفارت فوق العاده کنت دوسرسی

ترجمه:

دکتر احسان اشراقی

تاریخ (۲)

ا
ایران

در

۱۸۳۹-۱۸۴۰ م

(۱۲۵۵ - ۱۲۵۶ ق.ه)

سفارت فوق العاده کنت دوسرسی

ترجمه

دکتر احسان اشراقی

سازمان انقلاب فرهنگی



مرکز نشر دانشگاهی

۶۰۰ (ریال)

ایران در ۱۸۳۹ - ۱۸۴۰

نوشته : کنت دوسرسی

ترجمه : احسان اشراقی

تهران ، ۱۳۶۲

چاپ و صحافی : مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد .

بها : ۸۰۰ ریال

حق چاپ برای مرکز نشر دانشگاهی محفوظ است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از هدفهای ستاد انقلاب فرهنگی که در خرداد ماه ۱۳۵۹ به فرمان رهبر انقلاب اسلامی ایران آیت الله العظمی امام خمینی - دامت برکاته - تشکیل شد ، سامان دادن به وضع نابسامان کتابهای دانشگاهی و جایگزین کردن جزوه های آشفته و مغلوط پیشین با کتابهای وزین و آراسته بوده است. ستاد با استفاده از تعطیلی موقت دانشگاهها، به کمک استادان مؤمن و فاضل، کمیته ترجمه و تألیف و تصحیح کتابهای دانشگاهی را تأسیس کرد. این کمیته که در اسفندماه ۱۳۵۹ با گسترش یافتن فعالیتهاش به مرکز نشر دانشگاهی تبدیل شد، کار ترجمه و تصحیح و تنقیح متون درسی ، به ویژه متونی که دانشگاهیان در دوران تعطیلی موقت دانشگاهها تهیه می کردند، به عهده گروههای تخصصی متشکل از استادان صاحب نظر و متعهد گذاشت. گروههای تخصصی مرکز نشر متون درسی مناسبرا، با توجه به نیازهای آموزشی دانشگاههای کشور انتخاب کرده به مترجمان و مؤلفان با صلاحیت سپرده اند. کتابها پس از ترجمه یا تألیف حتی المقدور توسط ویراستاران متخصص ویرایش علمی و فنی می شود. خوشبختانه تعداد زیادی از این کتابها آماده چاپ شده است که به تدریج به زیر چاپ می رود و در اختیار دانشجویان و محققان قرار می گیرد .

امید است که با عنایت خداوند متعال و ازیرتو همت نویسندگان و مترجمان و متخصصان مؤمن و متعهد، این مرکز بتواند با چاپ کتابهای ارزشمند در بلا بردن سطح آموزش در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی و بالتجیه در ارتقاء سطح علمی و فرهنگی و اقتصادی کشور گامهایی مؤثر بردارد.

والله ولی التوفیق.

مرکز نشر دانشگاهی

فهرست

صفحه	عنوان
ته	یادداشت مترجم
۱	نامه آقای امیل سنار به کنت لوران دوسرسی
۵	پیشگفتار
۱۷	مقدمه
۲۵	عزیمت
	بندرسینوپ (۲۷) ترازون (۲۹) حرکت از ترازون (۳۳) جویزلیک (۳۴) یره کوپری (۳۷) زیغنه (۳۸) گموش خانه (۴۱) خاله (۴۳) بالاخور (۴۴) بایبورت (۴۷) ماساتا (۴۹) خوشاب پینار (۵۰) پورچیک (۵۱) ارزوم (۵۲) حسن قلعه (۵۸) آمراکوم (۵۹) دلی بابا (۶۰) داهار (۶۰) ملاسلیمان (۶۵) قره کلیسا (۶۵) گیله سور (۶۶) اوج کلیسا (۶۷) دیادین (۶۸) بایزید (۶۹) بازرگان مرز ایران (۷۲) ماکو (۷۴) صوفی (۷۵) قره ضیاءالدین (۷۶) سید تاج الدین (۸۳) طسوج (۸۳) شبستر (۸۷) الوار (۸۸) تبریز (۸۹) مذهب (۹۷) بازرگانی (۱۰۱) مالیات ها (۱۰۷) ارتش (۱۰۷) تقسیمات کشوری (۱۰۸) عیدها (۱۱۰) شکار (۱۱۱) منظره کشور (۱۱۳) فتحملی شاه (۱۱۵)
۱۱۹	از تبریز تا تهران
	باسمنج (۱۲۰) حاجی آقا (۱۲۰) تیکمه داش (۱۲۱) قره چمن (۱۲۳)

ترکمن چای (۱۲۳) میانه (۱۲۴) آقکند (۱۲۶) ارمن کند (۱۲۸) زنجان
 (۱۲۸) هیدج (۱۳۴) ابهر (۱۳۴) فارسجین (۱۳۴) سیاه دهن و قزوین
 (۱۳۵) قشلاق (۱۳۷) تنکمان (۱۳۷) سلیمانیه (۱۳۸) کن (۱۳۹) تهران
 (۱۴۲)

از تهران تا اصفهان

۱۶۱

دهکده پیک (۱۶۲) ساوه (۱۶۳) فرگود (۱۶۵) قم (۱۶۶) نازیرگان
 (۱۶۹) ناصرآباد (۱۷۰) کاشان (۱۷۱) قهرود (۱۷۳) سو (۱۷۶) مورچه
 خورت (۱۷۶) قهیز (۱۷۷) اصفهان (۱۷۹) محمدشاه (۱۸۴) حاجی میرزا
 آقاسی (۱۸۷) جلفا (۱۹۷) فرمان (۱۹۸) فرمان شاه (۲۰۵) فرمان مربوط
 به اعطای عنوان خان (۲۰۶)

از اصفهان تا بغداد

۲۰۹

سده (۲۱۰) نجف آباد (۲۱۰) تیران (۲۱۱) عسکران (۲۱۳) خونسار
 (۲۱۴) گلپایگان (۲۱۵) خمین (۲۱۵) حلیم آباد (۲۱۶) حصار (۲۱۷) زنگنه
 (۲۱۸) دولت آباد (۲۱۸) حلیم آباد (۲۱۹) کنگاور (۲۲۰) صحنه (۲۲۲)
 بیستون (۲۲۴) کرمانشاه (۲۲۶) طاق بستان (۲۲۸) ماهی دشت (۲۳۰)
 هارون آباد (۲۳۱) کرند (۲۳۲) طاق گرا (۲۳۳) سرپل زهاب (۲۳۵) خانقین
 (۲۳۶) قزل رباط (۲۳۸) شارابان (۲۳۹) بعقوبه (۲۴۰) بغداد (۲۴۲)
 تیسفون (۲۵۰).

از بغداد تا اسکندرون و بندر تولون

۲۵۳

جدیده (۲۵۶) هوپ (۲۵۶) هانابگی (۲۵۸) قره ته (۲۵۹) کیفری
 (۲۶۰) دوشکوماتی (۲۶۱) فانوک (۲۶۲) کرکوک (۲۶۳) آلتون کوپیری
 (۲۶۴) آربل (۲۶۶) زاب (۲۶۷) بارتلاه (۲۷۰) موصل (۲۷۰) تلسکوف

- (۲۷۳) فايدا (۲۷۴) کائوآشى (۲۷۴) زاكو (۲۷۵) ناروند (۲۷۷) جزيره
 (۲۷۸) آزالك (۲۸۷) باسبينا (۲۸۸) مدياه (۲۸۹) دياربكر (۲۹۱) مزره
 (۲۹۲) زوهره (۲۹۳) جرنيسر - جورمن (۲۹۳) اورفه (۲۹۴) شامالك
 (۲۹۵) بيره جيك (۲۹۶) اكيثزه (۲۹۷) حلب (۲۹۸) دروازه آهنين (۳۰۴)
 انتاكيه (۳۰۴) بيلان (۳۰۶) قبرس (۳۰۷)

۳۰۹

۳۲۱

توضيحات

فهرست اعلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب حاضر اثر کنت دوسرسی سفیر فوق‌العاده فرانسه است که در سال ۱۸۳۹ میلادی مطابق با ۱۲۵۵ هجری قمری، در زمان محمدشاه قاجار برای انجام يك مأموریت سیاسی به ایران آمده و خاطرات این سفر را تحت عنوان: «ایران در ۱۸۳۹ - ۱۸۴۰» به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌است.

تا آنجا که من اطلاع دارم، تاکنون ترجمهٔ این سفرنامه انتشار نیافته و تنها در بعضی از آثار مترجمین و محققین ایران، به‌مناسبت موضوع، اشاراتی به‌مطالب آن شده و بخشی از مقدمهٔ آن نیز ترجمه گردیده است^۱. بنابراین، ترجمه حاضر

۱- نگاه کنید به ترجمه «تعلیمات دوله دودالماسی وزیر امور خارجه فرانسه به‌کنت دوسرسی» ، ترجمه آقای اصغر فرمانفرمایی قاجار : شماره ۶ سال سوم مجله وحید، صفحه ۵۲۷ - ۵۳۲ - شرح انتقادی برگزاری کنت دوسرسی و نقدی بر ترجمه مذکور مندرج در کتاب سفرنامه «میرزا فتح‌خان گرمودی به‌سعی و اهتمام آقای فتح‌الدین فتاحی (تهران ۱۳۴۷) - شرح مأموریت آجودان‌باشی (حسین‌خان نظام‌الدوله) تألیف آقای محمد مشیری : صفحه ۱۲۸ - ۱۳۰ - کتاب امیرکبیر تألیف شادروان عباس اقبال : صفحه ۲۶۸ و مقاله‌ای از این مؤلف در نشریه وزارت امور خارجه شماره اول سال اول ۱۳۲۷، صفحه ۸ - ۱۰ - سفارت کنت دوسرسی در ایران و تعلیماتی برای راهنمایی کنت دوسرسی : تاریخ دیپلماسی ایران جلد دوم صفحه ۱۰۹ - ۱۲۰ تألیف دکتر علی‌اکبر بی‌نا - سفرنامه اوژن فلاندن ترجمه آقای حسین نورصادقی و مانند آن .

که ادعایی نیز در کمال آن نیست - در جهت تلاشهایی است که تاکنون در معرفی و انتشار این اثر انجام گرفته است .

مأموریت کنت دوسرسی به ایران، به دنبال جنگ هرات و حمله ناوگان انگلیس به سواحل جنوب ایران، برای جلوگیری از اعمال حاکمیت ایران بر این شهر و اقدامات محمدشاه قاجار بمنظور جلب کمک فرانسه در برابر فشارهای انگلیس انجام گرفت. در سال ۱۲۴۹ قمری، شش سال پس از انعقاد معاهده اسارت بار ترکمانچای، جنگ هرات بین دولت ایران و تجزیه طلبان افغانی و به تحریک دولت روسیه آغاز شد و دولت اخیر که خواهان گسترش نفوذ خود در افغانستان و متوجه ساختن ایران از قفقاز به سرزمینهای دیگر بود، فتحعلی شاه را به تصرف هرات ترغیب نمود و شاه قاجار نیز فرزند خود عباس میرزا نایب السلطنه را در معیت فرزند وی محمد میرزا، در رأس سپاهیی به این شهر گسیل داشت، اما با مرگ عباس میرزا - که در جمادی الثانی ۱۲۴۹ رخ داد - و سپس مرگ فتحعلی شاه در جمادی الثانی سال بعد، تصرف شهر محاصره شده هرات ناتمام ماند و پس از آنکه محمد میرزا در جریان یک رقابت قدرت با برادران و اعمام خود به سلطنت رسید، تصمیم به ادامه جنگ هرات گرفت و او که در حیات پدر توفیقی در تسخیر هرات نیافته بود، به انگیزه قدر طلبی خود و تشویق روسیه، در ربیع الثانی ۱۲۵۳ قمری بار دیگر عازم تسخیر هرات شد و در چهاردهم شعبان همین سال قلعه غوریان را در نزدیک این شهر فتح کرده اقدام به محاصره آن نمود.

در این هنگام، دولت انگلیس که دخالت روسیه را در قضایای هرات به مثابه آغاز گسترش نفوذ این دولت در افغانستان و تهدید مرزهای هند می دانست، در برابر حملات ایران به هرات واکنشی فوری از خود نشان داده، شاه قاجار را به قطع مناسبات سیاسی و مداخله نظامی تهدید کرد اما چون علیرغم این تهدیدات و خروج اعتراض آمیز مک نیل سفیر انگلیس از تهران و عزیمت به لندن، محاصره هرات از سوی ایران همچنان ادامه یافت، ناوگان جنگی انگلیس از دریای عمان به سواحل خلیج فارس نزدیک شده و برای عملی ساختن تهدید خود جزیره خارک را تصرف کرد .

محمدشاه که قادر نبود با وضع جدید مقابله کند در هجدهم جمادی الاخر ۱۲۵۴

قمری به محاصره هرات پایان داد و برای رهایی از بن بست درمناسبات ایران و انگلیس، تصمیم به اجرای یک رشته اقدامات سیاسی گرفت و به همین منظور هیأتی را به ریاست حسین خان آجودان باشی سپاه آذربایجان، به عنوان سفیر فوق العاده مأمور اطریش و فرانسه و انگلیس کرد. آجودان باشی علاوه بر مأموریت اصلی خود، حامل پیامی نیز از جانب محمدشاه برای امپراطوری اطریش و فرانسه بود که ضمن آن از دولتهای مذکور خواسته شده بود برای حل اختلاف ایران و انگلیس مساعی خود را بکار برند. هیأت سفارت در ۲۳ جمادی الثانی ۱۲۵۴ قمری برابر با ۲۷ مارس ۱۸۳۸ میلادی از راه آسیای صغیر رهسپار اروپا شد و ابتدا به اطریش و سپس به فرانسه رفت و چون دولت انگلیس حاضر به پذیرفتن سفیر ایران به عنوان نماینده رسمی نشد، وی به طور غیررسمی به انگلیس رفت و بعد از مراجعت از این کشور در پاریس مذاکراتی را با دولت فرانسه آغاز کرد که هدف آن جلب کمک فرانسه بود اما چون دولت فرانسه نیز به دلایل سیاسی مایل نبود در مذاکراتی که با منافع انگلیس در آسیا اصطکاک داشت مداخله کند، از این پیشنهاد چندان استقبال نکرد و فقط حاضر شد برای برقراری مجدد روابط بین ایران و فرانسه که مدت سی سال در حال تعلیق بود اقدام کند.

آجودان باشی طی اقامت خود در فرانسه، به منظور استخدام چند کارشناس و معلم نظام مذاکراتی را با مقامات دولتی انجام داد. میرزا فتح خان گرمرودی که به عنوان معاون یانایب اول سفارت همراه آجودان باشی به اروپا رفته بود در سفرنامه خود می نویسد: «آجودان باشی به رغم دولت انگلیس با دولت فرانسه زیاده از سابق بنای الفت و خصوصیت گذاشته، در باب مأموریت ایلچی از دولت فرانسه به دولت علیّه ایران و آوردن معلم و ارباب صنایع و معامله تفنگ و سایر اسلحه حربیه، آنچه ممکن بود اهتمام نمود تا اینکه دولت فرانسه جناب کنت سرسی را به جهت ازدیاد روابط دوستی بر رسم سفارت بزرگ مأمور و سه نفر معلم توپچی و دو نفر معلم سواره و پنج نفر معلم سرباز بایک نفر کماندان از افواج نظام خود ممتاز و قرارداد کردند که تا مدت هشت سال به ملازمت دولت علیّه ایران اقدام کنند مشروط بر اینکه در این مدت دولت ایران با هر دولت که خواسته باشد دعوا نماید سوای دولت فرانسه، آنها نیز

دعوا کنند»^۱ و ظاهراً بجز استخدام چند متخصص نظام و وعده اعزام يك سفارت فوق‌العاده، آجودان‌باشی موفق نشده است نظر مقامات فرانسوی را به‌سوی خطری که از طرف انگلیس متوجه ایران بود جلب کند.

سفیر فوق‌العاده ایران پس از انجام مأموریت خود، در پنجم شوال ۱۲۵۵ قمری به ایران بازگشت و درحالی‌که چندتن صاحب‌منصب فرانسوی همراه او بودند گزارش سفر و «نامه پادشاه فرانسه را که مشعر بر اظهار مودت و اتحاد بود تقدیم نمود»^۲. مقارن این احوال هیأت منتخب سفارت فوق‌العاده فرانسه نیز به سرپرستی کنت دوسرسی عازم ایران گردید.

اعضای این هیأت علاوه بر رئیس، مرکب بود از چند کارشناس امور نظامی و مهندس و معلم توپخانه و يك معمار و يك نقاش و يك کشیش و دو مترجم که در نوامبر سال ۱۸۳۹ برابر با شوال ۱۲۵۵ قمری از بندر تولون در جنوب فرانسه به مقصد ایران حرکت کردند و پس از عبور از دریای مدیترانه و دریای سیاه و آسیای صغیر، در ذی‌قعدة سال ۱۲۵۵ به تبریز رسیدند و چون در آن هنگام محمدشاه و صدراعظم وی حاجی میرزا آقاسی برای فرونشاندن طغیان لوطیان اصفهان در آن شهر اقامت داشتند، کنت دوسرسی پس از ورود به تهران و اقامتی کوتاه در آنجا، به‌سوی اصفهان حرکت کرد و در ۲۸ محرم ۱۲۵۶ در اردوگاه نظامی ساحل زاینده رود با شاه و صدراعظم ملاقات کرد.

دیدار سفیر فوق‌العاده فرانسه با محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی در محیطی بسیار دوستانه انجام گرفت و شاه که می‌پنداشت دولت فرانسه هنوز از قدرت دوران ناپلئون برخوردار است، کوشید تا سفیر فرانسه را به انعقاد يك قرارداد نظامی بین دو کشور و جلب حمایت دولت فرانسه از ایران در برابر فشارهای انگلیس وادار سازد، اما چون کنت دوسرسی بر طبق دستورات وزیر امور خارجه فرانسه حق نداشت در مسائل مربوط به سیاست انگلیس در ایران مذاکراتی انجام دهد، از

۱- میرزا فتح گرمودی، سفرنامه: به‌اهتمام فتح‌الدین فتاحی صفحه ۸۸۲.

۲- اعتمادالسلطنه، منتظم ناصری جلد سیم، وقایع سال ۱۲۵۴ صفحه ۱۷۳.

زیربار هر نوع تعهدی شانه خالی کرد و محمدشاه نیز که از سیاست بی‌طرفی فرانسه در مسائل آسیایی آگاه شد، از اعطای هر نوع امتیاز اقتصادی به فرانسه خودداری کرد و تنها به خواهش کنت دوسرسی، فرمانی مبنی بر آزادی اعمال مذهبی کاتولیک‌های مقیم ایران صادر کرد و طی دو فرمانی دیگر، به کنت لقب «خانی» و «نشان افتخار» داد و در عین حال، محیط تفاهم‌آمیز مذاکرات، به تجدید روابط دوستانه ایران و فرانسه که از زمان خروج هیأت ژنرال گاردان از ایران به حال تعطیل درآمده بود کمک کرد و زمینه همکاریهای آینده فراهم گردید.

کنت دوسرسی پس از سه ماه اقامت در ایران، در حالیکه معلمین نظامی هیأت را در اختیار دولت گذاشت به فرانسه بازگشت و در تعقیب اقدامات او در سال ۱۲۵۹ سفیر فوق‌العاده دیگری به نام کنت دوسارتیژ به ایران آمد که با سعی و تلاش بسیار موفق شد پیش‌نویس یک قرارداد همکاری اقتصادی بین دو کشور را به تصویب برساند. هیأت سفارت کنت دوسرسی پس از بازگشت به فرانسه، به اقتضای محیط آن روز، مورد استقبال محافل سیاسی و اجتماعی بخصوص «سالن‌های» پاریس قرار گرفتند و این گونه محافل بدون توجه به نتیجه این مسافرت، از مسافران همچون قهرمانانی افسانه‌ای یاد کرده به ایشان القاب و عناوینی دادند که در واقع مستحق آن نبودند. کنت دوسرسی شرح مأموریت خود را بعدها به صورت کتابی تحت عنوان: «ایران در ۱۸۳۹ - ۱۸۴۰» بدون ساخت ولی قبل از آنکه به انتشار آن توفیق یابد بدرود زندگی گفت و نواده‌اش لوران دوسرسی، متجاوز از چهل سال پس از آن، سفرنامه جد خود را با مقدمه‌ای از امیل سنار عضو انستیتوی فرانسه و پیشگفتاری به قلم خود منتشر ساخت.

کتاب سفارت فوق‌العاده کنت دوسرسی خاطرات مسافرت در آسیای صغیر و ایران و بخشهایی از عراق و سوریه امروزی را که آن زمان در قلمرو عثمانی بودند بازگو می‌کند و بخش اصلی آن به اوضاع و احوال ایران اختصاص یافته است. بدون شك این نویسنده و سفیر نیز مانند دیگر مأمورین سیاسی اروپا که به مشرق زمین

آمده‌اند در برخورد با مردم این سرزمینها گرفتار همان خودبینی و غرور ناشی از احساس غربی بودن خود شده و قضاوت‌های او درباره زندگی و آراء و عقاید مذهبی و شیوه رفتار این مردم با نوعی کم‌اطلاعی و گزافه‌گویی و پیشداوری همراه است و تصاویر ذهنی و تصورات نامطبوع وی از این مناطق به اصطلاح عقب‌مانده و گفتار و کردار غیرمتعارف ساکنان آنها از همین قضاوت نامعقول و عدم شناخت سرچشمه می‌گیرد و معمولاً این عکس‌العمل‌ها درجایی به واقع‌بینی نزدیک می‌شود که با منافع سیاسی و اقتصادی کشور مؤلف مطابقت داشته است. کنت دوسرسی یا از روی بی‌علاقگی و یا به علت شتابزدگی در اجرای مأموریت خود نتوانسته است آنطور که باید و شاید از اوضاع اجتماعی شهرها و روستاهای مسیر خود اطلاعات کافی و درست بدست آورد و پاره‌ای از مشاهدات و مسموعات او نیز نادرست است. او اکثر اسامی روستاها و مراکز کوچک جمعیت و کوهها و رودها را اشتباه یادداشت کرده و گاه نیز به علت خودداری از حرکت در مسیر معمولی کاروانها، راه دیگری را برگزیده و از مسیرهای نامأنوس و گمنام گذشته است. بهمین سبب پیدا کردن اسامی درست تعداد کمی از این امکنه در نقشه‌ها و فرهنگهای جغرافیایی و کتابهای دیگر عملی نگردید. با اینهمه باید گفت که این سفرنامه مطالب سودمندی درباره ایران قرن سیزدهم هجری قمری دارد و علاقه‌مندان به تاریخ اجتماعی و سیاسی دوران قاجار از مطالعه آن بهره خواهند گرفت.

متأسفانه با همه کوششی که بکار رفت، دسترسی به متن اصلی و یا رونوشت فرامین و نامه‌هایی که در این کتاب آمده بجز دو فرمان مربوط به «اعطای امتیازات حقوقی به کاتولیکهای ایران و واگذاری کلیسای جلفا به میسیون فرانسه»^۱ که از آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه بدست آمد، و متن صورت‌مجلس «پذیرایی سفرای کبار و مأمورین سیاسی» که در ضمیمه قرارداد ترکمانچای وجود دارد و در کتاب نقل کرده‌ام^۲، در مورد بقیه نامه‌ها و فرمانهای مندرج در کتاب سندی بدست نیامد و استفاده از بایگانی راکد وزارت امور خارجه نیز در حال حاضر میسر نگردید. ناگزیر در این

موارد به ترجمه خلاصه و آسان تر این گونه اسناد با استفاده از پاره‌ای عبارات و اصطلاحات مشابه دیوانی آن روزگار که مقصود اصلی این نوشته‌های مفلق و متکلف را بیان کند بسنده گردید و برای نشان دادن اشکال کار ترجمه این قبیل عبارت- پردازیهای منشیانه دوره قاجاری، ترجمه ساده دو فرمان مربوط به اعطای تصویر شاهی و اعطای لقب خانی^۱ را در توضیحات کتاب آورده‌ام.

امید است تلاش ناچیزی که در ترجمه این سفرنامه بکار رفته مورد پسند خاطر خوانندگان و علاقه‌مندان قرار گیرد و محققین و صاحب‌نظران محترم نیز با ارشاد و راهنمایی خود بر اینجانب منت گذارند. در خاتمه سپاس و تشکر خود را به اعضای محترم مرکز نشر دانشگاهی تهران و مشهد مقدس و کارکنان گرامی چاپخانه دانشگاه مشهد تقدیم می‌دارم و توفیقشان را از درگاه خداوند بزرگ خواستارم.

نامه آقای امیل سنار

به کنت لوران دوسرسی

آقای سرسی عزیزم

شما به من اجازه دادید تا در میان نخستین کسانی باشم که داستار دلبذیری را که تصمیم دارید به خوانندگان عرضه دارید مرور کنم. از شما بی اندازه تشکر می‌نمایم. این تابلوهای ساده و دقیق که از «آسیای مقدمی» که در قرن اخیر الهام بخش بسیاری از نوشته‌های ادبی بوده - در برابر ما قرار می‌دهید خیلی هیجان‌آور است. پاره‌ای از حوادث در آن به طور جالبی منعکس کننده ذوق رومانیک است. انتشار این سفرنامه بدون شك موجب شادی روح جدتان که دیپلماتی ممتاز، صاحب فرهنگی سرشار از ظرافت و خدمتگزاری لایق برای فرانسه بود خواهد گردید.

شما به کنجکاوان، تابلوهای دقیقی ارائه می‌دهید که عرضه کننده لحظات معینی است که در آنها بیان جزئیات وقایع با امانت رعایت شده است و از آنها پیشتر می‌روید.

من و شما هردو از کسانی هستیم که حفظ حیثیت و گسترش فعالیت کشورمان را در خاور زمین آینده از وظایف اصلی خود می‌دانیم. مامتأسفانه شاهد این حقیقت نیز می‌باشیم که این منافع تاچه حد در میان عامه مردم بابتفاوتی تلقی می‌شود. معایب دموکراسی، و سواس و قیود «مرامی» و پیشداوریهای عاطفی موجب می‌شود که ما نتوانیم در سیاست خارجی رویه استواری را که بتواند سیاست ملی حقیقی ما باشد حفظ کنیم.

مسائل مربوط به سیاست داخلی و گاه سوداهای ضد مذهبی و تقریباً همیشه يك نوع سبک‌سری ناراحت‌کننده باعث بهم خوردن وحدت نظر و استواری در رفتار ما می‌شود. آنهم در لحظاتی که تمام احزاب و دسته‌های سیاسی باید برای خیر مملکت دست به دست هم دهند. نتایجی که آزمایش جنگ در برابر ما قرار داده است گویی سهم بزرگی را که در سرنوشت سوریه می‌توانیم بر عهده گیریم بهتر نشان می‌دهد و اکنون ملاحظه می‌شود چه عاقبت - نااندیشی‌هایی مصالح و منافع ما را که بیش از ده قرن است در این سرزمین‌ها داریم تهدید می‌کند. روابط ما با ایران که در فاصله دورتری قرار گرفته است غیر مستقیم‌تر و متناوب‌تر بوده است. آن روابط به امنیت وضع ما در مدیترانه بستگی نزدیک ندارد. با این حال ممکن است برای ما ارزش فوق‌العاده پیدا کند.

همه می‌دانند ایرانیان با چه سهولت و کمالی زبان ما را به کار می‌برند و این زبان در طبقات بالا چه گسترشی یافته است.

از روزی که جد شما از آنجا گذشته است تا امروز، دولت ایران به تعدادی مؤسسات فرانسوی امتیازات بسیار مساعدی اعطا کرده است. بارها از مشاوران حقوقی ما و از تکنیسین‌هایمان کمک طلبیده است. به باستان‌شناسان ما اجازه داده است که با دست‌زدن به کاوشهای موفق، صفحات پرافتخار تاریخش را رونقی تازه دهند.

دولت ایران به کشور ما دانشجویان و افسرانی فرستاده است و از این طریق بما نشان داده که مایل است با کشوری رابطه صادقانه برقرار کند که در برابر چشمان شكاک او و هر نظر تنگ دیگری به هیچ وجه متهم نیست و هیچ نگرانی ندارد.

بعلاوه ضروری است که ما نیز به این حسن‌نیت و اراده پاسخ مناسب و رضایت‌بخش دهیم. من می‌خواهم اطمینان داشته باشم که هرگز يك روش سیاسی عاری از دقت، مسامی انجام شده را که برای تأمین استحکام و

گسترش فزاینده نتایج به دست آمده لازم است به خطر نیندازد .
این علاقه‌ای که شما به نیل بدین مقصود دارید موجب شده است که
به انتشار این کتاب دست بزنید. خدا کند در این کار موفقیت کامل بدست
آورید .

تجربه‌های سالهای اخیر نشان داده است تبلیغات فعال تا چه حد
می‌تواند برای نشان دادن ارزش افکار و خدمات و آثار ما مؤثر باشد .
این تبلیغات تنها به روش ساده انتشاراتی قابل اجرا نیست زیرا تنها
هنگامی می‌تواند نتایج مفیدی در برداشته باشد که با فعالیت‌های مستمر
و هماهنگ همراه شود. کنجکاویهایی گذرا برای انجام این کار کفایت نمی‌کند.
باید علاقه منطقی و احساسی جدی نسبت به منابع دوجانبه و مداوم همراه
این تبلیغات وجود داشته باشد .

مطالبی که شرح آن خواهد آمد نمایشی جالب از اشکالاتی است که
مسافرانی که از بالاترین امتیازات برخوردار بوده‌اند، ضمن مسافرتشان
به ایران برای آنها پیش آمده است. مدت زیادی نیست که به وسیله اتومبیل،
سوریه به دروازه‌های ایران نزدیک شده است. اگر ما اندکی ارزش‌مأموریت
خود را در نظر بگیریم، ایران به زودی از طریق بیروت و دمشق به صورت
راه بزرگ مغرب‌زمین به سوی آسیای مرکزی در خواهد آمد و این وثیقه
قابل توجهی برای آبادی سرزمینهای سوریه و امید زیاد برای گسترش
بازرگانی رو به رشد و سودآور ما با سرزمینهای ایرانی است. چگونه ممکن
است این کیفیت تازه، چشم‌اندازهایی در برابر سیاست ما در آسیا پدیدار
نسازد و در عین حال درهایی به روی فعالیت اقتصادی ما نگشاید ؟
هیچیک از سرخوردگیهای گذشته یا مشکلات حاضر نباید موجب
شود که ما از این بلندپروازی میهنی دست برداریم .

این کتاب به موقع منتشر می‌شود و ترکیب موفقی است از مسائل
گذشته. انتشارش باید به ما کمک کند تا آینده را طوری مهیا کنیم که توجه

فرانسویانی که به اندازه کافی روشن اند و تشخیص می دهند نفوذ کشور در خارج از مرزهایش تا چه اندازه فعال است ، به سوی ناحیه ای که در افق آگاهیهای ما مورد اهمال قرار گرفته برگردانیم .

این برای شما موجب افتخار خواهد بود که نام خانواده خود را بار دیگر به تاریخ سیاسی ما در خاور زمین ارتباط دهید . اجازه دهید به شما تبریک بگویم و خواهش دارم آقای «دوسرسی» ارادت صمیمانه مرا بپذیرید .

امیل سنار

«پلیس از راه لافرته - برنار ،

سارت ۲۴ ژوئیه ۱۹۲۵»

پیشگفتار

سفارتی از فرانسه در دربار ایران در سال ۱۸۳۹^۱

کتابی که امروز به انتشار آن می‌پردازیم به نظر ما به موقع چاپ می‌شود. درست است که امروز مردان سیاسی و دیپلمات‌های فرانسوی بیشتر توجه خود را به سوی خطرهای همجوارتر و فوری‌تری معطوف داشته‌اند که نتیجه و قایع این دهساله اخیر است، و قایعی که نباید در اهمیت آنها مبالغه کرد، با این حال لازم است که جریان فعالیت چندین قرن فرانسه در خاورزمین رها نشود.

بدون شك از پنج‌سال پیش تاکنون، عدم موفقیت‌ها برای نفوذ فرانسه در این نواحی زیان‌بخش بوده‌اند. غالباً این ناکامی‌ها نتیجه ابراز بی‌علاقه‌گیهایی است که از روی اهمال و بدون احساس ضرورت غیر قابل اجتناب از سوی کابینه‌های مختلف فرانسه انجام گرفته است و آنها امتیازات ما را در کشورهای آن کشورها را خوب نمی‌شناختند، به آسانی به مثابه ماده قابل مبادله‌ای در نظر گرفتند. ولی احتمال بسیار قوی وجود دارد که ما بتوانیم بدون اینکه مبالغ زیادی خرج کنیم و بدون اینکه از امتیازات دیگر خود در زمینه‌های سیاسی بین‌المللی صرف‌نظر کنیم وضع گذشته را دوباره برقرار سازیم. برای رسیدن به این منظور باید دیپلمات‌های ما - با دقت - از میان اشخاصی انتخاب شوند که خاورزمین را تا اندازه‌ای می‌شناسند و می‌توانند نمایندگی فرانسه را در مجامع و شوراها بین‌المللی داشته باشند، نه اینکه بر حسب اتفاق در نتیجه دوستی با اعضای دولت و اعمال نفوذ آنها انتخاب شوند؛ که مبلغان مذهبی ما - که مهمترین عوامل فعالیت ما هستند و هیچ نوع کمک مالی از طرف دولت به آنها نمی‌شود - در ازای فقدان کمک اخلاقی که می‌بایست از طرف دولت در حق آنها می‌شد، لا اقل يك آزادی

۱- این مقدمه در تاریخ ۱۹۲۵ نوشته شده است.

عمل ساده‌ای می‌داشتند؛ و بالاخره لازم است عواملی که حفظ منافع فرانسه در مشرق‌زمین به‌عهده آنها واگذار شده، از بین کسانی انتخاب شوند که نسبت به مسائلی که باید وسیله آنها حل و فصل گردد، واقعاً آشنا باشند و نیز برای مهتد کافی در سمتهایشان ابقاء شوند، نه اینکه به محض دادن امتحان لیاقت خود، احضار گردند. در چنین صورتی مشاهده خواهد شد که نتایج سودبخش یک عمل مداوم جای نتایج تأسف آور عاقبت‌نیندیشیهای را - که از زمان جنگ به بعد ضمن دستوراتی که به دیپلمات‌های ما داده می‌شده است حاصل گردیده است - خواهد گرفت.

اصول سیاست یک کشور همواره تغییرناپذیر می‌ماند. این اصول بر افراد و بر ملت‌هایی مسلط است که آنها نمی‌توانند به آزادی از آن رها شوند و در آن صورت از نیروی فعاله آن اصول به صورت شگفت‌آوری کاسته خواهد شد. بالاخره روزی فرانسه مجدداً مزایای برخورداری از یک سیاست شرقی را احساس خواهد کرد و کوشش خواهد نمود مقامی را که ممکن بود بطور قطع از دست بدهد باز یابد.

پدیده جدیدی در سالهای اخیر بطور ناگهانی ارزش مسائل شرقی را فزونی داده: راهی پیدا شده است که به وسیله اتوموبیل ساحل دریای مدیترانه و خصوصاً شهر بیروت را از طریق بغداد در مدت هشت روز به تهران متصل می‌کند و سرویس‌های منظمی در این خط رفت و آمد می‌کنند. این راه قدیم ادویه است که پس از حفر ترعه سوئز تقریباً متروک مانده بود و مجدداً اهمیت سابق خود را باز می‌یابد و ما می‌دانیم که در دوران قدیم حتی در قرون وسطی و دوران جدید، این راه عبور سرتاسری چه‌سهمی را [در حمل و نقل] به‌عهده داشته است.

نمی‌توان واقعه‌ای را که متأسفانه دلیل کشمکش‌های مزورانه آینده ولی غیرقابل اجتناب خواهد بود و درباره آنها هیچ نظر و اطلاعی را نباید نادیده گرفت، دست‌کم بگیریم و این همان چیزی است که انتشار این اثر را موجب گردیده است.



باینکه روابط ایران و فرانسه تا این تاریخ فاقد تداوم بوده است، دیپلماسی فرانسه و ایران همواره لزوم یک همکاری نزدیک را دریافته‌اند.

از زمان فیلیپ لوبل تا لویی ۱۴، گهگاه کشیشان، مبلغان مذهبی و سیاحان

با اشیاء گرانبهایی برای اهداء به شاه ایران از فرانسه به کشور ایران عزیمت می‌نمایند ولی می‌توان گفت این مسافرتها عموماً اتفاقی هستند و مأموریتها هرگز موضوع اصلی هدف مسافرت آنها نبوده‌است. اگر روابط بین ایران و فرانسه را پیش از لویی ۱۴ نادیده بگیریم، می‌توانیم بگوئیم که تا سال ۱۸۲۹ بین این دو کشور طرح فقط دو قرارداد جدی فراهم شده‌است:

در سال ۱۷۰۳، شاه ایران سلطان حسین، جانشین شاه سلیمان، نامه‌ای به خط خود برای لویی ۱۴ می‌نویسد و از او تقاضا می‌کند این افتخار را به او بدهد که وزیری از طرف شاه بزرگش را به دربار خود بپذیرد. سفیر کبیر «فابر»^۱ مأموریت یافت قرارداد ۱۷۰۸ را منعقد سازد ولی او در ایران وفات یافت و تنظیم این قرارداد به منشی او «میشل»^۲ که بازرگانی از اهالی مارسه^۳ بود واگذار گردید. چون قرارداد ۱۷۰۸ به مورد اجراء در نیامد، شاه، محمد رضاییگ را به پاریس فرستاد ولی مأموریت وی بعد از گذشت دو قرن هنوز کاملاً روشن نشده و به نتیجه‌ای نرسیده‌است. سفارت دوم که به آن اشاره می‌کنیم مشخصات دقیق تری داشت: وقتی - در سال ۱۷۱۹ - ارتش بناپارت فلسطین را مورد هجوم قرارداد، خبر جنگهایی که به وسیله این ارتش انجام گرفته بود تا قلب آسیا رسید. یک فرانسوی بنام آقای فورتیه^۴ به فکرش رسید «سیک‌ها»ی هند و ایران (۵) را با ارتش فلسطین مربوط سازد، ولی سیاست شخصی «پرون»^۵ که قرار بود این کار را به عهده گیرد مانع انجام این کار شد.

چندین سال بعد، در ۱۸۰۴ فتحعلی شاه که به دنبال کمکی علیه روسها می‌گشت برای مارشال «پرون»^۶ که در آن هنگام سفیر فرانسه در قسطنطنیه بود نامه‌ای فرستاد که ترجمه آن بعداً به پاریس رسید، و در آن نامه از دولت فرانسه کمک می‌طلبید. روسها در این زمان انزلی را که قصبه کوچکی در کنار دریای خزر به فاصله ۱۰۰ فرسنگی تهران بود مورد هجوم قرارداد به آتش کشیدند. انزلی به منزله بندری برای رشت بود همانطور که پیره^۷ به منزله بندر آن است. خوشبختانه برای ایران، دولت کاسپی^۸ [مقامات محلی کناره خزر] روسها را وادار کردند با عجله عقب نشینی کنند. به محض اینکه امپراطور از

1- M. Fabre 2- M. Michel 3- Marseille 4- M. Fortier

5- Perron 6- Brune 7- Pirée

8- Etat de la Caspienne (دولت کاسپی در اینجا نامفهوم است)

تقاضای فتح‌علی‌شاه اطلاع‌یید کرد، تصمیم گرفت آقای «آمده ژوبر»^۱ را که مترجم و منشی دربار بود فوراً به ایران بفرستد. سپس کمی بعد، آجودان کماندان «رومیو»^۲ به این مأموریت اعزام گردید. شخص اخیر در اوایل ماه اکتبر ۱۸۰۵ به تهران رسید. او چند روز پس از ورود به این شهر به طرز اسرارآمیزی درگذشت، و شخص اول در ماه ژوئن ۱۸۰۶ به پایتخت ایران وارد شد. وی با مشکلات فراوانی مأموریت خود را انجام داد و درحالی‌که از طرف شاه دعوت‌نامه‌ای برای اعزام چند افسر به ایران داشت به فرانسه بازگشت. در خلال این احوال پشت سرهم نامه‌هایی از جانب ناپلئون برای شاه به وسیله آقای ژوانن^۳ و آقای دولابلانش^۴ نوّه وزیر روابط خارجی (بنابر اصطلاح امروزی وزیر خارجه) و سروان مهندسی نظامی بونتان^۵ به‌عنوان شاه فرستاده شد. ولی - در اینجا - تمایل شدید شاه که تا آن زمان ابراز شده بود جای خود را به بزرگترین تردید داد. وی به‌نوبه خود میرزا رضاخان را به‌عنوان سفیر نزد ناپلئون اعزام داشت. میرزا رضاخان امپراطور را در اردوی نظامی فین‌کن‌شتاین^۶ نزدیک تیلسیت^۷ ملاقات کرد. اعتبارنامه‌هایی که در دست داشت حاکی از این بود که وی «بلبل صداقت است که همواره توانسته است از دام اهریمن نادرستی بگریزد».

علاوه بر این به‌نشانه و الامقامی، میرزا رضاخان از طرف شاه حامل شمشیر قلی‌خان و تیمور لنگ برای امپراطور بود. در اردوی نظامی فین‌کن‌شتاین بود که در تاریخ ۴ ماه مه ۱۸۰۷ قراردادی به‌امضا رسید که روابط ایران و فرانسه را می‌بایست مشخص می‌کرد، قراردادی که به‌زودی بی‌اثر ماند، درحالی‌که در صورت وجود موقعیت‌های مناسب، ممکن بود نتایج بی‌شماری از آن به‌بار آید.

امپراطور پیش از آنکه منتظر رسیدن میرزا رضاخان باشد، به‌تدارک اعزام هیأتی پرداخت که علاوه بر رئیس جوان و درخشان آن «گاردان»^۸، مشتمل بود بر: ژنرال «ترزول»^۹، ژنرال آینده و قهرمان آینده جنگ استقلال یونان، آقای «فابویه»^{۱۰}

- | | | |
|----------------------|-------------|----------------|
| 1- M. Amedée Jaubert | 2- Romieu | 3- M. Joinnin |
| 4- M. de Lablanche | 5- Bontemps | 6- Finkenstein |
| 7- Tilsitt | | |
| 8- Gardan | 9- Trezel | 10- Fabvier |

و آقای «لامی»^۱ که بعدها در آفریقا به صورت یک سردار پرافتخار انجام وظیفه نمود. اگر موافقت‌نامه ایران و فرانسه و دستوره‌های بسیار روشن امپراطور به «ژنرال گاردان» را مطالعه کنیم، می‌بینیم که این قرارداد شامل تعهدات دوجانبه زیر بوده است:

از جانب فرانسه:

ضمانت تمامیت ارضی ایران و شناسایی اختیار مطلق و حاکمیت آن کشور بر گرجستان و تعهد انجام هر عملی برای تخلیه خاک ایران و گرجستان از جانب روسها و تأمین این امر در قراردادی که در آینده با الکساندر بسته خواهد شد و بالاخره تعهد اینکه به ایران تعدادی توپ و تفنگ و عده‌ای افسر و کارگر، هر اندازه که دولت ایران بخواهد ارسال و اعزام دارد.

از جانب دولت ایران:

تعهد اعلان فوری جنگ به انگلستان.

تعهد اخراج انگلیسی‌ها از سرزمین ایران و بستن کشور به روی عمال انگلیسی. کوشش برای به دست آوردن توافقی با افغانی‌ها و مهراث^۲ها برای لشکرکشی به هندوستان و تعهد اینکه در صورت لشکرکشی احتمالی به هندوستان، به سپاهی از فرانسه اجازه داده شود که از ایران برای حمله به آن کشور عبور نمایند.

هنگامی که هیأت گاردان به راه می‌افتاد، [ضمن نامه‌ای]، امپراطور و شاه ایران نسبت به یکدیگر تعارفات دوستانه‌ای ابراز داشتند.

شاه ایران در جواب نامه ناپلئون مربوط به اعزام گاردان چنین پاسخ می‌داد: «گویی هر حرف روی اوراق شریف نامه شما عنبری بود که روی کافور پاک ریخته باشند و گویی گیسوان تابدار و معطری است که روی گونه‌های سرخ معشوقه‌ای که سینه‌هایی مانند زنبق دارد پریشان شده است، عطر عنبرین این نوشته که از خطوط آن برمی‌خیزد، نهانخانه روح حساس ما را که به دوستی حساس است مشک‌فشان و معطر نموده است و قلب استوار ما را با عطر گل‌هایش آکنده است».

از سوی دیگر، صدراعظم ایران به «تالیران»^۳ نامه‌ای نوشته بود که در آن به او

1- Lami

2- Mahratte

3- Talleyrand

«مرواریدهای مدح و ثنایی را که غواص محبت از دریا‌های صفا و صداقت به ساحل آورده بود» تقدیم می‌کرد.

آیا «پرنس بنوان»^۱ این احترامات و تعارفات بی‌پیرایه را که ظاهراً کمتر درخور آن بود، بدون پوزخندی پذیرفت؟ این چیزی است که تاریخ راجع به آن بما جوابی نمی‌دهد. به‌رحال گاردان به‌راه افتاده بود و بنابه‌گفته یکی از معاصرانش «او افتخار و بزرگنمایی جوانش را بردوش داشت» و علاوه بر این رؤیای امپراطوری را به‌سوی مشرق‌زمین می‌برد.



از نتیجه این مأموریت که در ابتدا آنقدر درخشان می‌نمود، آنطور که انتظار می‌رفت بهره‌برداری نشد. راه تهران خیلی طولانی بود و وقایع اروپا خیالی باشتاب رخ می‌داد، سیستم اتحادها آن‌چنان باسرعت عوض می‌شد که یک سیاست مداوم نمی‌توانست حفظ شود. دستورهای تازه‌ای به‌گاردان می‌رسید و یک خط‌مشی اتخاذ می‌شد. فردای آن روز وی مجبور می‌گردید آن خط‌مشی را تغییر دهد. بارها سفیر ناچار شد از محاوره طرف رابطه، وضع فعلی اروپا را حتی پیش از آنکه دستورات جدیدی به‌او برسد - که شامل اطلاعات سیاسی تازه‌ای باشد - حدس بزند. باینکه هنوز هیچ مدرکی در دست نیست که بتوانیم از روی آن حدس بزنیم که امپراطور در این مورد چه تصمیم قاطعی اتخاذ کرده‌است، امروز اطمینان حاصل‌است که وی درابتدا تصمیم داشت اتحادی بین ایران و ترکیه و فرانسه به‌وجود آورد تا روسها و انگلیسی‌ها را از آسیای مرکزی برانند و خصوصاً علیه روسها از داردائل تا ترکستان طفیانی بپا کرده و همزمان انگلیسی‌ها را در هندوستان غافل‌گیر نمایند.

سپس عهدنامه «تیلسیت»^۲ باروسها به‌میان آمد و امپراطور تصور کرد که می‌تواند با الکساندر، جهان اروپا و مغرب آسیا را تقسیم کند و اعزام یک نیروی متشکل از قوای روس و فرانسه و اتریش را علیه انگلستان در رؤیاهایش می‌پروراند.

1- Benevent.

(منظور تالیران است. م)

2- Tilsit

ولی کمی بعد متوجه شد که خطر روس همواره تهدیدآمیز است و باز به فکر اولی بازگشت. با این حال او پذیرفت که بهتر است دوستان احتمالی روسها در ایران مستقر گردند تا دشمنان قطعیش انگلیسیها. به هر حال، ژنرال گاردان نمی‌توانست پیوسته از تغییرات خط‌مشی سیاست ما مطلع باشد.

در ابتدا، او نقش يك سفیر کبیر معمولی فرانسه در ایران را بازی کرد. از ترکیه دفاع نمود، در صورتی‌که نماینده روسیه علی‌رغم انگلیس به ایران چشم داشت و انگلیس‌ها هم تصمیم داشتند ایران و هند و ترکیه را یکجا ببلعند.

تازه ژنرال گاردان قسمت اول برنامه خود را به مرحله اجرا درآورده بود و با مهارت چشم‌گیری انگلیسی‌ها را کنار زده بود که اخبار مربوط به «تیلست» به گوشش رسید و از وقایعی که بعد از قرارداد رخ داد نیز آگاهی یافت و دریافت‌که دوران مشکلات باروسیه علی‌رغم تظاهرات رسمی دوستی آنها پایان نیافته و توجه ناپلئون مجدداً به اروپا معطوف شده و قبل از هر چیز لازم است منتظر گذشت زمان بود و به همین جهت مذاکرات باروسها را شروع کرد.

اما دولت ایران از اینکه فرانسه به صورت جدی‌تری او را در برابر حضور تهدیدآمیز روسیه حمایت نکرده به خشم آمده بود و دست خود را به سوی انگلیس‌ها دراز کرد و به سیاست موازنه، که موقعیت‌ها او را وادار کرده بودند هرگز از آن دست بردارد متوسل شد و گاردان ناگزیر گردید ایران را در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۸۰۹ ترک گوید و به اروپا مراجعت کند.

این بود سفارتی که نخستین موفقیت‌های آن، یعنی دیباچه کتاب با عظمتی که هرگز نوشته نشد، به طرز قابل ملاحظه‌ای درخشید، لکن سودی بر آن مترتب نگردید و ماجرای آن به طور خلاصه تاریخ چند قرن دیپلماسی و لشکرکشی به مشرق زمین را نشان می‌داد.



این عدم موفقیت از آن پس موجب گردید که از حسن نیتی که ممکن بود برای از سر گرفتن روابط فرانسه و ایران به کار برده شود تا اندازه‌ای کاسته شود. همانطور که مؤلف «سفری به ایران» می‌گوید: عدم توجه ما ممکن بود برای مدت زیادی ادامه

یابد اگر شرایط و مقتضیات زمان ، دولت ایران را وادار نکرده بود ، در جستجوی وسیله‌ای باشد که بتواند برایش به‌صورت نقطه اتکایی برضد روسیه و انگلستان که بار دیگر در آسیای مرکزی علیه یکدیگر قیام کرده بودند درآید ، عدم توجه ما ممکن بود برای مدت زیادی ادامه یابد. اقدامات سفیر جدیدی از ایران در پایتخت‌های بزرگ اروپا و خصوصاً در پاریس منجر به انتخاب سفیر تازه‌ای به ایران گردید. نامه‌ای که از مارشال سولت^۱ وزیر امور خارجه فرانسه برای سفیر نوشته شد برنامه‌ای را برای او ترتیب می‌داد و او را موظف می‌کرد بر طبق آن رفتار نماید :

حفظ بی‌طرفی مطلق بین انگلیس و روسیه ؛ آگاه ساختن دولت فرانسه ، در تمام مواردی که ممکن بود به آن علاقه داشته باشد؛ چه در زمینه‌های سیاسی و چه بازرگانی؛ راجع به موضوع اخیر، تنظیم قرارداد تجاری با ایران، تهیه گزارشی راجع به سازمانهای مذهبی کاتولیک کشور که باید مورد بازدید سفیر قرار گیرد.

اینها مهمترین مواردی بودند که در برنامه سفیر گنجانده شده بود و سفیر موظف بود توجه خود را به آنها معطوف دارد . باقی می‌ماند انتخاب این شخص ، و این کنت دوسرسی بود که از طرف دولت برای این کار برگزیده شد.

کنت دوسرسی پسر آمیرال مارکی دوسرسی^۲ عضو شورای عالی فرانسه و دارای نشان لژیون دونور ، در اول آوریل ۱۸۰۲ در پورت اوست ایل دو فرانس که بعدها به ایل موریس موسوم گردید متولد شد.

در سال ۱۸۳۸ که هنوز جوان بود و بیش از ۳۶ سال نداشت ، تمام هم خود را در دیپلماسی صرف کرده بود . ابتدا به‌عنوان وابسته سفارت بهرم رفته ، با سمت دبیر اولی در مونیخ و برلن خدمت کرده ، عنوان کاردار سفارت را در ساکس و سن پترزبورگ یافته بود و بعد ها پس از مراجعت به پاریس و اشتغال کوتاهی در وزارت خارجه به‌عنوان سفیر در دارمستدات^۳ انتخاب گردید.

در سال ۱۸۴۸ ، دوستش آلفونس دولامارتین که در آن هنگام به‌مقام سیاسی مهمی دست یافته بود ، پست سفارت لندن را به وی واگذار کرد ولی او آنرا نپذیرفت. وی حرفه‌ای را که فکر می‌کرد نتواند — جز در دولتی که تا آن تاریخ به آن خدمت کرده

1- Soult

2- Marquis de Sercey

3- Darmstadt

بود - ادامه دهد بطور قطع کنار گذاشت. بنابراین، او به ناحیه پیکاردی رفت و تا سال ۱۸۸۱ در آنجا ماند و در این سال در رومینی^۱ دراملاکی که از همسرش مادموازل دو رومینی، نوه مارشال دوک دو ترویز^۲ به او رسیده بود فوت کرد و در همانجا بود که در میان سکوت و آرامش ییلاق، و در نتیجه اصرار دوستانش شرح مسافرت خود را که انجام داده بود تهیه کرد و فقط قسمتهای مربوط به عبور از ایران در مجله: لارو و کنتامپورن^۳ [مجله معاصر] در سال ۱۸۵۴ و ۱۸۵۵ منتشر شد.

تهیه مقدمات سفر هیأت سفارت طولانی شد. این هیأت اهمیتی داشت و لازم بود تمام جزئیات سفر با دقت پیش بینی شود.

هیأت مزبور علاوه بر رئیس مرکب بود از:

مارکی دولوالت^۴،

ویکونت سیروس ژرار^۵ پسر مارشال،

ویکونت اولیویه دارشیاک^۶،

ویکونت دوشازل شوزلن^۷،

مارکی دوبوفور دو تپول^۸ سروان ستاد ارتش،

ویکونت پل دارو^۹ سروان سواره نظام،

آقای دگرانژ^{۱۰} مترجم،

آقای اوتری^{۱۱} پسر، مترجم،

آقای کازیمیرسکی بوبرشتین^{۱۲} مترجم،

آقای دکتر لاشز^{۱۳} پزشک،

آقای اسکوفی^{۱۴}، لازاریست، که به عنوان کشیش همراه هیأت بود.

1- Rumigny 2- Duc de Trévisse 3- La Revue Contemporaine

4- Le marquis de la valette 5- Le vicomte Cyrus Gérard

6- Le Vicomte Olivier d,Archiac 7- Le Vicomte de Chazelle Chauselan

8- Le Marquis de Beaufort d'Hautpoul 9- Le Vicomte Paul Daru

10- M. Desgranges 11- M. Outreyils 12- Kasimirski Buberstein

13- M. Le Dr. Lachèze 14- M. Scofi

بالاخره آقای فلاندن^۱ نقاش و آقای کست^۲ معمار نیز به هیأت ملحق شدند . هیأت در تاریخ ۳۰ ماه نوامبر بندر تولون را ترک کرد ، بندری که آقای سرسی یکسال بعد در آن پیاده شد . وزیر مختار قبل از ورود به فرانسه به وسیله مکتوب رسمی به رئیس خود اطلاع داد که هیأت سفارت وظیفه خود را انجام داده است. درست است که يك قرارداد بازرگانی به امضا نرسیده بود ، اما فرانسه امتیازات قابل ملاحظه‌ای بدست آورده بود که مهمترین آنها فرمانی از شاه بود مبنی بر به رسمیت شناختن کاتولیکهای فرقه رومن که همواره تحت حمایت مابودند و آنها را بامسلمانان تابع شاه در يك ردیف قرار می‌داد . بعلاوه دولت فرانسه به اطلاعات دقیقی راجع به وضع آسیای مرکزی راجع به انتریگهایی که قدرت‌های اروپایی در آنجا اعمال می‌کردند، راجع به وضع بازرگانی ایران، راجع به امکانات رفت و آمد در سراسر سرزمین ایران و بالاخره به اطلاعاتی دست می‌یافت که تا آن تاریخ فاقد آن بود .

اعضای سفارت به محض مراجعت درسالنه‌های پاریسی پخش شدند و خیلی جالب است که خانم ژیراردن^۳ در روزنامه‌های پاریسی با امضای ویکونت دولونی^۴ این‌طور می‌نوشت :

«مسافران جوان خود را به خطر انداخته به ایران می‌روند تا ویرانه‌های دنیای کهن را کاوش کنند و خاطرات نامشخصی را زنده نمایند و پس از غیبتی طولانی و رنج‌آور، پس از عبور از صحراهای وحشتناک بلکه به صورت وحشتناکی کسل‌کننده ، و پس از روبروشدن با خطرات مختلف ، آب و هوای کشنده کاملاً آسیایی، برخورد بسیار افسانه‌وار با راهزنان شگفت‌انگیز، پس از تحمل طوفان درچین مکان وحس وقوع طاعون درچنان نقطه، پس از تحمل رنج دوری و بی‌اطلاعی از دیگران، گذراندن ایامی طولانی در غربتی بی‌نام و نشان بازگشته‌اند و باشادی چون پاریسیانی ساده در مجالس رقص پایکوبی می‌کنند و والس می‌رقصند .

معهداً دیگران آنها را پاریسی نمی‌خوانند بلکه به آنها به مناسبت سفرشان نام ایرانی می‌دهند. بعلاوه امسال ایرانی‌ها مد روز هستند و هر محله‌ای نام شیرهای ایرانی

1- M. Flandrin 2- M. Coste 3- Mme de Girardin

4- Vicomte de Launay

خود را دارد . محله سن ژرمن نام مسیوروزه دولابه^۱ و فیلیبردولاژ^۲ را به خود داده است . محله سنت هونوره^۳ نام آقایان دوسرسی ، سیروس ژرار و دارو و محله شوشه دانتن^۴ از نام مسیودولوالالت استفاده کرده است . معلوم می شود که رمانتیسیم در آن عصر آزادی و میدان در اختیار داشته و به نظر می رسد که مادام دوژیراردن^۵ به طرزی خاص ماجراهای سفرهایی را که برایش نقل کرده بودند برای دیگران تشریح می نماید ، ماجراهایی که به نظر می رسد حتی برای خود مسافران نیز فاقد لطافت است . اما رفتن به ایران در آن زمان حادثه ای قابل توجه و مسافرت گروهی واقعی بوده ، و هنوز تعجب می کردند که چگونه ممکن است کسی ایرانی باشد .



مدت ها دیپلمات های ما باگشاده رویی از گزارشهایی که این هیأت تهیه کرده بود استفاده کردند اما روابط بین دو دولت در نتیجه وقوع حوادث تدریجاً سست شد و پانزده سال بعد در تاریخ ۱۸۵۴ بود که بار دیگر مسیو بوره^۶ با سمت سفارت به ایران اعزام گردید . این سفیر همراه خود کنت دوگوبینورا به عنوان دبیر اول سفارت برد ، مردی که تأثیر حضور او بعدها به صورت بسیار قابل توجهی نمایان گشت . آقای سرسی در آن هنگام راه ترابزون ، تهران ، اصفهان ، بغداد ، موصل ، حلب و اسکندرون را انتخاب کرده بود ، ولی آقای گوبینو در بندر بوشهر واقع در ساحل خلیج فارس از کشتی پیاده شده از آنجا به اصفهان رفت و اولین سفر خود را برعکس از طریق تهران و تبریز تا ترابزون انجام داد .

از کتاب « مسافرت به ایران » مانند کتاب « سه سال در آسیا » صداقت کامل احساس می شود و هردو اثر باروح ساده و سبک روان و جذابی تدوین شده اند . این هردو نویسنده از مسافرت دور و دراز خود خاطرات گرانبهایی حفظ کرده بودند و از سفرشان باهیجان ولی همراه با خویشتن داری صحبت کرده اند ، همان طور که انسان ها از اشخاص یا اشیایی صحبت می کنند که بسیار دوستشان دارند . ما

1- M. Roger de La B.

2- Philibert de La G.

3- Saint Honoré .

4- La Chaussé d' Antin

5- Mme de Girardin

6- M. Borée .

به خود اجازه می‌دهیم اعتقاد داشته باشیم که وقتی کنت دوگوبینو^۱ می‌گوید :
 «من به این استنباط می‌رسم که آسیا میوهٔ جاذبی است که هر کس از آن بخورد
 مسموم می‌گردد» ، فقط به جنبهٔ سیاسی آن توجه ندارد و بدون تردید وی به جذابیت
 توصیف نشدنی سرزمین آسیا می‌اندیشیده است ، سرزمینی که خاطره‌هایش او را
 که ناچار بود برای همیشه آنرا ترك کند همواره مشغول می‌داشت.

لوران دوسرسی

1- Le Comte de Gobineau .

مقدمه

بعد از خاتمه سفارت ژنرال گاردان در ایران ، فرانسه دیگر روابط ممتدی با این کشور نداشت. درست است که گهگاه کابینه «تویاری» نامه‌هایی از سوی دولت شاه - خواه به وسیله سفارت ما در قسطنطنیه ، خواه مستقیم‌تر به وسیله نمایندگان که این پادشاه موقعیت آنرا یافته بود که به دربارهای اروپایی که با آنها روابط نزدیکتری داشت بفرستد - دریافت کرده بود، اما فرانسه همواره از قبول پیشنهادهایی که به او شده بود اجتناب ورزیده ، هرگز توجهی جدی به افتتاح باب مذاکراتی - که در واقع به آن اهمیت زیادی هم نمی‌داد - معطوف نداشته بود.

در واقع به نظر نمی‌آمد ایران صحنه‌ای باشد که در آنجا به توانیم سهم واقعی نفوذی را که حق ما بود مطالبه کنیم. ایران در میان کشورهای قرار گرفته بود که زیر یوغ انگلیس و روسیه بودند. از هر طرف تحت فشار تهاجمات پی‌درپی دو قدرت قرار داشت و به نظر می‌آمد برای روابطی که هم برای ایران و هم برای ما مفید باشد شانس اندکی بود .

با این حال پس از چند سال ، شرایط دستخوش تحولاتی شده بود . اهمیت حرکت‌هایی که در مشرق تدارک می‌شد از مدتی پیش در تمام آسیای مرکزی احساس می‌گردید. ملت‌ها به جنبش آمده بودند ، دولت‌ها به انتریگ‌ها و تحریکات پشت‌پرده و پنهان - که ما سابقاً دیده بودیم و منجر به حوادث خونینی شده بود - دست زده

یادداشت انتشاردهنده - در متنی که به دنبال می‌آید نقایصی دیده می‌شود ولی چون ما علاقه داشتیم اصالت آنرا در حدود شیرینی خود حفظ کنیم از تغییر و اصلاح آن خودداری کردیم .

بودند؛ انتربگهایی که حتی در آن زمان حس حسادت و نظارت قدرتهای اروپایی را که بیشتر به این علایم خطرناک علاقه‌مند بودند بیدار کرده بودند. انگلستان و روسیه در ایران روبروی هم قرار گرفته بودند و این اختلاف بامحاصره هرات آشکار شده بود. تکذیب‌های کابینه سن پترزبورگ و اعتراضات به نفع سیستم صراح که به‌دربار ایران توصیه می‌کرد، نتوانسته بود خشم انگلستان را فرو نماند؛ و سفیر انگلستان آقای «مکنیل»^۱ پس از آنکه برای جلوگیری از لشکرکشی به افغانستان تمام وسایل از ترضیه تا تهدید را در برابر شاه به‌کار برده بود، بالاخره تصمیم گرفت کشور ایران را ترک کند و دولت ضعیف این کشور را منحصراً تحت نفوذ کابینه سن پترزبورگ قرار دهد.

همه از نتایج غم‌انگیز محاصره هرات به‌ضرر ایران آگاهی دارند. وقتی چگونگی این محاصره و فقدان وسایل برای سربازان - که برای زنده ماندن مجبور بودند از علفهایی که در سنگرهایشان می‌روئید سد جوع کنند - مطالعه شود، در نتیجه از خود خواهیم پرسید که آیا دولت هند وسیله بزرگ فریب خود را به‌کار نبرده و مبالغ هنگفتی پول میان مشاوران شاه تقسیم نکرده بود؟ خصوصاً که دیده می‌شد افسران انگلیسی آشکارا امر دفاع از شهر محاصره‌شده را اداره می‌کردند.

از سوی دیگر حضور سفیر روس کنت سیمونیتچ^۲ را چگونه می‌توان توجیه کرد که باراهنمائیهای خود بی‌تجربگی توپچی‌های ایرانی را جبران می‌کرد و این‌طور به‌نظر می‌رسید که سفیر روسیه مهمترین محرك جنگی بود که شاه ایران برعهده گرفته بود.

به‌هر حال، هر دلیلی موجب شده باشد که دو قدرت اروپایی حمایت خانوادگی قاجار را برعهده گیرند، برای همه مسلم بود که کوچک‌ترین واقعه‌ای می‌توانست این دو قدرت را به‌رغم - خواست خود - در مشکلاتی بینگند که عکس‌العمل آن ممکن بود تا اروپا بسط یابد. معیناً چنین وضعی می‌توانست مدت زیادی ادامه یابد و دولت ایران از رفتار خصمانه‌ای که انگلیس در برابر او پیش گرفته بود الزاماً ناراحت شده بود. در حالی که نوبت به‌نوبت به‌حیله و تزویرهای معمولیش متوسل می‌شد یا از

1- Mac Neill

2- Simonitch

قدرتهای بی طرف در این نزاع تقاضای اجرای عدالت در مورد خود می نمود ، امیدوار بود شرایط بهتری به منظور داخل شدن در روابطی که برای او ضروری بود به دست آورد تا تعادلی در برابر فشار و زورگویی روسیه ایجاد کند . بالاخره پس از مبادله یادداشت های متوالی و متعدد ، تصمیم گرفت سفیری به انگلستان بفرستد که این عدم تفاهم را به صورت دوستانه ای پایان بخشد ؛ این سفیر مورد پذیرش لندن قرار گرفت و کابینه سن جمس جبران زیانهایی را که دولت ایران را به وادار آوردن آن متهم ساخته بود بدون قید و شرط و پیش از هرگفت وگویی جدیدی مطالبه می کرد . معینا حسین خان ، سفیر مذکور هنگام عبور از پاریس اعتبارنامه هایی را به دولت فرانسه تسلیم کرده بود که او را به عنوان سفیر فوق العاده ای اعتبار می داد . وی فریبنده ترین پیشنهادها را ارائه می داد و نشان می داد که پادشاهش شدیداً به اتحاد صمیمانه با دولت فرانسه علاقه مند است . یک قرارداد سیاسی و بازرگانی می بایست منشأ امتیازات زیادی برای دو کشور باشد . بالاخره برای وادار کردن کابینه تولیدی به پاسخگویی رسمی به تقاضایش - که حضور وی در پاریس آنرا واقعاً جدی می نمود - از هیچ چیز فروگذار نکرد .

دولت فرانسه بدون آنکه به طور مثبت تقاضاهایی را که با اصرار از او شده بود رسماً بپذیرد ، خواست که در زیر پوشش اعزام یک هیأت سفارت ساده تشریفاتی شخصاً از وضع ایران و منافع که یک اتحاد می توانست برای تجارتش بیارند اطمینان پیدا کند . چون برای استقرار منافع سیاسی از ایران خیلی دور بودیم ، شاید می توانستیم منافع بازرگانی برای خود در آنجا تثبیت کنیم . بعلاوه وقایعی که روز بروز در مشرق زمین تکوین می یافت اهمیتی کسب می کرد که ما بجز صفحه اول آنرا نمی شناختیم . آیا این دلیل برای فرستادن یک هیأت سفارت نزد مقتدرترین پادشاه آسیای مرکزی کافی نبود ؟ و آیا نمی بایست نام فرانسه که مدتها از این کشورها دور بود به طور رسمی و در میان مردمانی پر جوش و خروش که در ناآگاهی خود بجز طنین نامهای روسها و انگلیسی ها - که موجب وحشت آنها بود نشنیده بودند - اعلام گردد ؟

بنابراین ، دولت پادشاهی فرانسه تصمیم گرفت سفارتی به ایران بفرستد و این سفارت در عین حال مأموریت داشت که به پادشاه این کشور هدایایی که شکوه و جلال

نادری داشت تقدیم کند. من به ریاست این هیأت انتخاب شدم و مارشال شهیر^۱ که در آن هنگام دپارتمان امور خارجه را اداره می‌کرد در راه تأمین وسایل نیل به مقصودی که دستورات وی برایم مشخص ساخته بود فروگذار نکرد.

دستورهای وزیر امور خارجه به کنت دوسرسی

پاریس ، ۴ اکتبر ۱۸۳۹

آقای کنت.

دولت پادشاهی تصمیم داشت بادولت ایران روابطی را که از ۳۰ سال پیش گسیخته شده بود دوباره از سر گیرد. ورود سفیر ایران و اقامت طولانی وی در فرانسه دولت را مصمم کرد. بیش از آن مأموریت فوق‌العاده‌ای را که شما در رأس آن قرار گرفته‌اید به تأخیر نیندازد این مأموریت قبل از هر چیز يك مأموریت تشریفاتی است. از نقطه نظر سیاسی شما تنها باید نظارت کنید. از نظر بازرگانی شما باید ملاحظه نموده و طرقي را که قابل استفاده و مفید برای استقرار روابط مستقیم تر و گسترده تر از آنچه تاکنون وجود داشته است تشخیص می‌دهید - بدست بیاورید. اینست - در چند کلمه - خصوصیت مأموریتی که شما برعهده دارید.

آقای کنت، همانطور که می‌دانید این نخستین بار نیست که دولتهای ایران و فرانسه کوشش کرده‌اند از طریق سفارتهای فوق‌العاده به هم نزدیک شوند. از زمان لویی ۱۳ تا ناپلئون برای این منظور کوشش‌هایی به عمل آمده است که کاملاً هم بی‌نتیجه نبوده است و اگرچه توفیق در مورد آنها هرگز به امیدهای دولت فرانسه پاسخ نداده است، اما لااقل نام فرانسه در این قسمت از شرق شناخته شده و مورد احترام قرار گرفته است. مؤسسات کاتولیکها که ما در تمام مشرق زمین از آنها حمایت کرده‌ایم، بیش و کم مدیون کمک ما هستند؛ و افسران فرانسوی که به وسیله امپراطور ناپلئون با ژنرال گاردان به تهران فرستاده شده بودند، به واحدهای نظامی ایرانی در سهای انضباط و تاکتیک داده‌اند که در حال حاضر هنوز خاطره آنها کاملاً محو نشده است. اگر موفقیتی بیش از این به دست نیامده است، دلیل آن وجود موقعیت‌ها

1- Le Maréchal Soult, douc de Dalmatie

و نیز اشتباهات در رهبری تلاشهایی است که انجام آنها مقصود بوده است ، و بالاتر از همه بُعد مکان و همچنین اشکال ارتباطات بوده است. این علت عمده بی‌تأثیر ماندن کوشش‌ها برای نزدیکی هنوز هم وجود دارد و می‌توانم بگویم غلبه بر آن امکان‌پذیر نیست انگلستان هنوز برای برخی زیانها که به‌هنگام محاصره به‌وجود آمده غراماتی مطالبه می‌کند و بعدها در نتیجه اهانت‌های جدید این مسأله غموض بیشتری پیدا کرده است. اما در برابر تقاضاهای مالک‌نیل جواب داده می‌شد که سفارت فوق‌العاده‌ای از طرف شاه ایران به‌دربار ملکه و یکتوریا فرستاده شده است که مأموریت دارد مذاکراتی را ترتیب دهد. این سفیر باید ازوین و پاریس عبور می‌کرد . معه‌ذا مأموریتش در این دو پایتخت جنبه فرعی داشت. وقتی دولت انگلستان اعلام کرد که سفیر را نمی‌پذیرد ، فرانسه موضوع اصلی سفارت او شد . ما در مورد علت اصلی اقامت این سفیر در فرانسه و تمام تقاضاهایی که از اشخاص و دولت برای ایجاد روابط جدید بین دو کشور نموده بود دچار اشتباه نشدیم. ما در این تقاضاها این تمایل را می‌دیدیم که می‌خواهند به‌صورتی بردولت ما تکیه کنند تا بتوانند در برابر ادعاهای انگلستان مقاومت نمایند و ما را به‌نتیج ایران متعهد نموده در اختلافی وارد کنند که همواره می‌خواستیم از آن دور بمانیم . بنابراین رفتار شما در تهران بین دودسته نفوذ و منافع که در آنجا بطور تصاعدی باهم به‌نزاع می‌پردازند باید رفتاری کاملاً بی‌طرفانه باشد. شما از اینکه راه‌حل دولت فرانسه را به‌دولت ایران برای استقرار مجدد روابط دوستانه بین دربار ایران و کابینه لندن - که زمانی طولانی آنها را متحد ساخته بود - ارائه دهید جداً اجتناب نمایید . و اگر وزارت خارجه ایران آنرا رسماً از شما تقاضا نماید ، شما پاسخ خواهید داد دستوراتی که به‌شما داده شده چنین موضوعی را پیش‌بینی ننموده است و شما راجع به‌آن جز با دولت خود نمی‌توانید مشورت کنید ، به‌نحوی که برای ما آزادی عمل کامل باقی بماند . معه‌ذا کوشش خواهید کرد از وضع ایران و تشکیلات دولتی و وسعت عوائد ، وضع نظامی ، سیستم اداری و روابط آن با روسیه و انگلیس و امپراطوری ترک ، افغانستان و سرزمین بخارا آگاه شوید. شما با دقت سهمی را که ایران در مشرق برعهده دارد مطالعه خواهید کرد و کوشش خواهید نمود تا بدانید آیا محمدعلی [پاشا] روابطی با دربار ایران دارد و این روابط از چه

نوعی است و چه هدفی را دنبال می‌کند. این طور به نظر می‌رسد که نفوذ روسیه در ایران کاملاً پابرجا شده است. شما تحقیق خواهید کرد که بدانید روسیه با چه وسایلی بر نفوذ انگلیس پیروز شده است و کینه‌هایی که ایران لازم بود از آنهمه تحقیرها و تمام فتوحاتی که از طرف روسیه در ایران انجام شده است حفظ کرده باشد. شاید در صورت تجزیه امپراطوری عثمانی کابینه سن پترزبورگ تعهداتی برعهده گرفته باشد، یا بعضی امتیازات را به ایران وعده داده باشد. برای آگاهی از این موضوع از هیچ اقدامی فروگذار نکنید. بالاخره آقای کنت، ملاحظات و مطالعات خود را روی تمام عوامل موضعی معطوف سازید که با وجود دوری راه نیاز به ارزیابی آن داریم تا بدانیم تا چه اندازه تناسب کنونی قوا بین چند قدرت بزرگ از زیانهای تازه در امان است.

مایل بودم بتوانم دستوراتی را که باید راجع به قسمت بازرگانی مأموریت شما بدهم براساس مجموعه‌ای از وقایع شناخته شده باشد. اما مدارکی را که باید برای مشخص کردن دقیق ماهیت و گسترش تحولات بازرگانی بین ایران و فرانسه از قسطنطنیه انجام دهید و نیز پاره‌ای اطلاعات راجع به این موضوع را از مؤسسه «گالوانی» که نماینده‌ای در تهران دارد و از راه ترابزون با قسطنطنیه در ارتباط است کسب خواهید نمود. ولی ایرانیان بیشتر محصولات اروپایی و کالاهای ترانزیتی را بجز آنچه انگلستان و روسیه برایشان تأمین می‌کنند - و هردوی آنها با ایران بازرگانی قابل توجهی دارند - از بازار لایپزیک خریداری می‌کنند. شما باید وضع اجتماعی ایران، احتیاجات و عادات خانواده‌های متمول، اشیائی را که در آن کشور تجملی محسوب می‌شود مطالعه نمائید تا در صورت امکان از این رهگذر چند بازار تازه برای محصولات جدید کارخانه‌های ما پیدا کنید و ما را راجع به امنیت مبادلات بازرگانی که از آنها نتیجه می‌شود آگاه نمائید. این یکی از شرایطی است که بدون آن دولت - که تا امروز نسبت به معاملات تجارتمندی بازرگانان ما بیگانه مانده است - نخواهد توانست آنها را برای فعالیت بیشتر تشویق نماید. در حال حاضر ما با ایران قرارداد بازرگانی نداریم. قرارداد ژانویه ۱۸۰۸ به تصویب دولت امپراطوری نرسید و قرارداد ۱۷۱۵ دیگر قابل اجرا نیست. بنابراین لازم خواهد بود که با ایران وارد مذاکراتی از این قبیل گردیم. اما مطالعه اوضاع باید پیش از هر نوع مذاکره قطعی صورت گیرد

و هنگامی که شما نتیجه مطالعات خود را به وزارت امور خارجه تسلیم خواهید کرد، در همان موقع عقاید خود را راجع به اساس يك قرارداد بازرگانی اظهار خواهید نمود. معاهده ۱۷۱۵ و ۱۸۰۸ برای کالاهای بازرگانان فرانسوی ۳ درصد حقوق گمرکی در ورود و خروج معین کرده بود اما طی چندین سال آنها می‌بایست از يك معافیت از هر نوع حقوق گمرکی برای تجربه معاملات تجاری خود بهره‌مند می‌شد. امپراطور ناپلئون چون متوجه شد که قرارداد ۱۷۱۵ این امتیاز را به صورت مطلق دائمی به بازرگانان ما می‌دهد نخواست معاهده ۱۸۰۸ را تصویب نماید و تصمیم داشت معافیت دائم بدست آورد ولی انگلیسی‌ها موفق شدند آخرین نمایندگان ما را از ایران بیرون کنند. بازرگانی روسیه تابع حقوق گمرکی پنج درصد است و انگلستان نیز از سال ۱۸۳۶ همین نرخ را می‌پردازد. بعلاوه محقق نیست که انگلیس معاهده تجارتي با ایران داشته باشد. من اثری از چنین معاهده‌ای نیافته‌ام و آنچه مرا وادار می‌کند فکر کنم چنین معاهده‌ای وجود ندارد این است که آقای مالک‌نیل در ضمن اعتراضاتی که نسبت به دربار ایران داشت همان مشکلاتی را بر می‌شمرد که دولت ایران برای عقد قرارداد تجارتي پیش می‌کشید. با این حال انگلیسها با استفاده از فرمانهای موقتی، در سطح وسیعی با ایران رابطه تجارتي داشتند حتی کالاهای فرانسوی که جهازگیران کشتیهای ما در بمبئی به انگلیسی‌ها می‌دادند - در حالی که می‌توانستند مستقیماً آنها را وارد ایران نمایند - به وسیله انگلیسها در بندر بوشهر با استفاده فروخته می‌شد.

من از شما می‌خواهم در مورد این موضوع که اخیراً راجع به آن اطلاع پیدا کرده‌ام و آنرا به آگاهی وزیر بازرگانی رسانیده‌ام تحقیق نمایید. اطلاعاتی راجع به خصوصیات پادشاه کنونی ایران، خانواده اش، روابطش و خصوصیات اخلاقی و لیاقت شخصیت‌های بانفوذ دربار و دولتش باید در مکاتبات شما جای گیرد. بالاخره از شما آقای کنت، توقع دارم گزارشی از وضع مؤسسات کاتولیکی در تهران و اطلاعاتی راجع به تعداد و شغل فرانسویانی که از حضور آنها در ایران اطلاع پیدا خواهید کرد تهیه نمایید. يك مستشرق جوان فرانسوی برای ایجاد مدرسه‌ای در تبریز اقدام نموده است که در آنجا زبانها و علوم اروپایی تدریس خواهد شد. شما راجع به موقعیت این مؤسسه که تحت نظر لازاریست‌ها اداره می‌شود به من اطلاعاتی

خواهید داد.

آقای کنت، من موضوعاتی را که دولت پادشاهی از شما می‌خواهد که به آنها توجه کنید و درباره آنها مطالعه کنید بررسی کرده‌ام. شما به جای آنکه آنها را خلاصه کنید گسترش خواهید داد و برای این کار شما از روشن‌بینی و فعالیت ذهنی خود که موجب شده است شاه شما را برای مأموریت جالبی که برعهده گرفته‌اید انتخاب نماید استفاده خواهید کرد. در واقع این یک مسافرت اکتشافی است که انجامش برعهده شما قرار می‌گیرد. فراموش نکنید که جنبه سیاسی آن باید آشکارا، بایک روش عالی تشریفاتی، محدود به پاسخ به سفارت فوق العاده‌ای باشد که پادشاه ایران به فرانسه اعزام کرده بود. شما به اندازه کافی با طبیعت روابط ما با انگلستان آشنا هستید و کوچکترین اقدامی در تهران علیه انگلستان راجع به طرز رفتارهای اخیر آن دولت نسبت به ایران نخواهید کرد. بزرگترین احتیاط راجع به این موضوع آداب‌دانی و تکلیفی است مبنی بر اینکه دولت فرانسه در حال حاضر تصمیم ندارد در دربار ایران دست به یک اقدام سیاسی بزند. من میل دارم شما اغلب مطالب را به من بنویسید. در قسطنطنیه و ترابزون و در تهران اطلاعات لازم را راجع به مطمئن‌ترین و سریع‌ترین وسایل ارتباط کسب نمایید. میل دارم راجع به مسئله بازرگانی هرچه زودتر مطلع شوم و شما به محض اینکه راجع به این موضوع مدارک کار خود را جمع کردید برای من بفرستید تا فرصت این را داشته باشم دستورات لازم برای شروع مذاکره راجع به قرارداد بازرگانی که شما به من توصیه خواهید کرد صادر کنم.

آقای کنت احترامات فائقه مرا بپذیرید.

مارشال دوک دو دالماسی

عزیمت

هیأت نمایندگی روز ۳۰ نوامبر ۱۸۳۹ از بندر تولون باکشتی دولتی **ولوس** که در اختیار من گذاشته شده بود عزیمت کرد. عبور از دریای مدیترانه همراه باتوفان بود و کشتی به اندازه‌ای مارا خسته کرد که ناچار شدم چندروزی در جزیرهٔ سیسیل و یونان توقف کنم. باین حال پس از چند روز سفر دریایی، ولوس به قسطنطنیه رسید. در مدت اقامت در آن شهر ناچار بودم اطلاعات و احتیاطات لازمه را جهت چنین مسافرتی تهیه و پیش‌بینی نمایم. متأسفانه تمام کسانی که مورد سؤال قرار گرفتند عقیده داشتند که تنها راه قابل استفاده راه دریای سیاه و ارمنستان است ولی اضافه می‌کردند که در این موقع سال، عبور از ارتفاعاتی که بین ترابزون و مرز ایران قرار دارد کار دشواری است. بنابراین لازم می‌شد که تمام زمستان را در قسطنطنیه بمانم و یا با این خطر مواجه شوم که هنگام عبور از این ارتفاعات به ناچار در روستاهای محقری در میان کوهها بمانم. ولی تصمیم گرفتم به راه بیفتم و کشتی ولوس در تاریخ ۲۰ دسامبر راه خود را در پیش گرفت. در این موقع کشیشی بنام آبه اسکافی^۱ که سابقاً به ایران مسافرت کرده بود به هیأت اعزامی پیوست که من بیش از یک بار از تجربیات او در جریان این مسافرت سخت و طولانی استفاده کردم.

دریای سیاه

هنگامی که کشتی ولوس از ساحل دریا لنگر برگرفت هوا بسیار خوب بود. هنگام

1- Abé Scofi

ترك بندر، کشتی با شلیک ۲۱ تیر توپ با کاخ شاهی خدا حافظی کرد و بنا بر رسوم ، شعله‌ای در بالای دکلش روشن نمود. دو ساعت بعد کشتی با جلال و شکوه روی امواج دریای سیاه که در این ساعت آرام بود در کنار سواحل سبز آسیای صغیر طی طریق می‌کرد.

هیچ چیز از مدخل پونت اوکسن که تا آن اندازه مورد وحشت پیشینیان بود و حتی امروز نیز غالباً به حق بر آن نام دریای میهمان ناپذیر نهاده‌اند زیباتر نیست. کشتی ولوس در ساحل بی‌تی‌نی نزدیک خشکی حرکت می‌کرد تا ما بتوانیم دهکده‌های میان راه را به وضوح تماشا کنیم. کشتی با حرکتی گاه آرام و گاه تند ولی بدون تلاطم به راه خود ادامه می‌داد و این حرکت روی آب‌هایی که در معرض توفان‌ها قرار داشت به صورت یک گردش تفریحی در دریاچه‌ای زیبا بنظر می‌رسید. به این طریق روز به آرامی و خوشی گذشت. امواج ملایم و آرامی ناو ولوس را تکان می‌داد ولی نزدیک غروب باد وزیدن گرفت و دریا منقلب شد و ناو با زحمت موفق شد در برابر باد شمال - که آنرا به طرف خشکی می‌راند - مقاومت نماید. ناخدا با عجله کشتی را از ساحل دور کرد تا با صخره‌هایی که در این قسمت از کرانه بی‌تی‌نی قدیم قرار داشت برخورد نکند. ولی اگر ما از خطری مصون می‌ماندیم در عوض با خطر دیگری روبرو می‌شدیم. تلاطم امواج شدیدتر بود و هر لحظه با شدت بیشتری بر عرشه کشتی سوار می‌شد. بازوهای دکل کشتی در هر حرکت متناوب با حالت وحشت‌آوری در آب فرو می‌رفت. تمام قایق‌ها که به پهلوهای کشتی بسته شده بود شکسته شده و یا موج دریا آنها را با خود برده بود. قسمت جلوی کشتی فرو رفته بود و حفاظ چرخ‌هایش از میان رفته بود و بدبختانه کشتی دیگر نمی‌توانست به حرکت خود ادامه دهد. ناو به وضوح به طرف ساحل کشیده می‌شد و در برابر باد شدیدی که آنرا می‌راند چرخ‌ها نمی‌توانستند مقاومت کنند و کشتی به زودی به غرقاب می‌افتاد. این حالت اضطراب تقریباً در تمام مدت روز ادامه یافت و اگر اقبال با ما یاری نکرده بود و به بندری نرسیده بودیم، ولوس بدون شك از میان می‌رفت زیرا از شدت توفان کاسته نمی‌شد و کشتی بیشتر از این نمی‌توانست استقامت کند. بالاخره پس از زحمت بسیار در کنار بندر سینوپ قرار گرفتیم و در برابر خشم توفانها پناهی یافتیم.

بندر سینوپ

هیچ چیز نمی‌تواند احساس راحت و امنیتی‌را که ما پس از اضطراب لحظه پیش باز یافته بودیم بیان کند. اکنون ما درلنگرگاهی قرار داشتیم که به صورت شگفت‌آوری درپناه کوهی بلند - که مانند سدی طبیعی آنرا در برابر امواج وحشی حمایت می‌کرد - قرار گرفته بود و ما از آرامش و امنیت کامل برخوردار بودیم. به محض اینکه کشتی در بندر لنگر انداخت در ساحل پیاده شدیم. عده‌ای از ما به سوی شهر «سینوپ» که هنوز حصار کنگره‌دارش خاطرۀ تسلط مردم کشور «ژن» را زنده نگاه داشته بود روان شدند. بقیه که به شکار بیش از آثار عتیق قرون وسطی علاقه نشان می‌دادند، به سوی ساحل رفتند و به شکار اردک‌های وحشی پرداختند و ما تعدادی از اردک‌ها را که روی ساحل افتادند دیدیم اما خوشحال‌تر از شکارچینی که به نتیجه‌ای که انتظار داشتند نرسیدند کسانی بودند که به دیدن بندر سینوپ رفته و کاپیتن «بل» را همراه آوردند. این مرد انگلیسی بی‌باک سالها در چرکزستان باروسها به جنگ پرداخته بود. سپس در پایگاه نیروی دریایی امپراطوری که سواحل «آبازی» را تحت کنترل دارد اقامت کرده به همان دلایل ما در سینوپ پناه جسته بود. او به انگلیس باز می‌گشت تا در آنجا آتش خصومت را علیه روس‌ها تیز کرده در دسرهای تازه‌ای برای لرد «پالمستون» که می‌پنداشت از حفظ منافع انگلیس دست برداشته است به وجود آورد. او مانند تمام اشخاصی که خود را فدای فکر خاصی می‌کنند بسیار خودرایی، کینه‌توز و خصومت - طلب به نظر می‌آمد. او درباره موضوعی که مدافع آن بود و تصور می‌کرد اروپا بدان علاقه منداست دچار اشتباه شده بود. به هر حال ما در ملاقات او که غیر منتظره بود خوشحال شدیم و چون هنوز به عادات و رسوم شرقی آشنایی زیاد نداشتیم، لباس عجیب چرکسی او توجه ما را جلب کرد. وی دچار ثقل سامعه شدید بود و بازحمت به زبان فرانسه تکلم می‌کرد ولی ما از مصاحبت وی لذت بردیم و باتأسف از او جدا شدیم. ما در آن زمان نمی‌توانستیم تصور کنیم چگونه زندگی ماجراجویانه‌اش او را به زودی به اعماق امریکا خواهد کشاند.

از طرف دریا بندر سینوپ منظره باشکوهی دارد. این بندر روی دماغه‌ای قرار

گرفته و متصل به پیش‌آمدگی مرتفعی است که ذکر آن رفت. از دو طرف پایه‌اش در آب دریا فرو می‌رود و حصار کهنش که هنوز پابرجاست به آن منظره شهر با اهمیتی را می‌دهد. ولی همینکه داخل شهر می‌شویم و از میان کوچه‌های تنگ و کثیف عبور می‌کنیم، جذابیت آن از میان می‌رود و مانند تمام شهرهای [آسیای صغیر]، گله‌های سگ و لگرد در راه عمومی فراوانند. معذرا به لطف همجواری با کوه‌های پراز جنگل که شهر را احاطه می‌کند، چندین کارگاه قایق‌سازی در آن وجود دارد که این قایق‌ها کار حمل و نقل در این ساحل را انجام می‌دهند. حوالی شهر مناظر جالبی دارد و به نظر می‌رسد ساکنان آنها باغهای میوه احداث کرده‌اند که شهر را دربر می‌گیرد. بدون شک جالب‌ترین قسمت شهر باروی آنست که برجهای آن با ارتفاع عجیب سر برافراشته و امروزه مورد استفاده گله‌های کلاغی است که در آنها لانه کرده‌اند. سینوپ ممکن است دارای پنج تا شش هزار سکنه باشد.

روز بعد از شدت باد کاسته شده بود. باینکه امواج دریا هنوز در طغیان بودند، ما دوباره بر کشتی سوار شدیم و تمام این نواحی را که صحنه‌هایی از داستان‌های مشهور «گزنفون» بوده‌است بدرود گفتیم. من می‌خواستم زودتر به ترابزون برسم، جایی که مسافرت زمینی ما از آن آغاز می‌گردید و ناگزیر بودم مدتی در آنجا بمانم. به‌علاوه هر قدر از فصل زمستان می‌گذشت مشکلات ما زیادتر می‌شد.

همینکه از کنار دماغه‌ای که موجب نجات ما شده بود گذشتیم، مجدداً با طغیان امواج مواجه شدیم که هنوز تحت تأثیر توفان شب گذشته قرار داشت. ناو «ولوس» بسیار «خسته» به نظر می‌رسید و سوراخ‌آبی که کاپیتان موقتاً آنرا مسدود ساخته بود هر لحظه فراخ‌تر می‌شد. تلمبه‌ها دیگر برای خالی کردن آب کفایت نمی‌کردند و اگر توفان ساکت نشده بود بسیار مشکل بنظر می‌رسید که بتوانیم خود را روی آب نگهداریم. ما با همین وضع خطرناک به‌مقابل بندر سامسون رسیدیم بدون اینکه تصمیم بگیریم وارد این بندر شویم، خصوصاً که نمی‌توانست ما را در برابر باد شمال پناه دهد. هوا تقریباً آرام شده بود و باینکه هنوز امواج دریا ما را به شدت تکان می‌داد دیگر خطر زیادی ما را تهدید نمی‌کرد. به این طریق بود که ما در تاریخ ۸ دسامبر به بندر ترابزون رسیدیم. دیدار این شهر همه ما را بی‌نهایت شادمان کرد و مشکلاتی که در یک مسافرت

طولانی از راه زمین در پیش رو داشتیم به نظر بسیار کمتر از خطراتی بود که به نظر می‌رسید تا آن لحظه تهدیدمان کرده بود و ما از آن جان سالم بدر برده بودیم. بنابراین در این موضوع اتفاق رای پیدا کردیم که با وجود امواج شدیدی که ساحل را جاروب می‌کرد پیاده شویم. ترازون بندری ندارد؛ خانه‌ها در ساحل روی صخره‌هایی که در دریا به صورت دوازو پیش‌آمده ساخته شده‌اند. شهر در همین مکان خوش‌منظره بنا شده و تدریجاً مانند پله‌های يك آمفی‌تئاتر روی دامنه کوهی که فضای وسیعی دارد بالا می‌رود. ولی نه بندری وجود دارد و نه اسکله‌ای، نه پناهگاهی در برابر باد شمال که در این سواحل بسیار شدید است بنابراین ما در پیاده‌شدن روی خشکی عجله کردیم و کنسول فرانسه که نزد ما آمد تشویقمان کرد که برای این کار از قایق‌های محلی استفاده کنیم. دریا هنوز متلاطم بود و امواج با شدت به ساحل برخورد می‌کردند و حتی اگر قایق‌های خودمان در توفانی که تحملش کرده بودیم آسیب ندیده بود، امکان نداشت بتوانیم از آنها استفاده نمائیم.

با این حال پیاده‌کردن اسباب‌ها بدون اتفاق غیر مترقبه‌ای انجام گرفت. تنها یکی از همراهان ما بایک موج شدید از کشتی به دریا افتاد ولی او را بدون هیچ ناراحتی بیرون آوردند و از خطر بزرگی جست. قایق‌رانان ترازون از نظر مهارت مشهورند و قایق‌های کف‌پهنشان را باشهامت فوق‌العاده‌ای به حرکت درمی‌آورند.

ترازون

وقتی زمین را زیر پای خود احساس کردیم بسیار خوشحال شدیم و با عجله به سوی خانه‌ای که برای اقامت هیأت سفارت در نظر گرفته شده بود حرکت کردیم. این خانه تاحدودی خوش‌منظره بود ولی با وجود وسعت زیادی که داشت همگیمان به زحمت می‌توانستیم در آن جای گیریم ما به همین زودی به پیش‌آمدهای يك مسافرت در مشرق عادت کرده بودیم از جمله اینکه چند نفر را در يك اطاق جای می‌دهند و هیچیک از وسایل راحتی که ما در اروپا به آن عادت داریم معمول نیست. با این حال چون ماتازه از کشتی پیاده شده بودیم و هنوز تحت تأثیر آزمایش تازه خود بودیم هر يك از ما جداً در فکر تدارك وسایل مسافرت گردید. بنا بر اطلاعاتی که من به دست

آورده بودم لازم بود کوههای ارمنستان را پیش از ریزش برف پشت سر بگذاریم و حتی لحظه‌ای تأمل جایز نبود. ما در آن موقع در ماه دسامبر بودیم. هوا خوب بود ولی هر لحظه ممکن بود تغییر کند.

باینکه این شهر یکی از مهمترین مراکز بازرگانی در آسیای صغیر بود، چقدر موجب تعجب ما شد که نتوانستیم به تسهیلاتی که تصور کرده بودیم در آن شهر برایمان فراهم می‌شود دست یابیم. در بازار این شهر آنچه را که لازم داشتیم و ممکن بود در قسطنطنیه بدست آوریم و تهیه نکرده بودیم پیدا نمی‌شد. فقط به زحمت توانستیم چند زین اسب کهنه برای افراد خود و چند قالیچه برای استفاده خودمان خریداری کنیم و موفق نشدیم خوراکیهایی را که فکر می‌کردیم، پیش از ورود به نواحی فقیر لازم داریم بدست آوریم. ناخدای «ولوس» به ما کمک شایانی کرد زیرا چند کیسه آرد و مقداری بیسکویت که مورد استفاده ناویها بود با تعدادی قوطی کنسرو در اختیار ما گذاشت. کاروان‌داران از فقدان رقابت در این فصل پیش‌رس ترابزون که مسافران کمیابند استفاده نموده کرایه اسبها و قاطرهایشان را که می‌بایست ما و بارهایمان را به تبریز ببرند خیلی گران حساب کردند. بالاخره ما در طی اقامتمان در ترابزون به میهمان‌نوازی شرقی و مسافرت در این نواحی عقب‌افتاده پی بردیم.

هنگامی که مشغول بستن بارها بودیم و صندوقهای تازه‌ای تهیه می‌شد که بتوان آنها را روی اسبها قرار داد و هرکس در فکر این بود که وسایل راحتیش را در راه فراهم نماید (چه توقع بی‌جایی) ، من از اینکه در ترابزون و حومه آن گشتی بزنم و در مورد منابع این شهر به حال فلاکت افتاده تحقیق کنم غافل نماندم. داخل شهر کثیف و کوچه‌ها تنگ و خانه‌ها بسیار پست و بدمنظره است. اما چون شهر به سان يك آمفی‌تئاتر بر روی يك زمین ناهموار و پلکانی ساخته شده مناظر زیبا و شاعرانه‌ای را در برابر دیده ما قرار می‌دهد. آب و هوای این ناحیه بسیار ملایم است و به سرسبزی و تلؤلؤ آن مساعدت می‌کند. قسمتی از شهر به وسیله يك شیار عمیق از قسمت دیگر جدا شده و درلبه شیار حصار کنگره‌داری برپا شده و به تدریج تا ساحل دریا پیش می‌رود و تمام شهر کهنه را دربر می‌گیرد. سکنه این قسمت بیشتر مسلمانان با اعتقادی هستند که از رابطه با مسلمانان منحنط و مسیحیان بی‌قید به محله

جدید می‌گریزند. مبادلات بین ترابزون و آسیای صغیر و مردم فقیر سواحل دریای سیاه تقریباً به وسیله دسته اخیر انجام می‌گیرد. ضمناً همین گروه معاوضه کالاهای بازرگانی نواحی جنوبی روسیه را با آنچه آسیا می‌تواند به آنها عرضه دارد در دست دارند. این مبادلات نمی‌تواند نام بازرگانی را به خود گیرد بلکه حکم يك کشتی‌رانی و حمل و نقل کالا در داخل يك کشور را دارد. پوستهای دباغی شده، ماهی نمک‌سود مخصوصاً چوبهای ساختمانی مهمترین عوامل صنعت ترابزون هستند. بنابراین می‌توان این شهر را يك ایستگاه ترانزیتی به‌شمار آورد نه چیز دیگر و از این دیدگاه مهمترین شهر در سواحل آسیای دریای سیاه است. از این نظر بر «سامسون»، پلاتانا، و حتی «سینوپ» نیز برتری دارد. استقرار يك سرویس رفت و آمد کشتیهای بخاری میان قسطنطنیه و ترابزون طبعاً براهمیت این شهر خواهد افزود و آینده خوبی برای آن تأمین خواهد کرد. به این طریق دیگر امور بازرگانی ارمنستان و ایران دستخوش خرابی‌ها و ضایعات يك حمل و نقل محدود و قدیمی نخواهد شد. علاوه بیشتر کالاهای ایران از این راه حمل می‌شود. بازرگانان قسطنطنیه برای ارتباط با تبریز منحصرأ از این راه دریایی استفاده می‌نمایند و راه زمینی توفاق از میان آسیای صغیر ترك خواهد شد و می‌توان درك كرد كه این راه ارتباطی زمینی، بسیار طولانی، و دستخوش حوادث بود. جمعیت ترابزون که از مدتها پیش چندان زیاد نبود هر روز افزون می‌گردد. در حال حاضر می‌گویند این شهر ۳۰۰۰۰ جمعیت دارد.

اطراف ترابزون بسیار زیباست و برآمدگیهای مختلف صخره‌ها که شهر بر روی آنها بنا شده به این شهر منظره غریبی داده است. از قلعه یکی از کوهها که بر شهر مسلط است از يك سو سطح پهناور دریا دیده می‌شود و از سوی دیگر بقایای يك دژ قدیمی از بین رفته و دایره‌ای شکل به چشم می‌خورد که منشأ آن معلوم نیست. نزدیک همان محل پائین‌تر از خانه‌های شهر يك نمازخانه مسیحی به سبک یونانی دیده می‌شود که در صخره کوه‌کنده شده، و تزئینات آن نشان می‌دهد که در بهترین زمانها ساخته

۱- گزنفون می‌گوید ارتش یونان وقتی به ساحل یونتا کسن رسید برای تجلیل دیدار دریا به تمرینات ورزشی و نظامی پرداخت. بنا بر توصیف از محلی که در آن این تمرینات انجام گرفته است احتمال دارد که آن مکان در میان همین استحکامات قرار داشته باشد. (یادداشت مؤلف)

شده، یعنی زمانی که احتمالاً ترا بزون پایتخت يك دولت مسیحی بوده است. این منظره های مختلف همراه با مناره های بلند مساجد، دیوارهای کنگره دار، استحکامات قدیمی و طبیعت پیچیده شهر، به ترا بزون قیافه با عظمت و شگفت انگیزی می دهد و خصوصاً هنگامی که به یاد وقایعی می افتیم که سابقاً و در ایام کهن در میان این کوه های مرتفع اتفاق افتاده، نمی توانیم از تحسین و تمجید آن خودداری کنیم!

ولی روز عزیزت رسیده بود و وسایل مسافرت مهیا شده، هر کس مرکب خود را انتخاب کرده و لباسهایی را که باید او را از سرمایی که با آن به زودی برخورد می کردیم محفوظ دارد تهیه نموده بود. اینک از صبح زود همراهان بیابان نورد در جنب و جوش بودند و کاروان داران باروبنه مارا روی قاطرها و اسبهای خود می بستند. غوغا و هیاهویی بود و هر کس پس از مدتی غیبت دوباره حضور یافته بود. مستخدمینی که ما از فرانسه همراه خود آورده بودیم با این نوع مسافرتها عادت نداشتند و سرگیجه گرفته بودند. یکی به دنبال اربابش می گشت و او را پیدا نمی کرد؛ دیگری به جستجوی مرکب یا زینش بود و با کاروان دار بیچاره که زبانش را نمی فهمید بدرفتاری می کرد. بالاخره با گذشت زمان و صبر زیاد کم کم اسبها در میدان بزرگ شهر جمع شدند و کاروان ما تشکیل گروهی داد که با آهستگی روی شیب کوه به سوی «ارز روم» مانند نواری در حرکت بود.

من این مطلب را پنهان نمی کنم که همه ما به هنگام سوارشدن بر اسب و شروع این مسافرت خطرناک که در این فصل به نظر همه غیر ممکن می آمد کاملاً هیچان زده شده بودیم. کاملاً روشن بود که هر يك از ما می دانست در چه کار مشکلی شرکت می جوید. وانگهی چه اندازه احتمال داشت که هیچیک از ما دیگر نتوانیم بازگردیم؟ محرومیت از تسهیلات معمولی مسافرت، خطرات عبور از میان قبایل وحشی، انواع تصادفاتی که در انتظار ما بود، يك طرف قضیه بود و از سوی دیگر معلوم نبود که از این اشخاص چه کسانی قادر بودند در این تجربه وحشتناک که با سرمای فوق العاده کوه های ارمنستان و گرمای خفقان آور عربستان شدت می گرفت مقاومت کنند. افسوس که هیچیک از ما نمی دانست جوان ترین و نیرومندترین ما در پایان همان سال پس از تحمل سرسختانه

تمام نامالیقات این مسافرت ، در مراجعت به پاریس این جهان را وداع خواهد گفت^۱. پیش از سوار شدن بر اسب، برای اینکه مسافرتی را که در پیش داشتیم زیر حمایت پروردگار قرار دهیم به کشیش هیأت اعزامی دستور دادم نماز باشکوهی برای ما بخواند و همه ما در این مراسم مذهبی حضور پیدا کردیم . محراب در میان باغ ترتیب داده شد و افسران ناو و لوس در پای این محراب با ما مراسم خداحافظی را به جای آوردند. هیچ چیز تأثر انگیزتر از این لحظه ای نبود که همه ما آشکارا تحت تأثیر قرار گرفته ، چنین می پنداشتیم که شاید این يك خداحافظی ابدی باشد. قطره های اشک زیادی مخفیانه روی صورتها خشك شد و تأسف هائی تلخ در قلبهای ما پیچید!

حرکت از ترابزون

با این حال دیگر هیچ چیز نمی توانست ما را در ترابزون نگاه دارد و ما در تاریخ ۱۵ ماه دسامبر ساعت يك بعد از ظهر سوار بر مرکب هایمان شدیم و این شهر را ترك کردیم. کاروان ما به هنگام حرکت زیاد شده بود. زیرا علاوه بر افراد هیأت سفارت و خدمه ، قنسولهای کشورهای اروپا ، چند افسر ناو و لوس و تعداد زیادی از ساکنان شهر به بدرقه ما آمده بودند . در همین لحظه ناو و لوس بپرق های خود را برافراشت و ۲۱ تیر توپ به افتخار عزیمت حادثه جویانه هم میهنانش شلیك کرد . این آخرین خداحافظی ملوانان ناو میهمان نواز بود و این هنگامی بود که ما دیگر آخرین خاطره های میهمان را پشت سر می گذاشتیم و قلبهایمان از درد و اضطراب فشرده می شد.

وقتی از ترابزون خارج می شویم راه تدریجاً رو به بلندی می رود و از میان صخره هایی که بر شهر مسلط اند پیچ و خم می خورد. از بلندترین نقطه آن تمام پهنه دریا مشاهده می گردد و ما می خواستیم از این منظره زیبا لذت ببریم اما هنوز خاطره برخورد با آن توفان وحشی که ما را در همین دریا تهدید می کرد بزودی فراموش نشده بود. ما

۱- ژرارد جوان پسر مارشال ژرارد چندماه پس از مراجعت از این مسافرت سخت به پاریس این جهان را

نمی‌توانستیم به‌زودی تشویش‌خاطری که تا آن اندازه ما را رنج داده بود فراموش کنیم و چشمانمان را باعجله به‌سوی دیگر این کوهستان متوجه ساختیم. در اینجا منظره طبیعت بکلی مختلف بود و این تپه‌هایی پشت سرهم بود که دردشت موج می‌زد. مدتی طول کشید تا از این تپه‌ها گذشتیم از کنار رودخانه کوچکی به نام «رودخانه آسیاها» گذشتیم. شاید برای آنکه در آنجا آسیایی دیده نمی‌شد نامش را رودخانه آسیاها گذاشته بودند. پس از شش ساعت راه‌پیمایی به «جویزلیک» رسیدیم این نخستین ایستگاهی بود که باید در آن استراحت می‌کردیم.

جویزلیک

جویزلیک بیشتر مجموعه‌ای از خانه‌های پراکنده است تا یک دهکده واقعی. به‌یک‌نوع قهوه‌خانه رسیدیم که تازه ساخته شده بود و به‌علت تازه‌ساز بودن از پاکیزگی برخوردار بود. چند انبار و اسطبل چوبی مجموعه این اولین ایستگاه ما را تشکیل می‌داد اما در طرف راست جاده روی یک تپه سرسبز خانه‌ای واقع بود که ظاهر خوبی داشت و متعلق به رئیس ناحیه بود. این کارمند عالی‌رتبه جهت ادای تعارفات به ملاقات من آمد و خود را در خدمت من قرار داد ولی این امر مانع از این نشد که ما شب بسیار بدی را در خانه او بگذرانیم. باروبنه ما هنوز نرسیده بود و ما تقریباً از تمام مایحتاج خود محروم مانده بودیم. شب‌هنگام بسیار دیر توانستیم شامی صرف کنیم. برای ما باعجله خوراکی تهیه دیده بودند و ما آنرا در اسطبل در میان قاطرها و اسبها صرف کردیم و چون به‌چنین وضعی عادت نداشتیم به‌عجله شام خود را تمام کردیم تا هر کس بتواند به‌مکان خود برود، به این معنی که پنج یا شش نفر در یک اطاق محقر کوچک در کنار هم خوابیدیم.

در اینجا قبل از اینکه شرح مسافرتی را که اقدام به نوشتن آن کرده‌ام بدهم لازم است خواننده را اندکی به‌طریقه مسافرتمان و ترتیباتی که در این مورد اتخاذ کرده بودیم آگاه کنم.

طریقه مسافرت - تعداد ما زیاد و باروبنه ما از اندازه خارج بود به‌طوری که نمی‌توانستیم با اسبهای پُست حرکت کنیم. به‌علاوه اشخاصی که در این راه مسافرت

می‌کنند معمولاً از اسبهای کاروانی استفاده می‌نمایند، زیرا ایستگاههای پستی نمی‌توانند تعداد زیادی اسب تهیه کنند و چون مسافرت بدون توقف در این قسمت از ترکیه آسیا ملال‌آور است، باریس کاروان قراری می‌گذارند تا تعدادی اسب سواری یاباری در اختیار بگذارد تا مسافران را به شهری برساند. ما به سوی تبریز می‌رفتیم. قراگز کاروان‌دار ما مسئول خساراتی بود که افرادی به ما وارد نمایند و مسئول بود ما و اسبابهایمان را سالم به تبریز برساند. باینکه او در اختیار دستورات هیأت اعزامی بود، ولی بامهارت مخصوص ترتیبی فراهم می‌کرد که هر وقت و هر کجا مایل باشد توقف کند یا از مکانی حرکت نماید، به سخنی دیگر ما را به صورت بسته‌های کالا به‌شمار می‌آورد. اما باحالات احترام‌آمیز و فداکاری که با جلب رضایت ما توأم بود به نحوی که ناچار بودیم همواره از توصیه‌ها و راهنمایی‌ها و مهارتش تشکر کنیم. چون تعداد ما زیاد بود، برای او کار آسانی نبود که در یک گروه بادویست اسب که تعدادی بی‌انضباط نیز بودند نظمی برقرار نماید. گاهی تنی چند از خدمه با او به مشاجره می‌پرداختند ولی بالاخره مقصود خود را به کرسی می‌نشانند و او که از آرامنه خوب بود تقریباً همان چیزی را که خود می‌خواست انجام می‌داد ولی همواره وانمود می‌کرد که از دستوراتی که به او داده می‌شد اطاعت می‌کند.

هر روز صبح زود خدمه کاروان شروع به بار کردن بسته‌ها و بارها می‌نمودند و به صورت نواری پشت سرهم حرکت می‌کردند و اسب‌هایی به ما اختصاص یافته بود و نیز چند حیوان بارکش چابک‌تر در اختیار ما قرار می‌دادند که تختخوابها و وسایل دیگری را که همواره مورد احتیاج ما بود حمل می‌کردند. آشپزخانه جلوتر از همه حرکت می‌کرد تا هنگام غروب موقع رسیدن ما به منزل شام قبلاً مهیا شده باشد، اما چون معمولاً ما تندتر از کاروان حرکت می‌کردیم، غالباً وقتی به مقصد می‌رسیدیم، هیچ چیز مهیا نشده بود. گاهی نیز اتفاق می‌افتاد که کاروان به سبب خرابی راه تأخیری بیش از حد معمول داشت. در چنین مواقعی قالیچه‌ها را که همیشه همراه بود روی زمین می‌انداختیم و روی آنها دراز کشیده، با خیال راحت مشغول بدگویی از راهها و از دولت ترکیه - که نمی‌توانست آنها را مرمت کند - و دولت فرانسه که ما را دچار این بدبختی کرده بود می‌شدیم. تصور نشود که می‌توانستیم از یک راه پیمایی آهسته

و خسته‌کننده احتراز کنیم. غالب اوقات ناچار بودیم با قدمهای آهسته و پشت سرهم طی طریق کنیم، زیرا برف همه‌جارا پوشانده و عمق آن نیز زیاد بود و ما مجبور بودیم در جای پای کاروانی که جلوتر از ما می‌رفت راه برویم. به این طریق راه پیمایی روی برف کوبیده شده بود که خطر افتادن در چاله‌ها و مفاکهای پنهان‌شده در زیر برف مرتفع می‌گردید.

با این حال باید اقرار کرد که در همان زمانی که ما از ناراحتی خود زبان به شکایت گشوده بودیم ساکنان خانه‌هایی که در آنجا اقامت می‌کردیم از تجمل ما در شگفت می‌ماندند. آنها نمی‌توانستند درک کنند که چگونه این ظروف نقره در خانه محقر آنها در معرض دید قرار می‌گیرد و من اقرار می‌کنم که علاقه داشتم به طریق ساده‌تری رفتار کنم زیرا غم‌انگیز بود که در برابر این مردم بیچاره چیزهای ظاهر فریبی را نشان دهم که تا آن روز ندیده بودند. مابقی راه را ما در اصطبل‌ها با گاوها و اسبها به سر می‌بردیم. در کردستان، این اقامتگاههای مطبوع دو لذت داشت، زیرا اصطبل‌ها در زیر زمین قرار داشتند و بوی تعفن را منتشر می‌کردند که برای من عقوبتی غیر قابل تحمل بود. در آنجا ما در کنار هم می‌خوابیدیم و روی یک میز سفری غذا می‌خوردیم و روی صندلیهای تاشو که مخصوص سفر ساخته شده بود می‌نشستیم در حالی که در اطراف ما مردمی گرد می‌آمدند که لباسهای پاره‌ای بر تن داشتند و با چشمهای خارج از اندازه باز به اشیایی که برای آنها ناشناخته بود می‌نگریستند.

معمولاً در هر دهکده‌ای احتیاجات خوراکی اولیه مانند تخم مرغ و کره حتی شراب و گوسفند پیدا می‌شد. اما نانی که در این سرزمین مصرف می‌شد نوعی خمیر نیم‌پخته سیاه و صاف بود و آنقدر بد بود که ما برنج پخته‌شده با آب یاب‌گفته ترکها پلورا ترجیح می‌دادیم. باینکه یک نانوا همراه ما بود، ولی ما جز در شهرها نمی‌توانستیم نان تهیه کنیم و در آنجا بود که اقامت می‌کردیم تا برای ما نانی در تنور تهیه نمایند، ولی هیچوقت قبل از عبور خود موفق به این کار نمی‌شدیم. غیر ممکن است کسی بتواند پی به فقر و فلاکت این مردم ببرد.

تا حدود پاشالیک ارزروم ما برای تهیه خوراک لازم جهت کاروان خود به زحمت زیاد افتادیم. به علاوه کشوری که ما از آن عبور می‌کردیم بسیار فقیر بود. مقامات درجه

دوم ترك به ما كمك ناچیزی می کردند. گذشته از آن ما هنوز باعادات و رسوم مردم آشنایی نداشتیم و تجربیات ما به قیمت گرانی تمام شد. بعداً خواهیم دید تاچه اندازه توجهات پاشای ارزروم برای ما مفید واقع شد.

یره کوپری

در تاریخ ۱۶ دسامبر در ساعت ۹ صبح حرکت کردیم. پنج ساعت تارسیدن به یره کوپری باید راه برویم. در واقع دوساعت بعد از ظهر به این دهکده رسیدیم. راهی که ما از جویزلیک به بعد پیمودیم شیب تندي داشت: این راه از میان دوکوه بسیار مرتفع و خشك عبور می کرد. این ناحیه منحصرأ به وسیله آرامنه و تعدادی از یونانیان مسکون شده و آنقدر فقیر است که انسان در آنجا با تعداد کمی از سکنه برخورد می کند. گهگاه خانه های محقری در شیب این دوکوه پر پیچ و خم مشاهده می شود و در پای این کوهها رودخانه ای به نام «خون» جریان دارد وجه تسمیه این رود اینست که در این ناحیه کشتارهایی به وقوع پیوسته است. این منظره به ایتالیا شباهت دارد و پلهایی که به صورت قوس روی سیلابها زده شده شباهت زیادی به همین نوع پلها در ناحیه «لوک»^۱ و «کاراره»^۲ دارد. این همان سیلابی است که از تراپوزان به بعد در ساحل آن راه می پیمودیم و امروز صبح از روی آن گذشتیم و همانطور که ملاحظه می شود در اینجا تغییر نام داده است. هر قدر ما در این دره پیش می رفتیم به همان نسبت کوهها تاریک تر به نظر می آمدند. پوشش گیاهی نیز در هر قدم تغییر می یافت. ما اکنون وارد ناحیه ای می شدیم که پوشیده از درختان کاج بود و با اینکه باران از صبح می بارید، قله کوههای پوشیده از جنگل که در اطراف ما قرار داشت از برف پوشیده شده بود. راه ما در کمرکش کوه پیچ و خم می خورد و اگر یکی از ما به زمین می افتاد ممکن بود به قعر دره پرتاب شود. به زودی این جریان ما را متقاعد کرد زیرا دو قاطر دچار حادثه شدند و بار آنها از بالای صخره به نحوی افتاد که ما نتوانستیم آنچه را که در آنها بود بازیابیم. نزدیک دهکده یره کوپری چشمه ای از آب معدنی آهن دار وجود دارد. این آب

1- Luque

2- Carrare

در حال جوشیدن از لای تخته‌سنگی بیرون می‌آید و رسوبی در آنجا می‌گذارد که زرد رنگ است. کمی دورتر چشمه دیگری با همین خصوصیات دیده می‌شود. آنچه موجب تعجب ما گردید این بود که این چشمه‌ها روی صخره‌ای برهنه و در بلندی واقع شده است. وقتی من از این صخره پائین آمدم در کنارش پرتگاهی بود که در آنجا سیلابی روان بود که به نظر می‌آمد ارتباطی زیرزمینی با چشمه‌های مزبور داشت زیرا آب آن شبیه به آب آن چشمه‌ها بود و رسوبی که از آن ته‌نشین می‌شد نیز همان رسوب آهن‌دار و بارنگ زرد بود. مردم آن ناحیه می‌گویند که این سیلاب در کوهستان از راه دور می‌آید و پس از عبور از چند دره که در میان قله‌های مرتفع واقع شده به آبهای «رود آسیاب» ملحق می‌گردد.

قریه «یره‌کوپری» آنقدر فقیر است که ما ناچار شدیم در کلبه‌هایی بخوابیم که نیمی از سقفش فرو ریخته و کف اطاقش گل‌آلود بود. من در حالی که روی قالیچه‌ام دراز کشیده بودم قطره‌های باران روی صورتم می‌چکید. از نظر کنجکاوای سؤال کردم قیمت زیباترین خانه این دهکده چندانست. به من جواب دادند که بهترین خانه‌را حاضرند به قیمت دوازده فرانک به من بفروشند. از آن پس دیگر من از حقارت این خانه‌ها و عدم وسایل راحتی در آن تعجب نکردم.

زیغنه^۱

هنگامی که ما مسافران بی‌احتیاط و ناشی به مناظر جالب «یره‌کوپری» علاقه نشان می‌دادیم، هنگامی که پزشک هیأت کوشش داشت آب معدنی این ناحیه را آزمایش کند، کاروان‌داران ما مشغول مرمت نعل اسب‌هایشان و پیش‌بینی‌های لازم برای مسافرت سخت فردا بودند. در واقع لازم بود ما از گردنه بسیار سخت و خطرناکی برای رسیدن به زیغنه عبور کنیم، دهکده‌ای که می‌گفتند شش ساعت بامکانی که ما اکنون در آن بودیم فاصله داشت.

ما خیلی زود سوار بر اسب‌هایمان شدیم و به محض خروج از قریه یره‌کوپری

از شیب بسیار تندی شروع به بالا رفتن کردیم. مدت دوساعت ما در راهی بزرو طی طریق کردیم و اسب‌هایمان به زحمت می‌توانستند تعادل خود را در این معبر تنگ حفظ کنند. باین حال دیدن همین کوره راه و مناظر اطراف آن برای ما بسیار جالب بود و از کنار آن سیلابی می‌گذشت و ما صدای آبر را از دور می‌شنیدیم. در هر طرف این راه تنگ درختانی که عمرشان شاید از چند صد سال تجاوز می‌کرد دیده می‌شد و این منطقه باید در فصل بهار احتمالا زیبا باشد. اما در مسیر ما همه چیز پوشیده از برف بود و فقط می‌توانستیم تنه خشک درختان را به بینیم. پس از عبور از این راه پر پیچ و خم ما از منطقه پوشیده از درخت خارج شدیم. به محلی از کوهستان که مخروطی شکل بود و در آن روئیدنی وجود نداشت رسیدیم. همه چیز از برف پوشیده بود و برای اینکه بتوانیم آنرا مجسم کنیم می‌توانیم بگوئیم چیزهای شبیه به کله قندهای عظیمی بودند که بدست غولی کنار هم قرار گرفته بودند. ما در دامنه این کله قندهای نولک تیز از دوساعت پیش راه می‌پیمودیم. راهی به این سختی وجود نداشت. باد به گونه‌های ما شلاق می‌زد و در برابر ما بهمن‌های عظیمی از برف را با صدایی وحشتناک به پائین می‌ریخت که اگر سقوط این بهمن‌ها هنگام عبور ما از آن نقاط اتفاق می‌افتاد در زیر آنها مدفون می‌شدیم. خوشبختانه قسمتی از باد از بالای سر ما می‌گذشت چون در پناه کوه قرار گرفته بودیم باد با شدت دامنه مقابل را می‌کوبید. عده‌ای از ما به طرز بیش یا کم خطرناکی به زمین افتادند و یکی از چارپایانی که همراه ما بود به قعر دره پرتاب شد. چند کارواندار پائین رفتند تا اسب را نجات دهند اما فقط توانستند باری را که همراه داشت بالا بیاورند. اسب به کلی خرد شده بود. در میان این صحرای هراسناک برف کلبه گلی محقری دیده می‌شد که چند سرباز ژنده پوش در آن اقامت داشتند تا امنیت راه را حفظ کنند. سه تن از آنها به ملاقات ما آمدند تا صدقه‌ای از ما بخواهند و پس از اینکه چند سکه از ما دریافت کردند دست ما را بوسیدند. پس از عبور از این گذرگاه، راه با شیب تندی وارد دره تنگی می‌شود که در آنجا چند درخت کاج در میان مزارعی دیده می‌شد و نشان می‌داد که در مجاورت آن مکان قریه‌ای وجود دارد. بالاخره کمی بعد ما به دهکده زیفانا رسیدیم، جایی که می‌بایست شب را بگذرانیم. ما به هر جا نگاه می‌کردیم تا خانه‌های این قریه را پیدا کنیم و هنگامی فهمیدیم به مقصد رسیده‌ایم

که در میان تعداد کمی خانه قرار گرفته بودیم. این تعجب به پشت بامهای مسطحی است که از این دهکده شروع می‌شود. همه خانه‌ها باهمین نوع بامها پوشیده شده‌اند و باکف زمین در یک سطح قرار گرفته‌اند به طوری که ممکن است کسی بدون اینکه متوجه شود روی بام خانه‌اش قرار گیرد. اشتباه آنقدر زیاد بود که یک روز یکی از همراهان ما وقتی به دنبال خانه‌اش می‌گشت در دودکش بخاری افتاد و اگر دودستش را باز نکرده بود ممکن بود روی میزی بیفتد که در آن لحظه ما دور آن مشغول صرف شام بودیم. داخل این خانه‌ها نیز باهم شبیه‌اند؛ کف زمین خاکی است و سقف اطاق روی میزها تکیه می‌کند و در میان سقف سوراخی چند تعبیه شده است برای اینکه روشنایی وارد اطاق شود و دود خارج گردد. در گوشه‌ای از این اطاقها سکویی است و روی آن قالیچه‌ای پهن می‌کنند تا استراحت کنند؛ بقیه اطاق به اسبها و گاوها و بزها اختصاص دارد. با این حال باچهلذتی ما در این اقامتگاه فقیرانه به استراحت پرداختیم. هنگام عزیمت از این کوهستان‌ها از مشاهده تعداد زیادی چشمه‌های آب معدنی تعجب کردیم. روی سطح تمام صخره‌هایی که ما دیدیم لایه قرمز رنگی ته‌نشین شده بود و آبها از یک گل‌ولای ضخیم که به آنها طعم واضح آهن می‌داد انباشته بود. هیچ چیز فقیرانه‌تر از منظره این کوه‌ها نیست و در آنها هیچ اثری از زندگی نیست و در آنها به ندرت ساکنی دیده می‌شود. سکنه نادری که ممکن است در آنجا وجود داشته باشد در فلاکتی وحشتناک بسر می‌برند. با این حال دیده نشده است در این راه دستبردی انجام گرفته باشد. ما به این درست‌کاری برخوردیم زیرا یکی از همراهان ما ساعتش را در کلبه‌ای که در آن سکونت داشت جا گذاشته بود و صاحب خانه کسی را مأمور کرده بود که ساعت را پس بدهد؛ در حالی که ارزش این ساعت برای او به منزله ثروت قابل توجهی به‌شمار می‌رفت!

در زیفنه که معمولا همه خانه‌ها از چوب‌اند ساختمان جالبی به چشم می‌خورد. این ساختمان تالار بزرگی است که روی آن طاقی زده شده و پایه‌هایش از سنگ تراشیده ساخته شده است این تالار امروز اسطبل است. معدنک قاطر چیان ما با احتیاط داخل آن شدند زیرا می‌گویند گاهی ارواح در این تالار وسیع رفت و آمد می‌کنند. آنها هرگز چارپایانشان را در این اسطبل متوقف نمی‌سازند و با اینکه اسبهای ما در اسطبل

که جای داده شده بودند بسیار ناراحت به نظر می‌رسیدند و با وجود اصرار ما آنها حاضر نشدند اسبهایمان را در آن تالار جای دهند زیرا ناچار می‌شدند برای محافظت اسبها با آن ارواح همدم شوند. اما من در آنجا به راحتی خوابیدم و به هیچ وجه از این که مرا به آن ارواح که مورد بیم آنها بود واگذار کرده بودند پشیمان نشدم.

گموش خانه^۱

چون روز قبل بسیار سخت بود، «قراگز»^۲ (کاروان‌دار) تصمیم گرفته بود که مسافرت امروز ما خیلی کوتاه باشد. بنابراین من با او قرار گذاشته بودم که در «بش‌کلیسا»^۳ توقف نمائیم که در فاصله یک ساعت تا زیغنه قرار داشت. ما در ساعت معمولمان حرکت کردیم و در کنار همان سیلاب که اکنون آبهای دیگری از کوهستان وارد آن شده و آنرا مبدل به رودخانه‌ای موسوم به گموش‌خانه می‌کند راه می‌پیمودیم. این راه خیلی خطرناک است زیرا بسیار تنگ است و در میان صخره‌های کوه تراشیده شده است. کوچکترین لفتش‌پا می‌توانست انسان را هلاک‌سازد. خوشبختانه هواسرد و خشک بود. برف در زیر پای اسبانی که پیش از ما رفته بودند کوبیده شده و ما می‌توانستیم به راحتی این راه خطرناک را پشت سر گذاریم. کوهستان کمتر از روزهای قبل خشک بود و مادر سر راه خود چند خانه دیدیم که در اطراف زمینهای زراعتی وجود داشت. در بین راه ما از روی پلی گذشتیم که با سنگهای تراشیده و محکم و خوب ساخته شده بود. این نوع پلها معمولاً بسیار باریک و بلند هستند اما از نظر ساختمان وضع آنها خوب است. روی رودخانه‌ای که در کنار ما قرار داشت و تقریباً ادامه می‌یافت تعداد زیادی مرغان آبی سیاه و سفید دیدم که با چابکی عجیبی روی جریان آب پرواز می‌کردند و مانند ماهی به زیر آب فرو می‌رفتند. من برای آنکه نوع آنها را بهتر بشناسم یکی از آنها شکار کردم و سگ من به آب رفت تا آنرا بیاورد.

سه ساعت بعد از حرکت ما از زیغنه به «بش‌کلیسا» رسیدیم. این دهکده به تازگی قسمتی از آن ویران شده بود و ما نتوانستیم در آن مکانی برای اقامت و غذایی

1- Gumuch Khane

2- Kharagueuse

3- Bech - Killisse

برای چارپایانمان پیدا کنیم. آنگاه تصمیم گرفتیم هرطور هست به سوی گموش‌خانه یعنی دهکده کوچکی که دوساعت راه فاصله داشت حرکت کنیم.

ما از کوچه‌های خالی از سکنه بش‌کلیس‌عبور کردیم و هر بار که علت ویرانی این دهکده را سؤال کردیم تنها جوابی که از «ماشاءالله» ترک شنیدیم این بود که: خدا بزرگ‌است. و این‌طور فکر کردیم که قدرت الهی ویرانی آنرا خواسته‌است. ما در آنجا ویرانه سه‌کلیسای مسیحی را بابرج ناقوس و صلیبشان مشاهده کردیم. با وجود اینکه برف تمام بامهای افقی این کلیساها را پوشانیده بود باز توانستیم تشخیص دهیم که وسعت آنها قابل توجه‌است. ولی در این قریه حتی یک نفر را ندیدیم و از هیچ‌خانه‌ای دود بیرون نمی‌آمد.

تقریباً سه‌ساعت بعد از ظهر به گموش‌خانه رسیدیم. از نزدیکی‌های این شهر به اهمیت آن پی بردیم. تعداد زیادی خانه‌های ییلاقی که در باغها محصور بود در وسعت زیادی کنار رودخانه گسترده بود با اینکه رودخانه تنگ‌تر و در دو طرف باکو‌هستانهای بلند احاطه می‌شد، منظره فرح‌بخشی داشت. به علاوه، شهر در اینجا روی جاده ساخته نشده بود و برای ورود به آن باید حدود یکساعت در شیب نسبتاً تندی بالا می‌رفتیم. لکن برای راحتی مسافران در کنار جاده مسجدی با چند خانه ساخته بودند و مادر همانجا توقف کردیم.

در این مکان دور افتاده ما به سختی وسائل لازم معیشت جهت استقرار در شهر را پیدا کردیم. پاشای ناحیه نسبت به ما بی‌اعتنایی یا بدخواهی بی‌جایی نشان داد. هیچ تدارکی انجام نشده بود و مجبور شدیم خود برای تهیه مایحتاجمان اقدام کنیم. من به پاشای گموش‌خانه اعتراض نمودم که از طرز برخوردش باما بسیار ناراضی هستم ولی او از اعتراض من بیشتر به خشم آمد و افسری را که نزد او برای ادای این پیغام فرستاده بودم بابتی پذیرفت. این پاشا یکی از آن ترکهای سالخورده بود که هنوز فکر می‌کرد هر چیزی که به اسلام نسبت داده می‌شود از همه چیز در جهان بالاتر است. وقتی به ارزروم رسیدم حافظ پاشا^۱ وقتی از رفتار او مطلع شد او را معزول کرد. این رفتار سخت باعث شد که در بقیه راهمان وقتی با کارمندان دون‌رتبه برخورد

می‌کردیم باما رفتار بهتری داشته باشند.

من از لحظاتی از روز که برایم باقی مانده بود استفاده کرده به‌شهر رفتم. برای این‌کار ناچار شدم یکساعت تمام در یک سربالایی سخت که یخبندان عبور از آنرا مشکل‌تر کرده بود پیاده راه به‌پیمایم. من از این زحمتی که به‌خود دادم سود زیاد نبردم زیرا باشهر بسیار کثیف و زشتی مواجه شدم که دردمنه دوکوه قرار گرفته بود که به‌هم تکیه کرده بودند. با این‌حال «گموش‌خانه» شهر کم‌اهمیتی برای دولت ترکیه نیست، زیرا می‌گویند در معادن نقره آن حدود یک‌هزار کارگر مشغول کار است. نقره این معادن به‌طریقه بسیار بدی استخراج می‌شود و اگر در دست اشخاص لایق‌تری بود احتمالاً خیلی زیادتر سود می‌داد. معدن باشهر فاصله‌ای دارد و در میان کوهستان قرار گرفته و چون دولت نسبت به‌گنجش حسوداست به‌ندرت مسافران می‌توانند از آن بازدید کنند.

جمعیت این شهر مخلوطی است از ترکها، ارمنه، یونانیان و چند خانواده کاتولیک. دسته اخیر کشیشی ندارند و سه یا چهار دفعه در سال مقام ارمنه متحد^۱ ارزشوروم یک هیأت مذهبی را برای انجام مراسم به‌سوی آنها می‌فرستد. امور مذهبی آنها به‌همین چند جلسه محدود می‌شود. این مردم بیچاره باصمیمیت از موقعیتی که عبور کشیش هیأت سفارت، آبه اسکافی برایشان فراهم کرده بود تسلی خاطر و شهامت یافتند.

خاله^۲

ما صبح زود روز نوزدهم براه افتادیم. پس از روزهای سختی که پشت‌سر گذاشته بودیم، راهی که از گموش‌خانه تعقیب کردیم به‌نظر آسان و مطبوع آمد. هوا صاف بود و ازارتفاع کوهها به‌تدریج کاسته می‌شد. جاده گهگاه رودخانه‌را قطع می‌کرد. هنگام ذوب برفها عبور از این دره بی‌خطر نیست صبح زود به‌خاله رسیدیم، دهکده‌ای که جز چند خانه چیز دیگری به آن نمی‌توان گفت. در بلندی یک کوه که این دهکده را

1- Le Superieur 2- Khala.

دربری می‌گیرد بقایای جالب توجه يك قصر قدیمی که معمولاً به یکی از رؤسای راهزنان که کشور را غارت می‌کردند تعلق داشت، دیده می‌شود.

من بر طبق عادت، در زمانی که اقامتگاهم مهیا می‌شد، بازحمت از این بلندی که پوشیده از برفی ضخیم بود و در هر قدم درون آن فرو می‌رفتم بالا رفتم. به هنگام ورودم به این ویرانه‌ها یکدسته کلاغ بامن به نزاع پرداختند و ناچار شدم برای اینکه بتوانم بیشتر به میان این تخته‌سنگهایی که هر طرف روبهم انباشته بود بروم با این پرندگان به مبارزه پردازم. برف زیادی که در اطراف و زیر پای من گسترده شده بود موجب شد از اینکه برای حصول مقصود اینقدر اصرار ورزیده بودم پشیمان شوم. برای رسیدن به دهکده عجله داشتم، ولی این کار بدون زمین خوردن‌های متعدد در حفره‌هایی که زیر برف پنهان بود و بدون اینکه ساق پاهایم در برخورد با تخته‌سنگهایی که دیده نمی‌شد پاره پاره گردد میسر نگردید. وقتی به پایین کوه رسیدیم همسفرهایم دور میز نشسته بودند. ولی صرف غذا وقت زیادی نگرفت، زیرا بر شدت سرما افزوده شده بود و شراب در گیل‌اس‌های نقره‌ای ما یخ می‌زد و روی سق و انگشتانمان اثر نامطبوعی می‌گذاشت. چون جا نبود توانسته بودند میز را در طویله قرار دهند. هوا خیلی سرد بود و نمی‌شد اسب‌ها را در هوای آزاد جای داد. بنابراین مجبور شده بودند میز شام را در زیر طاق انباری قرار دهند که از هر طرف باز بود. این ایستگاه «خاله» یکی از بدترین ایستگاههایی بود که ما در مسافرتمان به آن بر می‌خوردیم.

بالاخور^۱

هنگام شب حرارت سنج ۱۴ درجه رنومور زیر صفر را نشان می‌داد. هنگامی که برای عزیمت گرد هم جمع آمدیم، هر کدام در قیافه دیگری يك نوع پریشانی که نتیجه پریشانی بیش از اندازه بود می‌خواند. فکر مسافرت ۵ یا ۶ ساعته در سرمای ۱۴ درجه زیر صفر، با اسب و با سرعت کم، با وجود برف در بالای سر و اطراف و زیر پاهایمان، بدون شك منظره اطمینان بخشی نبود. خوشبختانه هوا

کمی بهتر شد و سرما به شش درجه زیر صفر رسید. آفتاب بادرخششی غیر معمول می‌درخشید و انعکاس اشعه آن روی پوشش سفید برف چشم ما را ناراحت می‌کرد و اثر آن روی چشمان ما که در نتیجه سرمای شدید و خستگی بسیار ضعیف شده بود طاقت فرسا بود.

با این حال این روز برای ما کمتر از آن سخت بود که ما بیم آنرا داشتیم. راه در اینجا آسان‌تر است و در اطراف چند سیلاب کوچک دور می‌زد که روی آنرا لایه ضخیمی از یخ پوشانده بود و ما از آن گذشتیم. تعداد این سیلاب‌ها در این ناحیه بسیار زیاد است و گاهی باهم تلاقی می‌کنند و زمانی از هم جدا می‌شوند بطوری که مشکل است خط سیرشان را پیدا کرد. نامشان بسته به مکانی که از آن عبور می‌کنند تغییر می‌کند. تقریباً در نیمه راه به کوه دایره‌شکلی رسیدیم که در برابر ما قرار داشت و می‌بایست از آن بالا برویم. با وجود برفی که قله آنرا پوشانده بود ما بدون زحمت آنرا پشت سر گذاشتیم. کمی بعد به خانه‌ای رسیدیم که دولت ترکیه میان این بیابان دورافتاده ساخته است تا پناهگاهی برای مسافران باشد. ما در آنجا چند لحظه توقف کردیم تا خستگی اسب‌هایمان که دیگر طاقت نداشتند برطرف شود و هنگامی مجدداً براه افتادیم که در کنار آتش دودآلود تپاله‌ها که در این نواحی مرتفع کوهستانی و بدون حاصل تنها چیزی است که برای سوزاندن به کار می‌رود خودمان را گرم کرده بودیم.

در اطراف ما چیزی جز برف دیده نمی‌شد و هیچ اثری از سکونت انسان در آن وجود نداشت. جای پای کاروانی که صبح آنروز پیش از ما حرکت کرده بود نشانه‌ای از این بود که ما تنها کسانی نبودیم که از این ناحیه فلاکت‌زده عبور می‌کردیم.

همه ما مأیوس به نظر می‌رسیدیم و با ناامیدی به فکر راهی بودیم که هنوز در برابر ما قرار داشت. در این موقع و در حالی که با حال اندوهناکی از تپه‌ای بالا می‌رفتیم ناگهان «بالاخور» و دودکش‌هایی که از آن دود بیرون می‌آمد در برابرمان پدیدار شد. فریاد خوشحالی از گروه ما بلند شد و بدون اراده هر کدام اسب‌هایمان را وادار به یرتمه کردیم تا زودتر به مکانی که آرزوی رسیدن به آنرا داشتیم برسیم. «بالاخور» به نظر من برای کشوری که معمولاً به اجتماع دویاسه خانه محقر نام قریه می‌دهند،

قریه نسبتاً بزرگی آمد. برای نخستین بار از زمانی که «ترازون» را ترك کرده بودیم در برابر خانه‌ها گاری‌هایی به چشم می‌خورد و این نشان می‌داد که از این پس جاده‌ها بهتر و کوه‌ها کم‌ارتفاع‌تر خواهند بود.

مارا به‌خانه‌ای راهنمایی کردند که نسبتاً وسعت زیاد داشت و من در برابر آن از اسب پیاده شدم. داخل اطاقی که من وارد آن می‌شدم آنقدر تاریک بود که ناچار شدند بازوی مرا بگیرند تا به‌مکانی که باید در آنجا بنشینم هدایت کنند. ولی بزودی چشمان من به آن تاریکی عادت کرد و هنگامی که بوی شدیدی که در آن اطاق پیچیده بود به مشام رسید فهمیدم باچه هم‌اطاقی‌هایی باید شب را بگذرانم. آنها يك خر، دو اسب و دو گاو بودند. در قسمتی از این تالار که به من اختصاص داده شده بود سکویی بود که دور آن نرده‌ای چوبی قرار داده بودند تا مرا از هم‌اطاق‌هایم جدا کند. ولی آنها سر و صدای زیاد می‌کردند و من ناچار شدم شخصاً آنها را از آن تالار بیرون کنم بدون اینکه ناراحت باشم از اینکه آنها چه پناهگاه جدیدی را جستجو خواهند کرد. بنابراین معمول این کشور این کار را بدون رودربایستی انجام دادم و در آن هنگام توانستم با روحیهٔ بهتری از مزایای استراحتی که برایم میسر شده بود لذت برم. این تالار یا به‌سخن دیگر این اصطبل، از اندازهٔ معمول بزرگتر بود. از بخاری دیواری دودی بیرون نمی‌آمد و وقتی قالیچه‌ها را پهن کردند متوجه شدم آنقدرها هم بد نیست. یا به‌سبب اینکه واقماً پناهگاه ما در «بالاخور» بهتر بود، یا اینکه شاید برای اینکه ما خیلی خسته بودیم، در اینجا همه‌چیز بنظرمان خوب آمد. به‌هر حال ما همگی از این اقامتگاه جدید راضی بودیم و شام را با خوشحالی صرف کردیم. آنچه بیشتر موجب خوشوقتی ما شد این بود که اصطبل دایره‌ای شکلی برای قراردادن میز پیدا کرده بودند که وسعت زیاد داشت و روی آنرا به‌اطاقی پوشانده بودند، و به‌سبب سوراخ بزرگی که در بالای طاق وجود داشت توانسته بودند آتشی روشن کنند، و دود آتش از آن سوراخ به آسانی بیرون می‌رفت. فضای کافی و گرما، این دو چیزی بود که ما به آن احتیاج داشتیم.

«بالاخور» در مرز دو «پاشالیک» ترازون و ارزروم قرار دارد. ارزروم تحت حکومت حافظ پاشا بود و ما می‌دانستیم که دستورات لازم را صادر کرده بود تا نسبت

به هیأت سفارت پادشاه فرانسه همه جا احتراماتی بیش از آنچه ادب معمولی ایجاب می کرد به عمل آوردند. بنابراین روز دوشنبه ۲۱ دسامبر وقتی ما می خواستیم سوار براسب شده حرکت کنیم، اسکورتی مرکب از تعداد زیادی سرباز و دو افسر از طرف او مأمور بدرقه ما شدند. به علاوه نامه ای به خط او به دست من رسید که حاکی از خوشحالی او از این امر بود که در منطقه حکومت او هستیم و در آن نسبت به من صمیمانه ترین تعارفات را بجا می آورد. از آن به بعد ما همواره مورد عنایت این پاشا بودیم و این موجب شد که در جریان بقیه مسافرتان امتیازات بخصوصی برخوردار باشیم.

راهی که از «بالاخور» به بایبورت می رود مانند راه هایی که تاکنون پیموده بودیم غم انگیز بود. برفی که تا سه ماه بعد همراه بود در این مکان آنقدر قطور بود که حتی درختان را زیر خود پنهان کرده بود و فقط قسمت بالای شاخه های خشک درختان از زیر برف سر بیرون آورده بودند. ما از این پس دره ای را که «بالاخور» در آن قرار داشت ترك کردیم و دوباره مرتباً بالا و پایین رفتن را آغاز نمودیم.

ما مشغول گذشتن از قله های مختلف کوه های قفقاز بودیم و از روی بلندی ها چیزی جز يك دشت پوشیده از برف، که چشم از تشخیص وسعتش عاجز بود دیده نمی شد. هیچ چیز اندوهناک تر از این راه نبود و من می توانم اضافه کنم که هیچ چیز رنج آورتر از تحمل این سرما نبود. هنگام شب درجه سرما به ۱۸ درجه زیر صفر رسید و هنگامی که ما براه افتادیم حرارت سنج ۱۲ درجه زیر صفر را نشان می داد.

بایبورت^۱

دو ساعت پیش از اینکه به «بایبورت» برسیم «مسلم»^۲ یا شهردار که برادر حافظ پاشا بود شخصاً با اسکورت زیاد برای اظهار خوش آمد به پیشواز ما آمد. او تا شهر مرا همراهی کرد و از ادای احترامات و تعارفات فوق العاده نسبت به من دریغ ننمود. مرا در بهترین خانه شهر جای دادند و در مدخل خانه نگهبانانی به افتخار من

1- Baibourt

2- Mousaelin

مستقر گردید. همه چیز قبلاً مهیا شده بود و در آشپزخانه مقدار کافی گوشت گاو و گوسفند و انواع دیگر خوراکی‌های مورد احتیاج چنین کاروان بزرگی در انتظارمان بود. این میهمان‌نوازی عالی مرا به یاد شکوه و جلال قدیم مشرق‌زمین انداخت.

بایبورت شهر کوچکی است که تقریباً ۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد. خانه‌ها خوب ساخته شده بودند و برای نخستین بار پس از عزیمت‌مان از ترابزون شب را در اسطبل صبح نکردیم. روی شهر به طرف جنوب است و از هرسو کوه‌های بلندی آنرا احاطه کرده است که، با وجود بی‌حاصل و بدون گیاه بودن وجودشان کفایت می‌کند که شهر را در مقابل بادهای شدیدی که در این ارتفاع بسیار سرداند حمایت کند.

وقتی به شهر نزدیک می‌شویم، خصوصاً از همین راهی که ما می‌آمدیم، ابتدا چیزی جز ویرانه‌های يك قلعه و استحکامات که قدمتی هم دارد به چشم نمی‌خورد، چون در بالای حصارش کنگره‌هایی که برای تیراندازی توپ قرار می‌دهند وجود ندارد. این استحکامات در بالای کوهی قرار گرفته که شهر بایبورت را کاملاً از نظر پنهان می‌دارد، و به همین سبب پس از اینکه ویرانه‌ها را پشت سر گذاشتیم موجب تعجب می‌شود که ناگهان دروازه‌های شهر در برابرمان ظاهر می‌گردد. در اطراف حصار شهر دو یا سه گورستان مشهود است.

توجهی که حاکم بایبورت نسبت به ما مبذول داشت اقامت کوتاه ما را نزد او مطبوع ساخت. جهت اظهار تشکر از محبت‌هایش هنگام خداحافظی به او يك ساعت زیبایی طلا دادم که بی‌نهایت او را خوشحال کرد. فردای آن‌روز تا مسافت زیادی در راهی که برای رفتن به «ماساتا»^۱ - دهکده فقیری که باید شب‌را در آنجا می‌خوابیدیم - در پیش داشتیم همراه ما آمد. هرگز به آنقدر شکار برنخورده بودیم که در دره «بایبورت» با ما مواجه شدند. روی مقدار کمی آب که در این رودخانه نیم‌یخ‌زده دیده می‌شد گله‌های متعدد اردک وحشی شناور بودند و کبک‌های قرمز رنگ دسته‌دسته روی جاده‌ای که ما از آن می‌گذشتیم می‌نشستند تادانه‌ای بیابند. تعدادی از آنها را شکار کردیم و هنگام شب سفره ما را که شامل خوراکی‌های فراوان بود رنگین کردند. زیرا

از وقتی که در حیطه حکومت حافظ پاشا بودیم به آسانی مایحتاج خوراکیمان را بدست می آوردیم.

ماساتا^۱

«ماساتا» یکی از فقیرترین دهکده‌هایی است که تا آن زمان دیده بودیم. این قریه فقط شامل تقریباً ۱۰ کلبه، و بهتر است بگوییم اصطبل زیر زمینی است. مردم آن برای اینکه مورد جور و ظلم مسافران قدرتمند قرار نگیرند در بالای کوهی که با این جاده در حدود نیم فرسنگ فاصله دارد مستقر گردیده‌اند و در کنار جاده همین چند خانه محقر را بجای گذاشته‌اند و ما در این خانه‌ها نتوانستیم پناهی بیابیم. بنابراین مجبور شدیم از کوه‌های «ماساتا» بالا برویم و در آنجا طوبله‌هایی یافتیم که شب را در آنها گذرانیدیم. هیچ چیز ممکن نبود از داخل این خانه‌ها کثیف‌تر و فلاکت‌بارتر باشد. هیچیک از ما نتوانست لحظه‌ای چشم را برهم گذارد، زیرا در آنجا تعداد زیادی حشرات موذی بود که لحظه‌ای مارا آرام نگذاشتند. شب بسیار بدی را گذرانیدیم، در حالی که فردایش هم روز بسیار سختی در انتظار ما بود. هوا کماکان سرد بود و ما هشت ساعت راه در پیش داشتیم. بنابراین پیش از اینکه روز شود براه افتادیم و برای رسیدن به جاده بازحمت از دامنه «ماساتا» که هنگام شب روی آن از شب‌نم ضخیمی پوشیده شده بود پایین آمدیم. کمی بعد در برابر کوه بلندی قرار گرفتیم که شیب آن کمتر از کوه‌هایی بود که از آن عبور کرده بودیم. مسافت در این روز مرا بیاد روزی انداخت که به طرف «زیغنه» می‌رفتیم و بسیار رنج برده بودیم. در میان برجستگی‌های پوشیده از برف که لازم بود آنها دور بزیم یا از آن بالا برویم، راه ما محو می‌شد و بدون اینکه بدانیم به کجا می‌رویم براه خود ادامه می‌دادیم.

ابره‌های سفید زیر پای ما با امواج یکنواخت برف درهم می‌آمیختند. سکوت این طبیعت یخ‌زده را فقط چند عقاب و لاشخورهایی که پره‌های گردنشان ریخته بود با پرواز سنگینشان می‌شکستند. بالاخره هیچ چیز ناامیدکننده‌تر از این منظره نبود که

1- Massata

مارا شدیداً تحت تأثیر قرار داده بود. این فکر از ما دور نمی‌شد که سبک‌ترین وزش باد ممکن بود ما را زیر این کفن سفید مانند ذرات ناقابل‌ی در این محیط حزن‌انگیز پنهان کند.

در طی هشت ساعت راهی که در این روز پیمودیم حتی به یک منزل مسکونی برخورد نکردیم. مانند این بود که موجودات زنده از این محیط شوم رخت بر بسته بودند. بنابراین وقتی از یکی از سرازیری‌ها پایین می‌آمدیم، با مشاهده قریه «خوشاب پینار»^۱ شادی فوق‌العاده به ما دست داد. در اینجا بود که می‌بایست شب‌رامی‌گذرانندیم.

خوشاب پینار^۱

بدون تردید در این قریه هیچ چیز جالبی وجود نداشت. ولی ما آنقدر رنج دیده بودیم که بارسیدن به پناه‌گاه کثیفی که برای ما مهیا نموده بودند بسیار خوشحال شدیم. لااقل تا فردا از گرمای نسبی و استراحت موقتی برخوردار می‌شدیم.

این فکر که بزودی به ارزروم خواهیم رسید، به ما جرات و امید می‌داد. «خوش‌آب پینار» و چند کلبه محقرش را بارضایت خاطر ترك کردیم، به امید اینکه بین ما و ارزروم بیش از یک روز فاصله نبود. ما همواره در کوهستان راه می‌پیمودیم و از چند روز پیش راهمان تماماً در سربالایی بود، چون به بلندترین سلسله‌کوه‌های قفقاز رسیده بودیم. سرچشمه بیشتر رودهایی که به دریای سیاه یا دریای خزر می‌ریزند، یاماند فرات و دجله وارد خلیج فارس می‌گردند در این فلات‌های مرتفع قرار دارد. همین سیلابی که ما، وقتی به طرف پایین می‌رفتیم، به موازات آن راه می‌پیمودیم، پس از طی پیچ‌وخم‌های متعدد وارد یکی از شعب فرات می‌گردد، و به این ترتیب این رودخانه غول‌آسار که شعبه‌های متعددی قله‌های بیشمار قفقاز را دور زده عاقبت وارد آبهای دریای هندوستان! می‌گردد، تقویت می‌نماید.

پس از «خوش‌آب پینار» عبور از جاده مشکل‌تر می‌شود. در فصل بهار، وقتی

برف‌ها شروع به آب‌شدن می‌کند، مسافران ناچارند راهی را که در طرف چپ آن قرار دارد اختیار کنند و از قله‌های کوه - که ما سعی می‌کردیم از عبور از بلندی‌هایش احتراز کنیم - بگذرند. در آن موقع تمام دره‌هایی که در پایین این کوه گسترده‌اند بستر سیلاب‌های کوچک می‌گردند و عبور از آنها مشکل می‌شود. مردم این ناحیه سلسله‌جبال مزبور را «کوه‌های سفید» می‌نامند، خواه برای اینکه قلل آن پیوسته پوشیده از برف است، خواه به سبب وجود استخوان‌هایی که پس از عبور کاروان‌ها در آنجا باقی می‌ماند. ما نیز باج معمولی خود را پرداختیم و دو قاطر را که از سرما و خستگی قدرت ادامه راه را نداشتند در آنجا بر جای گذاشتیم.

پورچیک^۱

پس از یک روز طی طریق که خالی از رنج و خطر نبود، به قریه «پورچیک» رسیدیم که برای توقف ما تعیین شده بود. خانه‌ها آنقدر در برف پوشیده شده بود که ما بدون اینکه متوجه شویم داخل قریه شده بودیم. مجاورت یک شهر بزرگ از هم‌اکنون احساس می‌شد و ما در جلگه وسیعی که در برابرمان ظاهر می‌شد چند قریه را می‌دیدیم که فقط دود بخاری‌هایشان نشانه وجود آنها بود.

در پشت سرمان انبوه کوه‌های عظیمی که از میان آن عبور کرده بودیم سر به آسمان کشیده بودند و از هم‌اکنون مناره‌ها و برج‌های ارزروم در برابرمان در میان مه صبحگاهی دیده می‌شد. ولی تمام اینها پوشیده از برف بود. آسمان، کوه‌ها، خانه‌ها و جلگه، همه با بخار سفیدرنگی درهم آمیخته بود و تشخیص جزئیات آن ممکن نبود.

عجله‌ای که برای رسیدن به ارزروم داشتیم موجب شد که زودتر از لانه‌هایمان بیرون بیاییم. مانند این بود که هر کدام از ما جرأت تازه‌ای یافته بود و حتی اسب‌هایمان بطور غیرعادی سرشان را بلند می‌کردند. ساعت هشت صبح بر اسب‌ها سوار بودیم و کمی بعد تمام گروه راه ارزروم را در پیش گرفته بود. سران اسکورتی که همراه ما بود، به بهانه استراحتی کوتاه، ولی در واقع برای اینکه ورود ما را به شهر اطلاع

دهند، مارا به قریه کوچکی که «گزه»^۱ نام داشت و در کنار جاده قرار گرفته بود هدایت کردند. در آنجا برای ما در اطاق نسبتاً تمیزی قالیچه‌هایی گسترده بودند و قهوه و چیق در اختیار ما قرار دادند. هنگامی که در این مکان مشغول کیف بودیم مشاهده کردیم که تعدادی گاو و گوسفند را که از کردها چاپیده بودند به ارزروم می‌آوردند. چند قبیله از این مردم «وحشی» اخیراً طغیان کرده بودند و حافظ پاشا پس از اینکه آنها را به کوهستان‌هایشان رانده بود خود نیز به آن نواحی وارد شده گله‌هایشان را تصاحب کرده بود.

ما بزودی براه افتادیم و حصار شهر ارزروم را مشاهده نمودیم که باکنگره‌های بریده سیاه و تاریکش در میان این پوشش سفید برف که جلگه‌را پوشیده بود نمایان گردید. جمعیتی انبوه، معلوم نبود برای چه در این سرمای شدید به ملاقات ما می‌آمدند. ولی پس از اندکی توانستیم اونیفورم یک دسته سرباز را که پاشا به پیشواز ما فرستاده بود در برابرمان تشخیص دهیم.

در جلوی آنها دسته موزیک پیش می‌آمد و یک افسر عالی‌رتبه برای خوش‌آمد به ما نزدیک شد. در آن موقع یک اسب زیبای عربی به من هدیه کرد که زین و برگه گرانبهای داشت و از طرف اربابش خواهش کرد که آنرا بپذیرم. پس از مبادله تعارفات معمولی براه افتادیم در حالی که اسکورت ما - که هر قدر به شهر نزدیک‌تر می‌شدیم عده‌اش زیادتر می‌شد - مارا همراهی می‌کرد. به این طریق وارد ارزروم شدیم و مستقیماً به دیدن پاشا رفتیم. مشارالیه از این دیدار بسیار خوشحال به نظر می‌رسید و همواره سپاس خود را نسبت به من اظهار می‌داشت.

ارزروم^۲

کوچه‌های ارزروم که ما از میان آن عبور می‌کردیم تا به «سرای» برسیم کثیف و پرپیچ و خم بود. بازارها به نظر فقیر و خالی از کالا آمدند. تقریباً نیم ساعت طول کشید تا ما از پیچ و خم کوچه‌ها گذشتیم و اشخاصی که مارا همراهی می‌کردند در آن

1- Guez

2- Erzeroum

موقع آنقدر زیاد بودند که ما بابتی نظمی از آنجا خارج شدیم. عاقبت به حیاط وسیعی رسیدیم که ظاهر محقری داشت و تعداد زیادی سرباز در آنجا گردآمده بودند و صدای دسته موزیک بلند بود. یک پلکان چوبی به عمارت پاشا راه می داد و او تابالای پله ها به سوی ما آمد. مرا در کنار خود نشانید و برای تمام همراهان ما صندلی هایی آوردند. برای مهربانی که نسبت به او روا داشته بودم پیوسته تشکر می کرد. برای ما مرتباً جای و چپق می آوردند و این نخستین دیدار ما به تعارفات گذشت.

مقر حافظ پاشا از نظر سادگی قابل توجه بود. وی از سادگی کاخش به سبب اینکه تازه به ارزروم رسیده بود معذرت خواهی می کرد. در واقع این کاخ ظاهر یک خانه معمولی را داشت. در اطاقها به عنوان مبل تنها نیمکتها را کنار دیوارها چیده بودند و تعدادی سلاح های زیبا در بالای آن آویخته شده بود. اهمیت ارباب فقط از تعداد زیاد کارکنان و احترامی که به او می گذاشتند فهمیده می شد.

در واقع حافظ پاشا در عین اینکه مورد احترام افسران تحت فرمانش بود محبوب آنها نیز بود. دست و دل باز بودنش، درستی و صحت عملش، رفتار نجیبانه و پسندیده اش محبت آنها را به وی جلب کرده بود. شخصیت و صلابت وی موجب گردیده بود که عموم مردم برای او ارزش مخصوصی قائل باشند.

هنگام جنگ «نصیبین»^۱ شهادت فوق العاده از خود بروز داده بود که از خفت شکست او می کاست، و با این حال خاطرۀ این جنگ پیوسته او را عذاب می داد. ما نیز او را در همین وضع یافتیم و او دوست داشت راجع به جزئیات نبردش علیه ابراهیم پاشا صحبت کند. بعدها وقتی از میدان این جنگ مشهور عبور می کردم توضیحات او را با علاقه بیاد آوردم و توانستم با واقع بینی شهادت دو رقیب را ارزیابی کنم.

در خانه ای که برای ما مهیا کرده بودند شخصیت های برجستۀ شهر حضور داشتند. آنها صبح همان روز نیز به پیشواز ما آمده بودند ولی آنها را ندیده بودیم، زیرا برای توقف کوتاهی در قریۀ گز از جاده منحرف شده بودیم. بین آنها دونفر قنسول روس و انگلیس و چند اروپایی که در خدمت پاشا بودند نیز دیده می شدند. به این طریق

خوشحال بودیم که در میان اشخاصی باشیم که همان عادات ما را داشتند. در تمام مدت اقامت در ارزروم آنها روابط دوستانه‌ای با ما داشتند و خصوصاً آقای «برانت» قنصل انگلستان با ما بسیار مهربانی کرد.

توجه مخصوصی که حافظ‌پاشا درباره‌ی هیأت سفارت ما معمول داشت قابل توصیف نیست. خانه‌های ما بسیار شایسته بود و توانستیم به میل خود استراحت کنیم و خستگی‌های قبلی را از تن بیرون بیاوریم. انواع خوراکی‌ها در اختیار ما قرار داشت و افسران کاخ مأموریت داشتند در تهیه‌ی تدارکات ما توجه لازم مبذول دارند. بین حافظ‌پاشا و من روابط دوستانه‌ی بسیار نزدیکی برقرار بود و روزی نمی‌گذشت مگر اینکه چندین بار یکدیگر را ملاقات کنیم. و چنین به نظر می‌رسید که پاشا به اطلاعاتی که درباره‌ی علوم و صنایع در قاره‌ی اروپا و کشفیاتی که نتیجه‌ی پیشرفت علوم بود به او می‌دادیم بسیار علاقمند است. یک روز هنگام صرف شام بدون اطلاع قبلی نزد ما آمد، و مانند دوستی که در کشورهای اروپایی بانزدیکانش رفتار می‌کند در میان ما قرار گرفت. بعد از شام تمام مدت شب با من بود و باهوش و درایت ویژه‌ای که داشت از تمام موضوعاتی که در ترکیه بکلی ناشناخته بود سخن راند. فکر و تصورات زنده‌ی او و علاقه‌اش به زندگی بهتر، او را به پیشنهادها و طرح‌هایی می‌کشاند که عمر یک مرد به تنهایی نمی‌توانست برای انجام آن کفایت کند. او گاهی با تصوراتش کوه‌ها را سوراخ می‌کرد و از میان کوه‌های قفقاز راهی به دریای سیاه برای ارتباط با قسطنطنیه می‌کشید. زمانی انبارها و کارخانه‌های اسلحه‌سازی می‌ساخت که در تصورش موجب می‌شد که ارزروم بزرگترین شهر آسیا گردد. او مبالغه‌نگفتی برای انجام این کارها مصرف نموده بود. ولی میزان موفقیت در این امور همیشه جوابگوی انتظاراتش نبوده است، وی تا این تاریخ فقط متحمل مخارج بیهوده‌ای شده بود و اطرافیان‌ش هم با او در این موارد همصدا نبودند.

حافظ‌پاشا در چرکزستان دنیا آمده است. هنوز در میان رؤسای این ناحیه چند نفر از خویشاوندانش سمت‌هایی برعهده دارند. با وجود تشویشی که نفوذ روسیه در دیوان دولتی برایش فراهم نموده و با وجود خطراتی که ممکن بود اظهار علاقه به موطن اولیه‌اش برای او فراهم نماید، گهگاه سخنانی به نفع هم‌میهنان اصلیش بر زبان

می‌آورد. او می‌گفت: «فرانسویان و چرکزها باشهامت‌ترین ملت‌های جهانند.» کاملاً روشن بود خاطرۀ جنگ «نصبیین» از قلب و مغز او بیرون نمی‌رفت. وقتی از آن جنگ صحبت می‌کرد چشمانش درخشش مخصوصی می‌یافت، پیشانی‌ش چین برمی‌داشت و حس انتقام‌جویی در قلبش شعله می‌کشید. او می‌گفت: «همه‌چیز موافق با پیروزی من به‌نظر می‌آمد: آرزوی مردم، وضع سپاهیان، جرات و علاقه افسران. ولی نخستین شلیک توپ سربازان کرد را به فرار وا داشت. افسران سوگند خود را نادیده گرفتند و به این طریق بود که من به‌ارزروم برگشتم. بجای این پروسی‌ها اگر من یک فرانسوی همراه خود داشتم، و یا اگر کسی نظیر سلیمان بیک همراه من بود، پیروز می‌شدم. ولی روسها مانع این امر شدند. وقتی این سخن را ادا می‌کرد اشک در چشمانش حلقه می‌زد. همه‌چیز به این جمله خلاصه می‌شد: «من باید انتقام را بگیرم.»

علو و اصالت این احساسات در کشوری چون [عثمانی]، که همه‌چیز به سبب بی‌لیاقتی افراد و موهومات پوسیده در حال توقف است چه سودی دارد. احتمال دارد که حتی حافظ پاشاهم در برابر این همه موانع اجرای امور به‌زانو درآید. با این حال ارزروم موقعیت خوبی برای پایتخت بودن یک ایالت ثروتمند و با قدرت دارد. در اطراف آن مقدار قابل توجهی غلات کاشته می‌شود که می‌تواند احتیاجات اهالی را مرتفع سازد. وضع جغرافیایی آن به‌صورتی است که محل تقاطع راه‌ها برای تمام ایالات این قسمت از آسیاست. در این مکان راه‌های گرجستان، ایران، آسیای کوچک و عربستان به هم برخورد می‌کند. بنابراین می‌تواند انبار کالایی برای تمام این کشورها باشد و حتی امروز که وضع اقتصادی آن چندان خوب نیست حقوق گمرکیش عواید قابل توجهی را تشکیل می‌دهد. اگر امنیت در راه‌ها برقرار شود و رفت و آمد در تمام فصول در آن به‌سهولت انجام گیرد، بدون شك امور بازرگانی آن رونق فوق‌العاده خواهد یافت. ولی تکرار می‌کنم، در [عثمانی] باید یک انقلاب اجتماعی به‌وجود آید تا چیزی اساسی بسازد، نه این آزمایش‌های سست از یک تمدن ظاهری که اروپا از چند سال پیش بیهوده می‌خواهد به‌عنوان بشر دوستی تو خالی به آن تحمیل کند.

در ارزروم یک اسقف از «ارمنی‌های متحد» و چندکشیش از همین فرقه وجود دارد که در کلیسایی که اخیراً ساخته شده انجام وظیفه می‌نمایند.

کاتولیک‌های این شهر تعدادشان زیاد نیست ولی در اطراف آن معدودی دهکده وجود دارد که مردمش پیرو مذهب مسیحی از فرقه رومن می‌باشند. پس از سه‌روز استراحت در ارزروم، که به‌نظر ما بسیار کوتاه آمد، این پایتخت ارمنستان جدید را در تاریخ ۳۰ دسامبر ترك کردیم. ما برای تشکیل کاروانمان و جمع کردن قاطرها بازحمت زیاد مواجه شدیم، زیرا هر بار که در شهری بیش از یک روز اقامت می‌کردیم، مانند این بود که اشخاص دیگر میل نداشتند به‌راه بیفتند. حتی رؤسای کاروان نیز خیلی دیر پدیدار شدند و فقط دو یا سه روز بعد به‌ما ملحق شدند و این موجب بی‌نظمی زیاد در کاروان ما شد. به‌همین دلیل به‌جای اینکه صبح زود به‌راه بیفتیم بعد از ظهر توانستیم حرکت کنیم. خوشبختانه آقای «برانت»، قنصل مهربان انگلیس، که نام او قبلاً برده شد، به‌کمک ما آمد و برای ما ناهار خوبی تهیه نمود که بسیار مفید واقع شد، زیرا آن روز را باهمان غذا به‌سر بردیم.

همینکه از سر میز نهاری که او از روی میهمان‌نوازی برایمان ترتیب داده بود بیرون آمدیم شهر ارزروم را ترك کردیم. تمام اروپائینی که در شهر بودند و عمده افسران حافظ‌پاشا مارا تاچند فرسنگ بدرقه کردند. هوا بسیار سرد بود، برف جلگه وسیعی را که شهر ارزروم در آن قرار داشت پوشانیده بود. و حصار شهر که در طی زمان رنگ سیاهی به‌خود گرفته بود در میان این پوشش سفید و غم‌انگیز باسکوت برپای ایستاده بود. در طرف راست ما گورستان بزرگی دیده می‌شد و در طرف چپ آن سلسله جبال قفقاز قرار داشت که به‌نظر می‌رسید می‌خواهد جلگه ارزروم را در میان بازوانش گیرد. ما میزبانان خود را در کنار برجی که به‌صورت ویرانه‌ای بود - و سابقاً آرامگاهی برای یک پیشوای مذهبی و عابد مسلمان بوده است - باکمال تأسف ترک کردیم.

ما همواره در جلگه راه می‌پیمودیم و با اینکه بدون شك به‌کوه‌پایه‌های قفقاز نزدیک می‌شدیم، هنوز وارد تنگه‌هایی که می‌بایست عنقریب از آن عبور کنیم نشده بودیم. وقتی شب فرا رسید از قریه کوچکی بنام «الوار»^۱ که محل سکونت ارمنی‌ها بود عبور کردیم. ما در آنجا توقف نمودیم زیرا برای اقامتمان مکانی در نقطه دورتری

در «حسن قلعه» ترتیب داده شده بود و به‌راه خود ادامه دادیم، درحالی‌که مشوش بودیم از اینکه چگونه آنرا انجام خواهیم داد، چون هوا تاریک شده بود و برف جای پای مسافرانی را که پیش از ما حرکت کرده بودند کاملاً پوشانده بود.

اکنون دیگر برحسب تصادف حرکت می‌کردیم، زیرا راهنمایمان نشانه‌هایی را که تاکنون ما را هدایت می‌کرد خوب تمیز نمی‌داد. هوا آنقدر تاریک بود که حتی دو قدم جلوی پایمان را نمی‌دیدیم. اسب‌ها غالباً تا سینه در برف فرو می‌رفتند و بزحمت دوباره روی پای خود می‌ایستادند. در اطراف ما صدایی شنیده نمی‌شد و هیچ‌روشنایی در افق پدیدار نبود. این ساعت سختی بود که بر ما می‌گذشت... ما از تمام کوشش‌هایی که انجام داده بودیم مایوس و ناامید شدیم و خود را به تقدیر سپردیم، دهنه اسب را رها کردیم و تصمیم گرفتیم اگر لازم باشد شب را در بیابان بسر ببریم. درحالی‌که حرارت سنج برای دلداری ما ۱۸ درجه زیر صفر را نشان می‌داد. این کار به نفع ما تمام شد، چون همینکه اختیار را به اسب‌هایمان دادیم، این حیوان‌های نجیب از روی احساس فطری خود راهی را که ما گم کرده بودیم پس از کمی تردید و جستجو باز یافتند. کمی بعد روشنایی‌های ضعیفی از دور پدیدار شد و توده‌های ضخیم دیوارهای سیاه‌شده «حسن قلعه» در برابرمان ظاهر گشت. بادیدن این حصار هر کدام از ما با عجله به سوی منزلی که آنقدر آرزوی رسیدن به آنرا داشت شتاب نمود ولی همین شتاب کار ما را به تأخیر انداخت، زیرا در برابرمان چندین سوراخ قرار داشت که بعضی از همراهان ما به زحمت توانستند خود را از آن بیرون بکشند. بالاخره گروه ما موفق شد از گذاری در روی رود «ارس» که از این کوه‌ها سرچشمه می‌گیرد عبور کند و پس از اینکه از روی پل شکسته و از میان چند اثر ویرانه که در کنار رودخانه پراکنده شده بود عبور کردیم، وارد قریه «حسن قلعه» شدیم، درحالی‌که هم خسته و کوفته بودیم و هم خوشحال از این که در این راه پیمایی شبانه کسی را از دست نداده‌ایم.

حسن قلعه^۱

«حسن قلعه» سابقاً شهر مهمی بوده و «تئودوز»^۲ دوم آنرا بنا نموده‌است، و تا دوران تسلط ترک‌های عثمانی بنام «تئودوز» شناخته می‌شده. در آن زمان به سبب آب‌های معدنیش جمعیت زیاد داشته، ولی امروزه به صورت ویرانه‌ای درآمده که بیش از ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ نفر جمعیت ندارد. از حمام‌های آب معدنیش که موجب جلب عده زیادی از مردم می‌شده تنها خرابه‌هایی در اینجا و آنجا به چشم می‌خورد. حصار شهر نیز وضع بدی دارد و دیوارهای برج و بارویی نیز که در کنارش قرار دارد روی زمین افتاده‌است. هر کجا که ترک‌ها بر آن مسلط شده‌اند ویرانی و فلاکت به بار آورده‌اند، گویی این ملت چیزی جز ویرانگری و ظلم نمی‌داند.

باینکه در این شب چون کاروان خیلی دیر رسید من مانند همراهان خود را در میان بالاپوشی پیچیده کنار آتش نشسته بودم، ولی گرما و غذایی که صرف شد به تجدید قوای از دست رفته ما کمک کرد. بنابراین فردای آن روز، یعنی ۳۱ دسامبر، در حدود ساعت ۱۰ صبح - باتوجه به اینکه نمی‌توانستیم باورکنیم که در ضمن مسافرت سخت شب پیش همه همراهانمان سالم مانده باشند و از باروبنه ما چیزی کم نیامده باشد - پس از اینکه اشخاص را حاضر و غایب کردیم، به راه افتادیم. هنگامی که می‌خواستیم سوار بر اسب شویم، شنیدم درخانه «آقای» حسن قلعه - که ما شب‌را در آن گذرانده بودیم - چند نفر معلوم نیست به چه دلیل زندانی هستند. من از میزبان خود طلب بخشش آنها را کردم و بلافاصله آنها را آزادشان کردند. آنها نزد من آمده دست مرا بوسیدند و برایم دعای خیر کردند. در ضمن این مسافرت دراز برایم غالباً اتفاق افتاده‌است که با چنین مواردی مواجه شوم و باید اقرار کنم که مقامات این کشور هرگز به تقاضای من جواب رد نداده‌اند.

هنگام خروج از حسن قلعه باز از میان همان ویرانه‌هایی که شب پیش مشاهده کرده بودیم عبور کردیم و از کنار کوهپایه‌ای که قلعه شهر روی آن بنا شده بود گذشتیم. کمی بعد وارد جلگه‌ای شدیم که در آن چند سیلاب جاری بود که پس از تلاقی بایکدیگر

ابتدای رود ارس را تشکیل می‌دادند. چون روی این سیلاب‌ها پلی نبود از گذارهای آن عبور کردیم و چند لحظه در قریه‌ای که «کیرپی کوی»^۱ نام داشت و ساکنانش منحصرأ چند خانواده یونانی بودند توقف نمودیم. این دهکده نزدیک رود ارس در کنار تپه‌ای قرار دارد که در پشت آن پل زیبایی روی رودخانه ساخته شده‌است. یکی از قوس‌های این پل در این اواخر در اثر طغیان رودخانه خراب شده بود و ترک‌ها به این اکتفا کرده‌اند که روی آن چند تخته بیندازند و ما از روی آن تخته‌ها عبور کردیم، در حالی که بیم داشتیم در نتیجه لغزش یکی از اسب‌ها به رودخانه پرتاب شویم. هنگامی که ما به این طریق از روی این پل خطرناک می‌گذشتیم دو عقاب را مشاهده کردیم که با آرامی روی صخره‌ای نشسته و مانند این بود که شکارچیان مارا مسخره می‌کردند. ولی سرما و خستگی موجب شد که ما به توهین آنها وقعی نگذاریم.

آمراکوم^۲

همینکه از این پل گذشتیم به طرف چپ پیچیدیم، در حالی که به موازات رودخانه روی پستی و بلندی‌ها بالا و پایین می‌رفتیم. پس از طی مسافتی به آمراکوم رسیدیم و در آنجا در اصطبل‌هایی که پر از گاو بود جایی برای خوابیدن من ترتیب داده بودند. در همانجا نیز می‌بایست شامان را صرف کنیم. در انتهای طویله بانخته‌های چوب سکویی برپا کرده بودند که صاحب خانه روی آن می‌خوابید و آن شب جایش را به من داد. گهگاه یکی از این حیوانات به من نزدیک می‌شد و با پوزه‌اش مرا نوازش می‌داد. به آسانی می‌توان حدس زد که با چنین هم‌اطاق‌هایی چه شب خوبی گذراندم. هر لحظه این حیوانات کنار من می‌آمدند و بانعره خود به گوش من می‌خواندند که در خوابم یانه. در همین قریه آمراکوم شب سال جدید ۱۸۴۰ را صبح کردیم. صحنه حزن‌آور و پراز احساسی بود و هریک از ما آرزو می‌کردیم که در جریان سال نو صحیح و سالم به میهنمان باز گردیم. منظره فلاکت‌بار منطقه‌ای که در آن بودیم و امکان خطرهایی که در بقیه این مسافرت در پیش داشتیم برای این نبود که به ما افکار شادی تلقین نماید.

1- Kirpi Keui

2- Amracoum

دلی بابا^۱

بنابراین فردای آن شب باحالتی محزون راه «دلی بابا» را که می‌بایست شب‌را در آن بسر بریم درپیش گرفتیم. از قریهٔ امراکوم تا این دهکده راه از زمین ناهمواری می‌گذشت که حوضهٔ وسیعی را تشکیل می‌داد و از هرسو کوه‌های بلند کمر بندوار آنرا احاطه کرده بود. احتمالاً در اینجا سابقاً دریاچه‌ای بوده‌است که در اثر زمین‌لرزه‌ای خشک شده‌است.

در انتهای این دره از روی يك بلندی که افق را محدود می‌کرد، دهکدهٔ دلی‌بابا را مشاهده کردیم. این قریه شامل ۶۰۰ تا ۸۰۰ ارمنی انشعابی است. ترك‌ها آنرا مکان مقدسی می‌دانند زیرا در آنجا آرامگاه زاهدی قرار دارد که مورد احترام اهالی بوده است. به همین دلیل مردم این قریه مالیاتی نمی‌پردازند. ولی با این حال وضع اقتصادی ایشان رقت‌بار است. برای نخستین بار حرارت بالای صفر بود کوجه‌ها پراز آب و گل شده بود و رفت و آمد به زحمت انجام می‌گرفت.

با اینکه آرامگاه متعلق به يك زاهد مسلمان است، يك بانوی ارمنی آنرا محافظت می‌نماید. می‌گویند روزی ملای مسلمانی به این قریه آمد تا بجای آن زن ارمنی این آرامگاه را حفاظت کند. اما زاهد آنچنان به خشم آمده که ریش ملارا گرفت و به ارزرومش برد و ملا در همان شهر ماند. بار دیگر مردم با تعجب مشاهده کردند که دوسگ وحشی از کوهستان پایین آمده با جسارت وارد آرامگاه شدند. مردم به چشم خود دیدند که زاهد از قبر بیرون آمد و سر آنها را برید. بنابراین چگونه می‌توان در تقدس زاهد و مکانی که در آن به خاک سپرده شده شك داشت.

داهار^۲

این طوره نظر رسید که اعتقاد ما به زاهد «دلی‌بابا» چندان در او مؤثر واقع نشد چون فردای آن روز هوا بسیار منقلب گردید و باد به شدت شروع به وزیدن کرد.

1- Delli Baba

2- Dahar

توفان برف یا «کولاک» در این کوهستان‌ها به قدری زیاد است که به‌ما توصیه شد از حرکت خودداری کنیم. اما وقتی شنیدم کاروان به‌راه افتاده است دستور حرکت دادم. بنابراین ما «دلی‌بابا» را هنگامی ترك کردیم که باد شدیدی می‌وزید و پیمودن راه برایمان بسیار پزحمت بود. هر لحظه به‌اسب‌های بارکشی برمی‌خوردیم که در برف فرورفته و درجاله‌هایی که زیر پایشان بود افتاده بودند. این‌طور به‌نظر می‌رسید که طبیعت باما درخشم شده است و پس از برف تگرگ درشت و دردآوری شروع به‌باریدن کرد. دانه‌های تگرگ آنچنان به‌هم فشرده شده بودند که هوا تاریک شد و مانند این بود که شب فرارسیده است. به‌این طریق ما به‌آهستگی و بازحمت زیاد راه می‌پیمودیم. گاهی از سیلابی که نیمه یخ‌زده بود عبور می‌کردیم و زمانی ناچار بودیم از سربالایی‌های تیز بالا رویم و اسب‌هایمان در این شیب‌های تند بازحمت طی طریق می‌کردند. این حیوانات بیچاره متوجه خطری که مارا تهدید می‌کرد بودند و شجاعت قابل تحسینی از خود بروز می‌دادند. پس از پنج ساعت راه‌پیمایی در چنین خط سیری به‌دهکده «داهار» رسیدیم که قریه محقر کردنشینی است که در بالای یکی از قلل قفقاز قرار گرفته است و در روزهای بعد نیز در میان همین کوه‌ها راه پیمودیم. در این هنگام سه اسب بارکش را که نتوانستند در برابر خستگی زیاد مقاومت کنند از دست دادیم و آنها در برف فرو رفتند و دیگر نتوانستند بلند شوند. بارشان را بازحمت زیاد از برف بیرون کشیدند و روی اسب‌های دیگر قرار دادند. تمام شب کار ما این بود که از قریه اشخاصی را برای جستجوی اسب‌ها و کاروانیانی که راه را گم کرده بودند به‌هرسو بفرستیم، و فقط صبح روز بعد این رضایت خاطر برایمان حاصل شد که جز همان سه اسب تلفات دیگری نداشته‌ایم.

هیچ چیز به‌نظرمان غم‌انگیزتر و مفلوک‌تر از این پانزده یا بیست خانه‌ای نبود که قریه داهارا تشکیل می‌داد. این خانه‌ها کاملاً در برف فرو رفته بودند و تنها راه شناسایی آنها دودی بود که از دودکش خانه‌ها در زیر پایمان بیرون می‌آمد. ساکنان بدبخت این خانه‌ها فقط پوستینی برتن داشتند و ظاهراً هیچ وقت يك اروپایی ندیده بودند، زیرا در اطراف ما جمع شده متعجب از آنچه همراه داشتیم ماراتماشا می‌کردند و سعی می‌کردند بفهمند این اشیاء که همراه ما بود برای چه مصرفی است. هنگامی

تعجبشان فزونی یافت که در سر میز ما ظروف نقره را مشاهده کردند.

آنها از فرط تعجب و تحسین به خود نمی آمدند ... هیچگاه آن نوع فلاکت و فقر در برابر این نوع تجمل وابسته به تمدن در من چنان اثری حزن انگیز نگذاشته بود. اگر می توانستم از بکار بردن این ظروف نقره صرف نظر کنم - بدون اینکه مورد ملامت همراهانم باشم - این کار را بدون تردید می کردم.

روز چهارم ژانویه هوا بیشتر توفانی شد. باد آنقدر شدید بود که ما نتوانستیم به راه افتیم. در اطرافمان توده هایی از برف را می دیدیم که در شیب کوه به راه می افتادند و در مسیر خود بزرگ می شدند. چند کاروان از چند روز قبل در «داهار» بودند و جرأت نداشتند در این راه کوهستانی خطرناک پیش روند. بنابراین ما تمام روز در اصطبل هایمان ماندیم و هر کدام از ما به یادآوری خاطره های خود و یابه نظم و ترتیب دادن اسبابهایمان گذرانیدیم. در اواخر روز از سرعت باد کاسته شد. من از لانه خود بیرون آمدم و در بام خانه ها به گردش پرداختم. هیچ چیز از منظره ای که در اطرافم بود غم انگیزتر به نظر نمی رسید. از هرسو جز کوه هایی که از برف پوشیده بود و پهلو به پهلو هم قرار گرفته بود چیزی نمی دیدیم و همه جا، جز در گروه هیأت اعزامی ما، سکوت مرگباری حکم فرما بود. حتی یک درخت از میان این پوشش ضخیم برف بیرون نمی آمد. تنها چند کلاغ به سراغ کلبه ها می آمدند تا شاید طعمه ای بدست آورند، و دسته های گریگ گرسنه به سوی گله ها پایین می آمدند به امید اینکه بره گم شده ای یا گوساله ای را طعمه خویش سازند. منظره طبیعتی چنین خشن آنقدر یأس آور بود که حتی از مناطق فلاکت باری که از آن گذشته بودیم محقرتر به نظر می رسید. زیرا در آن مناطق لااقل زمین های زراعتی و گهگاه چند روستای پراکنده دیده بودیم. اما در اینجا به هیچ وجه اثر حیات به چشم نمی خورد. ساکنان این نواحی کوهستانی فقط با محصول گله هایشان زندگی می کنند و به صورت پراکنده در هر گوشه ای مسکن دارند. آنها برای مسافران بسیار خطرناک اند و از آن نژاد راهزنانی هستند که در کردستان بسیار دیده می شوند. خوشبختانه تعداد نفرات ما زیاد بود و از حمله آنها بیمی نداشتیم. با این حال اسکورت ماسفارش کرده بود که احتیاط کنیم و ما دیگر مانند سابق به صورت دسته های مجزا از کاروان حرکت نمی کردیم.

برای اطمینان از اینکه عبور از این ناحیه غیر ممکن نیست، من به دنبال کسی در قریه فرستادم که بازاده و مورد اطمینان باشد، تا به او اجرت قابل توجهی بدهم و او را تا دهکده «کردعلی» که در دامنه دیگر کوه قرار دارد بفرستم. هیچکس حاضر نشد دست به چنین اقدام خطرناکی بزند. من از این پیش آمد ناراحت شدم. ناگهان تاتاری که همراه من بود و «فزی»^۱ نام داشت، جلو آمد و از پیشنهاد استقبال کرد. او بدون اینکه راه را بشناسد، ولی بدون تردید سوار بر اسب شد و به راه افتاد. این مرد یکی از بنی چری های قدیم ترک بود که در سفارت فرانسه در قسطنطنیه خدمت می کرد. هنگامی که به کشتار بنی چری ها پرداختند او به سفارت فرانسه پناه برده و به این طریق جان خود را نجات داده بود. از آن جهت نسبت به هر چه ارتباط با فرانسه داشت سپاسگزار و فداکار بود. من او را در عبور از قسطنطنیه به عنوان رئیس اصطبل هایم استخدام کرده بودم. در طی این مسافرت هیچ کس نسبت به من بیش از او فداکاری و از خودگذشتگی نشان نداد. این یکی از افراد دودمان قدیمی ترک بود که از هیچ خطری بیم نداشت و اکنون در سن ۶۰ سالگی نیرو و اراده غیر معمول از خود نشان می داد.

هوا داشت تاریک می شد و از «فزی» خبری نمی رسید. من پریشان و از اینکه جان او را در خطر انداخته بودم پشیمان بودم. ناگهان هنگامی که برای صرف شام حاضر می شدیم فزی از در رسید، در حالی که دست و پایش از سرما بی حس شده بود و سر و رویش را برف پوشانده بود و در وضع بدی قرار داشت.

او این راه کوهستانی را با مشکلات زیاد طی کرده بود و به قریه کردعلی رسیده بود، و به من اطمینان داد که می توانیم از این راه عبور کنیم، و بنابه گفته او، فردای آن روز - صبح زود - به راه افتادیم. همینکه طوفان خوابید، راه آسان تر از آن شد که ما تصور کرده بودیم. وقتی پرتگاه هایی را که از یک طرف در کنار راه قرار داشت، و قله های بلند پوشیده از برف را که در طرف دیگر راه بود مشاهده کردیم، متوجه شدیم که کوچکترین نسیم باد ممکن بود خطر زیاد در برداشته باشد. جلوی ما در حدود ۲۰ نفر پیاده می رفتند و به این طریق زمین کوبیده می شد و ما روی پای آنها

1- Fesi.

حرکت می‌کردیم.

سپس اسب‌هایی که بار نداشتند می‌آمدند از پشت سر آنها کاروان بود و بعد از همه آنها ما روی برفی که کوبیده شده و به صورت زمین سفتی درآمده بود حرکت می‌کردیم. اما وقتی یکی از چهارپایان اندکی از این راه هموار شده منحرف می‌شد بلافاصله تاگردن در برف فرو می‌رفت و به زحمت می‌توانست خود را از چاله بیرون کشد. باین حال ما این راه مشکل را در مدت چهار ساعت پیمودیم، باینکه بعضی از ما به شدت زمین خوردند.

طبیعی است که وقتی ما دود خانه‌های «کردعلی» را که در پای دامنه کوه قرار داشت در میان برف‌ها مشاهده کردیم بی‌اندازه خوشحال شدیم. برای چند لحظه وارد این خانه‌های زیرزمینی شدیم تا اندکی استراحت کنیم و خصوصاً خودمان را گرم کنیم. بارضایت خاطرنگاهی به این کوه‌های بلند - که پشت سر گذاشته بودیم - انداختیم اگر هنگام عبور کوچکترین مشکلی پیش می‌آمد زیر برف‌ها مدفون می‌شدیم، زیرا در این راه پناه‌گاهی وجود ندارد. بلندترین قله‌ای که ما از آن گذشته بودیم «هیوش داغ»^۱ (کوسه داغ) نام داشت، زیرا در آن هیچ‌گونه روئیدنی دیده نمی‌شد.

پس از خروج از «کردعلی» دره فرات در برابر مسافران ظاهر می‌گردد. وقتی از این قریه پایین می‌آیند از سیلابی عبور می‌کنند که شعبه‌ای از فرات است سپس از کنار تپه‌ای می‌گذرند که به طرف جلگه‌ای سرازیر می‌شود که در میان کوه‌های مرتفعی قرار دارد، و یکی از قلل آن قله مخروطی شکل آرات است.

باینکه هنوز با قله آرات در حدود ۲۰ فرسنگ فاصله داشتیم این قله از دور آنطور دیده می‌شد که گویی بسیار نزدیک است. تمامی این جلگه حاصلخیز و پر جمعیت است. پیش از اینکه به قریه «ملاسلیمان»^۲ برسیم از دو قریه دیگر عبور کردیم. ملاسلیمان دهکده بزرگی است که ما شب را در آنجا بسر بردیم، و ۲۰۰ کاتولیک از فرقه «رومن» در آن مسکن دارند.

1- Hieuch Dagh.

2- Mollah Soleiman.

ملاسلیمان^۱

اندکی پیش از رسیدن به این قریه نماینده پاشای بایزیدرا که حاکم آن ناحیه است ملاقات نمودیم. او از اینکه اربابش شخصاً به ملاقات ما نیامده است معذرت خواست ولی اضافه کرد که ورود من به این ناحیه بدون خبر بوده و او وقت اینرا پیدا نکرده است که تا «توپراق قلعه» که در مجاورت این قلعه است و در آنجا منزل دارد به پیشواز ما بیاید. کمی پس از اینکه از اسب پیاده شدم «بهلول پاشا» به ملاقاتم آمد و از من بسیار معذرت خواست. او می گفت شخصاً به پیشواز من آمده است تا ورود مرا به قلمرو حکومتش تبریک گوید و از این تأسف خورد که نمی تواند مرا تا پایتختش همراهی کند چون کار مهمی اورا مجبور می کرد در «توپراق قلعه» بماند. اما پسرش که در بایزید منتظر ماست بجای او از ما پذیرایی خواهد نمود و کاخ خودرا برای اقامت ما مهیا کرده است.

بهلول پاشا پسر محمود مشهور است که یکی از هم میهنان مارا که «مسیوژوبژ»^۲ نام داشت مدتی در بایزید زندانی کرد. مهربانی های بیش از اندازه پسرش ظاهراً برای این بود که در برابر یک نماینده دولت فرانسه رفتار پدرش را نسبت به یک فرانسوی جبران نماید. البته من از این خاطره بد سخنی به میان نیاوردم. در «ملاسلیمان» برای نخستین بار از فرانسه خبرهایی بدست من رسید. حافظ پاشای خوب بسته ای به عنوان من دریافت نموده بود و با عجله کسی را مأمور کرده بود که هر چه زودتر آنها بدست من برساند. این یکی از خوشحالی های غیر منتظره ای بود که بسیاری از رنجها و محرومیت هارا جبران می نماید.

قره کلیسا^۳

ما نواحی کوهستانی را پشت سر گذاشته داخل جلگه پهناوری شده بودیم که تا دامنه کوه آرات ادامه می یافت. این جلگه را رود فرات مشروب می کند و به همین

1- Mollah Soleiman

2- Monsieur Jaubert.

3- Kara Kilissi

دلیل بسیار حاصل خیز و پر جمعیت است. از هرسو قریه‌هایی به چشم می‌خورد که در اطراف زمین‌های زراعتی گسترده شده بود. ما در این روز سه‌بار از روی رودخانه در نقاطی که گذاری وجود داشت عبور کردیم. این رودخانه به وسیله سیلاب‌هایی که از کوهستان سرازیر می‌شود تدریجاً پر آب‌تر می‌شد. در افق و در طرف چپ حصار و برج‌های «توپراق قلعه»، مقر کنونی بهلول پاشا، دیده می‌شد. در سراسر این دره مسلمان‌ها با مسیحی‌ها در کنار هم زندگی می‌کنند، و تا مرز ایران وضع این مردم همین‌طور است، و همسایگی دولت روسیه برای آنان يك نوع حمایت به وجود آورده است. معهداً ملاحظه شده است که آنهایی را که روس‌ها پس از جنگ اخیر با ایران همراه خودشان برده بودند غالباً به ایران برگشته‌اند، خواه برای اینکه در امپراطوری تزاری امتیازاتی را که تصور می‌کردند بدست آورند تحصیل نکرده بودند، خواه اینکه عشق به موطن اصلی آنها را به سوی دهکده‌هایشان کشیده بود.

به‌رحال این قریه‌ها بسیار فقیراند و بیش از ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر جمعیت ندارد.

گیله سورا

صبح روز هفتم ماه قره‌کلیسارا ترك کردیم و راه خود را در جلگه درپیش گرفتیم، درحالی که در برابرمان دو قلّه «آارات» مشاهده می‌شد و در طرفین ما رشته‌جبال کوتاهی قرار داشت. از دهکده‌ای بنام «یویلی» گذر کردیم که تمام ساکنانش ارمنی بودند و اندکی بعد در کنار رود فرات قرار گرفتیم که در این مکان آب زیادی داشت. تقریباً روبروی «گیلاسور» پل کهنه ویرانی است که روی یکی از بازوهای رودخانه زده شده است، ولی وضع آن بقدری بد است که مسافران ترجیح می‌دهند از گذار رودخانه عبور کنند؛ هنگامی که برف‌ها آب می‌شود این راه قابل عبور نیست. در آن موقع مسافران راه کوهستانی را ترجیح می‌دهند. پس از شش ساعت راه پیمایی به «گیلاسور» رسیدیم. این دهکده بسیار فقیر است و ساکنانش ایرانیانی هستند که به این مکان آمده‌اند تا تحت حمایت «ارباب بزرگ» زندگی کنند. در اینجا از پهنای دره کاسته می‌شود و سکنه آن کمتر از دره‌ای است که تاکنون از آن عبور می‌کردیم. قریه

«گیلاسور» کثیف‌است و قابل توجه نیست. در آنجا آنقدر جا کم بود که ما و چهار پایانمان در اصطبل‌های کثیفی پهلو به پهلو می‌خوابیدیم و بوی متعفن حیوانات حال مارا دگرگون کرده بود.

اوج کلیسا^۱

بنابراین باشعف، ساعت ۸ صبح این قریه‌را ترك کردیم. راه آسان بود و فقط از کنار تپه‌های کوچکی عبور می‌کردیم یاگاهی خط سیر ما در جلگه‌های هموار بود. ما در کنار فرات، در تمام روز، بین دو ردیف تپه کم‌ارتفاع پوشیده از برف عبور کردیم. سه‌بار از گذارهای رودخانه گذشتیم و در قریه کوچکی که «اوجی‌کی‌نی»^۲ نام داشت و ساکنانش ارمنی بودند توقف کردیم. اندکی بعد از صومعه‌ای بازدید کردیم که در آن هفت کشیش از یک فرقه زندگی می‌کردند. این همان صومعه‌ای است که ژنرال «گاردان» در سفرنامه‌اش از آن یاد کرده و آنرا از حمله کردها نجات داده است. این صومعه امروز آنقدر فقیر است که من تصور نمی‌کنم بتواند نظر گرسنه‌ترین کردهارا جلب کند. این بنا در کنار جاده نیست و برای رسیدن به آن ناچار شدیم از پل کهنه‌ای که هنوز سالم بود عبور کنیم. پس از یک ربع ساعت به آن مکان رسیدیم و وارد «اوج کلیسا» شدیم.

نمای خارجی این کلیسا خوب محفوظ مانده است. در دیوارهای سوراخ‌هایی است که به منظور دفاع علیه راهزنان کوهستان ساخته شده است. داخل کلیسا وضع بدی دارد و طرح آن به صورت صلیب یونانی است. در بلندترین قسمت خارجی علامت صلیب به چشم می‌خورد. کشیش‌های «اورتودوکس» از ما پذیرایی خوبی کردند و به ما تخم مرغ، کره، شیر و پنیر دادند. من نیز در برابر این میهمان‌نوازی به آنها اجر قابل توجهی دادم. ولی فقر و فلاکت این مؤسسه مسیحی مارا متأثر کرد. در هر سوویرانه‌هایی به چشم می‌خورد. من یقین دارم که در آینده نزدیک «اوج کلیسا» کاملاً متروک خواهد شد و کشیشان ارمنی که اکنون در این مکان اقامت دارند آنرا رها خواهند کرد و

1- Utch Kilissé

2- Utchikini

به «اچمیازین»^۱ که برای ارمنی‌ها مکان مقدسی است پناه خواهند برد. دولت روسیه که با این مکان بیش از یک فرسنگ فاصله ندارد کوشش می‌کند مسیحیان ارمنستان قدیم را به سوی خود جلب کند و اگر بخواهد می‌تواند این ناحیه را به کلی خالی از سکنه کند. پس از ترك «اوج کلیسا» راه خود را در جلگه درپیش گرفتیم و از روی رودخانه‌ای که آبش از قشری از یخ پوشیده شده بود و از این قسمت از دره می‌گذشت عبور کردیم. دو ساعت بعد به «دیادین»^۲ رسیدیم. گفته بودند در آنجا چیزی برای خوردن پیدا خواهیم کرد، ولی چیزی جز فقر معمول در این نواحی پیدا نکردیم.

دیادین^۲

«دیادین» احتمالاً در سابق آبادتر از امروز بوده. با این حال اکنون در حدود ۲۰۰ خانه دارد. تقریباً ۱۰ سال پیش این قریه به وسیله ایرانیان کاملاً ویران گردید و استحکاماتش را که هنوز قسمتی از خرابه‌های آن در کنار فرات به چشم می‌خورد خراب کردند. مهمترین سرچشمه این رود در حدود همین قریه «دیادین» قرار دارد و در اینجا از میان دوردیف صخره‌های بریده راه خود را می‌پیماید و بیشتر به یک سیلاب شباهت دارد تا به رودخانه‌ای که از تمام آسیا(؟) می‌گذرد و به خلیج فارس می‌ریزد.

شبی را که در «دیادین» گذرانیدم چندان مطبوع نبود، زیرا جایگاه ما بسیار کثیف بود و حشرات موذی و گزنده، با وجود احتیاط کاملی که انجام داده بودیم در رختخواب ما رخنه کرده معذبمان کردند. بنابراین به راه افتادیم به امید اینکه در بایزید - حاکم نشین بهلول پاشا - خواهیم توانست احتیاجاتمان را که مدتی از آن محروم بودیم مرتفع سازیم. پس از «دیادین» راه تا یکساعت آسان بود ولی اندکی بعد باز آنقدر عمق برف زیاد شد که اسب‌هایمان به زحمت می‌توانستند به راه خود ادامه دهند. به این طریق بارنج فراوان تپه‌ای را بالا رفتیم و پس از اینکه به بلندترین نقطه آن رسیدیم، روی قله‌ای قرار گرفتیم که با این بلندی زاویه قائمه‌ای را تشکیل می‌داد. از آنجا منظره زیبایی به چشم می‌خورد، زیرا پایین آن بلندی که ما بودیم دره پهن‌واری قرار داشت که در آن سیلاب تندی روان بود. ما در دامنه این جبال به راه خود ادامه

1- Ec-Miazine.

2- Diadine.

دادیم و به جلگه‌ای رسیدیم که مدتی آنرا از دور مشاهده کرده بودیم. این جلگه وسعت زیادی داشت و دوساعت طول کشید تا سرتاسر آنرا طی کردیم. و در هر قدم از صخره‌های آتش‌فشانی که در آن پخش بود می‌گذشتیم. احتمال دارد که این دهانه آتش‌فشانی قدیمی باشد. در سراسر آن سنگ‌های اسفنجی دیده می‌شود که آثار گداختگی روی آن پیداست و علائم دیگر نشان می‌دهد که تمام این منطقه در معرض حرکات آتش‌فشانی قرار داشته‌است. پس از خروج از این جلگه ناگهان به طرف راست منحرف گشته وارد جلگه دیگری شدیم که وسعت آن کمتر از جلگه قبلی نبود و تا پای کوه «آرارات» ادامه می‌یافت. کمی بعد -درافق- روی صخره بلندی، خانه‌های بایزید و کاخی که بر آنها مسلط بود ظاهر شد. اما هنوز فاصله با آن سه ساعت راه بود. نزدیک شهر پسر «بهلول پاشا» برای ادای خوش‌آمد به ملاقات من آمد. همراه او «اسکورت» قابل توجهی از افسرانش بود. به این ترتیب وارد کوجه‌های بایزید شدیم، ولی چون هوا کاملاً تاریک شده بود نتوانستیم راهی را که می‌پیمودیم تشخیص دهیم. سنگ‌های شهر به صدا درآمده بودند و بازوهای رنج‌آورشان مارا تا محوطه کاخ که در آنجا مکانی برای اقامت ما در نظر گرفته شده بود همراهی کردند.

بایزید^۱

آنقدر در نتیجه راه‌پیمایی‌های اخیرمان خسته بودیم که تصمیم گرفتم روزدهم ژانویه را در بایزید بمانم. بعلاوه این شهر عوامل چندی داشت که کنجکاوی مرا تحریک می‌کرد. بایزید یکی از شهرهای مرزی ایران و ترکیه بود.

از زمانی که روسیه ارمنستان را در تصرف خویش درآورده بود، بایزید به صورت همسایه نزدیک با آن کشور درآمده، و در منازعاتی که بین این کشورها اتفاق می‌افتد موقعیت مهمی پیدا کرده‌است. اما همین اهمیت موجب خرابی‌شده‌است زیرا هر بار به تصرف یکی از طرفین متخاصم درمی‌آید و آسیب فراوان می‌بیند. امروز اهمیت آن فقط از این جهت است که یکنوع نظارتی بر کردهای مجاور دارد ولی این نظارت بر روی مردمی که کارشان راهزنی است، در فصل تابستان بطرف جلگه می‌آیند و در آنجا

1- Bayazid.

پخش می‌شوند و در فصل زمستان به صخره‌های «آارات» پناه می‌برند چندان مؤثر نیست. پاشا برای من چنین نقل می‌کرد که خروج از حصار شهر در فصل تابستان تقریباً غیر ممکن است، زیرا ممکن است کردها کسی را که در این نقاط پراکنده باشد بچاپند و سرش را از تن جدا کنند تا قربانیانشان نتوانند جنایت آنها را آشکار سازند. به همین دلیل کاروان‌ها در این فصل فقط با احتیاط کامل و همراه با اسکورت نیرومند از این نقاط عبور می‌کنند.

شهر در برابر جبال «آارات» ساخته شده و دو قلعه این جبال که پیوسته پوشیده از برف است در میان ابرها و هوای مه‌آلود به زحمت تشخیص داده می‌شود. بایزید بیش از ۵۰ خانه ندارد و ساکنانش از ترک‌ها و ارمنی‌ها ترکیب یافته است. تمام خانه‌هایش، خصوصاً برج و بارویش، در لابلای صخره‌ها پنهان شده و تشخیص آنها مشکل است. مجموع این خانه‌ها و برج و بارو، مانند لانه‌های عقاب بر جلگه مسلط است. اما تمام اینها بسیار فقیر است، جز کاخ پاشا، که بر دره تسلط دارد و از فاصله کم ساختمان‌هایش شبیه به ابنیه اسپانیا و افریقای شمالی است. بدون شك این تنها بنای قابل توجهی است که ما از وقتی به قاره آسیا قدم گذاشته‌ایم ملاحظه کردیم. مدخل مسجد و حرم زیبایی بخصوصی دارد. متأسفانه داخل این کاخ روبه‌ویرانی است و کسی توجهی به آن ندارد.

در همین شهر مستحکم بایزید سابقاً یکی از هم‌میهنان ما، آقای «آمده ژوبر»، به وسیله پدر پاشای کنونی زندانی شده بود. وی برای رفتن به ایران مأموریتی داشت. برای دیدن زندان او رفتیم و باشور و احساساتی به زیرزمینی که در آن محبوس بود سرزدیم. اطاق تاریکی بود که به وسیله دری به اطاق پاشا متصل می‌شد. این اطاق بر دره مسلط بود و از آنجا تمام آن دشت پهناور پیدا بود. اکنون این برج و بارو در حال ویرانی است و به جای پاشای وحشت‌انگیز و همراهانش فقط تعدادی کبک قرمز در آنجا دیدیم که روی کنگره‌های برج تخم‌گذاری کرده بودند و بادیدن ما از آنجا پرواز کردند.

راهنمایی که به این مناسبت همراه ما بود گفت: فرزند کردی است که موجب نجات مسیو ژوبر شده است. اظهار وی، راست یا دروغ ولی بسیار جالب، موجب شده که

به او انعام خوبی دادیم و او از این بابت بسیار خوشحال به نظر رسید. من یقین دارم که این نژاد کرد از سکونت در بایزید دست بر نخواهد داشت.

از بالای برج منظره این ناحیه بسیار زیباست. در زیر پایمان سیلاب «کیرناوک»^۱ جاری بود که در میان دره به صورت مارپیچ جریان دارد و در پای کوه «آارات» به سیلاب دیگری بنام «بالیق کوی»^۲ متصل می شود. سیلاب اخیر از دریاچه ای به همین نام خارج می شود و تا آنجا ۱۲ ساعت راه است. کمی نزدیک تر ویرانه های چند قلعه که برای حفاظت شهر برپا شده و هنوز سنگری برای دفاع در برابر کردهاست دیده می شود. در آنجا نگهبانانی گمارده شده اند که نزدیک شدن راهزنان را به وسیله علائم خطری به اطلاع مردم شهر می رسانند. این وضع اجتماعی غریبی است که پاشای این ناحیه ناچار است برای حفظ خود در برابر حملات رقبایش این قبیل احتیاط ها را مرعی دارد. وقتی فکر می کنیم که در طرف دیگر «آارات» که متعلق به روسیه است نظم برقرار است و در آنجا می توان بدون خطر مسافرت نمود، نمی توانیم از این امر خودداری کنیم که حس ترحم برای دولتی داشته باشیم که چنین وضعی را تحمل می کند.

با وجود وضع فلاکت بار بایزید، ۳۶ ساعتی را که در آن گذراندیم موجب شد که توانستیم خستگی خود را کاملاً رفع کنیم. با تأسف واقعی و سپاسگزاری، بادوافسری که حافظ پاشا از هنگام ورود ما به منطقه اش همراه ما کرده بود، خدا حافظی کردیم. اینک به مرزهای [عثمانی] رسیده بودیم و می بایست وارد خاک ایران شویم. در نتیجه کمک و مهربانی این افسران در دسرهایی را که مسافران اروپایی معمولاً در این کشورها با آن مواجه می شوند از خود دور کرده بودیم. در همه جا توانسته بودیم مایحتاج خود را برای کاروانی که تعداد نفراتش کم نبود بدست آوریم. همه جا از ما با احترام و ادب پذیرایی کرده بودند و اگر رنج و زحمت زیاد متحمل شده بودیم مربوط به فصلی بود که در آن مسافرت می کردیم و سرزمینی که از آن می گذشتیم و گرنه مساعدت و کوشش دوافسر مهربان که همراه ما بودند نقصانی نداشت.

به محض اینکه از کوه هایی که بایزید روی آن ساخته شده بیرون آمدیم متصل

1- Kirnaouk.

2- Balick Keui.

حصار شهر را دور زدیم و به طرف مشرق رهسپار شدیم. پاشای جوان مارا تا حدود قلمرو خویش همراهی کرد و به ما «اسکورتی» داد که مارا به سوی مأموران ایرانی که در انتهای مرز کشورشان در انتظار ما بودند راهنمایی کند. من می دانستم که یکی از شخصیت های درباری شاه از دوماه پیش مأموریت یافته است به ملاقاتم بیاید و از همان موقع در شهر کوچک ماکو در انتظار من است. بنابراین اطمینان داشتم که منتظر ورود ما بودند.

بازرگان، مرز ایران

مدت دو ساعت بود که به طرف مشرق در حرکت بودیم و پیوسته در همین جلگه ای که کوه «آارات» مشرف بر آن بوده راه می پیمودیم. هرگز به این وضوح دو قلّه برجسته این کوه مشهور را مشاهده نکرده بودیم و اکنون آنقدر به آن نزدیک شده بودیم که به آسانی می توانستیم سیاه چادرهای کردهایی را که در دامنه جنوبی این کوه مسکن دارند مشاهده نماییم. یک قسمت مهم از این جلگه پوشیده از بوته های انبوه و مرداب هایی است که در آن دسته های بزرگ گراز چرا می کنند. چون بنا بر اصول دین اسلام خوردن گوشت گراز حرام است بر تعدادشان هر روز افزوده می گردد. بنابراین جای تعجب نیست که در هر کجاکه پناهگاهی علیه گرمای تابستان وجود داشته باشد و در فصل زمستان قوت لایموتی در دسترسشان قرار گیرد تعداد زیادی از این حیوانات در آنجا جمع می شوند.

تقریباً نیمی از راهی را که می بایست تا منزل بعدی طی کنیم پیموده بودیم، ناگهان در برابرمان، روی دو تپه ای که در هوای مه آلود به علت تاریکی هوا و ابری بودن آن خوب تشخیص داده نمی شد، گروهی را دیدیم که در آنجا توقف کرده بودند. هر قدر نزدیک تر می شدیم این گروه انسان ها به نظرمان عجیب تر و خارق العاده تر می آمد. بعضی از آنها لباس قرمز با سردوشی های ضخیم بر تن داشتند و عده ای دیگر لباس های فاخر پوشیده بودند. همه آنها کلاه نوك باریک ایرانی را که از پوست بره سیاه بخارا و به شکل کله قنداست بر سر نهاده بودند. بادیدن من این گروه به حرکت درآمد و در کنار راهی که محل عبور من بود صف کشید. رئیس یا فرمانده آنها به پیشوازم

آمد و تعارفات معمولی را اظهار داشت.

او فرزند حاکم ایالت بود که به زبان فارسی «خان مرزی» نامیده می‌شود. وی برای خوش‌آمد من بهترین و مؤدب‌ترین جملات را انتخاب کرده بود و به من اظهار داشت که پادشاه ایران از رسیدن سفارت فرانسه و از محبتی که ملت فرانسه نسبت به ایران دارد بسیار خوشحال است. پس از نیم ساعت ادای تعارفات متقابل به راه افتادیم و هرگز راهی به نظرمان تا این اندازه کوتاه نیامده بود، زیرا در میان ملت دیگری آمده بودیم که زنده دلی و پرحرفی دائمی با سکوت غم‌انگیز معمولی ترک‌ها که ما آنها را ترک کرده بودیم تضاد داشت.

از این لحظه تا روزی که، شش ماه بعد، خاک ایران را ترک کردم، همواره همین تعارفات و طرز رفتار و همین احترامات درباره من معمول گشت. در تمام طول راه رؤسای دهکده‌ها و نجبای محل به ملاقات من می‌آمدند و مرا تا مرز قلمرو خود همراهی می‌کردند، با اسبهایشان در اطراف من تاخت و تاز می‌کردند، «جرید» می‌انداختند، دائماً با پیشدویشان و باتفنگهایشان تیراندازی می‌کردند، یکدیگر را تعقیب می‌نمودند و نمایش نبرد بایکدیگر را می‌دادند.

همینکه اسکورت دیگری همراه من می‌شد وضع نبرد به خود می‌گرفت. رئیسشان نزدیک می‌شد و همراهانش را معرفی می‌کرد و از اینکه بخت با ایران یاری کرده و میهمانان عزیز و دوستانی که یک مدت از غیبتشان متأسف بوده و اکنون به سوی او آمده‌اند به من تبریک می‌گفت. وقتی به نقاط مهم می‌رسیدیم اشخاص زیادتری به پیشواز ما می‌آمدند و لباس‌های فاخرتری برتن داشتند و جنب و جوش زیادتری از خود نشان می‌دادند و هنگام ورودمان به تهران و اصفهان بیش از ۱۰۰۰۰ نفر به پیشواز ما آمدند.

وقتی وارد بازرگان شدیم در حدود ۱۲ سرباز دیدیم که اونیفورم برتن داشتند و در اطراف چند خانه‌ای که این قریه را تشکیل می‌داد صف کشیده بودند. یک نی زن در رأس آنها قرار داشت که با صدای ناهنجار نیش ناشنواترین گوش را خراش می‌داد. این دسته از سربازان در پیشاپیش ما قرار گرفتند و ما به این ترتیب فاتحانه وارد کوچه‌های گل‌آلود قریه شدیم. خانه‌ای که برای اقامت من ترتیب داده شده بود چندان

بهتر از خانه‌هایی نبود که در ترکیه به‌آن عادت کرده بودیم، مکانهایی نیمه زیرزمین بودند و بین آنها و اسطبل‌ها دیواری از خشت خام قرار داشت که کافی بود بوی بدی را که برای من غیر قابل تحمل شده بود از آنها دور نگهدارد. شاید بیشتر رضایت خاطر من از این بود که می‌دیدم بالأخره به مقصد مسافرت رسیده بودیم. به‌هر حال همه ما از اینکه در سرزمین ایران بودیم بسیار خرسند بودیم.

ماکو

روز بعد، ۱۲ ژانویه، با اینکه راهمان خیلی دور نبود، صبح زود حرکت کردیم. همان اسکورت همراه ما بود و هر لحظه سوارانی را می‌دیدیم که می‌آمدند و می‌رفتند، احتمالاً برای اینکه ورود ما را به اطلاع مردم ماکو برسانند. از دشت وسیعی عبور کردیم که باتلاقی بود و سیلاب از آن می‌گذرد و به‌رود «ارس» می‌ریزد. سپس وارد قریه فقیر کردنشینی شدیم که مردم آن روی این مرداب‌های خشک‌شده زراعت مختصری می‌کردند.

در آنجا متوجه مشرق شده وارد گردنه کوه‌های کم‌ارتفاعی شدیم. این کوه‌ها با حاشیه‌های تیزی بریده شده، یکی در کنار دیگری چنان قرار گرفته‌اند که راه در میانشان بصورت مارپیچ در می‌آید. در میان این طبیعت وحشی و جالب علی‌خان، مرزدار یا حاکم مرزی را دیدیم که به ملاقات من می‌آید. او به همراهش اسکورت متعدد و درخشانی داشت. در میان اسکورت چند اسب زیبا دیدم که زین و برگه‌مجلی داشتند. در مدخل شهر عده دیگر از سربازان، نظیر همان‌هایی که شب قبل به پیشواز من آمده بودند با همان موزیک شیطانی مرا خوش‌آمد گفتند. ما در میان این دسته عجیب شیب تندی را که کاخ علی‌خان در بالایش برپا شده بود بالا رفتیم.

چیزی عجیب‌تر از این شهر کوچک ماکو نیست. دره‌ای که شهر در آن بنا شده بسیار تنگ است و می‌توان گفت که خانه‌ها در دامنه کوه تقریباً روی هم ساخته شده‌اند. در بالای این خانه‌های بدون نظم و ترتیب و درهم و برهم خانه حاکم است. کاخ علی‌خان نسبتاً وسیع است و ما در آنجا برای نخستین بار پس از مدتی با اطاق‌هایی روبرو شدیم که تمیز و زیبا بود. بلافاصله در بالای کاخ، در میان بدنه کوه،

يك فرورفتگی وجود دارد که تشکیل صخره پیش آمده‌ای داده‌است که مانند کلاهکی کاخ را درپناه خود گرفته‌است. این بازی عجیب طبیعت خطری دائمی برای ساکنان ماکواست، زیرا غالباً ریزش‌های سنگ به صورت عمودی موجب خسارت زیاد می‌شود. اما مردم این شهر با این وضع عجیب عادت کرده‌اند و از ریزش سنگ به خود وحشتی راه نمی‌دهند. به هر حال خطر واقعی است و تاکنون چندین بار این اتفاق رخ داده‌است. ماکو تقریباً ۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد. جمعیت آن سابقاً زیادتر بوده اما حمله اخیر روس‌ها موجب شد که بیشتر مسیحیان به طرف روسیه کشیده شدند و بیش از ۲۰ خانوار از آنها در اینجا نمانده‌است.

صوفی

صبح روز سیزدهم ژانویه از ماکو حرکت کردیم و وارد تنگنای کوه شدیم و از برابر استحکامات بدی گذشتیم که از خاک ساخته شده بود، ولی با این حال مردم را در برابر حملات کردهای ترکیه مصون می‌نماید. در اینجا انتظامات بهتر از آن طرف مرز است و دولت ایران لااقل توانسته‌است در نتیجه مراقبت شدید و عاقلانه امنیت را در راه‌ها برقرار نماید. ما همواره به طرف مشرق راه پیمودیم و در حدود ساعت ۲ بعد از ظهر به دهکده‌ای رسیدیم که « صوفی » نام داشت و می‌بایست شب را در آن بگذرانیم.

قریه صوفی را درختان احاطه کرده، شهری تمیز و برخوردار از وسایل راحتی به نظر می‌آید. در حدود ۱۰۰۰ نفر جمعیت دارد و یکی از سرکردگان کرد بر آن حکومت می‌کند که در آن ناحیه نفوذ زیاد دارد. هنگام ورود به این قریه، شنیدم یکی از پسرهایش عروسی دارد و در یکی از حیاط‌های خانه به این مناسبت جشن و رقصی برپاست. با عجله برای شرکت در این شادی به آنجا رفتم و برای نخستین بار رقص کردی را که جالب و دیدنی ولی فاقد زیبایی بود مشاهده نمودم. مردها و زن‌ها دست یکدیگر را می‌گیرند بطوری که حلقه‌ای تشکیل می‌دهند و با صدای يك نوع طبل گوش خراشی ملایم و یکنواخت در اطراف دایره می‌چرخند. چه تفاوت زیادی بین این رقص‌ها و رقص‌های جنوب اروپا وجود دارد که در آنجا دختران ایتالیایی زیبایی و شورشان را

به صورت طبیعی ولی با آن همه مهارت و استادی در معرض دید قرار می‌دهند وجود دارد.

با این حال دیده می‌شود که زن‌های کرد با اینکه مسلمان‌اند مانند دیگر فرقه‌های اسلامی در گوشه‌ای محبوس نیستند. حتی صورتشان دیده می‌شود، و در میان فرقه‌های اسلام نشان دادن صورت زن گناه بزرگی است.

قره ضیاءالدین^۱

وقتی بایزید را ترک کردیم و قله‌های پوشیده از برف کوه‌های ارمنستان را پشت سر گذاشتیم خیلی خوشحال بودیم چونکه از شدت سرما کاسته شده و راه‌پیمایی ما کمتر رنج و عذاب برایمان ایجاد می‌کرد و سریع‌تر حرکت می‌کردیم. در تمام چیزهایی که در اطرافمان قرار داشت، بدون اینکه متوجه باشیم، بهبود نسبی مشاهده می‌شد. دیگر در اصطبل‌ها اقامت نمی‌کردیم، و با اینکه پنجره‌های بزرگ خانه‌های ایرانی غالباً فاقد شیشه است و دیوارها با کاغذ پوشیده نشده است، اما معمولاً بخاری‌های دیواری خوبی وجود داشت و ریشه درختان را در آن برای تهیه آتش قرار می‌دادند و این چیزی بود که ما در کردستان ترکیه هرگز به آن برنخورده بودیم. بعلاوه ما از قریه‌ها و دهکده‌های بیشتری در میان راه می‌گذشتیم که معمولاً از درخت‌ها و باغ‌های سبز احاطه شده بودند. عمق برف در اینجا کمتر بود و بطور خلاصه از بدبختی‌هایمان بی‌اندازه کاسته شده بود.

قره ضیاءالدین که در آنجا شب ۱۴ ژانویه خوابیدیم قریه بزرگی است که ۵۰۰ خانه دارد. از این دهکده تا قریه صوفی شش ساعت راه است و تمام این نواحی که از آن گذشتیم سابقاً دستخوش تحولات آتش‌فشانی بوده است. در افق، پیوسته کوه‌هایی که ایران را از روسیه جدا می‌سازد ورود ارس که در پای آن جاری است دیده می‌شد. نخجوان که اخیراً دستخوش طمع روس‌ها شده است روی همین کوه‌ها قرار دارد. در این چند روز چندین پیام از سوی میرزا محمد رحیم خان، برادر شاه و حاکم خوی

1- Karaziadeh.

بدست من رسید. او نسبت به من تعارفاتی بجا می‌آورد و احساسات دوستانه‌اش را اظهار می‌داشت. هر لحظه اسکورت افتخار جدیدی به همراهان ما می‌پیوست. در قره ضیاءالدین میهمانداری - بنا بردستور شاه - در مرز منطقه‌اش منتظر ما بود. او مدت دو ماه در ماکو مانده بود و برای معذرت‌خواهی اظهار می‌داشت که شنیده بود که من در فصل بهار به ایران خواهم آمد و از موقع استفاده کرده برای بازدید زمین‌هایش در کنار دریاچه ارومیه رفته بود. نام او نظرعلی‌خان است و عسکرخان‌راکه به‌عنوان سفیر فتحعلی‌شاه در دربار ناپلئون مأموریت داشت تا پاریس همراهی کرده بود. این مرد تقریباً سالخورده بود ولی هنوز نیروی فوق‌العاده‌ای داشت. او چند کلمه از زبان فرانسه را به‌خاطر داشت و علاقه داشت آوازه‌های قدیمی فرانسه را که به‌یادش مانده بود زمزمه کند. مأموریت او نزد من این بود که ناراحتی‌هایی را که ممکن بود در ضمن این سفر برای من پیش آید از میان بردارد و احتیاجات مرا به‌عنوان میهمان عالی‌قدر شاه برآورده سازد.

من در اینجا باید توضیحی راجع به میهماندارانی که فرمانروایان شرقی به‌اعیان مملکت، برای دادن امتیازی به آنان و در عین حال برای پذیرایی شایان سفرا، می‌دهند ادا نمایم. میهمانداران مأموریت دارند نسبت به سفرا احترامات لازم را بجا آورند، منزل و خوراک آنها را تهیه نمایند و در تأمین جان‌شان و راحتی‌های مورد لزوم آنها نهایت کوشش را به‌عمل آورند. غفلت در این موارد به‌قیمت جان‌شان تمام می‌شود. به‌همین دلیل میهمانداران هر قدر می‌توانند با میهمانان عالی‌قدری که به‌دست آنها سپرده شده احترام می‌گذارند و از آنها پذیرایی شایان می‌نمایند. ولی در همان موقع به‌بهانه تهیه می‌بایست میهمانان و کاروانشان از مردم قریه‌ها و دهکده‌ها مالیات واقعی به‌صورت جنس یا نقد دریافت می‌دارند و آنرا در جیب خود می‌ریزند و در این مورد به‌هر وسیله غیر قانونی برای استفاده شخصی متوسل می‌شوند. اما آنچه راجع به‌من است، هر بار که محلی را ترک می‌کردم دقت می‌کردم بیش از آنچه که برای ما خرج شده بود به‌مردم به‌پردازم و این موجب تعجب مردم دهکده‌هایی می‌شد که از آن عبور می‌کردم و آنها مرا دعای کردند. اما گاهی نیز اتفاق می‌افتاد که وقتی به قریه‌ای وارد می‌شدیم متوجه می‌شدیم که مردم آن قریه‌ها ترک کرده‌اند، زیرا عادت نداشتند به‌اینکه خساراتی که

در نتیجه عبور میهمانان عالیقدر به آنها وارد می‌آید جبران شود. ولی پس از چند ساعت وقتی به آنها اطلاع داده می‌شد که در برابر میهمان‌نوازی اجباریشان اجری دریافت خواهند داشت مجدداً به منزل هایشان برمی‌گشتند. با چنین وضعی بخوبی روشن می‌شود که این نوع مأموریت‌ها برای اشخاص صاحب امتیاز تاجه‌اندازه سودآور بوده‌است و بزرگان مأموریت میهمانداری را مانند امتیاز قابل توجهی به‌شمار می‌آوردند. من چند نفر از شخصیت‌های برجسته دربار ایران را دیدم که مقام میهمانداری من به آنها تفویض شده بود. ولی من نه تنها مخارج کاروان را برعهده داشتم، بلکه در واقع مخارج میهماندار و اعضای خانواده او و اسب‌هایش را نیز می‌پرداختم.

گاهی چنین اتفاق می‌افتاد که شاه ایران مبلغی به‌سفرها از بابت مخارج راه و اقامتشان می‌پرداخت. این رسم بر روی این اساس قرار گرفته‌است که سفرای ایران وقتی به‌خارج می‌روند مخارجشان از طرف دربار پادشاهانی که میهمان آنها هستند پرداخته می‌شود. سفیر ترکیه که همزمان با من در ایران مأموریت داشت روزانه مبلغی دریافت می‌نمود. به من نیز چنین پیشنهادی شده بود اما باینکه حسین خان سفیر ایران در پاریس تمام مخارجش را از دولت فرانسه دریافت نموده بود من پیشنهاد دولت ایران را رد کردم. من فکر می‌کردم بین رفتار یک سفیر فرانسه در آسیا و یک سفیر آسیایی در فرانسه باید فرقی وجود داشته باشد.

توجهات نظر علی‌خان نسبت به من در تمام مدتی که همراه من بود یعنی تا تبریز، بسیار دوستانه بود. هر جا می‌رسیدیم مقدار زیادی میوه از قبیل انگور و گلابی، انار و نیز شربت و مربا در اختیار ما قرار داده می‌شد. این فقط بستگی به من داشت که خود را محبوب کشوری بدانم که در آنجا تا آن اندازه به من علاقه و احترام نشان می‌دادند. البته نزدیک بودن بابرادر شاه نیز موجب می‌شد که نسبت به من احترام فوق العاده بگذارند. همانطور که قبلاً گفتم هر لحظه پیام‌هایی از جانب محمدرحیم به من می‌رسید که در ضمن آن اظهار می‌داشت نهایت شوق را برای دیدن من دارد، یا مکرراً دستوراتی به میهماندار برای پذیرایی من می‌داد. در تمام راه «قره ضیاءالدین» تاخوی منظمأ پست‌های سریع یا پیک‌های جداگانه نزد من می‌آمدند و این پیام‌ها را می‌آوردند و سپس همراه من به راه می‌افتادند. به این طریق مدت پنج ساعت راه پیمودیم و پیوسته از کنار صخره‌های آتش‌فشانی که در طرف راست من بود عبور می‌کردیم و در طرف

شمال کوه‌های بلند روسیه جدید دیده می‌شد. دوساعت پیش از اینکه به‌شهر برسیم وزیر شاهزاده پیشاپیش ۲۰۰ نفر به‌پیشواز آمد و پیام جدیدی حاوی تعارفات از طرف اربابش به‌من داد. سپس اشخاصی را که همراهش بودند معرفی نمود و آنها همه از شخصیت‌های کشور و یا از افسرانی بودند که به‌سلطنت وابستگی داشتند. سپس او درکنار من قرار گرفت و همگی به‌سوی شهر حرکت کردیم. هر قدر به‌شهر نزدیک می‌شدیم بر تعداد همراهان ما افزوده می‌شد و حتی زن‌هایی که چادر بر سر داشتند در مسیر ما قرار گرفتند کمی بعد تمام جاده پر از این اشخاص شد و به‌این طریق وارد شهرخوی شدیم درحالی‌که عدّه زیادی ماراحیرت‌زده می‌نگریستند. این‌پذیرایی با تشریفات رسمی فوق‌العاده برای کشور هیچ‌چیز کم نداشت.

بعلاوه این نخستین بار بود که وارد يك شهر ایرانی می‌شدیم. تاکنون فقط از قریه‌ها و دهکده‌ها عبور نموده بودیم. بنا براین باکمال دقت به‌آنچه که در اطرافمان می‌گذشت، به‌لباس مردم، به‌اهمیت افسران که از جهت مقام و شغلشان به‌ما نزدیک می‌شدند، و خصوصاً به‌رفتار غرورآمیز و زیبای بعضی از اسب‌های عربی که زیر پای سوارشان به‌جست‌وخیز می‌پرداختند، نگاه می‌کردم. با اینکه آفتاب می‌درخشید هوا بسیار سرد بود و تأخیری که به‌سبب ازدحام مردم در حرکت ما رخ داده بود برایم غیر قابل تحمل می‌شد. بنا براین وقتی به‌منزلی که برایمان مهیا شده بود رسیدیم بسیار خرسند شدیم. متأسفانه حرارتی را که طالبش بودیم در آنجا نیافتیم. اطاق‌ها تمیز بود و با سلیقه تزئین شده بود، اما پنجره‌های بزرگی که در آن بود و اطرافش به‌بهترین وجهی با گچ‌بری‌های زیبا زینت شده بود، شیشه نداشت. بنا بر تقاضای من منقل‌هایی آوردند و در اطاق من قرار دادند، و این بهترین لحظه‌ای بود که در آن روز می‌گذراندم و می‌توانستم دست و پایی را که از سرما کرخت شده بود گرم کنم.

تصمیم گرفتم روز شانزدهم را درخوی بمانم، نه فقط برای اینکه استراحت کنم، بلکه برای اینکه از شاهزاده‌ای که حاکم این شهر است برای میهمان‌نوازش تشکر نمایم. بنا براین با اونیفورم و با اشخاصی که وابسته به‌سفارت بودند نزد محمدرحیم میرزا

رفتم. این شاهزاده جوان در اطاق کوچکی که باهنر و سلیقه زینت شده بود روی یک صندلی راحتی نشسته بود. به محض اینکه مرا دید به پیشواز من آمد، به من دست داد و مرا روبرویش نشانید. این طور به نظر رسید که مردی ملایم و کم‌روست. در قیافه‌اش خوش‌بینی زیاد مشاهده می‌شد و میل داشت که از هر جهت نسبت به من مهربان باشد. چهره‌اش دلپذیر، چشمانش بسیار زیبا بود و در عین حال، کم‌رویی زیاد و حالت غمناکی ژرفی از سیمایش پدیدار بود و یک نوع «ملانکولی» یا حالت اندوهی را نشان می‌داد. شاید این حالت اندوه به سبب خاطره‌ای بود از اینکه پادشاه کنونی دو برادرش را کور کرده بود تا نتوانند علیه او قیام کنند. در واقع این سرنوشت حزن‌انگیزی است که کوچکترین سوء ظن ممکن است شاهزادگان ایران را به عالم تاریکی سوق دهد و از آن پس در کاخ‌های خالی از سکنه شاه بسر برند. همان روز صبح به من داستان وحشتناک دو برادر جوان محمد میرزا را نقل کرده بودند و من به آسانی علت اندوهی را که نگاه دردناکش را فرا گرفته بود دریافتم.

وقتی به منزل برگشتم، شام مجللی را که شاهزاده شخصاً برایم فرستاده بود و بنا بر رسوم کشور دستور آنرا داده بود آماده دیدم. این شام مرکب بود از پلو با مرغ، پلو با تخم مرغ، سبزی پلو، شیرین پلو، گوشت گوسفند که به قطعات کوچک بریده شده بود و روی آتش زغال پخته بودند و در آن کشور به آن کباب می‌گویند، مقدار زیادی شیرینی‌های مختلف، انگور و انواع میوه. البته این شام مجللی بود و ما به این نوع غذای مجلل عادت نداشتیم.

ولی با خجالت باید بگویم که بیشتر مایل بودم یک قطعه نان بخورم تا این همه غذاهای متعدد و لذیذ را در برابرم بیاورند. به هر حال از توجه شاهزاده ممنون شدم و از او خاطره خوشی دارم. (این خاطره و سپاس هنگامی فزونی یافت که اطلاع پیدا کردم که مورد غضب برادرش قرار گرفته و از حکومت ناحیه خوی منفصل شده است). خدارا شکر که بینایش را از دست نداده زیرا محمد شاه بدون ترحم نیست و اگر گاهی ناچار است سخت‌گیر باشد این مربوط به عادات و رسوم این کشور است و بستگی به طبیعت خشن آن رسوم دارد و الا این از خصوصیات شاه کنونی نیست.

خستگی فوق‌العاده‌ای که در روزهای اخیر تحمل کرده بودیم اقامت در خوی

را بیش از آنچه بود بر ایمن خوش آیند کرد، زیرا پس از خروج از بایزید موفق به استراحت کامل نشده بودیم. در واقع این شهر آنقدرها زیبا نیست و در حال حاضر اهمیت آن نسبت به سابق کمتر شده است. بیش از حدود ۱۵۰۰۰ نفر جمعیت ندارد زیرا تقریباً تمام ارمنی‌هایی که در آن ساکن بودند به روسیه مهاجرت کرده‌اند. با این حال کوچه‌هایش از بسیاری از شهرهای اسلامی بزرگتر است و در تمام آنها درختان متعدد کاشته شده است. دیوارها کنگره‌دار و تقریباً سالم‌اند و از دور محکم به نظر می‌رسند. ولی وقتی به آنها نزدیک شوند مشاهده می‌شود که از خاک ساخته شده‌اند. در بازارها اشیاء متعدد عرضه نشده و در آنجا بیشتر جوراب‌های پشمی باریک‌های تند می‌بافند که مورد استفاده بیشتر ایرانیان است. در واقع این یکی از رشته‌های صنایع قابل توجه این ناحیه است. خوی مرکز یک حاکم‌نشین نسبتاً مهمی است و به همین سبب است که در اختیار یکی از شاهزادگان درجه اول قرار گرفته است. ولی با این حال جزئی از حکومت تبریز است. نزدیک بودن آن به مرز ترکیه، وجود جلگه حاصل‌خیزی که این شهر در میان آن قرار گرفته، مساعد بودن آب و هوایش که به علت وجود رشته‌کوهی است که آنرا دایره‌وار احاطه کرده و موجب اعتدال هوایش شده، این ناحیه را در شمار یکی از ایالات مهم ایران قرار داده است.

هنگام اقامت در خوی کوشش فراوان کردم تا مکانی را که یکی از افسران فرانسوی در آنجا به خاک سپرده شده پیدا کنم. این افسر کاپیتان «برنارد»^۱ نام داشت که همراه ژنرال «گاردان» به ایران می‌آمد و در این شهر وفات یافت.

ولی در این کار موفق نشدم. نه اقدامات شاهزاده و نه سؤالاتی که من از سالخوردگان شهر کردم مرا به جایی نرساند و نتوانستم گور هم‌میهن بیچاره‌ام را بیابم. به خاطر داشتند که یک افسر فرانسوی سابقاً در اینجا مرده است ولی هیچکس نتوانست بگوید آیا او را در قبرستان آرامنه مدفون کرده‌اند یا به کشورش برده‌اند. به هر حال بنا بر خواهش من کشیش سفارت برای این افسر جوان نمازی بجا آورد. افسری که انجام وظیفه او را به این نقاط دوردست از موطنش کشانده بود. مانیزهر کدام

1- Capitaine Bernard.

مانند او به این نواحی خطرناک آمده بودیم و خوشحال شدیم که نسبت به او این وظیفه ناچیز را انجام دادیم.

این موضوع جالب توجهی است که مشرق‌زمینی‌ها زود وقایع گذشته را فراموش می‌کنند با اینکه برای مردگان احترام زیاد قائلند، بی‌میل نیستند که خاطره آنها را زود فراموش کنند. هنگام اقامت من در ایران غالباً متوجه شده‌ام که آنها به آسانی خاطراتی را که در کتاب زندگیشان وجود داشت به دست فراموشی می‌سپارند. مثلاً در پایتخت امپراطوری ایران کوشش کردم قبر «کلنل رومیو»^۱ را که با «گاردان» همسفر بود و در آنجا وفات یافته بود پیدا کنم، ولی نه در دفاتر مسجدها و نه در گفتگوهای سنتی آنها اثری نیافتم. اینطور به نظر می‌رسد که این ملت‌های معتقد به تقدیر، فقط به زمان حال توجه دارند و افکار آنها هرگز به گذشته معطوف نمی‌گردد، همانطور که به آینده خود نیز توجهی ندارند.

صبح روز هفدهم ژانویه از دروازه اصلی خوی که نمای زیبایی دارد ولی از خشت و گل ساخته شده بیرون رفتیم. ابتدا به موازات خندق شهر حرکت کردیم و کمی بعد به خیابان مشجری رسیدیم که پهنای زیاد داشت و خوب محافظت شده بود. این خیابان رو به مشرق می‌رفت و متوجه قریه‌ای بود که «سید تاج‌الدین»^۲ نام داشت و ما می‌بایست شب را در آنجا بخواهیم. در دو طرف این خیابان زمین‌های زراعتی زیر کشت بودند و در میان آنها تعدادی دهکده و چند خانه ییلاقی محصور در درختان زیبای چنار دیده می‌شد. این با آن مناظر خشک و بی‌حاصلی که تا اینجا دیده بودیم اختلاف کلی داشت. کم‌کم راه شیب پیدا کرد و ما از سیلابی که از کوه‌های مجاور سرازیر می‌شود گذشتیم و در فلات نسبتاً مرتفعی قرار گرفتیم. در طرف جنوب شیب قله‌ها کم می‌شد، اما در طرف شمال برعکس بر ارتفاعشان افزوده می‌گشت و قله‌هایشان با غرور و سربلندی میان ابرها پنهان می‌شدند. اینها کوه‌هایی بودند که بر شهر مهم اردبیل تسلط داشتند. هر قدر ما پیش می‌رفتیم سطح دیدمان تنگ‌تر می‌شد. تپه‌هایی که از آن بالا می‌رفتیم دائماً پشت سر هم می‌آمدند و ناگهان بدون اینکه متوجه باشیم در برابر دهکده «سید تاج‌الدین» قرار گرفتیم، در واقع این دهکده در میان تپه‌ها پنهان شده است.

1- Colonel Romieu.

2- Seyed Fadjeddin.

سید تاج‌الدین

سید تاج‌الدین قریه بزرگی نیست و بیش از ۶۰۰ نفر جمعیت ندارد. ساکنانش مسلمان و از اولاد پیغمبرانند. اطراف این قریه زمین‌های زراعتی آبادی است و آبش بهتر از آب خوی است که قابل آشامیدن نیست.

ساکنان این قریه ادعا دارند که پیغمبر، به سبب نسب عالیقدرشان، به آنها این امکان را داده است تا مسلمانانی را که به مرض هاری گرفتار شوند معالجه نمایند. اما اینطور به نظر می‌رسد که حمایت مخصوصی که پیغمبر از آنها نموده موجب تحصیل تمام امتیازات برایشان نشده است، زیرا یکی از آنها گوسفندی را که قرار بود برای شام من سر ببرند دزدیده بود و میهماندار بدون توجه به مقدس بودن نسبش دستور داد او را تازیانه زدند. او دائماً تکرار می‌کرد که اولاد پیغمبر است، ولی «نظر علی‌خان» اعتنایی به حرف او نمی‌کرد و مدتی بود که مشغول خوردن تازیانه بود که من سر رسیدم و وساطت من باعث شد که بقیه تازیانه‌ها به او بخشیده شود. من امیدوارم که حضرت پیغمبر از این بابت از من راضی باشد.

طسوج^۱

فاصله بین این شهر مقدس تا منزل آینده ما «طسوج» نسبتاً دراز بود و به همین مناسبت میهماندارمان ما را صبح زود حرکت داد. کمی بعد وارد درمیان تپه‌هایی شدیم که به دنبال هم قرار گرفته بودند و عاقبت به دامنه کوه بی‌حاصلی منتهی می‌شدند. در آنجا دیگر سبزی وجود نداشت و با اینکه برف هم نبود راه ما بسیار حزن‌آور و مشکل بود. دو ساعت طول کشید تا از این صخره‌های بی‌حاصل بالا رفتیم و ناگهان در بالای این دامنه به دشتی رسیدیم که وسعت زیاد داشت و در میان آن صخره‌های آتش‌فشانی بسیار پراکنده بود. خیلی زود از این دشت گذشتیم و شروع به پایین رفتن از شیب

1- Fesvitch.

بسیار تندی کردیم که از صخره‌های نوك‌تیزی پوشیده شده بود و پای اسب‌هایمان را زخم می‌کرد و گاهی قله‌سنگ‌ها درمیان پاهایشان می‌پیچید و موجب رنج آنها می‌شد. باور کنید گذشتن از این راه بسیار مشکل بود. اسب‌هایمان نمی‌دانستند پایشان را کجا بگذارند و در هر قدم روی تخته‌سنگ‌های صاف که کف جاده را تشکیل می‌داد می‌لغزیدند. حتی يك وجب خاك نرم در این سرزمین وجود نداشت که بتواند جلوی این لغزش پایشان را در حالی که بدون اراده پایین می‌رفتند بگیرد. حتی يك قطعه كوچك زمین نرم نبود که آنها لحظه‌ای روی آن نفسی تازه کنند... ولی در عوض منظره زیبایی در برابرمان قرار داشت. درپای کوهی که ما از میان آن عبور می‌کردیم جلگه وسیعی بود که دریاچه ارومیه آنرا در میان بازوانش می‌فشرد. قریه‌های متعدد، باغ‌های پردرخت و سبز، شالیزارها و مزارع پنبه و گندم، تمام اینها در این جلگه تافق ادامه می‌یافت و به آن رنگ‌های مختلف می‌داد.

تمام این جلگه از آن نقطه مرتفعی که ما قراردادستیم شباهت به یکی از این قالی‌های مشرق‌زمین داشت که رنگ‌های زیبا درمیان آن درخشش مخصوصی دارد. امواج دریا که به ساحل برمی‌خورد و نوار نقره‌ای‌رنگی که آنرا دربر می‌گرفت منظره بسیار جالبی را در برابرمان نشان می‌داد. اما در پرده اول این منظره - و برای زیباتر کردنش - قطعات بزرگ صخره‌هایی پراکنده بود که از دور به ویرانه‌های ساختمان‌های مجلل شباهت داشت. تپه‌های نمک آبی‌رنگ یا سبزمانند اهرام مصر درمیان آن خودنمایی می‌کرد و بالاخره صخره‌های عظیمی که شکل‌های غریب و عجیبی به خود گرفته بودند و در دامنه کوه به صورت غیر منظم و وحشتناک این منظره را تکمیل می‌کردند... تنها تصاویر تاریک و ویرانه‌های بابل یا مجالس جشن «التازار» می‌توانند با این منظره نادر مقایسه گردند.

مدتی در میان این طبیعت استثنایی راه پیمودیم و فقط دو ساعت بعد، پس از طی مسافت طاقت‌فرسایی، به کنار دریاچه ارومیه رسیدیم. این آخرین خداحافظی باکوه‌های ارمنستان بود و از این پس راه سختی‌درپیش‌نداشتیم. صدای پای اسب‌هایمان روی این زمین صاف انعکاس پیدا می‌کرد و ما از این بابت بسیار خوشحال شدیم، زیرا دیگر درجاده نرم و راحتی عبور می‌کردیم. وقتی به «طسوج» رسیدیم خرسند

بودیم که برای همیشه ناحیه برف‌خیز و یخبندان را پشت سر گذاشته‌ایم. ما باشادی کوه‌های آبی‌رنگ کنار دریاچه و دوضخره عظیمی که در میان این دریاچه پیش می‌رود و شهر را در میان بازوهایش پنهان می‌کند نگاه می‌کردیم. این شهر نیز مانند دریاچه مجاورش «ارومیه» نامیده می‌شود.

هنگامی که در این افکار سیر می‌کردم به من اطلاع دادند که یکی از افسران شاه به پیشواز من می‌آید و پیامی از طرف شاه برای من دارد. تصور می‌کنم بیهوده نباشد که متن این نامه‌را که به سبک شرقی تمام موضوع را باتشبیهِه و کنایه به صورت اغراق آمیزی بیان نموده و آنرا به نحو شاعرانه‌ای نمایش داده‌است عرضه دارم. من کوشش خواهم کرد بیشتر آن قسمت‌هایی از این متن را که جالب‌تر است عیناً نقل کنم و این برای خواننده در واقع بیان وضع اجتماعی، عادات و رسوم و ارزش‌هایی است که در این کشورهایی که من از آن عبور کرده‌ام معمول است.

فرمان شاه، محمدشاه، که شاه عباس‌خان را به مقام میهمانداری نزد آقای کنت دوسرسی منصوب می‌نماید:

بنام خداوند تعالی و توانا

فرمان شاهی به قرار زیر است:

جناب کنت دوسرسی، شخصیت مشهور و مقتدر صاحب افتخار و شهرت، دانش و تیزبینی، نیرو و اراده، رکن بزرگان ملت مسیح، خامه مردان مشهور از ملت عیسی، سفیر بزرگ امپراطوری زیبای فرانسه، مورد محبت مخصوص قلب پر از خیرخواهی ما، خواهد دانست، که وقتی خبر انتصاب او به سمت سفیر و ورودش به مرزهای این امپراطوری مقتدر برای ما آورده شد، نظر به موافقت کامل و روابط حسنه‌ای که از سالهای دراز بین دو امپراطوری وجود دارد و هر روز مستحکم‌تر می‌شود و گزارشی که دربار ما راجع به آن جناب تهیه کرده و حاکی از این است که آن جناب شخصیتی ممتاز و نجیب هم از نظر اصل و نسب و هم از نظر لیاقت شخصی دارند و در انجام امور صاحب درایتی کامل‌اند، خیراندیشی مخصوص ما نسبت به ایشان ظاهر گشته. برای روشن کردن این احساسات، این فرمان

عالی به‌نشانه نیک اندیشی ماصادر گردیده، به‌وسیله این فرمان به‌شخص عالی‌مقام ولایق، بسیارنجیب وموردمحبت ما، شاه‌عباس‌خان، نایبرئیس تشریفات دربارشاهنشاهی ما ومیهماندار نزدجناب سفیرفرانسه، دستور داده‌ایم که تا مرز به‌ملاقات آن جناب بیاید و او را تا دارالخلافه تهران همراهی کند و به‌او سفارش نموده‌ایم که از وظایف میهمانداریش اهمال ننماید. آن جناب می‌تواند اطمینان داشته باشد که تمام تقاضاهایی را که از ما دارند باکمال اشتیاق انجام خواهیم داد. آن جناب می‌توانند اطمینان داشته باشند.

رمضان ۱۲۵۵ هجری

(نوامبر ۱۸۳۹)

درپشت فرمان لاک و مهرها وامضای وزیر ومقامات دیگر امپراطوری دیده می‌شود.

فرستاده تازه شاه همانطور که ملاحظه شد، شاه عباس‌خان نام داشت. و از یکی از قبایل مقتدر ایران بود. وضع او دردربار مورد توجه بود و از میان خانواده معروفی برخاسته بود. تقریباً چهل‌سال‌داشت، قیافه‌اش دلپذیر ورفتارش نشانه‌ای از نجابت خانوادگی او بود. در پوشیدن لباس و کردار و رفتارش دقت می‌کرد و به‌تمام معنی یک ارباب بزرگ و شایسته ایرانی بود. ریش بلند و سیاهی داشت که بادقت حنا می‌بست. دستهایش سفید و باریک بود، مفرور و مطمئن به‌نظر می‌رسید و تمام این خصوصیات به‌قیافه‌اش حالت قابل‌توجهی می‌داد. هیچکس به‌اندازه او همواره شاد و خوش‌رفتار و خوش‌برخورد نبود. شاه او را نزد من فرستاده بود تا جای میهماندار سالخورده‌ای را که از مرز ایران همراه من بود و قرار بود تا تبریز بیاید بگیرد. او به‌من گفت که درتمام مدت اقامتم در ایران میهماندار من خواهد بود و پادشاهش به‌او سفارش کرده‌است که برای رفع مشکلات مسافرت درباره من از هیچ اقدامی دریغ ننماید و به‌من احتراماتی را که شایسته یک میهمان عالیقدر پادشاه‌است معمول دارد. درواقع از آن زمان شاه عباس‌خان حتی یک لحظه مرا ترك نکرد. در مسافرت همواره همراه من بود و به‌طریق مختلف کوشش می‌کرد وسایل راحتی مرا

فراهم کند. وقتی در اقامتگاه‌های شاهی می‌خواستیم سوار بر اسب شوم در کنار من بود و از عادت تنبلی خود دست برداشته رفتار خود را با عادات فعالانه من تطبیق می‌داد. به سخن دیگر یک راهنما، یک مشاور، و یک دوست واقعی بود. البته اگر بتوان این صفت را به مردی اطلاق کرد که در زندگی به طور اتفاق با او برخورد داشته باشند و دیگر هیچگاه موقعیتی برای ملاقات او دست ندهد.

باتبریز فقط شش ساعت فاصله داشتیم ولی با این حال پیش از سه روز به آن شهر نرسیدیم. شرقی‌ها نمی‌توانند بی‌طاقتی ما اروپایی‌ها را که ما را به حرکت و کار وا می‌دارد درک نمایند و هیچیک از ایرانیانی که همراه من بودند نمی‌توانستند بفهمند تا چه اندازه من از کندی حرکتان ناراحت بودم. ولی برادر شاه که بر تبریز حکومت می‌کند می‌خواست برای من استقبال مجلی ترتیب دهد و بابت تفاوتی که در این کشور معمول است فقط موقعی به فکر تدارک چنین تشریفاتی افتاده بود که بیش از چند ساعت باتبریز فاصله نداشتیم.

شبستر

بنابراین روز ۲۱ ژانویه پیش از ظهر ناچار شدم برای تفرج به شبستر بروم و روز دیگر مرا به «الوار»، آخرین و فقیرترین قریه‌ای بردند که تشریفات بی‌جای کشور برای معطل کردن من پیش از ورود به تبریز ایجاب می‌کرد. با این حال راه بسیار زیبا بود، و با اینکه برف سبکی می‌بارید به‌مازیاد بد نگذشت، و چون نزدیک پایتخت بزرگی از این کشور بودیم این گردش اجباری را بامیل پذیرفتم. تمام این جلگه تبریز از آبادی فوق‌العاده‌ای برخوردار است و تعداد زیادی دهکده و زمین‌های زراعتی که در اطراف آن قرار دارد سبب ازدیاد جمعیت و ثروت آن شده است. این شهر را کوهی دور می‌زند و به همین سبب هوای آن معتدل است و تعداد زیادی باغ و خانه‌های ییلاقی در کنار شهر دیده می‌شود. با این حال، مانند اینکه طبیعت نخواست است تمام خوبی‌ها را از آن این شهر کند، از راه هوس و تفتن ترتیبی فراهم آورده است که دریاچه ارومیه که در نزدیکی این شهر و در طرف جنوب آن قرار دارد فاقد حتی یک ماهی باشد. شاید برای اینکه آب این دریاچه بسیار سرد است یا نمکی که آب آنرا برای زندگی ماهی‌ها

ناسالم کرده است. در سواحل این دریاچه فقط «پلیکان» های سرخ رنگی مشاهده می شوند که خوراک خود را در میان گل ولایی که در اطراف دریاچه است بدست می آورند، ولی شاهین های تیز پروازی این پرندگان را طعمه خود می کنند.

الوار

در میان دهکده هایی که در دشت واقع است مهم ترین شان شبستراست. این همان قریه ای است که ما شب را در آن بسر بردیم و شهرت آن بیشتر از این جهت است که شاعر معروف محمود، مؤلف دیوان «گلشن راز»^۱ در آنجا به دنیا آمده است.^۲

ولی قریه الوار دهکده کوچک و فقیری است که بیش از چند خانه ندارد و ما در آنجا باراحتی زیاد گذرانیدیم.

بالاخره روز موعود رسیده بود و قرار بود به زودی در میان جمعیت زیاد و در رابطه مستقیم با دولتی قرار گیریم که نزد آن به مأموریت فرستاده شده بودم. زیرا درست است که تبریز پایتخت جدید ایران نبود ولی به سبب روابط نزدیکش با کشورهای اروپایی و موقعیت جغرافیاییش یکی از مهمترین و پر ثروتمندترین شهرهای ایران به شمار می رفت. و نیز اقامتی که می بایست در آن بکنیم، استراحتی که در آنجا در انتظار ما بود، راهنمایی و هدایتی که راجع به بقیه مسافرتمان در آنجا می گرفتیم، تمام اینها موجب شده بود که ما آنجا را به مثابه آخرین مرحله خستگی راه به شمار آوریم. صبح زود به راه افتادیم و باشادی تمام باغ های سبزی را که مانند کمر بندی شهر را احاطه کرده بود به یکدیگر نشان می دادیم. گنبد مسجدها سر به آسمان کشیده بودند. حصار کنگره دار در جلگه گسترده شده بود و همه چیز نشانه این بود که به شهر قابل توجهی نزدیک می شویم. در میان راه افسران شاهزاده، شخصیت های درباری، حاکم شهر و واحدهای نظامی به دیدار ما آمده بودند. در میان آنها دیدن چند نفر از هم میهنانمان ما را بسیار خرسند کرد. اینها افسرانی بودند که همراه سفیر ایران در پاریس به این

۱- منظور نویسنده شیخ محمود شبستری است.

کشور آمده بودند و «مسیو بوره»^۱ این جوان فرانسوی بسیار جالب نیز با آنها بود و من راجع به او باز باشما سخن خواهم گفت. به این طریق، در میان تمام این شخصیت‌ها وارد شهر شدیم، در حالی که شلیک توپ، صدای طبل‌ها و انبوه جمعیتی که لباس‌های مختلف بارنگ‌های درخشان بر تن داشتند شنیده می‌شد.

تبریز

خانه‌ای که در تبریز برای اقامت من اختصاص داده شده بود آمیخته‌ای از سبک زندگی راحت اروپایی و سنت‌های آسیایی بود. این اقامتگاه در انتهای حیاطی قرار داشت که درختان چنار بر آن سایه انداخته بودند. اتاقها به سبک اروپایی مفروش شده بود ولی داخل اتاقها آرایشی به سبک سنن شرقی داشت. روابط بازرگانی بین تبریز و کشورهای اروپایی و نواحی مجاور روسیه موجب شده است که مردم این شهر از بعضی از اکتشافات تمدن امروزی آگاهی یابند و در آنجا آثاری از اقتباس عادات و رسوم ما به چشم می‌خورد. از اینجاست که ایران واقعی آغاز می‌شود؛ و عادات و رسوم مخصوص ایران و قیافه‌های آسیایی نیز از همینجا شروع می‌شود. بخوبی فهمیده می‌شود که بعد از سختی‌هایی که تحمل کرده بودیم تاجه اندازه از وسایل راحتی که در این مکان فراهم شده بود لذت بردیم. متأسفانه برای من این تکلف وجود داشت که مقام رسمیم ناچار می‌کرد، از عده‌ای از شخصیت‌ها که بامن کار خیلی جدی هم نداشتند پذیرایی کنم. بعضی از آنها نیز از نظر کنجکاوی - یا به دستور مقامات بالاتر، یا به ابتکار خودشان - وقت مرا می‌گرفتند. بیشتر آنها برای خوش آمد و تعارفات معمول در این کشور می‌آمدند. بعضی‌ها نمایندگان قنصل‌گری‌های خارجی یا شخصیت‌های مشهور شهر و یا بعضی از اروپائسانی بودند که در تبریز اقامت داشتند. دوروز اول اقامت من در تبریز به این طریق به تبریک‌های متقابل و پیشنهاد انجام خدمت گذشت. روز سوم بنا بر عادات و رسوم کشور لازم بود به ملاقات شاهزاده

1- Monsieur Boré.

کامران میرزا بروم. پیام‌های شادباش دائمی و تعارفات و احترامات پیش از توفیق به این افتخار لحظه‌ای قطع نمی‌شد. ولی در اینجا مسئله‌ای مربوط به تشریفات مرسوم پیش‌آمده که حل آن خالی از اشکال نبود، زیرا، باورکردنی نیست، شرقی‌ها و خصوصاً ایرانی‌ها به این قبیل موضوع‌ها چه اهمیتی می‌دهند. موضوع این بود که می‌بایست تصمیم بگیریم آیا هنگام ملاقات رسمی باید روی پوتین‌هایمان، بنا بر رسم قدیمی در ایران، جوراب بلند قرمز رنگ به پوشیم یا خیر. در مورد این مطلب به من اصرار زیاد شد. در زمان سفارت ژنرال گاردان هیچ نماینده‌ای نتوانسته بود از انجام این رسم شانه خالی کند و انگلیسی‌ها تاکنون آنرا معمول داشته‌اند. ولی روس‌ها پس از پیروزی اخیرشان از این کار امتناع ورزیده‌اند. بنابراین، موضوع اصلی این بود که من کدام رویه‌را باید انتخاب نمایم. در اروپا این‌گونه جزئیات در مورد تشریفات کم‌اهمیت تلقی می‌شود، ولی برای شرقی‌ها نهایت اهمیت را دارد. بالاخره تصمیم گرفتم روش روس‌ها را انتخاب کنم. در واقع در این کشور تغییر سنتی که روس‌ها برقرار کرده بودند به منزله امتیازی برایشان به‌شمار می‌رفت و حتی به‌خاطر آن ماده‌ای در قراردادشان گنجانده بودند. من در اینجا متن قرارداد را می‌آورم تا ملاحظه شود شرقی‌ها تا چه اندازه به‌ظاهر این نوع تشریفات اهمیت می‌دهند و تا چه اندازه روس‌ها اصرار دارند نشان دهند که در ایران نسبت به کشورهای دیگر از امتیازات مخصوصی برخوردارند.

قرارداد در باب تشریفات بین روس و ایران

«وزرای مختار ایران و روس طبق فصل نهم عهدنامه عمده امروز اجلاس کردند که برای پذیرائی سفرای کبار و وزرای مختار و شارژدافرهائی که از طرفین به‌دیار یکدیگر فرستاده می‌شوند، تشریفات مناسبی مرتب دارند و بالاتفاق تفصیل ذیل را مقرر داشتند:

به‌محض اینکه وزیر ایران از ورود سفیر کبیر روس به‌تفلیس رسماً مطلع گردید بدون اتلاف وقت شخصی‌را که رتبه او مناسب شأن سفیر بوده باشد انتخاب نموده تا سرحد به‌استقبال مشارالیه خواهد فرستاد و در این ضمن وزیر ایران سرکرده کل گرجستان را از عزیمت مهماندار

یعنی شخصی که برای همراهی سفیر کبیر معین شده است مطلع داشته و روز ورود او را به سرحد تخمیناً معین می‌نماید. سفیر کبیر هم اهتمام کرده و مسافرت خود را به طوری ترتیب خواهد داد که مقارن ورود میهماندار به سرحد برسد. میهماندار از وقتی که سفیر کبیر را ملاقات می‌نماید مسؤول حفظ امنیت و عزت و احترام مقتضی جناب معزی الیه خواهد بود.

در هر منزل استقبالی به عمل می‌آید. یعنی هیأتی که مرکب از رئیس یا معتبرترین شخصیت آن محل و چند نفر از معارف است بامن تبع شایسته برای پذیرائی سفیر کبیر خواهد آمد. اگر سفیر کبیر در حاکم-نشین ایالتی مکث نماید هیئت مذکوره در تحت ریاست خود حاکم خواهد بود و مشارالیه به جناب سفیر کبیر تهنیت و تبریک ورود گفته معزی الیه را تا منزلی که برای او تهیه شده است مشایعت می‌نماید.

در صورتی که سفیر کبیر در یک شهری مکث نماید که حاکم آنجا فرزند اعلیحضرت همایونی است، حضرت معظم له وزیر خود را برای تبریک و خوش آمد به استقبال معزی الیه می‌فرستد.

اگر سفیر کبیر به دیدن حضرت معزی الیه آمد مشارالیه و تمام اشخاصی که جزو سفارت هستند دعوت به جلوس خواهند شد و به جناب سفیر صندلی داده خواهد شد.

در رهگذر جناب سفیر هر جایی که قشون موجود است باید تحت سلاح باشد و احترامات نظامی معمول را درباره معزی الیه مرعی دارد. مهماندار اهتمام کرده و وزارت را به موقع از ورود سفیر کبیر مطلع خواهد ساخت تا اینکه وزارت بتواند تدارکات لازمه ورود و پذیرائی رسمی مشارالیه را به عمل آورد.

وقتی که سفیر کبیر به آخرین منزل پایتخت یا به آخرین منزل اردوی همایونی رسید، شخص معتبری مشارالیه را از طرف اعلیحضرت خواهد پذیرفت.

در نیمه راه الی پایتخت یانیمه راه از اردوی همایونی هیئت محترمی از طرف اعلیحضرت به ریاست یکی از رجال دربار به استقبال جناب معزی‌الیه خواهد آمد و عساکر ساخلوی شهر یا عساکر اردو برای جناب معزی‌الیه پیش‌فنگ کرده و احترامات نظامی لازمه را معمول خواهند داشت و رئیس مستقبلین همایونی فی‌الغور سفیر کبیر را به منزلی که برای مشارالیه مهیا شده و در آنجا گارد احترام‌گذارده شده است راهنمایی خواهد نمود. فردای ورود سفیر کبیر وزیر اعلیحضرت همایونی و رجال سلطنتی به دیدن جناب معزی‌الیه خواهند آمد و پس فردای آن، جناب سفیر کبیر رسماً به حضور همایونی مشرف خواهد شد.

ایشک آقاسی‌باشی در ساعت مقرر آمده و به جناب معزی‌الیه اطلاع خواهد داد که برای پذیرایی او همه چیز مهیاست. پس از آن جناب سفیر کبیر به ترتیب ذیل حرکت خواهد کرد:

فراشان شاهی در جلو و عقب آنها یک قسمتی از گارد یا از پیشخدمتان خود سفیر کبیر در حالتی که اسبی که از طرف اعلیحضرت همایونی فرستاده شده، یا اسب خود را سوار می‌باشند، یک نفر از میرآخورهای همایونی در جلو معزی‌الیه و هیئت سفارت طرف دست راست و ایشک آقاسی‌باشی در طرف چپ و شاطران سرکاری در جنبین حرکت می‌نمایند بلافاصله قسمتی از گارد یا از پیشخدمتان خود جناب معزی‌الیه و در عقب آنها فراشان همایونی می‌آیند.

عساکری که در درون قصر یا در اردوی همایونی الی محل دخول به حیاط‌های خلوت یا سراپرده گذارده می‌شوند به سفیر کبیر پیش‌فنگ خواهند کرد و ایشک آقاسی که در جلوی سفیر کبیر می‌رود سعی خواهد کرد که تمام اشخاصی که در مدخل جناب معزی‌الیه هستند سر پا بایستند.

سفیر کبیر در محل دخول به حیاط‌های خلوت یا سراپرده پیاده شده

به منزل وزیر اول یا به چادر سپهسالار^۱ (فرمانده کل) راهنمایی شده در آنجا تا بیرون آمدن اعلیحضرت همایونی منتظر می‌شود.

پس از آن ایشک آقاسی باشی جلو افتاده و جناب سفیر کبیر با من تبع خود به حیاط‌های خلوت یا سرا پرده داخل می‌شود.

گارد یا پیشخدمتان جناب سفیر کبیر در محوطه خارجی مانده و ایشک آقاسی باشی ورود سفیر کبیر را به عرض رسانیده و از طرف اعلیحضرت همایونی معزی‌الیه را تکلیف به جایگاه مخصوص یا چادر می‌نماید.

جناب سفیر کبیر با تمام من تبع خود مجاز به دخول خواهد بود و در هیچ مورد نه به سفیر کبیر و نه به اتباع معزی‌الیه تکلیف نخواهد شد که لباسی را که در بر دارند تغییر دهند لیکن جناب معزی‌الیه و من تبع او سعی کرده گالشی برای خود تحصیل خواهند نمود که در محل دخول به جایگاه مخصوص یا چادر بیرون آورند.

اعلیحضرت همایونی بعد از نطق سفیر کبیر ایشان را دعوت به جلوس فرموده و صندلی به جناب معزی‌الیه داده می‌شود. بعد از ختم مجلس سفیر کبیر به همان ترتیبی که آمده است مراجعت می‌نماید بدون اینکه به منزل وزیر اعظم یا سپهسالار داخل شود. پس از این شرفیابی از کسانی که به دیدن او آمده بودند بازدید خواهد کرد.

برای وزیر مختار یا شارژدافر روس همین تشریفات برقرار خواهد بود الا اینکه صاحب منصبانی که به استقبال ایشان فرستاده می‌شوند در رتبه پست‌تر و اجزاء آنها در عده کمتر خواهند بود و تمام ساخلو برای مشارالیه هم بیرون نخواهد آمد. فقط عساکر قراولخانه به مشارالیه پیش‌فنگ می‌زنند.

وزیر اول اعلیحضرت همایونی در ملاقات سبقت نمی‌کنند ولی بدون تأخیر در روز بعد به بازدید ایشان خواهد رفت.

اگر سفیر کبیر با وزیر مختار و شارژدافر حامل نامه‌ای از طرف

سلطان خود بوده باشند اعلیحضرت همایونی آنرا بدست خودشان از او خواهند گرفت.

همین تشریفات نیز در روسیه درباره سفرای کبار و وزرای مختار و شازده‌های ایران که به سمت مأموریت به‌دربار پترسبورگ می‌روند مرعی و مجری می‌شود لیکن تفاوت رسومات جاریه مملکتین هم منظور خواهد بود.

این صورت که به‌نسختین نوشته شده و به‌امضی و مهر وزرای مختار طرفین رسیده‌است همان حکم و اهمیت را خواهد داشت کانه لفظ بلفظ در عهدنامه عمده امروز مندرج شده باشد.

در ترکمان‌چای دهم فوریه سال نیکو فال سنه ۱۸۲۸ مطابق پنجم شعبان سنه ۱۲۴۳ هجری.

محل امضاء :

ژان پاسکیویچ

۲. ابرسکوف

این قرارداد که به‌امضای فاتحان در جنگ با ایران رسیده‌است نمایندگان خارجی را وادار می‌کرد به‌صورت مثبتی حقوق و امتیازات خود را نزد دولتی که فاقد قدرت است مشخص نمایند. به‌همین جهت من نیز احتیاط لازم را به‌عمل آوردم تا در آینده با چنین مشکلاتی روبرو نشوم. بنابراین اظهار داشتم که من فقط بالباسی در دربار ایران حضور خواهم یافت که در برابر پادشاه کشورم حضور می‌یابم و به‌این طریق رفتاری را تعقیب می‌نمایم که سفارت دیگری نیز بنابر آن عمل می‌کند. اقرار می‌کنم که دولت ایران نیز هیچگاه در صدد این بر نیامد که دستور خود را به‌من تحمیل نماید. بالاخره روزی که من باید شاهزاده را در تبریز ملاقات کنم رسیده بود و تمام مقدمات را فراهم کرده بودم که این ملاقات جنبه رسمی داشته باشد. ولی تقدیر طور دیگری تصمیم گرفته بود. آنقدر برف باریده بود که اسب‌های ما از آن پوشیده شده بودند و شاهزاده برایم پیامی فرستاد که بهتر است این ملاقات را به‌روز

دیگر موكول كنیم او در نامه‌اش چنین بیان می‌داشت : «گل سرخ‌های دوستی در توفان پژمرده خواهند شد و گل‌های قلب ما از وزش باد رنج خواهند دید» .
 من به‌او پاسخ دادم که بایشنه‌اش موافقم و در واقع این گل‌ها بسیار ذیقیمت‌اند و صلاح نیست آنها را در معرض سوز و سرما قرار دهیم . بنابراین در کنار آتش خوبی که در اطاقم روشن کرده بودند نشستم و شعله‌های درخشان آتش را که از تاریکی آسمان افسرده می‌کاست نگریستم .

ا زروزی که به تبریز رسیده بودم از خانه خارج نشده بودم و با وجود گارد افتخاری که در برابر در ورودی خانه من قرار داده بودند حتی در باغی که زیر پنجره‌هایم گسترده بود نمی‌توانستم به گردش به پردازم؛ زیرا هر لحظه اشخاص مختلف برای دیدن من و گفتن خیر مقدم به خانه می‌آمدند . تنها تفریح و سرگرمی من - وقتی گرفتار دید و بازدید نبودم - تماشا و تحسین پرهای صورتی‌رنگ مرغ غواصی بود که از روی دریاچه ارومیه برای من گرفته بودند و روی پاهای بلندش باغ‌روری مخصوص ، - غرور واقعی [ایرانی] - در خیابان‌های باغ خانه ما قدم می‌زد. بنابراین از اینکه ناچار نیستم از میان شهر عبور کرده به خانه شاهزاده بروم خوشحال بودم .

از صبح زود در محله‌ای که در آنجا خانه داشتم سروصدای غیر عادی شنیده می‌شد. دسته‌های سرباز جلوی خانه من اجتماع کرده بودند و عده‌ای از ملتزمین افتخاری نزد من آمدند تا مرا به خانه شاهزاده هدایت کنند. از همه اینها بدتر صدای گوش‌خراش موزیکی بود که پیشاپیش ما حرکت می‌کرد، خداوندا، چه صدایی. همواره صدای این نی در گوش من پیچیده بود و در اصفهان نیز یکی از این نزن‌ها - هنگام جشنی که برپا بود - روی بشکه‌ای مانند يك «باکوس» واقعی نشسته و موجب ناراحتی گوش من شده بود.

ما از بسیاری از کوچه‌های تنگ بین دودیوار بلند و چند بازار پر جمعیت عبور کردیم. از پشت پنجره‌ها گهگاه زنانی دیده می‌شدند که با حیرت و کنج‌کاوی سر می‌کشیدند تا این منظره تماشایی تازه را ببینند. بالاخره به پیش‌خان حیاط چهارگوشی رسیدیم که در انتهایش فواره آبی بود که در حوضی می‌ریخت و اطرافش گل‌های زیاد کاشته شده بود. ما از اسب پایین آمدیم و داخل تالاری شدیم که زیاد بزرگ نبود. شاهزاده

روی صندلی راحتی کهنه‌ای مانند مجسمه‌ای از سنگ بی‌حرکت نشسته و سرتاپایش را جواهراتی از قبیل سنگ‌های قیمتی یاقوت، فیروزه و زمرد پوشانده بود.

وقتی ما وارد شدیم، کامران میرزا از جای خود بلند نشد. او فقط به‌ما سلام کرد و بادست اشاره کرد که بنشینیم. رفتار او باادب ولی سرد بود. حال ناچوری داشت و برخوردش ساختگی می‌نمود. او برعکس شخصیت‌های دیگر ایرانی ریش بلند نداشت ولی آنرا کوتاه کرده بود و سیل‌هایش بلند بود و این یکی از عادات خانواده قاجار است که اکنون بر تخت سلطنت نشسته است. به‌علاوه لباس قدیمی ملی و لباده بلند ایرانی برتن نداشت، بلکه بجای آن یکتوع «ردنکوت» پوشیده بود که مردم به آن نام «آرخالق» داده‌اند. روی آرخالق تصویر شاه آویزان بود و حمایلی برشانه‌اش انداخته بود و این حمایل علامت دارا بودن بالاترین نشان است که به‌کسی داده شود. تقریباً نیم‌ساعت صحبت ما منحصرآبه‌این گذشت که دولت ایران بسیار خوشحال است که از دوستان فرانسوی خود پذیرایی کند. ضمناً راجع به‌خطراتی که مارا در این مسافرت تهدید می‌کرد صحبت به‌میان آمد. سپس ما کامران میرزا را که به‌نظر می‌آمد فریفته ارزش خود شده باشد ترك کردیم و نزد یکی از عموهایش، ملك قاسم میرزا، رفتیم که شاهزاده‌ای جذاب بود. و در مدت اقامت‌مان در تبریز از مهربانی‌ها و خیراندیشی‌های بی‌پایانش همواره برخوردار بودیم. اتفاقاً این شاهزاده به‌زبان فرانسه خوب تکلم می‌کرد. او مانند چند پسر دیگر فتحعلی‌شاه تحت نظر يك بانوی فرانسوی تربیت شده بود که در ایران اقامت داشت و میان تمام کودکانی که به‌این بانوی فرانسوی سپرده شده بودند تنها ملك قاسم میرزا زبان فرانسه را خوب یاد گرفته بود. او به‌هرچه که از اروپا بود علاقه زیاد نشان می‌داد و روزهایش در این تأسف می‌گذشت که نمی‌تواند از تمام مزایای تمدن غربی استفاده کند. وی این تمدن را آنقدر می‌شناخت که به‌آن علاقه پیدا کند، ولی نه‌آنقدر که بتواند آنرا بفهمد. بنابراین در وجدانش همواره این تناقض وجود داشت که از یکسو علاقه داشت از امتیازات تمدن غربی استفاده کند و از سوی دیگر این امکان برایش وجود نداشت. ولی در میان این افکار پیچیده ملك قاسم میرزا طبیعتاً مرد بسیار خوبی بود و آنقدر خیراندیش بود که مصاحبتش برای من واقعاً لذت داشت.

غالباً هنگام صرف غذا نزد ما می‌آمد و باهم غذا می‌خوردیم و آنقدر خودمانی بود که مصاحبتش به هیچ‌وجه ناراحتی برایمان فراهم نمی‌کرد. هر قدر بخواهم از محاسن این شاهزاده جوان و مهربان سخن بگویم باز تصور می‌کنم کم گفته باشم و نام او با بهترین خاطره‌های من در این مسافرت بستگی دارد.

علاوه بر این دوشاهزاده، در تبریز شخصیت دیگری را ملاقات کردم که از خاندان سلطنتی نیست ولی از اهمیت مخصوصی برخوردار است. این شخص امیرنظام نام دارد که سردار کل قوای مسلح ایران است. وی در واقع حاکم مطلق این ناحیه مهم ایران است و اگر کامران میرزا حاکم تبریز اسماً صاحب قدرتی است امیرنظام عملاً قدرت کامل را در دست دارد. مرد سالخورده‌ای است که بسیار ماهر و زیرک است. سابقاً به سفارت به «سن پترزبورگ» فرستاده شده بود و می‌گویند فدایی‌روس‌ها است. او نسبت به من توجه بسیار داشت و مهربانی‌ها می‌کرد و روابط ما همواره بر پایه دوستی متقابل بود.

اقامت من در تبریز خیلی بیش از آنچه که من تصمیم داشتم به طول انجامید. خبر رسید که شاه‌عازم اصفهان است تا یاغیانی را که از هنگام به تخت‌نشستنش با او از در مخالفت درآمده‌اند گوشمالی دهد. بنابراین منتظر شدم تا از این خبر اطمینان پیدا کنم و پس از آن به راه بیفتم و از این وقت برای مطالعه کشوری که حس کنجکاو مرا ارضاء می‌کرد استفاده کنم.

مذهب

در واقع آذربایجان که پایتختش شهر تبریز است و قسمت مهمی از امپراطوری ماد قدیم را دربر می‌گیرد، یکی از جالب‌ترین ایالات ایران جدید است. نام آن از یکی از واژه‌های پهلوی مشتق است که به معنای ایالت آتش بوده، زیرا در آنجاست که پرستش آتش که مؤسس آن زردشت است به وجود آمده. جمعیت آن به ۸۰۰۰۰۰ نفر می‌رسد که از مسلمانان و مسیحیان ترکیب یافته و بایکدیگر بدون هیچ اختلافی در این ایالت زندگی می‌کنند. اما اگرچه بین مسلمانان و مسیحیان اختلافی نیست، در عوض بین فرقه‌های مختلف مسیحی مانند کاتولیک‌ها، یونانی‌ها و ارمنی‌ها اختلاف

زیاد وجود دارد، و چون در میان آنها تعداد کاتولیکها کمتر است غالباً مورد تعرض و حسادت بقیه فرقه‌های مسیحی قرار می‌گیرند. امریکایی‌ها نیز تعدادی مبلغ مذهبی به آنجا می‌فرستند که اعتقادهای مذهبی خودشان را در میان کردها تبلیغ کنند، و در کتاب جالبی که اخیراً منتشر شده نشان داده شده است که از تشبث به هیچ وسیله‌ای برای گرایش دادن مردم این ناحیه به مذهبشان روی گردان نیستند و در واقع تعداد این گرایش‌ها نیز بسیار ناچیز است. مجاورت صومعه «اچمیازین»^۱ که امروز در تملک روسهاست اولویت را به ارمنی‌ها داده است، ولی با وجود حمایتی که دولت امپراطوری روس از آنها می‌کند، می‌گویند کاتولیسیسم در اینجا در سال‌های اخیر پیشرفت زیاد کرده است. بدون شك اگر این تمایل به قبول مذهب کاتولیک، فرقه «رومن»^۲، در آنجا به پیشرفت‌هایی نایل گردیده آنرا منحصر آمدیون هموطن بی‌باک و جوانمان «مسیو اوژن بوره»^۳ هستیم، زیرا کوشش و اعتقاد او در این قرن بی‌اعتقادی و خودپسندی که ما در آن به سر می‌بریم امری غیر عادی است. در واقع «مسیو بوره» از روزی که در ایران اقامت اختیار کرده است، شهامت و فداکاری فوق العاده‌ای از خود نشان داده است. او به مذهب خود به تمام معنی پای بند است و در شهر تبریز به خرج خود مدرسه‌ای تأسیس کرده و در آنجا شخصاً و مجاناً اصول لازم تعلیم و تربیت را می‌آموزد. وقتی من از این شهر عبور می‌کردم او در حدود ۳۰ نفر شاگرد داشت که به زبان فرانسه تکلم می‌کردند و اصولی از ریاضیات و جغرافیا را نیز فرا گرفته بودند. در آنجا کودکان مسلمان و مسیحی در کنار هم آموزش می‌یابند و تعداد شاگردانش هر روز زیادتر می‌شود و آینده درخشانی را نوید می‌دهد. بعدها او همراه من به اصفهان آمد و در آنجا نیز تأسیساتی از این قبیل بوجود آورد. من این مطلب را پنهان نمی‌کنم که به کار او بسیار علاقمند شدم و آنچه را که در امکان من بود به عمل آوردم تا حمایت دولت ایران را برایش کسب نمایم، زیرا تصور می‌کنم کاری از این پرافتخارتر نیست که «بوره» جوان تصمیم گرفته است اصول تمدن جدید را به وسیله آموزش و مذهب نشر دهد.

1- Etchmiazin. 2- Eugène Borée.

به‌علاوه برای ما این مطلب تنها جنبه مذهبی ندارد و کافی است در نظر بگیریم چه تعدادی از مسیحیان در این کشور ساکن‌اند تا متوجه شویم چه سود زیادی عاید ما می‌شود که نام فرانسه و قدرت اخلاقیش در میان آنان شناخته شود. من بعداً خواهم گفت چه امتیازاتی برای هم‌مذهبان ما در این کشور از شاه به‌دست آوردم. اینک چند نمونه از اطلاعات مربوط به مسیحیانی که در این کشور زندگی می‌کنند از نظر خوانندگان می‌گذرد:

جمعیت ارمنه از تمام ملت‌های مسیحی دیگر در ایران زیادتر است. تعدادش تقریباً به دو میلیون نفر می‌رسد^۱ و به دو دسته تقسیم می‌شوند، ارمنی‌های کاتولیک و ارمنی‌های منشعب.

سه «پاتریارش» یا رئیس روحانی، امور مذهبی ارمنی‌های انشعابی را جدا و مستقل از یکدیگر اداره می‌نمایند. تعداد ارمنی‌های منشعب از ارمنی‌های کاتولیک بسیار زیادتر است. این «پاتریارش» هارا «کاتولیکوس»^۲ می‌نامند. یکی از آنها در «اچمیازین»، صومعه معروفی که به‌منزله «رم» برای ارمنی‌هاست، اقامت دارد. دیگری «آقتامار»^۳ جزیره کوچکی در کنار دریاچه «وان» است. سومی در «سیس»^۴ در ناحیه «سیلیسی» (کلیکیه) است. از روزی که روس‌ها صومعه اچمیازین را متصرف شده‌اند از اهمیت آن کاسته شده است زیرا در روسیه علیه مذاهبی که رسمی و دولتی نیستند تبلیغ زیاد می‌شود، به‌علاوه کشورهای همجوار روسیه مایل نیستند رئیس مذهبی‌شان در یک کشور خارجی باشد و مانع می‌شوند که ارمنی‌هایی که تحت تبعیت آنها هستند از یک کشیش خارجی - از نظر مذهبی - تبعیت کنند.

بنابراین، خصوصاً در قسطنطنیه اقدامات سختی برای مانع شدن ارتباط بین ارمنی‌های ترکیه و پاتریارش که در روسیه مستقر گردیده به‌عمل آمده است. تعداد ارمنی‌هایی که از این کاتولیکوس تبعیت می‌کنند به یک میلیون و پانصد هزار می‌رسد. ولی ارمنی‌هایی که پیرو «کاتولیکوس آقتامار» هستند از ۱۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌نمایند. پانصد هزار نفر دیگر اتحادیه ارمنی‌ها را تشکیل می‌دهند یا از کاتولیکوس

۱- ظاهراً با توجه به ارقامی که مؤلف درباره جمعیت نقاط مختلف ایران می‌دهد این رقم صحیح نیست. م

2- Catholicos 3- Aghtamar, 4- Sis,

«سیس» تبعیت می‌نمایند.

حرفهٔ ارمنی‌ها از خیلی پیش عبارت از تجارت بوده و به همین سبب این ملت در شهرهای مختلف آسیا پراکنده‌اند. در راهی که من طی می‌کردم، زراعت زمین‌ها منحصراً به یونانیان واگذار شده بود. روسیه پس از جنگ‌های اخیر بیشتر مسیحیان این نواحی را به کشور خود کشاند، از میان چهل تا چهل و پنج هزار ارمنی مسیحی که در آرزوم بودند ۲۵۰۰ نفر به ایروان، پایتخت ایالت ارمنستان رفتند، و در آنجا اقامت گزیدند. روسیه در ایران نیز همین سیاست را پیش گرفت. بنابراین تعداد ارمنی‌هایی که تحت حمایت روسیه درآمدند به ۶۰۰۰ نفر رسید. این ملت جدید همه صنعتگرند و در ناحیهٔ محدودی که روسیه برای اقامتشان به آنها واگذار کرده نتوانسته‌اند بنا بر سنت‌های قدیمشان زندگی کنند و به همین سبب تعدادی از آنها ناراضی شده مجدداً به سرزمین‌های قدیمشان برگشته‌اند.

بعلاوه فشار کلیسای یونانی یا «ارتودکس» بر «ارمنی‌های متحد» به قدری زیاد بوده است که اگر آنها سرزمین‌هایی را که روسیه به آنها واگذار کرده ترک کرده‌اند بیشتر برای این بوده است که در ایران یادرتریه برای انجام مراسم مذهبی‌شان آزادی بیشتری دارند.

ملت دیگری نیز در این نواحی ساکن است که به سبب اهمیتی که در سابق داشته و علاقه‌ای که به حفظ سنت‌هایش نشان داده باید نام آنها در اینجا برد و آن ملت کلدی است. کلدانی‌ها در این نواحی کوهستانی که بین ترکیه و ایران قرار دارد و تدریجاً تا جلگهٔ بین‌النهرین پایین می‌رود مسکن اختیار کرده‌اند. آنها شامل حدود ۲۰۰۰ خانوار کاتولیکند و چهل تا چهل و پنج نفر دیگرشان در کوه‌ها و در جلگه‌ای که دجله آنها سیراب می‌کند پراکنده‌اند. اینها مسیحی هستند ولی اطلاعاتشان از مسیحیت بسیار ناچیز است و به خرافات اعتقاد زیاد دارند. در میانشان از نظر تبلیغاتی فرقه‌های مختلف مسیحی پیشرفت فوق‌العاده دارند.

اما تعداد کاتولیک‌های واقعی در آذربایجان از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند آنها از نظر مذهبی از اسقف سلماس تبعیت می‌نمایند که در [کول‌سرا]^۱، شهر کوچکی در

جزیره‌ای در دریایچه ارومیه زندگی می‌کند. آنها وضع فلاکت‌باری دارند و کشیش‌هایشان از راه تکدی زندگی می‌کنند. مدرسه‌هایی که مسیوبوره در تبریز تأسیس کرده احتمالاً در آینده به آنها کمکی خواهد کرد. باید امیدوار بود که این آینده تحقق پیدا کند .

بعد از مطالب مربوط به مردم مسیحی ساکن آن نواحی که من از آن عبور کردم، تصور می‌کنم بیهوده نباشد راجع به مسلمانانی که طرفدار علی(ع) هستند و معمولاً در ایران زندگی می‌کنند و طرفداران عمر که معمولاً در ترکیه‌اند توضیحی دهم . اما من وارد این مطلب نمی‌شوم که کدامیک ، داماد پیغمبر یا سردار محبوب او می‌بایست وارث حقیقی خلافت بوده باشند. به‌علاوه من در تشریفاتی حضور یافتم که به تدریج آنها را بیان خواهم نمود و بیان هماتها به‌نظر من برای این امر کفایت می‌کند که علت مخالفت و دشمنی این دو فرقه بایکدیگر را برای خوانندگان روشن نماید. بنابراین امروز به‌همین قناعت می‌کنم که بگویم هرگز ندیده‌ام بین دو فرقه مذهبی ، فرزندان پیغمبر عرب ، تا این اندازه دشمنی و عداوت وجود داشته باشد . ایرانی‌های مسلمان نسبت به پیروان مذهب مسیح بیشتر از سنی‌ها رغبت معاشرت نشان می‌دهند.

بازرگانی

اهمیت تبریز تنها از این نظر نیست که سرزمینش حاصل‌خیز و آباد و جمعیتش زیاد است ، بلکه موقعیت جغرافیایی و وضع بازرگانش موجب ترقی آن گردیده‌است. جنگهای داخلی افغانستان ، تجاوزات دائمی امرای بخارا و خیوه و خان‌های محلی امنیت را از این مناطق تاتارنشین که مجاور دریای خزرند سلب نموده و بازرگانان هند و آسیای مرکزی ترجیح می‌دهند کاروان‌های خود را مستقیماً از ایران عبور دهند زیرا در آنجا امنیت بیشتری وجود دارد، و تبریز به‌این ترتیب انبار کالاهای این بازرگانان شده‌است. در این مرکز بزرگ تجاری بازرگانان کالای خود را انبار می‌کنند، آنها را می‌فروشند یا با کالاهای دیگری که از نقاط دیگر می‌رسد مبادله می‌نمایند و بیشتر اوقات این کالاها با کالاهایی که از قاره اروپا می‌آید معاوضه می‌گردد. اگر دولت [عثمانی] می‌توانست امنیت بیشتری برای مسافرانی که از کشورش عبور می‌کنند فراهم نماید، اگر می‌خواست ایالت ارمنی‌نشین خود را آبادتر کند، از مدت‌ها پیش راه‌های بازرگانی

را درست کرده بود و در آنها تأمین لازم برقرار نموده بود، به‌سختن دیگر تسهیلاتی در راه تجارتهای تبریز تا ترابزون برای بازرگانان فراهم می‌ساخت، زیرا در واقع ترابزون بندر حقیقی تبریز است، همانطور که «لوهاور» بندر واقعی پاریس است. ولی به‌سبب اشکالات دائمی که در این راه فراهم می‌شود و به‌سبب فقدان توانائیش، مشاهده شد تاچه‌اندازه مسافرت در کردستان [عثمانی] به‌اشکال برمی‌خورد. به‌علاوه روسیه نیز ممنوعیت‌های گمرکی مخصوصی در نواحی مجاور این کشورها به‌وجود آورده و راه نزدیک شدن به دریای سیاه را به‌روی بازرگانان بسته‌است، درحالی‌که باز شدن چنین راهی ممکن است به‌آبادی ایالات جنوبی روسیه نیز کمک فراوان بنماید، ولی این‌طور به‌نظر می‌رسد که این دودولت منافع واقعی کشورشان را تشخیص نداده‌اند، و در واقع راه طبیعی بازرگانی آسیا به‌اروپا را به‌این طریق مسدود نموده‌اند.

باوجود این دومانع بزرگ، تجارت بین دو قاره ظاهراً روی همین خطی که راجع به آن توضیح دادیم متمرکز می‌شود و تبریز - پایتخت آذربایجان - انبار کالاهای بازرگانی است که روی این خط سیر حرکت می‌کنند. در بازارهای این شهر انواع کالاهای به‌چشم می‌خورد و این خود نشانه رونق بازرگانی این شهر است. دائماً در زیر طاقنماهای بازارها و کاروانسراهایش تعداد زیادی اشخاص، بازرگانان و کسبه، سروصدا راه می‌اندازند که برای مسافرانی که از اینجا عبور می‌کنند شکل نمایشگاهی از لباس‌های مختلف و عادات و رسوم مختلف مشرق‌زمین را دارد. در آنجا درکنار تاجر کم‌حرف «بنارس» که قبای بلند کشمیری برتن دارد، (و روی آن بادست‌گلدوزی شده‌است)، افغانی سرکش با عمامه دنباله‌دارش یا «کاسک» فولادین مرصعش، دیده می‌شود. کمی دورتر تاجر کرد زیر عمامه بزرگ راه‌راهش که به‌رنگ سیاه و قرمز است باخنجر چرک‌ریش بازی می‌کند، پاهایش را روی هم انداخته و مانند صخره‌ای بی‌حرکت است، و قهوه‌ای را که آن مرد عرب باقبای راه‌راه سیاه و سفید و صورت سیاهش به او می‌دهد بربل می‌برد. همه‌چیز در این مجموعه اقوام از نواحی مختلف تصویری از عادات، رسوم و لباس‌های رنگارنگ این نواحی است و تا اندازه‌ای ایران جدید و آباد و پردرآمد را به‌ما معرفی می‌نماید.

بنا بر این از تبریز است که، همانطور که دیدیم، کاروان‌ها به‌راه می‌افتند و کالاهای

آسیارا به اروپا می‌برند. در آنجاست که می‌توان شال‌های کشمیری، پارچه‌های ابریشمی خراسان، فیروزه‌ها و سنگ‌های قیمتی هند را به دست آورد. اما پارچه‌هایی که در نقاط مختلف کشور بافته می‌شود در ایالات مرکزی مصرف می‌شوند و در خارج کشور مشتری ندارد. بازار خوب پارچه‌های پنبه‌ای انگلیسی موجب شده است که صنایع محلی از میان برود و هیچ چیز نشان نمی‌دهد که روزی این صنایع که در برابر رقابت‌های خارجی خرد شده‌اند بتوانند سر بلند کند. قزوین، کاشان، یزد، کرمان و حتی شیراز تمام این شهرها سابقاً به خاطر صنایعشان، تجارتشان و پارچه‌های ابریشمیشان شهرت زیاد داشتند و امروز دوران زوال کامل را می‌گذرانند و آنچه را می‌توانند فراهم نمایند بسیار ناچیز است. فقر فوق‌العاده کشور و سادگی لباس‌های جدید موجب شده است که صنایع قدیمی از میان برود و مردمی که هر روز در تمام ایالات امپراطوری زیادتر دیده می‌شوند به خرابی این وضع اسفناک کمک می‌کنند. سابقاً تاریخ‌نویسان می‌گفتند ایران در حدود ۲۰ میلیون جمعیت دارد، اما امروز جمعیت آن از پنج یا شش میلیون تجاوز نمی‌کند.

اگر وضع جغرافیایی تبریز را در نظر بگیریم به خوبی متوجه می‌شویم که این شهر از نظر بازرگانی نسبت به سایر شهرهای ایران امتیازات بیشتری دارد. نزدیک بودن آن به دریاچه ارومیه این امکان را [از نظر کشتیرانی] به این شهر می‌دهد که مایحتاج جمعیت زیادی را که در آن مسکن دارند فراهم نماید. در کشوری چون ایران که راه‌ها بسیار کم یا خراب است وجود این شرایط کمک زیادی به پیشرفت این ناحیه می‌نماید. به همین سبب، اگرچه ایرانی‌ها پول زیاد برای مصرف دریاوردی ندارند ولی از وجود چنین دریاچه پهناوری استفاده زیادی می‌کنند.

از طریق همین وسیله آسان است که از دورافتاده‌ترین نقاط کردستان مقدار زیادی «مازو» بدست می‌آورند و آنرا به فروش می‌رسانند. به علاوه این ناحیه از دریای خزر نیز چندان دور نیست و مردم آذربایجان به آسانی می‌توانند با مردمی که در سواحل بی‌حاصل دریای مزبور زندگی می‌کنند روابط نزدیک داشته باشند. ولی در نتیجه فقدان دوراندیشی که در میان مشرق‌زمینی‌ها معمول است ایرانی‌ها کشتیرانی در این [دریا] را به‌روسی‌ها واگذار کرده‌اند. پس از اینکه قسمت مهمی از سواحل این

دربارا به نفع روس‌ها از دست دادند مقدار ناچیزی از صید ماهی را که برایشان باقی مانده بود نیز به اتباع روسیه اجاره دادند، به طوری که آنها فقط اسماً قسمتی از دریاچه مزبور را مایملک خود می‌دانند.

تبریز تنها شهری از ایران است که در آن می‌توان به سهولت چوب برای مصرف سوخت پیدا کرد و این امتیاز را دارد که همسایه ایالت مازندران است که به تمامی در شیب البرز قرار گرفته که بانزدیک شدن به دریا از ارتفاعش به تدریج کاسته می‌شود. این همان «هیرکانی» سابق است که راجع به آن در داستان‌های قدیم ایران آنقدر سخن گفته شده است. در واقع در این ایالت به علت مرداب‌های زیادی که در آن قرار دارد و هوای بدی که در تمام سال بر آن مستولی است، بسیار کم جمعیت است. اما به همین سبب نیز در آن جنگل‌های انبوه و گیاهان بی‌شمار یافت می‌شود، به طوری که ورود به آن کار آسانی نیست. این طبیعت خشن، از قراری که می‌گویند پراز حیوانات وحشی است. تعداد زیادی گله‌های گراز، گرگ، پلنگ و انواع پرندگان در این نواحی کم جمعیت و دور از آبادی به سر می‌برند. بنابراین تعریفی که برایم کرده‌اند در این ایالت مناظر بسیار زیبا به چشم می‌خورد ولی آب و هوای آن برای سکونت انسان‌ها کشنده است.

در شمال غرب مازندران، در همان سواحل دریای خزر و نزدیکتر به آذربایجان ایالت کوچک گیلان قرار دارد. قسمتی از آنرا روسیه به تصرف خود در آورده است ولی باز در این ایالت تجارت ابریشم رونق زیاد دارد. روسیه هر سال چند میلیون روبل ابریشم از گیلان می‌خرد و برای همین است که هر وقت برایش موقعیتی بدست آید قسمت دیگری از آنرا جزء کشور خود می‌نماید. ابریشمی که روسیه از این ناحیه بدست می‌آورد برای صنعت پارچه بافی گرجستان و مسکو بسیار سودمند است و به همین دلیل احتمال دارد که روزی موفق شود تمام این ناحیه را در اختیار بگیرد. بعلاوه همه چیز نشان می‌دهد که عقاب امپراطوری روسیه تمایل به صعود به این بلندی‌ها را دارد. هم‌مذهب بودن باارامنه، علاقه به اینکه دریای سیاه یک دریای روسی باشد، آسان بودن رسیدن به این آرزو، قانون طبیعت که ضعفاً همواره طعمه اقویا می‌شوند، و بالاخره تمایل دولت روسیه به اینکه هر روز بروست کشورش بیفزاید،

شکی باقی نمی‌گذارد که به‌زودی ارمنستان از ترابزون تا تبریز جزء روسیه خواهد شد. نخستین جنگی که در اروپا رخ دهد این نتیجه را با عدم علاقه شناخته شده روسیه به این موضوع بدست خواهد داد. نیازی به گفتن نیست که تا رسیدن چنین روزی کماکان تمام تجارت ایران در دست انگلیس خواهد بود. انگلستان بیشتر کالاهای اروپا را به ایران می‌فروشد. من قبلاً گفتم که وقتی به این کشور رسیدم بین کابینه «سن جمس» و تهران اختلاف شدیدی وجود داشت. روابط بین آنها به کلی قطع شده بود و حتی سفیر انگلستان ایران را ترك کرده بود. از سوی دیگر شاه خرید کالاهای انگلستان را ممنوع کرده بود. و چندین ماه بود که این وضع ادامه داشت. با این حال در بازار جز محصول بیرمنگام و منچستر چیز دیگری پیدا نمی‌شد. در همه جا پارچه‌های پنبه‌ای انگلستان در معرض فروش قرار داشت، و ایرانی‌ها به آن عادت کرده‌اند. به همین طریق تفنگ و ظروف چینی نیز از آن کشور می‌آمد به‌رحال بازار خرید و فروش ایران مملو از کالاهای انگلیسی است، با اینکه فروش آن ممنوع شده است. شکی نیست که روزی انگلستان در ایران رقبای بازرگانی قوی‌تری در برابر خود خواهد یافت. نواحی جنوب روسیه و حتی آلمان شروع به ورود در بازارهای ایران کرده‌اند و آزمایش‌هایشان سودمند بوده است. تا این تاریخ آنها فقط کالاهایی را عرضه داشته‌اند که انگلیس‌ها نداشتند. ولی شکی نیست که این رقابت ادامه پیدا خواهد کرد. ارزان بودن کالاهای آلمان نظر بازرگانان تبریز را که به دنبال کالاهای ارزان قیمت می‌روند، به خود جلب کرده است. بعضی از آنها نیز برای استفاده بیشتر به بازارهای لیپزیک و نیژنی نوگورود مسافرت کرده بودند و از این کار سود فراوان بدستشان آمده بود. این امکان وجود دارد که بازرگانان دیگری راه آنها را پی‌گیری کنند. این نوع تحولات ممکن است تا اندازه زیادی وضع مبادلات ایران را با اروپا دگرگون کند. صدور کالاهایی که در انبارهای تبریز نگهداشته می‌شود به ۱۲ میلیون فرانک می‌رسد، در صورتی که کالاهایی که از اروپا به آن شهر وارد می‌شود در حدود ۲۸ تا ۲۹ میلیون فرانک قیمت دارد. پنج درصد از اشیاء وارد شده به ایران به عنوان حقوق گمرکی دریافت می‌شود و این درآمد بزرگی برای دولت است. عواید گمرک برای مبالغ ثابتی در سال اجاره داده شده است.

من متاسفم اظهار دارم که نه در تبریز و نه در نقاط دیگر ایران اثری از بازرگانی فرانسه باین کشور بدست نیاوردم. فلاکتی که در نتیجه رقابت این دو قدرت اروپایی دامن‌گیر دولت و ملت ایران شده موجب شده است که مردم این سرزمین عادات شکوه‌مندی را که سابقاً از آن برخوردار بودند از دست بدهند. سابقاً مردم این کشور از پارچه‌های ابریشمی شهر «لیون» استفاده می‌کردند. امروز حتی درباریان نیز از این امتیاز محروم‌اند. جلال و حشمت شاه عباس و حتی فتحعلی شاه امروز دیگر فقط در داستان‌ها ذکر می‌شود. امروز تنها بردوش پاره‌ای از وزرای سالخورده می‌توان لباس‌های مجللی دید که دیگر فراموش شده‌اند و می‌خواهند به این طریق گذشته پرشکوه خود را به یاد آورند. کالاهای معمولی کارخانه‌های ما تقریباً برای ایرانیان ناشناخته است. جنس ماهوت‌های ما بسیار عالی است و بنا بر این برای مردمی که به فلاکت افتاده‌اند و یا می‌خواهند خود را اینطور نشان دهند مورد استفاده نیست و گران است. پارچه‌های پنبه‌ای ما به سبب قیمتشان نمی‌توانند رقابت با آلمان و انگلیس و روسیه را تحمل نمایند. از سوی دیگر رقیبان ما خوب فهمیده‌اند که در کشوری که فقیر است چیزهای خوب به فروش نمی‌رسد بلکه برای مردمش کالاهای ارزان قیمت لازم است. ماهوت‌های درجه اول لازم نیست، پارچه‌های ارزان قیمت لازم است. کشورهای دیگر این مطلب را زودتر از ما درک کرده‌اند و ما نخواهیم توانست به پای آنها برسیم.

ولی وقتی که من کنجاوی می‌کنم تا به بینم آیا تجارت ما می‌تواند در این کشور رونقی داشته باشد نمی‌توانم بگویم که مردم این کشور ارزش کالای ما را نادیده خواهند گرفت. به‌طور کلی آنها اشیایی را که در فرانسه ساخته شده به کالاهای دیگر کشورها ترجیح می‌دهند.

ولی من باز تکرار می‌کنم که آنها تا آن اندازه فقیراند که بیشتر توجه به ارزانی قیمت دارند تا به خوبی جنس کالا. باین حال اگر موقعیتی پیدا کنند که کالاهای بهتری را بدست بیاورند ارزش واقعی آنرا تشخیص می‌دهند. در میان اشیایی که من برای هدیه به ایران آورده بودم چند قطعه ماهوت، و پارچه‌های ابریشمی گران قیمت اسلحه، ساعت، اشیاء چینی و چند نمونه دیگر از بهترین محصولات کشورمان

بود. اشخاصی که این اشیاء را از من دریافت کردند در قالب خود نمی‌گنجیدند و در برابر پارچه‌های ظریف و اشیاء دیگری که به آنها هدیه می‌کردم دهان به تحسین می‌گشودند. ولی باز تکرار می‌کنم که این مردم آنقدر دقتیراند که پیش از هرچیز به دنبال اشیاء ارزان قیمت می‌روند. فقط در مورد «عرق» استثنایی باید قائل شد. بنا بر آنچه که در مورد امور بازرگانی در تبریز گفتم تعجبی نیست که در آنجا هیچ تاجر فرانسوی دیده نمی‌شود. ولی دو تجارتخانه انگلیسی و چند تجارتخانه روسی هست. معمولاً اشخاصی که به قصد تجارت به ایران می‌آیند خود را تحت حمایت «تزار» قرار می‌دهند زیرا او در این کشور نفوذ دارد و بیش از هر کس می‌تواند اتباعش را حمایت کند. همه می‌دانند که ملت‌های آسیایی را قرارداد نمی‌تواند به راه راست بیاورد بلکه برای آنها به کار بردن آهن و چماق یا زنجیر و زندان لازم است.

مالیات ها

طریقه مالیات گرفتن در ایران از نظر ثوری بسیار ساده است. ایرانی چون مسلمان است مالیات نمی‌پردازد. هر رئیس خانواده مسیحی یا یهود دوازده فرانک و نیم مالیات می‌دهد. ولی هر مالک زمین، خانه، دام، حمام، یا دکان و غیره به دولت حقی متناسب با عوایدی که از آن دریافت می‌کند خواهد پرداخت. این عواید با عایداتی که از توقیف اموال اشخاص به دست می‌آید و هدایای اجباری مخارج دولت را تأمین می‌نماید.

ارتش

شاه کوشش دارد ارتش را انضباط دهد و سازمان‌هایش را شبیه به سازمان‌های ارتش‌های اروپایی نماید ولی برای رسیدن به این منظور راه درازی در پیش دارد. ارتش ایران مرکب از ۶ تا ۷ هزار سرباز منظم است که حقوقش را خیلی بد و بسیار نامنظم دریافت می‌دارد سلاح نظامیان در وضع بسیار بدی است و غالب تفنگ‌ها نه فشنگ دارند نه سرنیزه چندین بار دولت ایران از افسران روسی یا انگلیسی خواسته است که به ارتش ایران نظمی بدهند. و هنگ‌های منظمی ترتیب دهند. ولی نفع این هر دو کشور در این است که همواره ضعیف و ناتوان باشد، بنابراین نتیجه سودمندی

از این کار بدست نیامده است. ارتش غیر منظم یا چریک ایران گاهی ممکن است بسیار قابل توجه باشد ولی هرگز خطرناک نیست. شاهزاده یا شاه می تواند تمام اتباعش را زیر پرچم به خواند، ولی این در واقع یک بسیج عمومی است نه یک ارتش واقعی. در آن موقع هرکس باید مایحتاج خود را برای حضور در این لشکرکشی فراهم نماید. در این هنگام چاپیدن مردم جای حقوق منظم سربازان را می گیرد. در محاصره هرات هزاران نفر از این فلاکت زدگان وارد سنگرها می شدند تا علفی را که در آن روئیده شده بود با ولع مخصوصی به بلعند.

تقسیمات کشوری

ایران به ده ایالت تقسیم شده، در راس هر کدام از این ایالات حاکمی با اختیار مطلق مردم را می چابد. او به وسیله نمایندگان یا مامورانش مالیات را جمع می کند و هنگام جنگ سربازان را نزد شاه روانه می نماید. در واقع این شخص اختیارات بسیار گسترده ای دارد، تا روزی که از کار بیفتد و مورد غضب شاه قرار گیرد. در این صورت به دستور ارباب «مهربانش» یا سرش را از دست می دهد یا چشمانش را. در کشورهایی که حکومت مطلقه برقرار است این عاقبت کار اشخاص با قدرت است. بالاترین مقامی که به آنها تفویض شود نابودیشان را به دنبال دارد.

نام این ده ایالت که بنا بر هوس شاه یا امتیازی که برای حاکم آن قائل است وسعتش تغییر می کند به قرار زیر است:

- ۱- آذربایجان، مرکز آن تبریز.
- ۲- گیلان، مرکز آن رشت.
- ۳- مازندران، مرکز آن بارفروش.
- ۴- عراق عجم، مرکز آن تهران.
- ۵- فارس، مرکز آن شیراز.
- ۶- کرمان، مرکز آن شهر کرمان.
- ۷- خراسان، مرکز آن مشهد.
- ۸- گرگان، مرکز آن استرآباد.

۹- کردستان ، مرکز آن کرمانشاه .

۱۰- خوزستان ، مرکز آن شوشتر .

این ایالات به بخش‌های متعدد دیگر تقسیم شده‌اند ، مانند منطقه ، ناحیه ، شهر و دهکده که هر کدام از طرف شاه به صورت امتیاز یا تیول به بزرگان مملکت داده می‌شود. در واقع این روش ملوک‌الطوایفی است . اکنون که من اوضاع ایران را به طور خلاصه بیان نمودم و از طرز اداره آن و بازرگانش سخن گفتم. باز به شرح مسافرتم برمی‌گردم و داخل در جزئیاتی می‌شوم که بیشتر به شخص خودم مربوط است . فراموش نمی‌کنم که من فقط خط‌سیر خودم را تشریح می‌کنم نه تاریخ ملتی را که دیگران پیش از من خیلی بهتر از من و کاملتر بیان نموده‌اند .

به علاوه شرح تاریخ چنین کشوری فقط برای دانشمندان و علاقمندان به داستان‌های هزار و یک شب سودمند است . خود من غالباً با به یاد آوردن خاطره‌های ملت‌هایی که در میان‌شان زندگی کرده‌ام و راجع به آنها اظهار نظرهای مختلف و متضاد شده است ، به خمیازه افتاده‌ام. بنابراین به تبریز برگردیم و کاری را که به عهده گرفته‌ایم تمام کنیم .

شهر تبریز را اگر از دور نگاه کنیم مجلل و باشکوه است. حصار کنگره‌داری که اطرافش را دور می‌زند به آن صورت یک شهر مستحکمی را داده است. اما مانند تمام ساختمان‌های جدید ایران این دیوارها همه از خشت و گل‌اند و کوچکترین طغیان رودخانه‌ای که در کنار آن است پایه‌هایش را می‌شوید و دیوار را خراب می‌کند . وقتی به تبریز رسیدم تمام جلگه از برف پوشیده شده بود و این شهر و اطرافش منظره سرد و یک‌نواختی داشت . با این حال از هر طرف درختان باغ‌ها نمایان بود. هنگام تابستان این ناحیه منظره دلپذیری دارد و هوایش مطبوع و خنک است. وضع شهر تبریز طوری است که آب و هوایش سالم است و از این بابت شهرت یافته است. در واقع تبریز در پای رشته‌کوهی قرار گرفته که از کنار دریای خزر می‌گذرد و در میان جبال قفقاز هندی محو می‌شود. از همین بابت در پناه بادهای سرد شمال واقع شده است. ولی از طرف جنوب افقش تا دریاچه ارومیه ادامه می‌یابد. سواحل دریاچه مزبور پوشیده از باغ‌هایی است که میوه‌های لذیذش در تمام ایران شهرت دارد. در

مراعات متعدّدش گله‌های حیوانات مختلف به چرامی بردازند و در کوه‌هایش شکارهای متنوع و زیاد موجود است. بدون شك اگر این ناحیه در اختیار يك دولت مقتدر اروپایی بود اهمیت زیادی می‌یافت .

داخل شهر تبریز به‌اهمیت نواحی اطرافش نیست. کوجه‌هایش تنگ و کشیفند. هیچ‌چیز غم‌انگیزتر و مرده‌تر از انزوایی که براین شهر حکومت می‌کند وجود ندارد. در واقع در دو طرف کوجه‌ها دیوارهای بلندی کشیده شده و فقط میان‌شان سوراخ کوچکی است که تنها به‌یک نفر برای ورود به‌خانه راه می‌دهد. این سرزمین غم‌انگیزی است که مردم آن برای حفظ جان‌شان به‌چنین وسیله‌ای متوسل می‌شوند. ولی همینکه از این مدخل تنگ و پست عبور کردیم وارد حیاط‌هایی می‌شویم که همیشه مزین به‌درخت و گل‌است ، یا باغ‌هایی که باصفا و سرسبز است . درواقع این یکی از رسوم تمام کشورهای مسلمان آسیاست. این خلوت بودن کوجه‌ها باسر و صدای داخل بازارها تضاد دارد. در واقع زندگی و منافع مردم فقط در بازارها راه یافته‌است. خارج از بازار همه‌چیز ساکت و مرگباراست. در نقاط دیگر فقط گله‌های سگ‌ها دیده می‌شوند که سر و صدایی می‌کنند ، یا یکی از اعیان شهر که روی اسب زین و یراق دارش سواراست و در جلو و عقبش نوکرانی که لباس‌های پاره برتن دارند حرکت می‌کنند و اشخاصی را که در راه‌شان مشاهده می‌کنند با چوب می‌زنند .

عیدها

چند نفر از این اعیان و شخصیت‌های شهر لازم دیدند مرا به‌شام در جشن‌ها و اعیادشان دعوت کنند و کوشش داشتند در برابر من به‌این میهمانی‌ها ظاهر اروپائی دهند. برای آنها این وظیفه‌ای بود که از طرف شاهزاده معین شده بود ، زیرا چنین تصور می‌کردند که هنگامی که شاه را ملاقات می‌کنم از میهمان‌نوازی آنها تمجید خواهم کرد. از اینجا معلوم می‌شود شاهزاده نسبت به‌سفیر فرانسه چه‌نوع احساسی داشت و درواقع این به‌منزله یکی از مظاهر چاپلوسی و تملق بود. به‌هرحال ، حسین‌خان نخستین کسی بود که مرا دعوت کرد. روی میز شام تعداد

زیادی ظروف چینی و نقره که شاه هنگام مسافرتش به کشور ما به او داده بود قرار داشت. شخصیت‌های شهر و همچنین نمایندگان دولت انگلیس و روس که در تبریز مستقر بودند در این ضیافت شرکت داشتند.

شام مرکب از تعدادی خوراک‌های بی‌مزه بود، و از پشت داربست و چفته‌های طلاکاری شده زنها ما را مانند چیزهای ندیده پنهانی واری می‌کردند. سپس آتش‌بازی شروع شد، یک آتش‌بازی زشتی که در فرانسه بسیار معمولی به‌نظر می‌رسید. ولی آنچه که تحملش رنج‌آورتر بود سرمایه بود که در آن محوطه حکمفرما بود و از آن بدتر آواز دلخراشی که ما ناچار بودیم با سکوت آنرا گوش دهیم چون نوازنده شهرتی داشت. این نخستین بار بود که - صدای آواز اشخاص را در این کشور می‌شنیدم و اغراق نمی‌گویم اگر بگویم که این آواز برای من به‌صورت خواب هولناک و وحشت‌انگیزی به‌نظر می‌رسید. برای اینکه نمونه‌ای از آنرا برایتان بیان کنم اضافه می‌نمایم که گهگاهی آوازه‌خوان برای این‌که به‌آوازش لحن دلخراش‌تری دهد، کاغذی در برابر دهانش قرار می‌داد، و آنرا با شدت به‌حرکت در می‌آورد تا صدای زوزه‌اش به‌صورت زیباتر و برای مدت بیشتری ادامه یابد. از اینجاملوم می‌شود تا چه اندازه هنر موسیقی در این کشور پیشرفت کرده است.

ضيافتی که بعد از آن از طرف امیر نظام داده شد آنقدر با همین ضیافت شباهت داشت که به‌خود زحمت تشریح آنرا نمی‌دهم. تنها اضافه می‌کنم که از این ضیافت‌ها معلوم می‌شود ایرانی‌ها چندان پای‌بند رعایت قانون مذهبی مربوط به‌عدم‌استعمال‌مشروب نیستند. بعضی از آنها با کمال صراحت این قانون را زیر پا گذاشته‌اند و فقط هنگامی میز شام را ترک کردند که کاملاً معلوم بود فریب شیطان را خورده‌اند. در واقع ضیافت‌ها برای ما بی‌اندازه ملال‌آور بود. ما به‌ایران نیامده بودیم برای اینکه در چنین ضیافت‌هایی شرکت نماییم. بنابراین وقتی ملک قاسم‌خان مارا به‌شکاری باکمک شاهین دعوت کرد بسیار خوشحال شدیم، زیرا این تفریح بیشتر با سلیقه ما تطبیق می‌کرد. بنابراین ما برای شکار به‌کوه‌های مجاور رفتیم.

شکار

در حدود ساعت ۸ صبح از تبریز حرکت کردیم و مدت نیم ساعت در همان

جاگه‌ای که پیش از ورود به این شهر قدم گذاشته بودیم راه پیمودیم. سپس به طرف راست منحرف شده وارد نواحی کوهستانی شدیم و در حدود يك ساعت سربالائی‌های تندی را پیمودیم ، سربالائی‌هایی که فقط اسب‌های همین ناحیه که به آن عادت دارند می‌توانند به‌پیمایند. همراهان شاهزاده شاهین‌ها را روی دستشان نگهداشته بودند و سگ‌هایی که باید پرندگانی را که شاهین شکار می‌کند جمع کنند و برایمان بیاورند همراه بودند. ما از سرعت حرکت این شاهین‌ها در حیرت آمدیم زیرا در مدت کوتاهی مشاهده کردیم که تعداد زیادی کبک که سگ‌ها آنها را دنبال کرده بودند با اضطراب به هر طرف پراکنده می‌شدند. ولی همینکه صدای شاهین را در بالای سرشان می‌شنیدند این پرندگان بیچاره خود را به زمین پرتاب می‌کردند و سعی می‌کردند در سوراخ سنگی خود را پنهان کنند یا پناه به بوته‌ای ببرند شاید از چنگ این پرنده سبب نجات یابند. گاهی به این طریق جان سالمی به در می‌بردند ولی بیشتر اوقات پیش‌از اینکه آنها بتوانند خود را پنهان کنند شاهین با سرعت بالای سرشان می‌نشست و به آرامی مغزشان را طعمه خویش قرار می‌داد .

این شکار با شاهین که بسیار مورد علاقه ایرانیان است چندان برای من دلنشین نبود. مشاهده این پرندگان بی‌دفاع که خواهی نخواهی و بدون فرصت برای مبارزه محکوم به مرگ بودند در من احساس ناهنجاری به وجود می‌آورد. بنابراین وقتی شکار پایان یافت بسیار خرسند شدم و با خود تعهد کردم که تا در ایران هستم به دیدن شاهین و شاهین‌باز نروم.

ملك قاسم‌خان برای ما در یکی از املاکش که در میان کوهستان قرار داشت ناهار المایندی تهیه کرده بود. ما پس از این شکار زحمت‌افزا، در میان صخره‌های کوهستان این ناهار مطبوع را با لذت مخصوصی صرف کردیم. به این طریق همراه این شاهزاده روز خوبی گذشت. وی علاوه بر علاقه مخصوصی که به شکار دارد و از مهارت زیاد در این زمینه برخوردار است ، تیراندازیش نیز بسیار خوب است و ظاهراً این هنر را از پدرش فتحعلی‌شاه به ارث برده است. می‌گویند فتحعلی‌شاه در حالی که اسبش در تاخت بود خرگوشی را که فرار می‌کرد صید می‌نمود .

ایرانیها برخلاف مسلمانان دیگر به شکار علاقمندند. نزد آنها شکار یکی از رسوم اعیانی و اشرافی است. بسیاری از آنها سگ‌های شکاری زیبایی دارند که دمش

شبیبه به جاروست و با کمک آن سگ‌ها خرگوش و گراز و آهو را شکار می‌کنند. وقتی از کوه‌هایی که آذربایجان را از ایالات جنوبی جدا می‌کند گذر کنیم به جلگه‌های پهناوری می‌رسیم که در واقع خاك ایران اولیه را تشکیل می‌دهد و در آنجا تعداد زیادی شکاریافت می‌شود. کبک‌ها صدنوع مختلفند ولی اردک‌های وحشی، قرقاول‌ها دراج‌ها، آهوبره‌ها و غیره نیز زیادند و گل‌های آهو، غزال و گورخر نیز در این نواحی زیاد دیده می‌شود. این کشور جمعیتش آنقدر کم است و دشت‌هایش آنقدر پهناورند که با وجود علاقه مردم به شکار، باز تعداد حیوانات شکاری بسیار زیاد است. ایرانی‌ها علاوه بر سگ تازی که در شکار حیوانات از آن استفاده می‌کنند یک نوع شاهین را نیز تربیت می‌نمایند که روی سر حیوانات شکاری کوچکتر فرود می‌آید و به شکارچیان اجازه می‌دهد آنرا صید کنند. آنها بالهایشان را به شدت روی هم می‌کوبند و حیوان را گیج می‌کنند و او را متوقف می‌سازند تا شکارچی وقت این‌را پیدا کند که به شکار دست‌رسی یابد. به‌علاوه انتخاب نوع شاهین شکاری اهمیت دارد. در ایران چند نوع شاهین وجود دارد. بیشترشان آنهایی هستند که از تاتارستان می‌آیند، با یک پرواز طولانی از روی دریای خزر می‌گذرند و به سواحل ایران می‌رسند. در آنجا چون در نتیجه پرواز طولانی خسته شده‌اند به آسانی به دست مردم آن نواحی می‌افتند و به قیمت گزاف به ارباب‌های آن نواحی فروخته می‌شوند. به‌رحال این نوع شاهین‌ها بسیار مورد پسنداند و آنهایی که ضعیف‌ترند قدرت آنرا ندارند که از دریا بگذرند و در آب می‌افتند.

منظره کشور

منظره عمومی کشور ایران چندان زیبا نیست و بسیاری از کوه‌هایش فاقد روئیدنی است. مسافرت در میان نواحی کوهستانی خشک یا دشت‌های پهناوری که در کنار آن قرار گرفته و در آن هیچ رودی جاری نیست ملال‌آور است. در تمام راهی که ما پیمودیم به جنگلی برنخوردیم و درختان کمی که مشاهده کردیم همانهایی بود که مردم برای محافظت خانه‌هایشان یا برای رفع احتیاجشان کاشته بودند. حتی در کنار جویبارها و سیلاب‌ها چیزی جز علف معمولی نروئیده بود و همینکه از آب کمی دور شویم همه چیز خشک و بی حاصل می‌گردد. این برهنه بودن طبیعت زیر

آسمان صاف و درخشان حزن‌انگیز است. آیا این بی‌حاصلی نتیجه کم‌حمتی انسان‌ها است یا زمان در این نواحی تخم روئیدنی‌ها را که سابقاً بسیار زیاد بوده سوزانده است. این مطلب کاملاً روشن نیست. نویسندگان قدیم در سفرنامه‌هایشان راجع به این نواحی که پوشیده از جنگل بوده مطالب متناقض اظهار داشته‌اند. به هر حال برای ما زیاد اتفاق افتاده است که روزها راه پیموده‌ایم بدون اینکه به درختی برخوردیم و حتی پیش از اینکه به صحراهای عربستان برسیم مشاهده یک درخت تبریزی یا یک چنار برای ما حادثه غیر مترقبه‌ای بود. با این حال در پاره‌ای از قریه‌ها باغ‌ها و درختان سبزی در کنار جویبارها مشاهده کردیم، اما همین‌که از دهکده خارج می‌شدیم و از مزارع می‌گذشتیم این درختان کمیاب می‌شدند و به همان نسبت از جمعیت آن نواحی نیز کاسته می‌شد. در آن موقع منظره خارج شهر باز سخت و بی‌حاصل می‌شد.

هنگام اقامت در تبریز برای من این موقعیت به دست آمد که بعضی از این شاهزادگان بدبخت را ملاقات کنم که در نتیجه تحولات سیاسی به دستور پادشاه از بینایی محروم شده‌اند. این فدا شدگان یک رسم وحشیانه و غیرقابل اجتناب، معمولاً در اقامتگاهی که برایشان مشخص شده به سر می‌برند و معمولاً به آنها خانه‌ای می‌دهند که متناسب با مقامشان و منصبشان باشد. به این طریق بعد از کور شدن بقیه عمرشان را در میان حرم‌سرای متعددی می‌گذرانند و تعدادی افسر در اختیارشان قرار داده می‌شود که از یک سو مراقب امنیتشان باشند و از سوی دیگر مراقب خود آنها باشند که تغییر اقامت ندهند.

انسان وقتی فکر می‌کند که کوچکترین سوء تفاهمی که معمولاً پایه و اساسی ندارد برای این کفایت می‌کند که این بیچاره‌ها را در بدبختی عمیقی فرو برد، بدن انسان به لرزه می‌افتد. سابقاً به این طریق بینائی را از این اشخاص می‌گرفتند که میله آفروخته‌ای را روی چشمانشان می‌کشیدند. ولی بعداً متوجه شدند که بینائی آنها پس از اندک زمانی برمی‌گردد. از این پس طریقه مؤثرتری به کار بردند و آن این است که با نوك خنجری چشم را از هدقه‌اش بیرون می‌آورند. به این طریق دشمنان و رقبایشان می‌توانند راحت بخوابند و اندوهی به خود راه ندهند. به همین طریق است که دو برادر جوان شاهزاده‌ای که در خوی حکومت می‌کند

ازینایی محروم شدند. در بسیاری از شهرهای ایران عده‌ای از افراد خاندان سلطنتی وجود دارند که گرفتار چنین مجازاتی شده‌اند.

از سوی دیگر چون فتحعلی شاه ۴۹ پسر و پنجاه دختر داشت تقریباً تمام شهرهای ایران از این مزیت برخوردارند که یکی از اعضای خاندان پادشاهی را که نابیناست در خود جای دهند .

فتحعلی شاه

فتحعلی‌شاه پادشاه معروفی است . او برادرزاده محمد خواجه بود که مؤسس دودمان قاجار است. او ریش مشهوری داشت که مورد حسد تمام شاهزادگان مشرق زمین بود. در حرمش ۵۰۰ زن زندگی می‌کردند و در تمام لشکرکشی‌ها و مسافرت‌هایش همراه او بودند. سر تا پایش را سنگ‌های قیمتی و جواهرات پوشانده بود و هیچ‌کس نمی‌توانست با نیزه مانند او غزال را که در حال فرار است شکار کند . او در دشت‌های خراسان با اسب‌های ترکمنش غالباً به شکار می‌پرداخت و در تیراندازی مهارت داشت .

قهرمانی‌های این شاهزاده در روی دیوار کاخهایش نقش شده. او به این طریق حسادت تمام مشرق‌زمینی‌ها و تحسینشان را برانگیخته بود. متأسفانه این شکوه و جلال که می‌بایست به این کشور نورافکند بامرگ او از میان رفت. کاخهایش روبه‌ویرانی گذاشت، ثروتش به روسیه رفت ، و محمدشاه که جانشین او شد به‌اختیار يك همسر قناعت و ریشش‌راهم مانند فرنگیان جوان کوتاه کرد. این است نتیجه بی‌تفاوتی روسیه و حمایت انگلستان.

از ورود من به مرکز آذربایجان فقط ۲۰ روز گذشته بود. من می‌دانستم که شاه تهران را ترك کرده و به اصفهان رفته‌است ولی مقامات تبریز هیچوقت نخواستند صراحتاً این مطلب را برایم بیان کنند. ممکن است دستور داشتند که حرکت مرا از این شهر به تعویق اندازند، چون شاه نمی‌خواست کسی از خارجی‌ها شاهد اتفاقاتی باشد که عنقریب در اصفهان رخ خواهد داد، یا ممکن است این فقط نتیجه تنبلی این مشرق‌زمینی‌ها در انجام کارهایشان باشد، هر قدر هم که آن کار اهمیت داشته باشد.

به‌رحال تصمیم گرفتم بیش از این در شهری که دیگر چیز تازه‌ای برای دیدنم نداشت اقامت ننمایم و اعلام کردم که برای نخستین‌روزهای ماه فوریه تبریز را ترک خواهم کرد. هوا بسیار خوب بود ولی گاهی توفان‌های برف خودنمایی می‌کردند، اما به‌طرف بهار می‌رفتیم. بنابراین لازم بود که من هرچه زودتر به‌سوی مقصد اصلی مأموریتم روان شوم. لازم بود به‌تهران بروم و شاه را ملاقات کنم یا لاقلاً اطمینان پیدا کنم که اگر شاه به‌تهران نمی‌آید به‌دیدن او در پایتخت قدیم ایران بروم.

گاهی نیز این تردید برای من پیدا می‌شد که آیا بهترین‌سبب مستقیماً راه اصفهان را در پیش گیرم، ولی تصمیم داشتم مسافرتی به‌جنوب ایران کنم و طبعاً این شهر مشهور را نیز در‌سراهم می‌دیدم. بنابراین خودرا مهیا برای عزیمت به‌تهران نمودم. شب حرکت نامۀ زیر به‌دستم رسید. این نامه از طرف میرزا مسعودخان، وزیر خارجه به‌من نوشته شده بود. مشارالیه در نتیجه سوء تفاهمی که اخیراً رخ داده بود به‌خراسان تبعید شده بود، چون پسرش میرزا علی‌خان حاکم این ایالت بود.

«عالیجناب. ارباب نجیب و مشهور، شخصیتی که واجد مهارت و

دوران‌دیشی است. دوستی که یار دوستانان هستید.

نامه مهرآمیزی که از زرروم برایم نوشته بودید در نخستین‌روزهای ماه محرم ۱۲۲۶ به‌دستم رسید. با اطلاع از رسیدن سفیر فرانسه به‌ایران بسیار خرسند شدم. روابط دوستانه بین دو امپراطوری نیرومند ایران و فرانسه از قرن‌های پیش برقرار بوده‌است و هرگز خللی به‌آن وارد نیامده‌است. اما خاکستر اهمال در تقویت روابط کهن از مدت زمانی آتش دوستی بین این دوکشور را پوشانده بود و زبانها برای ابراز احساسات مربوط به اتحاد متقابلشان خاموش مانده بود. بنابراین خدارا شکر که در نتیجه مراقبت‌های سفرای طرفین پرده‌ای که صورت محبوب را پوشانده بود کنار زده شد و نامزد زیبا که آنقدر مورد علاقه ما بود بالاخره در چشم همگان ظاهر شد و قلب‌ها را روشن کرد. باارادۀ خدای باری‌تعالی دوستی بین دوکشور محکم‌تر و استوارتر گردید و نتیجه این شد که برخلاف آنچه تاکنون اتفاق افتاده بود طرفین به امتیازات متقابلی دست

یافتند. این جانب که خود را خدمتگزار امپراطوری فرانسه می‌داند، متأسفم از اینکه در این موقع که سفارت فرانسه به دربار ایران می‌رسد در آنجا حضور ندارم و نمی‌توانم وظایف دوستی و ارادت خود را انجام دهم. انشاءالله به زودی پس از اینکه مأموریتی را که در این نواحی دارم انجام دادم این افتخار را خواهم داشت که به ملاقات آن جناب بیایم. در انتظار چنین روزی امیدوارم که آن جناب مرا از احوال سلامت خود آگاه ساخته، دوستی مرا بپذیرند.

خدا کند که روزهای شما موافق آرزویتان و باشادی بگذرد.

مشهد، تاریخ ۷ محرم ۱۲۵۶

از تبریز تا تهران

روز ۸ فوریه سال ۱۸۴۰ در حدود دوساعت بعد از ظهر براسب‌هایمان سوار شدیم تا به مسافرت خود که هنگام اقامتمان در تبریز معلق مانده بود ادامه دهیم ، از کوچه‌های پیچ و خم دار این شهر مهم درمیان گروهی از خارجیان یا افسران کشور که مارا تامسافتی از حصار شهر همراهی کردند عبور نمودیم. به فاصله کمی از دروازه شهر بقایای مسجد زیبایی را که زمین لرزه خراب کرده بود و کاشی‌های فیروزه فامش در زیر اشعه خورشید مانند کانون روشنی درخشش داشت بادیده تحسین نگریستیم. نزدیک این بنا رود «باسنیک‌چای»^۱ جریان دارد و دره سرسبزی را مشروب می‌نماید. درمیان دره کاخی برپاست که به دستور عباس میرزا برای انجام تشریفات مربوط به اهداء خلعت‌ها ساخته شده است. می‌دانیم که ایرانی‌ها اهمیت زیادی برای این نوع تشریفات قایل‌اند چون برایشان به منزله نشانه‌ای از تفقد شاهانه است. در آنجا برگزیدگان حضور می‌یافتند و خلعت را دریافت می‌داشتند و عباس میرزا آن کاخ را به صورت مجلی تزیین کرده بود. ما برای دیدن داخل این بنا توقف نکردیم زیرا زینت‌های تمام خانه‌های ایران به هم شباهت دارند.

معمولاً روی دیوارها به صورت یکنواخت نقاشی شده و قالی ضخیمی روی کف اطاق پهن شده است. به علاوه امروز این کاخ به صورت خرابه‌ای است. مدت سه ساعت در دره آباد و سرسبزی راه پیمودیم و خیلی زود به دهکده‌ای رسیدیم که «باسنمچ»^۲ نام داشت و می‌بایست شب را در آنجا بگذرانیم.

1- Basnikchāi.

2- Basvich.

باسمنج

صبح روز بعد هنگامی که می خواستم سوار بر اسب شوم نامه ای از طرف امیر نظام به من داده شد که در آن وی از عزیمت من اظهار نگرانی می کرد و يك شمشیر کار خراسان را که بنا بر اظهار خودش در جنگ ها و لشکر کشی های متعدد همراه داشته به صورت هدیه برایم فرستاده بود. بنا بر گفته او این شمشیر می بایست دشمنانی را که ممکن بود در راه با آنها برخورد کنم به قتل رساند. همانطور که فکر می کنید من از دریافت این هدیه بسیار خوشنود شدم اما با شتاب آنرا در میان اسباب هایم قرار دادم زیرا بیشتر به بخت خود اعتقاد داشتم و احتمال می دادم که در طی این مسافرت به رهنزی برخورد نکنم. ولی بعداً ناچار شدم راجع به این موضوع تغییر عقیده دهم.

حاجی آقا

پس از پنج ساعت طی طریق به منزل بعدی که حاجی آقا نام داشت رسیدیم. در تمام این راه از کنار کوهی عبور می کردیم که آذربایجان را از دریای خزر جدا می کند. در طرف چپ شهر کوچک سعیدآباد قرار داشت که معمولاً مسافران در آنجا منزل می کنند ولی ما شب قبل به موقع نتوانسته بودیم به آن قریه برسیم. در دشت ازهرسو دهکده های کوچک مشاهده می شد و تعدادی از آنها بادیوارهایی محصور شده بودند و شباهت به اسباب بازی های کوچکی پیدا کرده بودند که بچه ها به عنوان شهر باچوب می سازند. به فاصله دو ساعت از دهکده «باسمنج» به کاروانسرای مجلی رسیدیم که در کنار جاده ساخته شده بود. این کاروانسرا می توانست بیش از هزار اسب را جای دهد و چون تمام اطاق هایش پوشیده از طاق های آجری و تاریک بود شباهتی به «کاتاکمب» های زیرزمینی رم پیدا کرده بود جز اینکه از آنها وسیع تر بود. ما در میان چند مسافری که با کاروانی که از جنوب می آمد همراه بودند نشستیم. آتشی روشن کردیم، روی زمین قالیچه هایی گسترديم و باتخم مرغ هایی که نگهبان کاروانسرا به ما فروخته بود و کبابی که از بره هایی که از چوپانی که در آن اطراف گله هایش را می چرانید

خریده و تهیه کردیم ، مشغول صرف ناهار شدیم. پس از نیم ساعت استراحت دوباره به راه افتادیم و پس از اندک زمانی به «حاجی آقا» رسیدیم. این قریه کوچکی بود که در حدود چهل خانه داشت و همه چیز در آن حاکی از فقر و کثافت آن قریه بود.

راهنمایانمان این منزل محقر را برای این انتخاب کرده بودند که در آنجا وسایل خوراکی بیشتری پیدا می‌شد، زیرا تعداد کاروانیان ما آنقدر زیاد بود که فقط در منزل‌هایی می‌توانستیم توقف کنیم که خوراک برای خودمان و علوفه برای اسبهایمان موجود باشد. و الا از دور کاخ زیبایی را می‌دیدیم که در میان جلگه قرار داشت و اینطور به نظر می‌رسید که اگر در آنجا منزل می‌کردیم شب راحت‌تری را می‌گذرانیم. ولی به ما گفتند که این کاخ در حال حاضر رو به ویرانی است و قابل استفاده برای سکونت نیست. آنرا به دستور فتحعلی‌شاه ساخته بودند، زیرا در کنارش چشمه‌ای از آب معدنی است و شاه غالباً در میان ۵۰۰ زن حرمسرایش به آنجا می‌آمد و آب‌تنی می‌کرد. معلوم نیست این آب معدنی تاجه‌اندازه برای درمان دردهایش مؤثر بوده است و آیا حضور این تعداد زن در کنار پادشاه برای معالجه دردهایش ضروری بوده است. به هر حال شکی نیست که «خلعت پوشان» که امروز متروک است تا چند سال پیش با درختهای انبوه و چشمه‌های پرآبش مکان تفرج و خوش‌گذرانی مناسبی برای پادشاهان اخیر این کشور بوده است.

تیکمه‌داش^۱

از چند روز پیش هوا خوب شده بود و ما خوشحال بودیم که دیگر از برف و یخبندان رنج نمی‌بریم. ولی با این حال باز به کوهستان بسیار نزدیک بودیم و امیدمان راجع به خوبی هوا مبدل به یأس می‌شد.

وقتی روز دهم ماه از «حاجی آقا» حرکت کردیم هوا سرد بود و باد تنیدی می‌وزید. ما مدت دو ساعت، متأثر از این هوای سرد ، راه پیمودیم ، ولی امیدوار بودیم

1- Tikmedach.

پیش از اینکه توفانی که از دور روی قلّه کوه‌ها نمایان بود به ما نزدیک شود به منزل برسیم. ولی یکساعت پیش از رسیدن به تیکمه‌داش توفان با شدت فوق‌العاده‌ای ما را غافل‌گیر کرد و شدیداً به زحمت افتادیم. قطعات بزرگ برف می‌بارید و باد در لباس‌هایمان نفوذ می‌کرد و حرکت ما و اسب‌هایمان را کند می‌نمود. چون دیگر احتیاجی به این ندیده بودیم که مانند مواقعی که از کردستان عبور می‌کردیم در برابر سرما و باد احتیاط را مراعات کنیم این قسمت از راه پیمایی ما بسیار دشوار شد و این یکی از روزهای رنج‌آور مسافرتمان گردید. به هر حال بی‌آنکه اتفاق بدی پیش‌آید به تیکمه‌داش رسیدیم. اما هنگامی که به این دهکده وارد شدیم بیشتر به یک قشون شکست خورده شباهت داشتیم. هر کس با عجله از اسبش پایین آمد تا زودتر کنار آتش بنشیند و دست و پای نیم‌یخ‌زده‌اش را گرم کند. در این موقع، همانطور که ما پارسی‌ها عادت داریم، به همه چیز بدبین شده بودیم و علیه ایران و آب و هوایش و طرق مسافرت در این کشور جهنمی ناسزا می‌گفتیم.

دهکده تیکمه‌داش در حدود یکصد خانه دارد که ظاهر فقیرانه‌ای دارند. در آنجا فقط هنگام شب اقامت کردیم و فردای آن شب چون هوا باز خوب و مناسب شده بود صبح زود حرکت کردیم. تمام جلگه‌ای که در آن روز از آن عبور کردیم پوشیده از برف بود و به سبب مجاورتش با این رشته کوه‌هایی که آذربایجان را از دریای خزر جدا می‌سازد پستی و بلندی زیاد داشت. اگر می‌توانستیم به قلّه‌های آن صعود کنیم بدون شک دریای خزر و جنگل‌های مازندران در برابرمان دیده می‌شد. ولی ما در طرف دیگر کوهستان حرکت می‌کردیم و تنها برف سفیدی را که روی تمام آن ناحیه گسترده شده بود مشاهده می‌کردیم. به فاصله یک ساعت طی طریق بعد از تیکمه‌داش به کاروانسرای رسیدیم که در جلوی دروازه‌اش عده‌ای جمع شده بودند. آنها با دیدن ما پیش آمدند و به ما اطلاع دادند که سرداری که اخیراً از طرف دربار شاه مأموریت یافته، به این مکان آمده و دستور داده است برایمان ناهار تهیه نمایند. بنابراین ما از اسب پیاده شدیم و به ملاقات میهماندارمان که روی قالیچه‌ای نشسته بود و قلیان^۱

۱- قلیان که به زبان ما آنرا «نارگیله» می‌گویند، چقق درازی است که روی تنگ آبی قرار دارد و در تمام نواحی مشرق‌زمین مورد استفاده است. (مصنف)

می‌کشید رفتیم .

این سردار به من اطلاع داد که پادشاه اکنون در کاشان است و عازم اصفهان می‌باشد. او نیز مشغول انجام مأموریتی است که از طرف پادشاهش به او داده شده است. کمی بعد برای ما ناهاری مرکب از پلو، تخم مرغ و عسل آوردند. در مسافرتی چنین یکنواخت و کسل کننده این ملاقات بسیار خوبی بود. پس از اینکه این دوست جدید را ترك کردیم - دوستی که برای اولین و آخرین بار او را می‌دیدیم - راه خود را به سوی تپه‌های پوشیده از برف در پیش گرفتیم، و پس از سه ساعت طی طریق وارد ناحیه‌ای شدیم که در آن درختانی مشاهده می‌شد که به صورت پراکنده کاشته شده بودند .

قره چمن

در میان این درختان پراکنده و در کنار جویباری که هنوز یخ‌های روی آن کاملاً آب نشده بود، چند خانه‌ای به چشم می‌خورد که مجموعاً قریه قره چمن را تشکیل می‌داد و در واقع چیزی جز چند کلبه محقر نبود. پست از اینکه به مکانی برسیم که برای گذراندن شب برایمان انتخاب شده بود، بار دیگر نشانی از احترام و توجه نسبت به ما اعمال شد. مردی از میان گروهی که برای خوش آمد به من آمده بودند بیرون آمد، خود را به پای اسب من انداخت در برابر چشمان ما قوچ بزرگی را با چاقوی کوچکی که در دست داشت قربانی کرد. به من گفتند که این احترامی است که منحصرأ نسبت به شاهزادگان مسلمان روا می‌دارند. از آن به بعد نیز بارها شاهد این عادت و رسم انزجار آور گردیدم .

ترکمن چای

ساعت ۹ صبح قره چمن را ترك کردیم و در حدود ظهر به دهکده بزرگ ترکمن چای رسیدیم. در اینجا بود که ایرانی‌ها با روس‌ها در سال ۱۸۲۶ قراردادی را امضاء

کردند که به ایران تحمیل شده بود و در نتیجه آن «نخجوان»^۱ و شهر مهم «ایروان» از ایران منتزع شد. در این دهکده برای من خانه‌ای مهیا کرده بودند که عباس میرزا، این شاهزاده تیره بخت، پس از جنگ با قشون روس و شکست از آنها که منتج به آن قرارداد ننگین شده بود در این خانه اقامت اختیار کرده بود. این خانه زیبایی است که در میان حیاطی قرار دارد که در آن درختان چنار کاشته شده است. در برابر آن خانه‌ای بود که در آن سردار روسی، «ژنرال باسکوویچ» منزل کرده بود. ترکمن‌چای را می‌توان صحنه ویرانی قطعی ایران دانست.

اطراف این قریه آباد است و زمین‌های زراعتی زیاد دارد جلگه‌ای که ترکمن‌چای در آن قرار دارد پر از قریه‌های کوچکی است که با دیوارهای گلی محصور شده و از دور منظره جالبی دارد، ولی وجود همین حصارها نشان می‌دهد که مردم در این ناحیه از امنیت برخوردار نیستند در اینجا برای نخستین بار من رقص‌های محلی ایرانی را مشاهده کردم. این رقص‌ها به وسیله پسران جوانی انجام می‌گرفت که لباس زنانه برتن کرده بودند. به نظر من چیزی از این نفرت‌آورتر و زشت‌تر نیامد، ولی مشاهده این رقص‌ها یکی از بزرگترین تفریح‌های اعیان این کشور است.

بیانه

فردای آن روز همینکه ترکمن‌چای را ترك کردیم به تعداد زیادی اسب سوار برخوردیم که لباس‌های فاخر برتن داشتند و به پیشباز ما می‌آمدند. در میان آنها حاکم شهر کوچک میانه و افسران با اعیان آن ناحیه دیده می‌شدند. آنها گرداگرد ما جمع شدند و نسبت به ما تعارفات معمول را به جای آوردند، در حالی که احتمالاً در دلشان به ما ناسزای می‌گفتند، زیرا برودت هوا در آن موقع به ۱۰ درجه زیر صفر رسیده بود. باد شدیدی نیز می‌وزید و قطعات برف را از زمین بلند کرده با شدت به سر و صورت ما می‌زد. منظره این کاروان دویست تا سیصد نفری که از سرما بی‌حس شده بودند و بیهوده کوشش می‌کردند که خود را در برابر باد شدید شمال محفوظ دارند

۱- مصنف به غلط «نشیروان» آورده است. م.

رقت آور به نظر می‌رسید. ما تا آن اندازه از این برودت هوا ناراحت شده بودیم که ناچار شدیم چند لحظه در قریه کوچکی به نام سوماه (صومعه ۴) که در کنار راه بود توقف نموده خود را گرم کنیم.

همراهان ما همیشه برای احتیاط چند قطعه چوب همراه داشتند (چون در این ناحیه چوب تقریباً پیدا نمی‌شد) که برای روشن کردن آتشی به کار رفت و ضمناً چند تخم مرغ روی آتش پخته شد که با پلویی که به همین طریق تهیه نمودیم به مصرف غذای ما رسید. تقریباً در مدت یک ساعت در این مکان، در میان گوسفندان و اسب‌ها و گاوهای ماده و اهالی قریه توقف کردیم و سپس مجدداً به راه افتادیم و وارد جلگه موج‌داری گردیدیم که چند سیلاب یخ‌زده از میان آن می‌گذشت و هنگام عبور از آن سیلاب‌ها پای اسب‌هایمان تازانو در آب فرو می‌رفت. قطره‌های آبی که در نتیجه عبور اسب‌ها از سیلاب به صورتمان پاشیده می‌شد اثر گزش سوزن‌هایی را داشت که در صورت انسان فرو رود. ما به این طریق با زحمت زیاد این جلگه باطلاقی را - که ساکنان این ناحیه در آن برنج می‌کارند و این طور به نظر می‌رسد که محصول خوبی برمی‌دارند - پشت سر گذاشتیم. گهگاه به صخره‌هایی بر می‌خوردیم که اشکال غریب و عجیبی به خود گرفته بودند و احتمالاً در نتیجه جنبش‌های آتشفشانی در آنجا پراکنده شده بودند. در افق، در بالای قله‌های قافلانکوه ابرهای ضخیمی در حرکت بودند. قافلانکوه به معنای «کوه ببر» است. در میان راه ما صخره‌های عظیم و خشک یکی از مشکلات عبور ما را فراهم نموده بود.

همینکه به میانه نزدیک شدیم عده‌ای از اهالی جلوی ما آمدند. این «استقبال-کنندگان» اعیان شهر بودند که بنا بر معمول خوش‌آمدی گفتند و در برابر من گوسفندی را قربانی کردند. تعدادی فراش چوب‌های بلندی در دست داشتند که تماشاچیان را به ضرب آن دور می‌کردند. عده‌ای از رقاصان و حقه‌بازان جلوی ما افتادند که آوازهای دلخراش از خود بیرون می‌دادند و جست و خیز می‌کردند. ما هنوز از برخورد با این رسوم کاملاً بیزار نشده بودیم و مشاهده آن موجب خرسندی ما شد.

من در برابر خانه‌ای که برایمان تهیه دیده بودند پیاده شدم و اگر هوا تا آن اندازه سرد نبود شاید در آنجا به من خوش می‌گذشت. ولی هر قدر به مرکز ایران نزدیکتر می‌شدم ملاحظه می‌شد که احتیاط در برابر سرما کمتر ملحوظ شده است، زیرا در

این نقاط فصل سرما کوتاه‌تر است.

میانه از این جهت میان مسافران شهرت دارد که در آن يك نوع حشره‌ای است که «مله» نامیده می‌شود و گزش آن کشنده است و می‌گویند به تعداد زیاد در خانه‌های شهر موجود است. تمام کتاب‌ها و سفرنامه‌هایی که به زبان انگلیسی در باره مسافرت به ایران نوشته شده از این حشره‌ها با وحشت یاد کرده است. ولی به نظر من این وحشت اندکی اغراق‌آمیز آمد. با این حال بسیار دیده می‌شد که مسافران ترجیح می‌دهند در خارج شهر زیر چادر شب را به صبح آورند و خود را در معرض خطر این حشره قرار ندهند. با این حال هیچک از ما مورد حمله این «مله» قرار نگرفت و حتی پزشک سفارت ما به زحمت توانست یکی از آنها را بدست آورد و مورد آزمایش قرار دهد. ولی من شنیدم عده‌ای از مسافران از گزیدن آن به هلاکت رسیده‌اند چون من نتوانستم به طور قطع به این اظهارات اطمینان حاصل کنم فقط به ذکر همین مختصر در باره آن قناعت می‌کنم. از سوی دیگر شهرت میانه به سبب قالی‌های زیبایی است که در آن بافته می‌شود. در واقع قالی میانه بسیار ظریف و خوش نقش‌اند و به مقدار زیاد صادر می‌شوند و در آنجا انواع پارچه‌های پنبه‌ای نیز بافته می‌شود. جمعیت میانه در حدود ۶۰۰۰ نفر است.

آقکند

منزلی که بعد از میانه قرار داشت «آقکند» نامیده می‌شد و با شهر میانه در حدود شش ساعت راه فاصله داشت. مدتی در کنار سیلابی که در آن موقع تقریباً خشک بود راه پیمودیم. هنگامی که باران‌های شدید بیاید این سیلاب با سرعت زیاد در این مکان جریان پیدا می‌کند و تمام جلگه مجاورش را می‌پوشاند به طوری که زمین‌هایش مبدل به شالیزارها می‌شود و در آن برنج می‌کارند که مورد استفاده اهالی قرار می‌گیرد. ما از گذاری از این سیلاب عبور کردیم و از آن پس بدون دردسر به سوی دامنه قافلان کوه بالارفتیم. هر قدر از این قسمت از دامنه قافلانکوه بالا می‌رفتیم مناظر زیباتر و گسترده‌تر می‌شد. اسب‌هایمان با سهولت قابل تحسینی از این صخره‌های خارا بالا می‌رفتند و چون هوا بسیار خوب بود منظره زیبا و باشکوه در ما تأثیر فوق‌العاده

می گذاشت. وقتی به بلندترین نقطه کوه رسیدیم راه درازی را که از چند روز پیش پیموده بودیم مشاهده کردیم. و آن به مار غول آسایی شباهت داشت که در زیر پای ما پیچ و خم می خورد. گاهی نیز روی برفی که در اثر تابش آفتاب در حال آب شدن بود جای پای خرسها و گرگها و وحوش دیگری را که در این کوهها زندگی می کردند مشاهده می کردیم و گاهی نیز گوزنها یا بزهای وحشی دیده می شد که شاخهای بزرگی داشتند و از بالای صخره های بلند عبور مارا تماشا می کردند. وقتی به قلعه قافلانکوه رسیدیم طبیعت ناگهان صورت دیگری به خود گرفت. این رشته جبال آذربایجان را از عراق عجم جدا می کند. در پای کوه رودخانه پهنی که «قزل اوزن» نام دارد جاری است و تپهها پشت تپه های دیگر تمام نشدنی به نظر می رسند. پس از اندک زمان به کنار همین رودخانه رسیدیم و در زیر طاق پل زیبایی که از سنگ ساخته شده و دو ساحل رودخانه را بهم متصل می کند ناهارمان را صرف کردیم. در این موقع آفتاب چنان می تابید که مانند این بود که فصل تابستان است. ولی در میان لانه های چلچله که در بالای سر ما بود سر و صدایی شنیده نمی شد و همین نشانه این بود که فصل سرما هنوز پایان نیافته است. دومرغ دریایی بالهای سنگینشان را گسترده بودند و از روی آب آرام قزل اوزن پرواز می کردند. سرچشمه این رود در کوههای کردستان قرار دارد و می گویند آن همان مکانی است که یهودیان در آنجا به صورت اسارت تبعید شده بودند و در زمان شاه سیروس به او ملتجی شدند.

این روز که با این تفأل شاد شروع شده بود نزدیک بود برای بعضی از همراهان ما به صورت شومی پایان یابد. آنها غزالی را مشاهده کرده بودند که به آرامی در ساحل رودخانه حرکت می کرد. علاقه ای که به شکار داشتند موجب شد که چند نفر از همراهان جوان من به تعقیب حیوان پرداختند و او را رم دادند. آنها به دنبال غزال از تپه ها و دره ها عبور کردند و تقریباً نزدیک غروب بود که مشاهده کردند که راه را گم کرده اند. مدتی راه پیمودند بدون اینکه بدانند به کجا می روند، در حالی که به زبان این کشور آشنایی نداشتند و فقط نام منزلی را که قرار بود در آنجا بخواهیم می دانستند. عاقبت از دور نقاط روشنی را مشاهده کرده بودند که از خانه های گلی فقیرانه ای به چشم می خورد. آنها به سوی این نقاط روشن براه افتاده بودند و در میان راه به چند

چوپان ژنده‌پوش برخوردند و از ملاقات نابهنگام آنها و لباس‌های نامأنوسشان در هراس افتاده بودند، ولی بالاخره توانسته بودند مقصودشان را به آنها بفهمانند و آن چوپانان همراهان جوان مارا به‌سوی ما هدایت کردند.

هنگامی که این وقایع اتفاق می‌افتاد هوا هم خراب شده بود. آفتاب غروب کرد و باد سردی وزیدن گرفت. طول راه، سرما، وضع فلاکت‌بار ناحیه و ناراحتی از سرنوشتی که ممکن بود برای همراهان گمشده ما پیش‌آید، تمام اینها مرا در اندوه شدیدی فرو برده بود. ولی وقتی در آق‌کند همه ما در کنار آتش فروزانی که به آن بسیار احتیاج داشتیم گرد آمدیم خیالم راحت شد. من اطلاع داشتم که در همین نواحی بود که مسافرانگلیسی «برون»^۱ به قتل رسیده بود، و این بیشتر موجب تشویش خاطر من شده بود. در واقع من در راس کاروان بزرگی قرار داشتم و خود را مسؤول اتفاقاتی می‌دانستم که ممکن بود برای هر یک از همراهان من رخ دهد.

در نواحی اطراف «آق‌کند» در حدود ۷۰۰ تهیدست و فقیر زندگی می‌کنند که وضعشان بسیار فلاکت‌بار است. برف زیادی که در این نواحی باریده بود به فقر این طبیعت وحشی کمک می‌نمود. با این حال ما از مسافرت آن روز لذت بردیم. دامنه قافلانکوه بسیار زیبا بود و در طرف راست جاده آثاری از یک کاخ قدیمی مشاهده می‌شد که حتی در زمانی که «شاردن» از این نواحی عبور می‌کرد نیز به صورت ویرانه وسیعی بوده است.

ارمن کند^۲

فردای آنروز نیز ما از ناحیه‌ای عبور کردیم که از روز پیش اندوهناک‌تر بود و از برف پوشیده شده بود. در پایان روز به دهکده ارمنی‌نشین «ارمن‌کند» رسیدیم که به فاصله شش ساعت راه از زنجان است.

زنجان

ما بسیار علاقه داشتیم زودتر به این شهر برسیم زیرا خوراکی‌هایمان تمام

شده بود. در آنجا يك روز تمام ماندیم تا اسب‌هایمان که در نتیجه راه‌پیمایی‌های اخیر بسیار خسته شده بودند استراحت کنند. زنجان مرکز ایالت کوچکی است و در حدود ۶۰۰ نفر جمعیت دارد. اهالی زنجان جنگ‌طلب و شرورند و به همین سبب مردم نواحی اطراف این شهر در ناراحتی و ترس به سر می‌برند. ما خودمان هم در این مورد تجربه‌ای داشتیم، زیرا یکی از نوکرهایمان مورد حمله دو راهزن که چاقوهای بلندی داشتند قرار گرفت و چیزی نمانده بود که جان خودش را از دست بدهد. خوشبختانه او توانسته بود با چوبی که بر حسب اتفاق پیدا کرده بود از خود دفاع کند و از ضربات چاقو در امان بماند. عده‌ای دیگر از همراهان ما هم مورد دشنام اهالی قرار گرفتند و این هنگامی بود که ما از میان بازارهای شهر عبور می‌کردیم. این وقایع تا آن اندازه اهمیت داشت که مرا وادار کرد شدیداً به میهماندارمان اعتراض نمایم. شاه عباس‌خان منتظر اعتراض من نشده بود و قبلاً از مقامات شهر خواسته بود از من معذرت بخواهند و رضایت خاطر مرا فراهم سازند. متأسفانه اقدامات او نتیجه‌ای نداده بود. اعتراض او از حاکم شهر به حاکم نظامی و از حاکم نظامی به حاکم شهر بدون اینکه مشمر ثمر باشد، مبادله شده بود. هر کدام از افسران و صاحب‌منصبان مسئولیت را به گردن دیگری انداخته بود. شاه عباس‌خان از بی‌اثر بودن اقداماتش ناامید شده بود و عاقبت به ما اظهار داشت که در شهر زنجان هرج و مرج عجیبی حکومت می‌کند و هیچ مقام مسؤولی در آن نیست که بتواند در راه اصلاح آن قدمی بردارد. وی اضافه کرد که حاکم شهر یکی از دوستان قدیم شاه است که مورد غضب واقع گردیده، به زنجان فرستاده شده است و چون مردم این شهر می‌دانند که او در دربار محبوبیتی ندارد به او امرش و قعی نمی‌گذارند. از سوی دیگر حاکم نظامی در حدود ۱۲ یا ۱۳ سال پیش ندارد و پدرش در ضمن محاصره شهر هرات کشته شده است. شاه به این کودک مقام سرداری تفویض نموده و برای جبران خدمات پدرش او را در رأس پادگان زنجان قرار داده است. در نتیجه رقابت بین این دو مقام موجب شده است که هیچ جنایتی مورد مواخذه قرار نمی‌گیرد و طبقه پایین جمعیت شهر جسارت پیدا کرده است.

البته این توضیحات نمی‌توانست مرا قانع کند. من نمی‌خواستم راجع به قانونی بودن اختیارات این حاکم قضاوتی بکنم. ولی نمی‌توانستم اجازه دهم نسبت

به همراهانی که در هیأت من بودند نوعی بی احترامی به عمل آمده باشد. این مطلب برای همه ما هم از نظر امنیت جانمان وهم از نظر حیثیتمان اهمیت داشت . بنابراین من به تنهایی چیزی که در میان مردم این شهر قانونی شمرده می شد ، یعنی به زور و جبر متوسل شدم. من کودکی را که مقام حکومت لشکری زنجان را برعهده داشت نزد خود احضار کردم و به او گفتم که به شاه شکایت خواهم کرد و عدم توجه او در این مورد برایش گران تمام خواهد شد و از او خواستم که به شکل جدی از من معذرت بخواهد و راهزنی را که به همراهان من اهانت کرده است و این جرات را به خود داده است که دست به روی اشخاصی که به سفارت فرانسه وابسته اند بلند کند شدیداً تنبیه و مجازات کند. در برابر این اعتراضات بسیار شدید این سردار بدون سبیل و ریش با لکنت زبان شروع به معذرت خواهی کرد و اظهار داشت که از ورود ما آگاهی نداشته است و تمام این تقصیرها به گردن همکارش بوده است ، و غیره ، و در پایان اینطور اظهار داشت که اگر من مایل باشم او در برابر من دو راهزنی را که به منشی من اهانت کرده اند سر خواهد برید . البته خشم من تا این اندازه زیاد نبود که از او چنین توقعی را داشته باشم . من فقط می خواستم آنها را مجازات کنند تا نظایر این گونه اتفاقات در آینده رخ ندهد . ولی مایل به اعدام آنها نبودم . بالاخره برای آنها مجازات خفیف تری در نظر گرفتند و این داستان پایان یافت. این طور معلوم شد که این اقدام جدی من نتیجه رضایت بخشی برای اهالی زنجان به بار آورده است ، زیرا در بقیه مدتی که من در این شهر بودم دیگر شکایتی از آنها به من نشد . حتی عدم تظاهر به کینه توزی آنها را مورد تحسین قرار دادم، زیرا اشخاصی که مجازات شده بودند برای اظهار حق شناسی و سپاس دسته گلهایی آوردند و از من تشکر کردند که مجازات سختی را که حاکم شهر برای آنها به من پیشنهاد کرده بود نپذیرفتم. من نیز در مقابل اندکی پول به آنها دادم تا آنها در دلشان از من کینه ای نداشته باشند و این مطلب را به فراموشی بسپارند ، و من تصور می کنم که این اقامت مختصر من در میان آنها تأثیر خوبی بر آنها گذاشت . بعدها خواهیم دید تا چه اندازه ایرانیان وقتی به آنها کمک مالی مختصری شود بزرگترین زیان هایی را که به آنها وارد شده فراموش می کنند.

شهر زنجان در فلاکتی به سر می‌برد که ترحم مرا برانگیخت. در بازارهایش جز کهنه‌پارچه‌ها و یسا باقی‌مانده‌های سبزیجات که در زیرچادرهایی قرار داده شده‌اند دیده نمی‌شود. این چادرها از پارچه‌ای ترکیب یافته‌اند که روی دو چوب تکیه می‌کند. دکان‌ها بسیار فقیر و خانه‌ها درحال ویرانی است. با این حال کاملاً معلوم است که زمانی این شهر اهمیتی داشته و آباد بوده است. در اطراف خانه‌ای که من در آنجا منزل کرده بودم ویرانه‌هایی مانند حمام‌ها و مساجد دیده می‌شد که دیوارهایش فرو ریخته بود ولی معلوم بود که زمانی همین ویرانه‌ها ساختمان‌های با شکوهی بوده است. آثار نقاشی‌های زیبایی در روی دیوارهای خراب شده مشاهده می‌شد. در برابر اطاق‌ها، حیاط‌ها و باغچه‌هایی وجود داشته و درمیان این حیاط‌ها هنوز باقی مانده فواره‌هایی دیده می‌شود. علاوه بر این بعضی از قسمت‌های درهای مثبت که شیشه‌های رنگین داشته است، در میان دیوارهای کم قطر اطاق‌ها باقی مانده و تمام اینها برای این از میان رفته است که دیگر کسی از این زیبایی‌ها لذت نمی‌برد.

روزی که در زنجان گذرانیدیم آن قدر پر حادثه بود که وقتی موقع حرکت مان رسید متوجه آن نشدیم. صبح روز ۱۹ بار دیگر از میان بازارهای کیفی که شب پیش از آن گذشته بودیم عبور کردیم و اندکی بعد در راه سلطانیه بودیم. این شهر قدیمی یکی از پایتخت‌های سلسله ساسانیان بوده است^۱. شهرتش در تاریخ ایران بی‌صبری ما را برای رسیدن به آن زیاده‌تر کرده بود. مدت پنج ساعت در جلگه پهنای که شهر در میان آن ساخته شده است، در کنار کوه‌هایی که ما را از دریای خزر جدا می‌کرد راه پیمودیم. در افق دیوارهای کنگره‌دار چند دهکده مشاهده شد که در برابر یکی از آنها که «دیزه» نام داشت توقف کردیم و به اسب‌هایمان فرصت استراحت دادیم. اندکی بعد از اینکه باز براه افتادیم از مسافتی دور گنبد لاجوردینی که روی مسجد مشهور سلطانیه^۲ قرار دارد و دیوارهای دراز سیاه رنگش که وسعت زیادی را دربر گرفته بود پدیدار شد. به زودی به کاخی برخوردیم که درختان زیبایی آنرا

۱- سلطانیه هرگز پایتخت ساسانیان نبوده است. (م)

۲- البته این بنا مسجد نبوده بلکه آرامگاه سلطان محمد خداپنده بوده است. (م)

محصور نموده بود و به دستور فتحعلی شاه ساخته شده بود. این پادشاه وقتی هوشش بر حسب اتفاق او را به یکی از ایالات کشور پهناورش می‌کشاند از این گونه کاخ‌های تفریحی در پشت سر خود به جای می‌گذاشت. ولی این کاخ‌ها پس از عزیمت پادشاه رو به ویرانی می‌رفتند. فقط از جاه و جلال و شکوه گذشته حکایت می‌کردند. در اطراف دیوارهای خارجی کاخ آخورهایی با سنگ ساخته شده بود که بنا بر رسمی که در این کشور معمول است، وقتی در آنجا در هوای آزاد - در تابستان - چادر می‌زدند خوراک اسب‌ها را در این آخورها می‌ریختند. فتحعلی شاه این کاخ را به این سبب دوست داشت که در دشت پهناوری قرار گرفته بود و می‌توانست، هنگامی که با همسرهای متعددش که در حرم مشهورش بودند، و همراه با درباریان سیارش، به این مکان بیاید، این امکان را نیز داشته باشد که لشکریانش را نیز از نظر بگذراند. وقتی وارد سلطانیه شدید اندوه و تأسف فراوانی بر ما مستولی شد. . . . همینکه از نهری که در کنار حصار جنوب شهر قرار دارد گذشتیم، خود را در میان انبوهی از دیوارهای فرو ریخته و ویرانه یافتیم که در هر گوشه‌ای پراکنده بود. حتی خود مسجد هم به حال نیم ویرانه‌ای در آمده بود. قطعات بزرگی از دیوارها روی زمین افتاده که شاید دیگر هرگز برپا نشوند. در میان گنبد دهانه بازی مشاهده می‌شود که سابقاً قیروزه بزرگی روی آن قرار داشته و تحسین مسافران را بر می‌انگیخته است. می‌گویند این فیروزه در نتیجه حملاتی که این قسمت از ایران همیشه در معرض آن بوده از بین رفته است. به این طریق که سربازان مهاجم و پیروز تدریجاً قسمتهایی از آنرا هدف پیکان‌ها یا گلوله‌هایشان قرار داده، آنرا جدا کرده‌اند، تا قطعاتی از آنرا همراه خود به موطنشان ببرند. تا چند سال دیگر چیزی از این بنای عظیم که به حال خود رها شده بر جای نخواهد ماند. چون سلطانیه در کنار جاده‌ای قرار گرفته است که واحدهای نظامی از مرکز برای رفتن به ایالت سرحدی آذربایجان از آن می‌گذرند، ساکنان بیچاره و فقیرش، که به ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر تقلیل یافته‌اند، هر روز مورد اجحاف و چپاول سربازان قرار می‌گیرند. احتمال دارد که در آینده نزدیکی جهان‌گردان و مسافران برای یافتن محل این شهر ناچار بشوند - همانطور که اکنون در مورد نینوا و بابل رفتار می‌شود - روی ویرانه‌هایش به جستجوی آثار این شهر مشهور

به کاوش به پردازند. اما شهرهای تازه ساز خیلی زودتر رو به ویرانی می‌روند و مسلمان‌ها دیگر مانند مردم قدیم اقدام به ساختمان‌های با دوام نمی‌نمایند. با این حال پیش از ترك سلطانیه من خواستم با مسجد مقدس که هنوز در میان ویرانه‌های زیبایش جسد شاه مقدس خدا بنده را در بر دارد خدا حافظی نمایم. سوار بر اسب وارد حصار این بنای مقدس شدم. حتی توانستم بدون مانعی تا درون بنا بروم و در آن زمان مدتی به راحتی به تحسین این گنبد رفیع و با تناسب، سبک معماری اصیل و زیبا، کتیبه‌های کاشی زرین فام و قسمتی از مناره‌های نیمه ویرانش به پردازم. من به عنوان يك جهانگرد مسیحی در میان این ویرانه‌های اسلامی قرار داشتم و حضور من و شیبه اسبم این مکان را که در ایام قدیم مورد احترام و آنقدر مشهور بوده ملوث می‌کرد و من نتوانستم بدون اندوه فراوان به فکر بدبختی‌ها و مصائبی بیفتم که ساکنان آن را به این صورت به فقر و فلاکت انداخته بود. تقریباً ۳۰ سال پیش «کر پتر» برای اینکه بتواند این ویرانه‌ها را تماشا و تحسین کند يك ساعت وقت صرف کرده بود و امروز از همان ویرانه‌ها تنها گنبد شکسته‌ای باقی مانده است که هر لحظه ممکن است فرو ریزد.

سلطانیه در میان جلگه پهناوری قرار گرفته است که فاتحان ایام قدیم چندین بار یهودیان را به آنجا تبعید کرده‌اند و در حال حاضر با شهر قزوین زیاد فاصله ندارد. راهی که اکنون در برابرمان داشتیم همان بود که از کنار کوه‌های مرتفع قفقاز می‌گذرد و در اینجا آن جبال تحت نام البرز شناخته می‌شود و بلندترین قله‌اش «دماوند» است. در هر قدم به دهکده‌هایی بر می‌خوریم که حصارهای کنگره‌دارشان مشاهده می‌شد و دروازه‌هایشان بسته بود. مسافری که در این نواحی کوهستانی راه می‌پیماید همواره در این اندیشه است که این مردم آدم‌کش یا «حشیشیون» که تاریخ قرون وسطی از آنها داستان‌های زیاد مربوط به تعصب و از خودگذشتگی غیر عادی برایشان نقل کرده، از پیشه‌هایشان بیرون آیند. در حال حاضر نیز این جبال موجب وحشت اسرار آمیزی است که در ایام قدیم‌تر مردم متمدن جلگه از آنها داشتند.

هیدج^۱

پس از شش ساعت راه پیمایی در جلگه باطلاقی سلطانیه به دهکده « هیدج » رسیدیم که در حدود ۸۰۰ نفر سکنه دارد. آنجا در خانه تمیز و راحتی شب را گذرانیدیم .

ابهر

فردای آنروز ۹ ساعت بدون توقف راه پیمودیم تا به ابهر رسیدیم. این شهر به سبب باغها و میوه‌های لذیذش در تمام ایران شهرت بسیار دارد. نواحی اطراف آن در حد قابل توجهی حاصل خیز است. این دهکده دویست خانه و ۹۰۰ نفر جمعیت دارد و در اطرافش باغ‌های میوه فراوان و درختان تبریزی زیاد دیده می‌شود در آنجا نیز گنبد های دو مسجد نیم ویرانه مشاهده می‌شود و در بالای ویرانه‌هایش تعداد زیادی لك لك لانه گذاشته و این لك لك‌ها در بالای دیوارهای نیمه ویران این ساختمان‌های کهن بی‌حرکت به‌مثابه نگهبانانی برای شهری فراموش شده به‌نظر می‌رسند .

فارسجین^۲

روز بعد شش ساعت راه پیمودیم تا به «فارسجین» که می‌بایست شب را در آن به‌سر بریم رسیدیم. در طی راه از کنار شالی‌زارها و مزارع سرسبز و در میان درختان میوه گذشتیم. نزدیک بودن این ناحیه به مرکز ایالت موجب تأمین بیشتر ساکنان آن‌است و به‌همین سبب آبادتر از دیگر نواحی است و سکنه بیشتری هم دارد. «فارسجین» در حدود ۱۲۰۰ نفر جمعیت دارد .

1- Hidedji. 2- Farsidjeh.

سیاه دهن و قزوین

از «فارسجین» تا سیاه دهن راه ، بسیار زیبا و آسان است. دشتی که از دو روز پیش وارد آن شده بودیم در اینجا گسترده تر می شود و به دشت وسیع تری می پیوندد که شهر قزوین در میان آن برپا شده. از دور مناره های این شهر با اهمیت را مشاهده نمودیم. این مناره ها از مسافت دور مانند میله های نازکی هستند و شباهت به ستون هایی دارند که میان ویرانه های معبدی قرار داشته باشد. گروه قابل توجهی به عنوان نمایندگان شاهزاده و حاکم شهر به پیشوا زمان آمده بودند. آنها پیش از ورود به سیاه دهن بما ملحق شدند. این گروه مردم با لباس های همه رنگ در روی اسبهایشان که شیهه می کشیدند بسیار جالب به نظر می رسیدند. آنها سوار کاران ماهری بودند که در کنار رود اهر - که این ناحیه را سیراب می کند - به جست و خیز می پرداختند. جبال البرز که از مدتی پیش از کنارش می گذشتیم در اینجا از ارتفاعش کاسته می شود و وقتی به دروازه های قزوین می رسیم تقریباً در جلگه محو می شود. اندکی بعد دیگر کوهی دیده نمی شود ولی خیلی دورتر ، در افق ، باز سر بلند می کند و این ناحیه را از گیلان جدا می سازد.

هر قدر به شهر قزوین نزدیکتر می شدیم بر تعداد گروهی که به پیشوا ما می آمدند افزوده می شد و آنها پیام هایی از شاهزاده جوان داشتند. چون راه صاف و آسان بود با سرعت از میان مزارع آباد و باغ هایی که شامل درختان میوه خصوصاً مو و پسته بود گذشتیم. در برابر دروازه شهر گروهی سرباز در مقابل مسجد زیبایی صف کشیده بودند و جلوی مسجد تعداد زیادی زن های چادری مشاهده می شد. همین که از حصار گذشتیم و وارد شهر شدیم ، داخل خیابان عریضی شدیم که در طرفینش درختان چنار کاشته شده بود و در انتهایش کاخ شاهزاده قرار داشت من از پیمودن راه بسیار خسته شده بودم و تصمیم گرفتم ملاقات شاهزاده را به روز بعد موکول کنم. بنابراین بیشتر شتاب داشتم از میان این جمعیت انبوه بگذریم و وارد منزلی شویم که برایمان تهیه شده بود تا استراحت کنیم. هنگامی که از اسب پیاده می شدم در برابرم گاوی را سر بریدند. من که تصور می کردم آنها به قوچی که در

جلوی دروازه شهر سر بریده‌اند اکتفا خواهند کرد، از دیدن این منظره متنفر شدم. اما شهر قزوین ۳۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد و شاهزاده مهربانی بر آن حکومت می‌کند و این امری طبیعی بود که از من پذیرایی شایان‌تری نسبت به دهکده‌های میان راه که فقط گوسفندی را در پایم قربانی می‌کردند بنماید. چگونه ممکن بود از قبول این افتخار که قدما و معاصران آنرا به صورت بزرگترین احترام نسبت به میهمانان عزیز و عالیقدر شاه می‌نگرند صرف نظر کرد؟

روز بعد من به ملاقات برادر شاه که حاکم قزوین است رفتم.

این شاهزاده جوان حمزه میرزا^۱ نام داشت و مرا با کمال ادب و مهمان‌نوازی پذیرفت. اطاقی که در آن از من پذیرایی شد زیاد بزرگ نبود ولی دیوار و سقف آن با قطعات کوچک آینه و نقاشی‌های بسیار زیبا آراسته شده بود. شاهزاده روی یک صندلی طلا کاری شده نشسته بود و ردای کشمیری بلندی بر تن داشت. در کنارش یکی از عموهایش - سلطان سلیم میرزا - یکی از ۷۹ پسر فتحعلی شاه قرار داشت. تعارفات بسیار بین ما مبادله شد و من در واقع نمی‌توانستم از این پذیرایی مجلل این شاهزادگان جوان - که برای اولین و آخرین بار ملاقاتشان می‌کردم - تحت تأثیر قرار نگیرم.

پس از این ملاقات می‌خواستم از داخل شهر و بازارهای مشهورش دیدن کنم زیرا قزوین یکی از شهرهای صنعتی مشهور ایران است. در این شهر شمشیرهای خوب ساخته می‌شود و پارچه‌های پنبه‌ای ضخیم آن نیز شهرت دارد و این محصول را بیشتر به مردم ناحیه کردستان می‌فروشد. خانه‌های قزوین غالباً با سنگ‌های تراشیده ساخته شده و این یکی از خصوصیات این شهر است که در نقاط دیگر ایران کمتر دیده می‌شود. خیابان‌ها از حد معمول عریض‌ترند و این‌طور به نظر می‌رسد که قزوین از شهرهای دیگری که تا آن زمان در این کشور دیده بودیم کمتر آسیب دیده است.^۲

1- Hamze Mirza.

۲- به نظر می‌رسد توقف نویسنده در قزوین کوتاه بوده و یا نتوانسته است از آن کاملاً دیدار کند. (م)

قشلاق

پس از خروج از قزوین به دهکده کوچکی رسیدیم که «قشلاق» نام داشت و در آنجا به نامهرسانی انگلیسی برخوردیم که مستقیماً از نزد شاه و از اصفهان می‌آمد. او به ما اطلاع داد که پادشاه بدون برخورد با مانعی تا کنار دیوارهای پایتخت قدیمی اصفهان رسیده است. در همه جا مردم آن نواحی سر اطاعت در برابرش فرود آورده بودند و این لشکرکشی پادشاه با موفقیت پایان یافته بود. با این حال او ناچار شده بود در چند مورد سخت‌گیر باشد. او ساکنان دهکده‌هایی را که شنیده بود بیش از دیگران ظفیان کرده بودند به سواحل دریای خزر تبعید کرده بود. این نوع مجازات‌ها که در اروپا بسیار مفرط به نظر می‌رسد در این کشورها که ساکنانش بیشتر به کوچ کردن عادت دارند امری طبیعی است. این به نظر آنها مجازات عادلانه‌ای برای یاغیان و ضمانتی برای حفظ آرامش در کشور است. عبور این چابار برای ما موقع مناسبی بود تا برای میهنمان و برای دوستانمان پیام‌هایی به فرستیم. ما به مسافرانی در میان اقیانوس شباهت داشتیم که یک کشتی بادی را مشاهده می‌کنند که به سوی میهنشان در حرکت است. مانند آنها مسافران گم شده‌ای در میان جلگه‌هایی به پهناوری اقیانوس‌ها بودیم. هیچ رابطه‌ای با کشورهای متمدن نداشتیم و همواره در معرض اتفاقات ناشناخته و خطرناک قرار داشتیم.

پادشاه واحدهای نظامی را از آذربایجان به تهران احضار نموده بود تا همراهش به اصفهان بروند و این واحدهای نظامی که چند روز پیش از ما حرکت کرده بودند قبل از عزیمتشان هر چه را که در دهات یافت می‌شد به باد چپاول داده بودند. بنابراین نتوانستیم در راه معمولی طی طریق کنیم چون وسایل خوراک مورد احتیاجمان را در آنجا نمی‌یافتیم و ناچار شدیم از راه چند فرسنگ دور به راه خود ادامه دهیم.

تنکمان

در پای کوه البرز به دهکده‌ای رسیدیم که «تنگ‌کمان» نام داشت. ولی برای

رسیدن به آن دهکده کوچک راه سختی را پیمودیم. هوا خراب و راه پراز دست‌انداز بود. ضمناً برف هم می‌آمد، ولی برفی که زود آب می‌شد و به‌باران تبدیل می‌گردید و ما را خیس می‌کرد. ما شب را در خانه محقری گذرانیدیم و حشرات گزنده مانع این شدند که چشم برهم گذاریم. ولی روز بعد ناگهان وضع تغییر یافت و این اتفاقی است که فقط در این نواحی می‌افتد. آفتاب می‌درخشید و راهی را که ما برای رسیدن به سلیمانیه در پیش داشتیم زیر اشعه‌اش گرفته بود. در این شهر نیز یادگارهایی از زمان پادشاهی باشکوه فتحعلی شاه به چشم می‌خورد.

سلیمانیه

پیش از اینکه به حصار کنگره‌دار این شهر که یکی از هوس‌های گذران آخرین پادشاه واقعی ایران بود برسیم، برج بلند آنرا که مانند هرمی در میان صحرا برپا شده بود مشاهده کردیم. باغ‌های میوه، چند کلبه پوشالی را که تشکیل دهکده‌ای می‌دادند محصورنموده بودند. سابقاً در اینجا باغ‌های زیبا، فواره‌های آب و ساختمان‌های متعدد وجود داشته است و دیوارهایی که آنرا از دهکده جدا می‌ساخته هنوز برپاست. ولی ما فقط توانستیم حیاط‌های خالی و چند درخت را مشاهده کنیم که در ایام سابق حرم پادشاه در آن اقامت داشت. طاق‌نماهای پوشیده از کاشی‌های رنگین که محل سکونت زنهای فتحعلی شاه بوده است جای خود را به حدود یکصد خانه محقر دهاتی داده و قسمت‌هایی از این ساختمان که هنوز قابل استفاده است خالی از سکنه است و به‌ویرانی می‌رود. اما حمامی را به‌ما نشان دادند که کاملاً سالم مانده بود و در کنارش تالار زیبایی قرار داشت که دیوارهایش با نقاشی‌های زیبا روی زمینه‌ای طلایی آرایش یافته بود. سقف این تالار به‌صورت قرینه آینه‌کاری شده بود و منظره زیبایی را نشان می‌داد. روی یک تابلوی دیواری فتحعلی شاه در میان پسران متعددش نشان داده شده بود و تابلوی مقابل عموی آن پادشاه، مؤسس سلسله قاجاریه را که خواجه بود در میان اجدادش نقش نموده بودند. درگاه و قسمت‌های پایین دیوارها از سنگ مرمر شفافی بود که روشنایی از آن عبور می‌کرد. پنجره‌های

عریضی که در طرفین این تالار وجود داشت با شیشه‌های رنگین مزین شده بودند. تمام اینها منظره بسیار زیبایی را به وجود آورده بود و از رنگها طوری ماهرانه استفاده شده بود که ترکیب‌های پیچیده‌ای به وجود آورده بود. برای رسیدن به این تالار از پله‌هایی بالا می‌رفتند که با کاشی‌های آبی مفروش شده بود.

در کنار همین تالار برج بلندی بود که قبلاً از آن ذکری شد. این برج شامل چند طبقه و اطاق‌های کوچک است. می‌گویند فتحعلی شاه شهبای تابستان بالای برج می‌خوابید تا از هوای مطبوعی که از دریای خزر می‌وزید استفاده کند. راجع به این برج اسرارآمیز حکایاتی نقل می‌کنند که ایرانی‌ها به این پادشاه خوش‌گذران نسبت می‌دهند ولی چون این داستان‌ها مربوط به مسافرت من نیست من از نقل آن خودداری می‌کنم.

درپای کوهی که سلیمانیه در آنجا بنا شده سیلاب عریضی به نام «کرج» جاری است و شامل پلی است که خوب ساخته شده. این رودخانه سیلابی، اندکی بعد از سلیمانیه وارد کوهستان می‌شود و از میان دره سرسبزی می‌گذرد که شاعران این مملکت آنرا با بهشت مقایسه نموده‌اند. ولی در ایران آنقدر آب کم است که کوچکترین رود با چند درختی برای برانگیختن تحسین اهالی کفایت می‌نماید.

با وجود منظره زیبای سلیمانیه با شتاب این محل اقامت پادشاهی را ترک کردیم زیرا دیگر با شهر تهران بیش از شش ساعت راه نداشتیم. طبیعی است که بسیار مایل بودیم هرچه زودتر به این پایتخت جدید امپراطوری ایران به‌رسیم. ولی ناچار شدیم باز در دهکده بزرگی که «کن» نام داشت و متعلق به حاکم تهران بود توقف نماییم.

کن

این دهکده در کنار سیلاب پهنی قرار دارد که ما از روی گذاری از آن گذشتیم و تعداد زیادی درخت در آن وجود دارد که روی آن سایه می‌اندازد. مردم تهران ایام تابستان برای استفاده از هوای خنک و استراحت به آنجا می‌آیند.

اما برای ما چنین اقبالی پیش نیامد و نزدیک بود در آنجا اتفاق ناگواری بر ایمان رخ دهد. میهماندار ما معلوم نشد به چه علت با رئیس آن دهکده اختلافی پیدا کرد و کار به کتک‌کاری کشید. ناگهان این واقعه صورت جدی به خود گرفت (زیرا مردم دهکده از رئیسشان طرفداری می‌کردند) و میهماندار ما را به کمک طلبید. هر کدام از ما باشتاب مسلح شدیم و همین امر موجب کاسته شدن شور و هیجان اهالی گردید. سپس شاه عباس‌خان آنهایی را که بیش از دیگران موجب این حادثه شده بودند توقیف کرد و مطابق معمول آنها را به چوب بست. هر کدام را ۱۰ تا ۱۲ چوب به کف پا و پشتشان زدند و آنها به جای خود نشستند. من تصور می‌کنم که رئیس دهکده که خود را در پناه اربابش، حاکم تهران، می‌پنداشت، به خود اجازه داده بود که تقاضای میهماندارش را برای منزل دادن به ما و خوراکیان رد کند. ضمناً میهماندار نیز نمی‌توانست ما را گرسنه و بدون جابگذازد. این اتفاق که ناشی از ادعای طرفین بود ممکن بود موجب يك زد و خورد واقعی گردد. چگونه می‌توان راجع به کشوری که حتی در دروازه‌های پایتختش زور و قدرت مادی چنین سهم بزرگی را حائز است قضاوت کرد.

پس از ترك سلیمانیه وارد جلگه وسیعی شدیم که تهران در میان آن قرار دارد و انتهایش به کشور افغانستان می‌رسد. کوههایی که از هر طرف این بیابان شبیه به دریای غبارآلود را احاطه کرده مانند بلندی‌های آتشفشانی بود که بنا بر هوس طبیعت برهنه و جدا از هم سر از اقیانوس بیرون آورده باشد. هیچ چیز بیشتر از این زمین پهناور فاقد بلندی و بی‌حرکت ما را تحت تأثیر قرار نمی‌داد. هر قدر به تهران نزدیک‌تر می‌شدیم افق بیشتر از ما فاصله می‌گرفت و سپس، همینکه از راه‌پیمایی در جبال البرز فارغ شدیم در برابر فضای بی‌انتهایی قرار گرفتیم که در آن فقط قله‌های تیز کوه‌ها از دور به چشم ما می‌خورد. این وضع تا ورود ما به تهران ادامه یافت. ما از این بابت در اعجاب بودیم ولی جمعیت زیادی که به پیشواز ما می‌آمد مانع این شد که راجع به این موضوع بیشتر فکر کنیم.

از کن به این سو - در میان راه - مرتباً پیام‌های حاکم شهر، بیگلربیک و باباخان برادرزن شاه، که فرمانده کل قوای مسلح، و پس از عزیمت شاه فرمانده واقعی بود، تعداد کمی از واحدهای نظامی که همراه شاه به اصفهان نرفته بود و در تهران باقی مانده بود به استقبال من فرستاده شده بود. عده زیادی از نجبا و نمایندگان اشراف

دسته‌دسته به پیشواز می‌آمدند و چون به آنها نزدیک می‌شدیم در دو طرف جاده صف می‌کشیدند. ما به این طریق تايك فرسنگی تهران راه پیمودیم. در آنجا خیمه مجلی برپا شده بود تا من بتوانم اندکی استراحت کنم و شربت‌هایی را که بیگلریگی برایمان تهیه دیده بود بنوشم. ولی با وجود تعجب افسران و صاحب‌منصبانی که در اطراف من بودند من از پیاده شدن از اسب خودداری کردم، زیرا بنا بر عادات این مملکت لازم بود حاکم شهر شخصاً از من پذیرایی کند و از این اظهار ادب استنکاف ورزیده بود. تجربه به من آموخته بود که در این کشور، از انجام تشریفات، در هر موقع که لازم به نظر می‌رسد نمی‌بایست چشم‌پوشی کرد. چنین اتفاقی سابقاً هم برای یکسفر انگلیس اتفاق افتاده بود و او نیز به همین طریق رفتار کرده بود که من اکنون با آن مواجه بودم. بنابراین به راه خود ادامه دادم ولی با سرعت کمتر، زیرا جمعیتی که مرا استقبال می‌کرد هر لحظه زیادتر می‌شد و این کار به جشنی شباهت پیدا کرده بود که یونانی‌ها برای «باکوس» خداوند شراب، می‌گرفتند. عده‌ای از سربازان پیاده و عده دیگر سواره جلوی من در حرکت بودند، سپس دسته‌ای از پهلووانان بابدنی نیم‌عریان، بندبازهای هندی که از دهانشان آتش بیرون می‌آوردند، یایکی روی دیگری سوار بودند و مانند حلقه‌های متحرکی بندبازی می‌کردند، شاطرهایی که بالباس مخصوصشان می‌دویدند و به دلقک‌های قرون وسطی در فرانسه شباهت داشتند، فراشهایی که تماشاچیانرا با چوب‌های بلندشان می‌زدند تا راه‌را برای ما باز کنند، سقاهایی که مشک آب بر دوش داشتند و به زمین می‌پاشیدند تا مانع بلند شدن گرد و خاک شوند، تمام اینها به دنبال من به راه افتاده بودند، در حالی که فریاد می‌زدند و مانند مردم وحشی بالا و پایین می‌جستند. هر زمانی که بنا بر رسوم این کشور اشخاصی که برای این کار معین شده بودند سکه‌های کم ارزشی میان جمعیت پرتاب می‌کردند تمام آنها برای بدست آوردن آن سکه‌ها روی هم می‌افتادند و با هم گلاویز می‌شدند. برای تکمیل این منظره که هنوز در خاطر من مانند رؤیای عجیبی نقش بسته است، در دو طرف این پیشوازکنندگان در جاده‌ای که در آن راه می‌پیمودیم، سوارانی که لباس‌های همه رنگ برتن داشتند و بر اسب‌های چالاکی

۱- ظاهراً نویسنده این خودپسندها را برای جلب نظر هم‌وطنان خود مطرح کرده است - م.

سوار بودند با هم تن به تن جنگ زرگری می‌کردند و بدون وقفه با پیشدوهایشان تیراندازی می‌نمودند. گاهی نیز دسته‌های خرس یا شیر را جلوی ما می‌گذراندند که به زنجیر بسته بودند و این‌طور به نظر می‌رسید که آنها هم ما را تماشا می‌کردند. زن‌ها که در چادرهایشان پیچیده شده بودند با انگشت ما را به کودکان حیرت‌زده نشان می‌دادند. به سخن دیگر من که به چنین رسوم عجیب و غیر منتظره عادت نداشتم بی‌نهایت تحت تأثیر قرار گرفته بودم.

من تا آن اندازه گیج شده بودم که دیگر چیزی نمی‌فهمیدم و بدون اراده در میان اسکورتی که مرا همراهی می‌کرد به راه خود ادامه می‌دادم. بالاخره ما به دروازه تهران رسیدیم و در آنجا آن قدر جمعیت برای دیدن ما آمده بود که مشاهده کردم که چند نفر که محو تماشای ما شده بودند در خندقی افتادند که شهر را دور می‌زد و خوشبختانه چندان عمیق نبود. در دو طرف خیابان‌های کیف و پر پیچ و خم، سربازان صف کشیده بودند. و این کوچه‌ها مانند تمام کوچه‌های شهرهای اسلامی به دو دیوار بلند خشتی محدود شده بود. خدا می‌داند با چه رضایت خاطری وارد خانه‌ای شدم که برایمان مهیا کرده بودند. من با شتاب از اسب پیاده شدم و با عجله از در کوتاه و پستی وارد حیاطی شدم که در آن درخت‌هایی کاشته شده بود و در اطرافش اطاق‌هایی قرار داشت. در اینجا مواجه با مرد کاملاً برهنه‌ای شدم که گفتند دلقک درباری است و به من نیز شیری را نشان دادند که گفتند شیر پادشاه است. من به‌طور شایسته آن دو صاحب منصب محبوب درباری را که لطف نموده برای خوش‌آمد من آمده بودند پاداش دادم و پس از اینکه آنها و همراهانشان را مرخص کردم خودم را بسیار خوشحال یافتم از اینکه بالاخره با کسانی که وابسته به من بودند سالم به پایتخت کشور پادشاهی که نزد او مأموریت یافته بودم رسیده‌ام.

تهران

بدون شك اگر ما در فکر این بودیم تا به مکانی به‌رسمیم که خستگی‌های این سه ماه اخیر و محرومیت‌های آن را جبران کنیم این مکان همان شهر تهران بود. این

شهر پایتخت سلسله قاجار است که شنیده بودیم جانشین شهر پر افتخار و شکوه اصفهان شده است و سلسله قاجار آنرا مقرر حکومت خود قرار داده. ولی افسوس ما هنوز در پایان رنجهایمان نبودیم و با وجود اطمینان خاطری که مقامات شهر به ما دادند، گذشته از وقتی که برای استراحت پیدا کرده بودیم، از هیچیک از وسایل راحتی شایسته که تصور می‌کردیم در دسترس ما قرار داده خواهد شد برخوردار نبودیم.

خانه‌ای که برای اقامت سفارت مشخص شده بود آن قدر غیر قابل سکونت بود که ناچار شدیم بیشتر همراهانمان را در خانه‌های دیگری که بیش یا کم با ما فاصله داشت منزل دهیم. با اینکه از چند روز پیش به من گفته بودند که مشغول مرتب کردن عمارت‌هایی هستند که ما باید در آن منزل کنیم، هیچ دستگاهی برای اقامت ما به‌طور صحیح مرتب نشده بود. کف اتاق‌ها همگی از خاک کوبیده بود، بیشتر شیشه‌های پنجره‌ها شکسته بود و در مجموع اتاق‌هایی که در اختیار ما قرار داده بودند حتی یک مبل وجود نداشت. پس از مذاکرات مفصل و بی پایان بالاخره ناچار شدیم در آن خانه همانطور منزل کنیم که اگر می‌خواستیم در بیابانی زیر چادری به‌سر ببریم، همانطور که در خانه‌های واقع در جبال ارمنستان سر کرده بودیم. در اینجا هیچ‌گونه اثر از عادات و رسوم اروپایی وجود نداشت؛ و ما حتی نتوانستیم آنرا با خانه‌های راحتی که در تبریز به ما داده بودند مقایسه کنیم. ولی تدریجاً وسایل مورد احتیاجمان را کسب کردیم. برایمان چند قالی کهنه آوردند که روی کف اتاق‌ها انداختیم و با استفاده از تخت خواب‌های سفری و صندلی‌های تاشو و میزهای سبک که همراهمان آورده بودیم خانه ما تقریباً قابل سکونت شد. ولی آنچه که ما را عذاب می‌داد فقدان آتش در اتاق‌ها بود، زیرا هنوز هوا سرد بود و اتاق‌ها بخاری نداشت. در کشوری که چوب تا این اندازه کمیاب است و هوا نسبتاً مساعد است، ساکنانش بیش از ما به این محرومیت‌ها عادت کرده‌اند.

ولی به‌هر حال پس از ناراحتی اولیه، نوححالی و بی‌فکری ما بر رنج و عذابمان پیروز شد و ما صادقانه از این شاد بودیم که بالاخره بدون دردسر زیاد به پایان مسافرتمان رسیده‌ایم، زیرا به ما اطمینان می‌دادند که شاه به‌زودی به پایتخت مراجعت

خواهد کرد. این احساس شادی هنگامی تقویت شد که صبح زود مشاهده کردیم که آفتاب بر دو باغچه گلی که زیر پنجره‌هایمان قرار داشت تابیده بود و اشعه سوزانش غنچه‌های گل سرخ و یاسی را که در برابرمان قرار داشت می‌شکفت. فکر اینکه دیگر راه دراز و یک نواخت و ساکتی در پیش نداریم بیش از همه چیز موجب شادی ما شده بود. این واقعاً برایمان مانند روز عید بود، روز شادی و خوشحالی.

هنگامی که هر یک از ما کوشش داشت وسایل استقرارش را فراهم نماید و همانطور که عادت مسافران و جهانگردان است، هر کس می‌خواست نقاطی را که برای نخستین بار می‌بیند با دقت بیشتری بررسی کند، من وظایف دیگری نیز برعهده داشتم که وقتم را منحصراً مصروف می‌داشت. دید و بازدیدهای رسمی در روزهای اول مرا در خانه می‌خکوب کرده بود. اعضاء سفارت روس، چند نفر از خارجی‌ان مقیم تهران و مقامات رسمی شهر به نوبت برای خوش آمد گفتن به ملاقات آمدند. پیش از همه ملاقات «ژنرال دو هامل»^۱ سفیر روسیه، مرا شاد کرد و در تمام مدتی که در ایران اقامت داشتم از مهربانی‌های این مرد با ادب و خوش برخورد مستفیض بودم. این سپاسی است که با شادی نسبت به او اظهار می‌دارم و اگر روزی این کتاب به دست او بیفتد خوشحال خواهم شد مراتب حق شناسی مرا به خاطر مهربانی‌هایش که نسبت به من روا داشته است به پذیرد.

حاکم شهر و باباخان که شاه پیش از حرکتش به اصفهان اختیارات مطلق به او تفویض کرده بود نیز بی‌نهایت نست به من مهربانی کردند. رفتار من هنگام رسیدن به دروازه شهر موجب شده بود که آنها می‌ترسیدند من به شاه از آنها شکایت کنم و برای جبران این بی‌توجهی هر قدر می‌توانستند نسبت به من مهربانی می‌کردند. هر روز برایم غزالها و بزهای کوهی را که شکارچیانشان صید کرده بودند می‌فرستادند و چندین بار به افتخار من جشن‌هایی برپا کردند. من بعداً از یکی از این پذیرایی‌ها که باباخان به افتخار من داد و حتی در پاریس هم اگر انجام می‌گرفت قابل ستایش بود سخن خواهم گفت.

1- Duhamel.

بین اشخاص برجسته‌ای که من در تهران ملاقات کردم ، آنهایی که همراه شاه در لشکرکشی به اصفهان نرفته بودند ، یکی از برادران جوان شاه بود که به دیدارش رفتم و مانند تمام شاهزادگان جوان ایران زیبایی قابل توجهی داشت. او به من تعارفات بسیار کرد و اظهار داشت که بسیار خوشوقت خواهد شد که به ملاقاتش بروم. این شاهزاده در عمارت کوچکی در کاخ سلطنتی منزل داشت و برای دیدار او ناچار شدم از قسمت‌های مهمی از شهر عبور کنم. تهران به نظر من مانند تمام شهرهای دیگر آمد که از آنجا عبور کرده بودم. کوچه‌ها گل‌آلود و سنگ‌فرششان خراب بود. دیوارها بلند و فاقد پنجره بود و تنها از در کوچکی به داخل خانه‌ها راه می‌یافت. در بازارها جمعیت زیاد بود. در کوچه‌ها رفت و آمد اندک بود. گاهی به شاهزاده‌ای برمی‌خوردم که سوار بر اسب بود و در اطرافش مردان ژنده‌پوشی فریاد می‌زدند تا راه را برایش باز کنند. زن‌ها چادر بر سر داشتند ، خر‌ها بار می‌بردند ، مردها چیق می‌کشیدند ، اسب‌ها چرت می‌زدند ، و این تقریباً تمام چیزهایی است که در بیشتر شهرهای آسیای مرکزی دیده می‌شود. پس از عبور از چند کوچه که به همین طریق به صورت یک نواخت به چشم می‌خورد از خندق عریضی عبور کردیم تا وارد محوطه‌ای شویم که به اصطلاح قلعه‌ای بود که کاخ‌های سلطنتی در آن محصور می‌شد. در میان فضای وسیعی که کاخ پادشاه در آن بود توپ بسیار بزرگی در میان دو توپ معمولی قرار داشت. اینجا پناهگاهی برای جنایتکاران است که موفق شوند خود را داخل در آن محوطه کنند و دیده نشده است که هر قدر هم گناهشان شدید باشد به زور آنها را از آنجا بیرون کرده ، به مرگ محکومشان کرده باشند. ما در برابر درپستی از اسب پیاده شدیم و وارد دالان‌های تاریک و تنگی شدیم که به حیاط مربع بزرگی راه داشت که پر از درخت و گل بود و از داخل حوض‌ها فواره‌های آب بیرون می‌آمدند. در پایان این حیاط کاخ پادشاه قرار داشت. تالار بزرگی بود که بانقوش گل و شاخ و برگ زینت شده بود و رنگ‌های مختلف از جمله طلاکاری در آن زیاد به کار برده شده بود. طاقنماهای زیبایی در قسمت هم‌کف این ساختمان قرار داشت و در برابرش گل‌کاری‌های فراوان دیده می‌شد. در میان این تالار زیبا که شامل نقوش مختلف و کارهای هنری بود تختی قرار داشت که روزهای تشریفات رسمی شاه بر آن جلوس

می‌کرد.

این تخت از مرمر بود و روی آن کنده‌کاری‌ها و نقوش مختلف مشاهده می‌شد، و در برابر آن نیز باغچه‌هایی از گل‌های مختلف ترتیب داده بودند. در بارهای رسمی، که اشخاص به ملاقات شاه می‌آمدند، باید سرشان را برای تعظیم تا روی زمین خم کنند و چندین بار خودشان را روی گرد و خاک کف تالار بکشند تا به مسند شاه برسند. در آنجا شاه «عظیم‌الشان» عنایت می‌فرمایند و مردم خاکی را مورد لطف خویش قرار می‌دهند. این است مستی اختیار مطلق که بر طرز فکر آسیایی‌ها حکومت می‌کند و در این نوع تشریفات توخالی هر کس خیال می‌کند که در دوران شاهنشاهی‌های داستانی ایران زندگی می‌کند. به علاوه این تشریفات بنا بر نظم مخصوصی مقرر شده و کسی حق ندارد از ادای این نوع احترامات نسبت به شاه سرپیچی کند، و الا جان خود را به خطر خواهد انداخت.

چون ملاقات من يك ملاقات رسمی نبود ما از ورود به این ساختمان مجلل که در طرف راستمان قرار داشت صرف‌نظر کردیم و از پلکان باریکی بالا رفتیم و وارد اطاق بسیار کوچکی شدیم که بانهایت هنرمندی زینت‌شده، آینه‌کاری‌ها و طلاکاری‌هایی زیبا دیوارهایش را آرایش داده بود. در آنجا شاهزاده جوان فتح‌الله میرزا روی مبل عریضی نشسته بود و جامه کشمیری زیبایی بر تن داشت. او مرا در کنارش نشاند و بامن به ملاحظت و مهربانی رفتار کرد، همانطور که شاهزادگان دیگر رفتار کرده بودند. بامن از مادرش سخن گفت و افزود که بسیار مایل بود مرا ملاقات کند ولی بنا بر رسوم آن کشور در سرای است و نمی‌تواند خارج شود. معاشرت دایمی این شاهزادگان با سفرای انگلستان و روسیه آنها را بیش یا کم از آداب و رسوم اروپا آگاه ساخته است و من استنباط کردم که مطالبی که از اروپا به آنها می‌رسد بدون اینکه به صورت واضح و روشن در آنها اثرگذارد، تا اندازه‌ای آنها را از تمدن ما آگاهی می‌دهد. من نمی‌توانم بگویم که سهمی که نسبت به شایستگی ما فرانسوی‌ها در نظر آنها مجسم شده کاملاً رضایت‌بخش باشد ولی نام فرانسه همراه با افتخارات به‌گوششان رسیده است. آنها از پیروزی‌های ما آگاهی یافته‌اند و می‌دانند که روزی لشکریان فرانسه پایتخت این ملت نفرین شده را که امروز آنها را تحت فشار قرار داده است

در تصرف خویش درآورده بودند^۱. بارها من شنیدم که می‌گفتند «فرانسوی‌ها دوستان ما هستند، زیرا لاقل آنها به‌دیگران اجازه می‌دهند که در صلح و بنا بر آرزوهایشان زندگی کنند».

پس از ترك منزل فتح‌الله میرزا، من از همان راهی که آمده بودم به‌خانه‌ام مراجعت نمودم. وقتی از حصار کاخ‌های سلطنتی بیرون می‌آمدم در میدانی که در برابر این حصار بود به‌تعداد زیادی مردم برخوردیم که بافریاد میوه و سبزی و محصول‌های دیگرشان را به‌خریداران معرفی می‌کردند. در میان این انبوه جمعیت میله بلندی قرار داشت که منتهی به یک نوع سینی چوبی می‌شد و روی آن چیزی قرار داده بودند که من در اولین نگاه نتوانستم خوب تشخیص دهم. از میهماندار باوفایم سؤال کردم و گفت این سر محکومی است که در آنجا قرار داده‌اند تا همه مردم آنرا به‌بینند. این عادت در کشورهای اسلامی است که بدن مجرم یا قسمتی از آنرا که باشکجه کشته‌اند در انظار قرار می‌دهند و من به‌خاطر دارم که چند سال پیش در صربستان همین عمل را انجام می‌دادند و احتمالاً در آنجا نیز در نتیجه نفوذ ترک‌های عثمانی این عادت مرسوم شده بود. در دروازه «نیسا»^۲ مشاهده کردم که باجمجمه‌های مسیحیانی که به‌دست عثمانی‌ها کشته شده بودند دو برج ساخته بودند و جمجمه‌ها را همانطور روی هم قرار داده بودند که معمولاً برای ساختن برجی سنگ‌ها را روی هم می‌گذارند. چند روز بعد به‌جسد انسان‌هایی برخورد کردم که پوستشان را از گاه پر کرده بودند و در بلندی آویزان نموده بودند تا مردم آنرا به‌بینند.

کلاغ‌های سیاهی اطراف این جسد‌های خشک شده دور می‌زدند و قطعاتی از گوشت اجساد آنها به‌صورت وحشتناکی آویزان بود. همواره از خود این سؤال را کرده‌ام که آیا امکان دارد این نوع اعمال اثر مطلوبی در مردم داشته باشد. گاهی این‌طور تصور می‌کردم که دیدن این نوع فجایع آنچنان در عادات مردم رسوخ کرده که دیگر توجهی به‌آن ندارند.

این تنها برخورد ناراحت‌کننده‌ای نیست که انسان در کوچه‌های تهران با آن

2- Nissa.

۱- منظور نویسنده شهر مسکواست که به تصرف ناپلئون درآمد.

مواجه می‌شود. کوچه‌ها بسیار تنگ و کثیف و پرازسنگ‌های ولگرداست. فروشندگان در بازار برای فروش کالاهایشان فریاد می‌زنند، و تمام اینها موجب می‌شود که عبور از این کوچه‌ها زیاد دلپسند نباشد. حتی به این هم نمی‌ارزد که انسان باچیزهای تازه‌ای آشنایی پیدا کند. تعداد مسجدها زیاد است ولی از نظر ساختمانی جالب نیست. خانه‌ها از نظر راحتی و زیبایی از حد معمول هم پایین‌تر است. ولی در خارج شهر باغهای زیبایی وجود دارد و غالباً در داخل این باغها ساختمانهای مجللی دیده می‌شود. تعداد این نوع ساختمانها زیاد نیست. وجود یک دربار طماع و پراختیار موجب شده است که مردم ثروت خود را در داخل خانه‌ها پنهان کنند و خارج خانه‌ها را به صورت مفلوکی واگذارند. بازرگانی در این شهر تقریباً در درجه صفر است.

در تمام کشور سازمانهایی که به دست ملت و برای ملت کار کند وجود ندارد. باین حال پادشاه کنونی دست به ساختن کارگاهی برای تهیه توپ‌هایی زده‌است و آن کارگاه‌ها را نیز چند توپچی روسی اداره می‌کنند. من در آنجا توپهایی دیدم که بعضی از آنها قابل استفاده بود، و به هر حال بیشتر این توپ‌ها را دولت امپراطوری روسیه به ایران واگذار کرده است. زرادخانه نیز در جوار همین کارگاه است و مقداری باروت و سلاح‌های مختلف در آن دیده می‌شود. ولی من تصور نمی‌کنم که در تهران صنعتگری باشد که بتواند تفنگی به‌سازد، یا حتی یک تفنگ شکاری را تعمیر کند. بیشتر سلاح‌های آتشی که دولت ایران از کشورهای اروپایی خریده یا اکنون غیر قابل استفاده‌اند و یا به‌زودی غیر قابل استفاده خواهند شد، زیرا کسی از آنها نگهداری نمی‌کند، و حتی آنها را تمیز نمی‌کنند. به همین سبب است که من غالباً سربازانی را که دولت به وجودشان افتخار می‌کند مشاهده نمودم که تفنگشان حتی چخماق ندارد و فاقد سرنیزه است. عدم توجه و عدم اطلاع افسرانی که این سربازان را راهنمایی می‌کنند از حد تصور خارج است.

در کنار این کارگاه‌ها ضرابخانه قرار دارد. هیچ‌کاری از آنچه در این ضرابخانه می‌شود ساده‌تر نیست. در آنجا چند اتاق خالی هست که در آن چند کارگر روی زمین به صورت چمباتمه نشسته‌اند و قطعات نقره یا طلا را بریده در قالب‌هایی می‌ریزند و به این طریق سکه‌هایی را که در تمام کشور جریان دارد می‌سازند. البته این کار را با سرعت انجام می‌دهند، ولی این فکر برای من پیش آمد که تاچه اندازه ممکن است

کشوری از نظر وجوه برای معاملات فقیر باشد، و آیا این مقدار سکه‌ای که در این چند اطاق زده می‌شود احتیاج تمام مردم کشور را رفع می‌کند. به همین سبب است که پرازش‌ترین سکه‌ای که در ایران رواج پیدا کرده «دوکا»ی هلندی است. می‌گویند جمعیت تهران به ۶۰۰۰۰ نفر می‌رسد. ممکن است هنگامی که پادشاه در پایتخت اقامت دارد جمعیت آن به این حدود برسد. این مطلب را فراموش نکنیم که شهرهای ایران بیشتر به اردوهای شباهت دارند که بجای خیمه و چادر از گل ساخته شده است. همینکه شاه از شهر بیرون می‌رود همراهان متعددی با افسران، سربازان، خدمتگزاران، و تعداد زیادی صنعتگران و غیره با او به راه می‌افتند و هر جا اقامت کند برایش به سرعت شهری مرکب از خیمه‌ها می‌سازند. شاه مانند دیگران فقط احتیاج به اسبی، سلاحی، یک قالیچه و حرمش دارد. همینکه به راه افتاد تمام اینها دور و بر او را می‌گیرند. عده‌ای جلوی او می‌روند و عده دیگر در عقبش حرکت می‌کنند. به محض اینکه در مکانی توقف کرد خیمه‌اش به سرعت برپا می‌شود و خیمه حرمش نیز در کنارش قرار می‌گیرد. این طرز رفتار موجب می‌شود که مردم پایتخت که بیشتر وابسته به شخص پادشاهند، هر ساعت به گوشه‌ای از این مملکت عزیمت نمایند.

قزوین، شیراز، اصفهان و غیره به سبب هوس‌گذرانی شاهزادگان به ویرانه‌هایی مبدل شده است. تهران زودتر از آنها ویران خواهد شد، زیرا در آنجا نه تجارتی، نه ساختمانی وجود دارد و نه یادگاری از افتخارات گذشته!

آقامحمدخان آنرا به عنوان پایتخت کشورش انتخاب نمود. او مؤسس سلسله قاجار است. او این مکان را فقط از این نظر ترجیح داد که به موطن سلسله قاجار نزدیک بود. وضع جغرافیایی این شهر جالب نیست. حتی آب که در کشور یکی از لوازم اولیه زندگی است در این شهر به قدری بد است که کسانی که برایشان امکان داشته باشد آب را از خارج شهر به خانه‌هایشان می‌آورند. تنها مزیتی که دارد این است که به سبب جبال مرتفع البرز که در کنارش قرار دارد از بادهای سرد شمال درامان است. دامنه جنوبی این کوه‌ها که تادروازه‌های تهران ادامه دارد به کلی خشک است و حتی یک درخت در آن دیده نمی‌شود. ولی شیب شمالی این جبال برعکس

از قراری که می‌گویند ، خصوصاً در مازندران، جنگل‌های انبوهی دارد. در همین ایالت مازندران ، (هیرکانی قدیم) ، حماسه‌های رستم، قهرمان داستانی ایران ، به وقوع پیوسته‌است. رستم را يك شیر افسانه‌ای شیر داده و بیشتر شعرای ایران از آن یاد کرده‌اند^۱.

بین شهر و کوهستان، در طرف شمال شهر، ساختمانی ییلاقی به چشم می‌خورد که «قصر قاجار» نام دارد و پادشاه پیشین غالباً در آن اقامت می‌کرده‌است، ولی امروز به کلی متروک مانده و احتمال دارد که به زودی مبدل به ویرانه‌ای گردد. این قصر روی تپه‌ای کله‌قندی قرار گرفته و اطراف آن باغهای زیبایی است که در آن جویبارهای متعدد جاری‌است. آنچه که مربوط به این ساختمان است خصوصیات اصیل و مجلل دارد. متأسفانه دیگر کسی در آن سکونت ندارد و تابوهای زیبایی که روی دیوارهایش قرار دارد به سبب لانه‌هایی که چلچله‌ها و دیگر پرندگان در این حرمرای پادشاه ساخته‌اند رو به خرابی‌است. از سکوی بزرگی که در برابر کاخ قرار دارد منظره شهر تهران پیداست و از آنجا گنبدها و حصار کنگره دار شهر به خوبی مشاهده می‌شود. حتی ویرانه‌های شهر قدیمی «ری» را نیز از روی این سکو می‌توان دید. کمی پایین‌تر، در طرف جنوب، افق تاحدود لایتناهی امتداد می‌یابد. این فضای گسترده و پهناور نیز زیبایی مخصوصی دارد که مورد توجه جهانگردان‌است.

در طرف دیگر این کاخ دیوارهای بلندی‌است و در میان آن حرمرای پادشاه قرار دارد. این حرمرای شامل اطاقهای کوچک و مجزایی‌است که هر کدام به یکی از همسران شاه اختصاص دارد، به طوری که مجموع آن به صومعه‌های ایتالیایی شباهت پیدا می‌کند. دیوارها از طرف داخل بارنگ‌های تیز و زنده‌ای آرایش یافته‌اند. در میان این مجموعه ساختمان‌ها استخر بزرگی‌است که آب خنکی در آن روان‌است و بانوان حرمرای در روزهای گرم تابستان در آن آب‌تنی می‌کنند. این نوع طرح داخلی حرمرای در بسیاری از نقاطی که محل اقامت پادشاه قرار می‌گیرد دیده می‌شود. من در قسمت‌های جنوبی این کشور در داخل عمارت‌های حرمرای حوض‌هایی به مساحت

۱- این افسانه به زال پدر رستم مربوط می‌شود که سیرغ او را پرورش داده‌است. (م)

پنج تا شش متر مربع بافواره‌های آب مشاهده نموده‌ام. مسلم است، در کشوری که تابستان‌های آن بسیار طولانی و گرم است، ساکنانش با ایجاد چنین حوضخانه‌هایی هوای ملایم و خنکی در اطراف خود به وجود می‌آورند. برعکس در حرمسراهای ترکیه چنین طرح‌های ساختمانی مشاهده نمی‌شود، باینکه در آنجا نیز - در بعضی شهرها - هوا از اینهم بسیار گرم‌تر و سوزان‌تر است. مثلاً در بغداد هوا خیلی گرم است ولی من در آنجا هرگز ندیدم چنین ترتیبی برای محافظت در برابر گرما اتخاذ کرده باشند.

نزدیکتر به شهر تهران، در خارج محدوده شهر، کاخ زیبای نگارستان قرارداد. این کلمه به معنای باغ گل سرخ است. من در این شهر ساختمانی زیباتر از نگارستان ندیدم. کاخ اصلی بسیار کوچک است، ولی زیبا، خنک، و تا اندازه مطبوع است که انسان از اقامت در آن لذت می‌برد. روزی که من این کاخ زیبارا تماشا می‌کردم هوا بسیار خوب بود و نسیم بهاری در آن می‌وزید. ابتدا به من حیاط کوچکی را نشان دادند که پوشیده از گل‌های متنوع بود. هر کدام از حیاط‌ها به کار مشخصی اختصاص داشت. بعد از میان باغچه‌های زیبایی عبور کردیم، و با وجود چهار درخت چنار بلندی که در آنجا بود گل‌های فراوانی در آن رویده بودند. از آنجا وارد کاخ کوچک بسیار زیبایی شدیم که در وسط آن حوض کوچکی بود و ستون‌هایی در اطراف حوض قرار داشت که بارنگ‌های شفاف و متنوعی آرایش یافته بود. تمام این کاخ کوچک یا به سخن دیگر این تالار و حوضی که در میانش قرار دارد به هرسوی باغی که آنرا احاطه کرده باز می‌شود و گل‌های یاسمن و بوته‌های گل سرخی که ارتفاع زیاد داشتند آنرا از هرسو احاطه کرده‌اند. فتحعلی‌شاه عادت داشت که غالباً به این مکان بیاید و خوشترین ساعات زندگی‌اش را در آنجا بگذراند.

وی با کمال بی‌خیالی روی قالیچه کشمیری می‌نشست و روزهای تمام گله زندهای حرمسراه را که در آب استخر آب‌تنی می‌کردند تماشا می‌کرد. آنها که خود مانند گل‌های جان‌داری بودند در میان گل‌های باغچه غلت می‌خوردند، و بنابر گفته شاعران ایران زیباتر و شکوفان‌تر از گل‌های سرخی بودند که در ضمن بازی‌ها و سرگرمی‌هایشان با آن خود را آرایش می‌دادند. وضع این باغ فرح‌انگیز بانویدهای

مذهب کشور مطابقت دارد، زیرا این شبیه همان چیزی است که پیغمبر اسلام آنرا به بهشتیان وعده داده است. اوهم در نظایر همین نواحی سوزان زندگی می کرد که آب و گل روی احساسات انسان اثر عمیقی می گذارد.

در یکی از تالارهایی که در میان این باغ ساخته شده نقاشی های دیواری بی تناسبی به چشم می خورد. که فتحعلی شاه را در حالی که سفرای اروپایی را بسار می دهد نشان می دهد. ژنرال گاردان و اعضاء سفارتش در آنجا بالباس های غریب و عجیبی مصور شده اند. به من نیز روی این تابلو مکانی را نشان دادند که تصویر مرا قرار خواهند داد. اگر هنر ایران از این هم پایین تر نرود، به جهانگردانی که به این کشور خواهند آمد توصیه می کنم که از دیدن باغ نگارستان خودداری نکنند.

گذشته از این درمقر شاهی درحوالی تهران چیز دیگری جز گرما وزمین های خشك دیده نمی شود. البته درختان میوه و سبزیهایی در باغها هست ولی دراطراف چنین باغ هایی دیوارهای بلندی کشیده شده است. بنابراین ایران کشوری است که در مجموع بسیار زیباست ، وقتی به جزئیاتش می پردازیم غم انگیز و خشك است . مجاورت ویرانه های ری از نظر تاریخی جالب است ولی زیبایی ندارد. درهمین شهر است که «توبی»^۲ به زن زیبایی دل باخت که برای معالجه چشم پدرش او را طلبیده بودند. هنوز بسیاری از ویرانه های این شهر که مربوط به ایام بسیار کهن است برپا است که ارزش دیدن دارد . در آنجا زمین های وسیعی به صورت پستی و بلندی های عظیمی درآمده که می گویند ویرانه های حصار و برج های قدیم این شهر است و يك چشمه آب خنکی از میان کوه بیرون می آید و آنرا مشروب می کند. درمیان این ویرانه ها برج مکعبی به صورت سالم هنوز باقی است ولی ممکن است این برج درایام جدیدتری ساخته شده باشد ، زیرا ویرانی کامل این شهر پس از حملات جانشینان تیمور لنگ و قوچ یافته است. روی انبوه خاك این ساختمان های مخروبه و پراکنده مردم خانه های محقری برپا کرده اند و در آنجا آرامگاه یکی از مقدسان اسلام است که مردم تهران غالباً برای زیارت آن می روند.

از نظر مذهبی تعداد زیادی از معتقدان به آنجا کشیده می شوند به طوری که

2- Tobie.

۱- ظاهراً مؤلف از اسلام و پیامبر اسلام (ص) چیزی نمی دانسته است. م

این دهکده تدریجاً بزرگ و آباد می‌گردد، ولی گذشته از اطراف این آرامگاه بقیه قسمت‌های این شهر قدیمی خالی و فاقد آبادی است و تدریجاً به فراموشی سپرده شده‌است.

من وقتی می‌خواستم از شهر خارج شوم و به‌گردشی به‌پردازم به‌این مکان که سابقاً «راگر» نام داشت و امروز آنرا «ری» می‌نامند می‌رفتم. من بسیار خوشحال بودم که سوار براسب روی این ویرانه‌ها که هنوز آثار زخم‌های گذشته بر آن مشهود است راه می‌پیمودیم. بارها در میان این ویرانه‌ها باتازی شکاریم غزالی را دنبال کرده‌ام و باینکه سرعت سیر غزال زیاد بود سگ‌هایم از او عقب نمی‌افتادند. این تعقیب خشونت‌آمیز در میان این بیابان‌های خشک و آرام لذت مخصوصی داشت. گاهی نیز به‌کنار آب آرامی که در جوار تخته‌سنگ بزرگی جریان داشت می‌رفتم و می‌نشستم. روی صخره مزبور به‌دستور فتحعلی‌شاه و احتمالاً به‌تقلید از نقوش برجسته بیستون و طاق بستان پیکر این شاه را روی سنگ به‌صورت برجسته تراشیده بودند. ولی به‌همان نسبتی که پادشاه قاجار - همان‌طور که قبلاً گفته شد - از پادشاهان قدیم ایران کم‌ارزش‌تر بودند، پایه هنری این نقوش طاق بستان و بیستون کم‌ارزش‌تر می‌نمود.

معهداً اقامت من در تهران به‌پایان می‌رسید و من فقط منتظر اجازه شاه بودم تا به‌خدمتش برسم. بالأخره در نخستین روزهای ماه مارس، دو نامه زیر به‌من رسید و مرا وادار کرد که در حرکت به‌اصفهان شتاب کنم.

فرمان شاه به‌قرار زیر بود:

«جناب کنت دوسرسی، شخصیت شهیر و نجیب، ذوی‌الاحترام، قوی شوکت، صاحب مقامات و افتخارات، واجد هوش و ذکاوت، زیور سفر، رکن اعظم، که نسبت به‌این دودمان دارای احساسات صداقت‌آمیزی است، ایلچی کبیر امپراطوری عظیم‌الشأن فرانسه، که مورد لطف و محبت کامل ما است بداند. در زمانی که سرپرده‌های مهرآسای ما در اصفهان مستقر شد، نامه آنجناب که باعلم و دانش

ترجمان جنابعالی در موقع ورودشان به‌ارزروم تحریر یافته و ارسال گشته بود به‌نظر ما رسید. مضمون این نامه که از آغاز تا پایان شامل حسن نیت و محبت است و آکنده از آگاهی‌های مربوط به‌امور می‌باشد، به‌دست خدمتگزاران این تخت آسمان‌سای به‌دانش جهان‌آرای ما تسلیم شده‌است.

دولت فرانسه به‌منظور تجدید روابطی قدیمی و استحکام مبانی یگانگی کامل به‌آنجناب مأموریت مخصوص و فوق‌العاده در پیشگاه قوی شوکت تخت ما داده‌است. از سوی دیگر، آنجناب که سرشار از بهترین احساسات نسبت به‌امپراطوری ما هستند، اراده قوی و جدی دارند که به‌محض ورودشان به‌حضور ما، به‌اتفاق وزرای عالیشان، روابط و یگانگی کامل برقرار کنند. برای ما مسلم شده‌است که از نظر باطن و ظاهر، آنجناب احساسات و حسن نیت و مراعات قانون را به‌بهترین و عالی‌ترین وجهی منظور نظر دارند. اگر خدای متعال بخواهد، پس‌از ورودشما به‌این بارگاه قدرت، وزرای دربار ما، با آنجناب موافقت کامل پیدا خواهند کرد و به‌دوستی دوکشور نیرومند اتحادی مستحکم‌تر از آنچه که تاکنون وجود داشته‌است خواهند بخشید. ما مایلیم که آنجناب نسبت به‌امتیازات مخصوص ما نسبت به‌خودشان اطمینان حاصل نماید تا بتواند با تمام قدرتی که از عهده‌ایشان برمی‌آید این اتحاد را استحکام بخشیده، مودت دوامپراطوری عظیم‌الشأن را مستحکم سازد و بیش از پیش مورد الطاف همایونی قرار گیرد و نیز آنجناب بداند که پیش از شرفیابی به‌آستان ما خواهد توانست تقاضاهای خود را به‌ما عرضه دارد و اطمینان داشته باشد که با لطف خاصی مورد قبول قرار خواهد گرفت.»

تحریر در ماه ذی‌حجه ۱۲۵۵

(ماه فوریه ۱۸۴۰)

این‌هم نامه حاجی‌میرزا آقاسی، صدراعظم و حاکم واقعی ایران و قبل از موقعی است که فدای بزرگ‌بینی و قدرت خویش گردد.

نامه حاجی میرزا آقاسی :

«تازمانی که چاپار فلک باحرکت سعادت‌بخش (یعنی آفتاب) به فرمان خالق جهان روشنایی خود را روی تاریکیهای مشرق و مغرب خواهند افکند، کاخی که ستونهای محکم امپراطوری بر روی آن استوار شده باپرتو مشعل آنجناب - که سرشار از شهرت و قدرت و افتخار و درخشش و قدرت‌پشتکار نخبه بزرگان ملت عیسی و سرگل رجال مشهور مذهب مسیح که دوستی محبوب و مشفق‌اند بر سر ما بتابد. پس از بیان آرزوهای قلبی ما برای سعادت شما و توفیق شما ، مطالب زیر را به نظر آنجناب می‌رساند :

هنگامی که سرآورده‌های باشکوه پادشاه در عرصه اصفهان برافراشته بود، مرقومه مهور به مهر شما که مشتمل بر محبت و وداد و دوستی کامل بین ما و شما بود و ضمن آن از محبانی یاد کرده بودید که دوستی خود را بر اساس محکمی قرار داده‌اند ، در ساعتی میمون به دست ما رسید و قلب ما را از شادی و صفا سرشار کرد . از آن پس حجابی که چهره محبت و صمیمیت را مستور ساخته بود به کنار زد و نامه پر از محبت شما موجب استحکام این دوستی گردید. شما اندیشیده‌اید که افتخار دیدار اعلیحضرت (که عمرش در جهان مستدام باد) و دیدار محبان صادق ، ملال چهارماه مسافرت و مخاطرات را از وجود شریف زایل خواهد کرد. اعلیحضرت تمایل کامل دارد که شمارا به حضور به‌پذیرد و چون از داخل و خارج چیزی جز مدح و ذکر محاسن و صفات عالیه شما به گوش دوستان نمی‌رسد و تمایل به دیدار شما در اسرع وقت آنچنان است که در این صفحات نمی‌گنجد. انشاءالله به‌زودی همه‌ما به دیدار شما نایل خواهیم گردید و حضوراً مکنونات قلبی خود را به شما عرضه خواهیم کرد. اگر تا آن زمان فرمان همایونی برای دیدار شما صادر نگردیده علت فقط صفای قلب اعلیحضرت بوده است تا آنجناب بتواند چندروزی از رنج راه بیاسایند. اکنون انشاءالله شما اندکی بپردازید، زمان دیدار

- ما و مذاکرات بادوست عالی‌قدری چون شما نزدیک است خدا حافظ .
امید است که شما در سلامت کامل بوده و در آرزوهایتان موفق باشید .

تحریر در تاریخ ۹ محرم ۱۲۵۶

حاجی میرزا آقاسی

بعداً اضافه شده :

اگرچه مرقوم فرموده بودید که مایلید ما را ملاقات کنید، امکان ندارد که این تمایل از تمایل ما افزون‌تر باشد. هر قدر شما در این کار تعجیل فرمائید، باز برای من تأخیر خواهد بود. اگر من نوشتم که شما چند روز در تهران تأمل فرمایید، برای این بود که فرزند دلبند من «شاه عباس‌خان» به من نوشته بود که از رنج راه خسته‌اید و دردسرهای زیادی را از نظر نامساعد بودن هوا تحمل کرده‌اید. من نمی‌خواستم شما مجدداً در هوای نامناسب سفر کنید. خواهشمندم از وضع خودتان به ما اطلاع دهید.

این دونامه مرا شدیداً تشویق می‌کرد که زودتر به اصفهان بروم ولی عادات و ورسوم این کشور مرا وادار می‌نمود که در مجلس ضیافتی که سردار باباخان برای ترتیب داده بود حضور یابم. به این مناسبت تدارک زیاد دیده بودند. من نزدیک غروب آفتاب برای شرکت در این ضیافت به راه افتادم و برای رسیدن به کاخش بارانمایی مشعل‌ها راهی را پیمودیم که از کنار خندق‌های شهر می‌گذشت و در برابر خانه کوچکی که تازه زینت شده بود و ظاهر مطبوعی داشت از اسب پیاده شدیم. ما همراه صاحب خانه وارد اطاقی شدیم که وسعت متوسطی داشت و در میان آن يك قالی پهن کرده بودند. روی قالی مقدار زیادی شیرینی‌ها و میوه‌های مختلف چیده بودند. شمع‌ها در میان حباب‌های شیشه‌ای جای داده شده بود و روی زمین گذاشته شده بود، و تمام این زینت‌ها را روشنایی می‌داد. ما در اطراف این شیرینی‌ها و میوه‌ها روی صندلی‌هایی که از هر گوشه شهر به امانت گرفته بودند نشستیم.

تقریباً در حدود یکساعت به این وضع در آنجا ماندیم در حالی که از آن تنقلات

می‌خوردیم یا این‌طور وانمود می‌کردیم که از آن می‌خوریم. از آنجا مارا به‌تالار بسیار زیبایی هدایت کردند که در آن شام خوب و مناسبی چیده شده بود. میزبان برای خوش‌آیند ما شام را روی میزی قرار داده بود، و ما توانستیم برای صرف آن از صندلی‌هایمان استفاده نماییم. حتی برای ما شراب گرجستان هم تهیه کرده بودند و تمام اینها اصولاً برخلاف عادات و رسوم این کشور بود. مجاورت باکشور روسیه و تماس با اروپائیان به‌بعضی از صاحب‌منصبان شاه این نوع عادات شبیه به‌عادات مارا تلقین کرده بود.

پس از صرف شام باباخان مارا به‌عمارت دیگری راهنمایی کرد که به‌طرف باغی باز می‌شد و در آن باغ يك آتش‌بازی تهیه دیده بودند. جمعیت زیادی برای تماشای آتش‌بازی در آنجا گرد آمده بود. پیش از اینکه به‌فشفشه‌ها و موشک‌ها آتش بزنند یکی از شاعران توده از میان جمعیت بیرون آمد و به‌افتخار من شعری را با صدای بلند خواند و آن شعر حاوی مطالبی مربوط به‌دوستی بین ایران و فرانسه بود. سپس چند بندباز مهارت خود را نشان دادند و بعد از آن فشفشه‌ها و خمپاره‌ها و بقیه اسباب آتش‌بازی را روشن کردند.

بی‌تجربگی مخصوصی که در اجرای این آتش‌بازی به‌کار برده می‌شد ما را سرگرم کرد. آنها کاملاً از صنعت آتش‌بازی بی‌اطلاع بودند و تقریباً تمام فشفشه‌ها برخلاف جهتی که برایشان مشخص شده بود حرکت می‌کردند و بسیاری از آنها در میان جمعیت می‌افتادند. این موضوع موجب بی‌نظمی در مردم و داد و بیداد آنها و جار و جنجالی می‌گردید، ولی خوشبختانه اتفاقی رخ نداد.

وقتی من به‌تهران رسیدم ماه محرم شروع شده بود و ایرانی‌ها با وجود تقدسشان منتظر روزی بودند که ایام عزاداری پایان یابد و به‌شادی‌های معمولیشان بازگردند. آنها ایام عزاداری ماه محرم را با تشریفات رسمی و زیاد انجام می‌دهند. در این هنگام احساسات واقعی ملی به‌تمام معنی بیدار می‌شود. مارا دعوت کردند تا در آن تظاهرات حضور یابیم. ما وارد میدان بزرگی شدیم که در میان آن سکوی بلندی با چوب برپا کرده بودند و در آنجا نمایشگران و پسر بچه‌گانی که لباس دختران را پوشیده بودند مرگ غم‌انگیز داماد حضرت علی (ع) (مقصود مؤلف فرزند حضرت است) یعنی حضرت حسین (ع) را نشان می‌دادند. تقریباً تمام کسانی که به‌ایران مسافرت کرده‌اند در

سفرنامه‌هایشان از این تظاهرات سخن گفته‌اند، و خصوصاً «شاردن» آنرا با تفصیل بیان نموده‌است. این تظاهرات در تمام نقاط ایران باهم شباهت دارد. آنچه که در ذهن من بیشتر اثر کرد درویش‌هایی بودند که بالای منبرها می‌رفتند و این‌طور به نظر می‌رسید که حرف‌هایشان در مردم بسیار مؤثر واقع می‌شد. در این میان عده‌ای از مردان که پیراهن را از تن بیرون آورده بودند در خیابان‌ها دسته دسته به راه می‌افتادند و ندبه می‌کردند و همه آنها بدنشان خون‌آلود بود و به یاد شهدا سینه می‌زدند و اظهار همدردی و تأسف می‌نمودند. در تمام نقاط ایران برای مدت چند روز مردم به این طریق احساسات مذهبی خود را بیان می‌نمایند.

با این حال من این‌طور فهمیدم که ایرانی‌ها آن‌طور که قبلاً شنیده بودم متعصب در مذهب نیستند. هر جا که می‌رفتم به من اجازه می‌دادند که آزادانه مساجدشان را بازدید نمایم و کافی بود که من مطابق رسوم کشور رفتار کنم. مردم طبقات معمولی که بیش از دیگران راجع به این قبیل موضوع‌ها وسواس داشتند تعجب نمی‌کردند که من در میان این تشریفات و تظاهرات حضور داشته باشم.

هنرمندانی که همراه من بودند به کوچکترین مانعی برای مشاهده هر چیز برخورد نکردند و فقط بعدها اگر به مانعی برای انجام دستورهایی که به آنها داده شده بود برخوردند به وضع کشور و بی‌نظمی اداره امور و ضعف حکومت مربوط می‌شد.

با این حال اگرچه اخلاق و رفتار ایرانی‌ها به سبب تماس با ملت‌های پیشرفته‌تر اصلاح شده بود، در بعضی موارد شقاوت و بی‌رحمی فطری خود را نشان می‌دادند و با خارجی‌ان همان‌طور رفتار می‌نمودند که در اختلافات داخلی خودشان عمل می‌شد. آنها نسبت به خارجی‌ان اغماض فراوان روا می‌داشتند، ولی هر وقت می‌توانستند از آنها همان احترامی را توقع داشتند که در میان خودشان معمول بود. هنگامی که من در تهران بودم خانه سفیر روس را به من نشان دادند که در سال ۱۸۲۸ به باد غارت داده شده بود. ولی باز نمی‌توان گفت که اولین خسارت در این مورد از طرف ایرانیان وارد شده بود. این داستان را به طریق زیر برای من تعریف کرده‌اند:

در آن زمان در یکی از حرمسرایهای شهر یک زن جوان گرجی بود که دین اسلام را پذیرفته بود. ولی بعدها پشیمان شد و تصمیم گرفت مجدداً به دین اولی خود برگردد و برای این کار ناچار بود خود را زیر حمایت یکی از کشورهای خارجی قرار

دهد تا بتواند به وطن اصلی خود باز گردد. روزی به بهانه اینکه می‌خواهد به مسجد برود از خانه شوهرش خارج شد و هنگامی که از برابر مدخل سفارت روس عبور می‌کرد به داخل سفارت پناه برد و به‌عنوان تبعه دولت روسیه از آن سفارت حمایت خواست. مقامات ایرانی تقاضای استرداد او را کردند و اظهار داشتند چون او مسلمان شده است بنا بر قوانین اسلام ملیت خارجی خود را از دست داده است و اضافه کردند که این عمل موجب تحریک مردم شده است. ولی اقدام آنها نتیجه‌ای نداد زیرا در سفارت را بستند و عده‌ای از قزاق‌های روسی را که گارد افتخار مخصوص سفارت را تشکیل می‌دادند برای حفاظت آن گماشتند. ولی علماء به‌عنوان توهین به دین اسلام اعتراض کردند و مردم اجتماع نموده قصد داشتند به‌زور داخل سفارت شوند. چند ساعت با این تهدیدها گذشت تا اینکه یکی از ایرانیان به قزاق‌ها نزدیک شد و خواست در سفارت را باز کند. اگر این اتفاق نیفتاده بود باز ممکن بود بین طرفین موافقتی حاصل شود، ولی در این موقع یکی از قزاق‌ها آن مرد را هدف گلوله قرار داد و به‌زمین انداخت. مردم بلافاصله جسد او را در میان گرفتند و به اتفاق علما او را به مسجد بردند و در آنجا قرار دادند و این امر باعث شد که شورشی در شهر به وقوع پیوست. کاخ سفارت به وسیله مردم تحت محاصره قرار گرفت، درهای سفارت را شکستند و قزاق‌ها را کشتند. فقط سفیر بایکی از دبیران سفارت توانسته بود در یکی از اطاق‌های کاخ محفوظ بماند. از آنجا با تفنگ‌هایی که جمع کرده بود آن دو نفر از خود دفاع کردند و عده‌ای از مهاجمان کشته شدند. مردم چون دیدند از این راه نمی‌توانند به سفیر دست یابند بالای بام خانه رفتند و آنرا سوراخ کردند و به این ترتیب سفیر و همراهش به قتل رسید. فقط یک نفر روسی از این معرکه جان بدر برد چون در آن موقع در سفارت نبود.

این‌طور به نظر می‌رسد که دولت نیز در این جنجال بی‌طرف نبود. این تهمت به دولت زده شد که به مردم اجازه داده بودند این غوغا را برپا کنند و این کار را هنگامی انجام دادند که توصیه آنها و خواهششان از جانب سفیر رد شده بود. ظاهراً در ایران چنین عملی عادی به نظر می‌رسد. به‌رحال دولت ایران ناچار شد سفارتی به پترزبورگ بفرستد و معذرت بخواهد. دولت امپراطوری روسیه نیز چون در آن

موقع سرگرم مسائل مهمتری بود این معذرت‌خواهی را پذیرفت و از دنبال کردن موضوع صرف‌نظر کرد.

نامه‌هایی که از طرف شاه و وزیرش به‌من رسید موجب شد که تصمیم گرفتم هرچه زودتر تهران را ترك كنم. خیلی زود وسایل مسافرت مهیا شد و ما در تاریخ ۲۳ مارس ۱۸۴۰ در ساعت يك بعد از ظهر پایتخت سلسله قاجار را پشت‌سر گذاشتیم. باباخان شخصاً تا چند کیلومتر خارج شهر به بدرقه ما آمد در حالی که عده زیادی از ملتزمان وی به‌همراهش بودند. ما همگی از اینکه به طرف شهر اصفهان می‌رفتیم شادمان بودیم و عزیمتمان تقریباً صورت جشنی به‌خود گرفته بود. اسب‌ها در مدت اقامت طولانی در تهران استراحت کامل کرده بودند و در حالی که شیهه می‌کشیدند و جست‌وخیز می‌کردند در میان جلگه پهن‌اور به‌راه افتادند. قاطرهای کاروان‌داران آرام‌تر بودند ولی صدای زنگوله‌هایشان دائماً به‌گوش می‌رسید، و يك ردیف طویل شتر نیز به دنبال آنها در خط افق منظره زیبایی را نشان می‌داد و شترها در پی راهنمای درازگوششان در حرکت بودند. همه‌چیز در این عزیمت جدید يك نوع رنگ شاعرانه‌ای به‌خود گرفته بود.

از تهران تا اصفهان

دو روز پیش از آن که من تهران را ترك كنم سفیری از تركیه - که چند هفته قبل از من به ایران آمده بود - تهران را به قصد اصفهان ترك کرد. این امر سبب شد که من تصمیم گرفتم مسیر مستقیم به اصفهان را اختیار نکنم و چند فرسنگ بیشتر راه پیمایم، تا همان طریقی را انتخاب نکنم که وی در پیش گرفته بود. همانطور که دیدیم دهکده‌ها در ایران آنقدر فقیراند که عبور کاروانی که مرکب از تعداد زیادی مسافر باشد تقریباً تمام لوازم و مواد غذایی بین راه را مصرف می‌نماید. برای احتراز از این مشکل بود که ما تقریباً تصمیمی را گرفتیم که معمولاً عده‌ای از سپاهیان ناچارند در کشور دشمن بگیرند. بنابراین پس از ترك تهران ما راه همدان را اختیار کردیم و این همان شهر قدیمی اکباتان است. به این طریق کمی از راه خود منحرف می‌شدیم ولی لاقلاً اطمینان داشتیم که در میان راه از گرسنگی تلف نخواهیم شد.

ما در جلگه پهناور تهران در حدود شش ساعت به طرف جنوب راه پیمودیم و در کنار راه چند دهکده قابل توجه مشاهده کردیم. هنوز از کوه‌های بلند البرز زیاد دور نشده بودیم و قله‌های پوشیده از برف آنرا می‌دیدیم. برفهایی که در این ناحیه می‌بارد سیلابهایی را بوجود می‌آورد که سبب حاصل‌خیزی جلگه می‌شود. یکی از این سیلاب‌ها آن قدر تند بود که ما با هزار زحمت توانستیم از آن عبور کنیم. با این حال بدون اتفاق قابل ملاحظه‌ای نزدیک غروب آفتاب به دهکده رباط‌کریم رسیدیم. این قریه نسبتاً بزرگی بود که منزل ما قبلاً در آن مهیا شده بود.

فردای آن روز صبح زود به راه افتادیم. راهی که در این جلگه خشک و شن‌زار از

آن می‌گذشتیم هیچ چیز قابل توجهی نداشت. جز اینکه نور شدید آفتاب موجب ناراحتی چشمهایمان می‌گردید. در تمام روز حتی به یک درخت برخورد نکردیم و بی‌حاصلی در این ناحیه آن قدر زیاد بود که حتی در کنار سیلاب هم درختی مشاهده نمی‌شد. ما بیهوده به دنبال درختی می‌گشتیم که به سایه آن پناه ببریم و برای صرف ناهار مجبور شدیم قالیچه‌هایمان را در کنار جویباری پهن کنیم، درحالی که نه تنها آفتاب سوزان ما را ناراحت کرده بود. بلکه مگس‌ها هم آسایش را از ما سلب نموده بودند. به این طریق در انتظار پایان تابش شدید آفتاب بودیم و راه خود را به طرف دهکده دیگری به نام «پیک»^۱ درپیش گرفتیم تا در آنجا شب را به سر ببریم. روز بعد پس از یک ساعت راه‌پیمایی خط سیری را که به طرف همدان می‌رفت ترک کردیم تا مستقیماً از طریق قم به اصفهان رهسپار گردیم.

دهکده پیک

«پیک» دهکده فقیری است که بیش از ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر جمعیت ندارد. در آنجا درختی دیده نمی‌شود و تنها چیزی که در این دهکده توجه را جلب می‌کند آب‌انباری است که خوب ساخته شده است و آب گوارایی داشت. در اطراف دهکده زمین‌های زراعتی مختصری بود و از میان آن‌ها جویباری می‌گذشت. روی تپه‌ای که بر خانه‌ها مسلط است از چهار طرف دیوار کنگره‌داری از خشت و گل کشیده شده و در پایین دیوار آبی جریان دارد که از آن نام بردیم و از برفهای کوه مجاور به وجود می‌آید. این جویبار به وسیله قناتی زیرزمینی با زحمت زیاد به این مکان کشیده شده است. تمام زمین‌های این قسمت از ایران از این نوع قنات‌ها پوشیده شده که آب را از کوه‌های مجاور به زمین‌های زراعتی انتقال می‌دهد. در اینجا دسترنج انسان آن طور بر طبیعت سخت فایز شده که موجب حیرت می‌گردد. این کار فوق‌العاده برای آبرسانی به زمین‌های مزروعی و پیشرفت فلاح در ایران نتیجه اراده پادشاهان پیشین این کشور است. بدون شك می‌توان این قنات‌ها را با ابنیه معتبری که دوران‌های باستانی

1- Pick.

برای ما به یادگار گذاشته است مقایسه نمود.

ساوه

ما دهکده «پیک» را ساعت ۸ صبح ترك کردیم و به طرف ساوه روان شدیم. برای این کار راهنمایی همراه خود بردیم زیرا هیچ يك از اعضاء کاروان ما راه این شهر را نمی دانست. ما در میان يك صحرای واقعی به طرف جنوب پیش می رفتیم. در این صحرا فقط کوره راه هایی که به زحمت دیده می شد مسیر ما را مشخص می نمود. در این نواحی مسطح و باز تنها گاهی بعضی مزارع کوچک و بی حاصل در کنار خانه های محقری مشاهده می شود و مسافران تقریباً بدون اطمینان از راهی که در آن طی طریق می کنند پیش می روند و فقط به این قناعت می کنند که در جهت مشخصی سیر می کنند. در این موارد غریزه حیوانات به انسان کمک فراوان می کند. طبیعی است که در چنین مسافرت هایی اشتباهات زیاد ممکن است رخ دهد. برای ما در ضمن مسافرتمان در مشرق زمین بارها اتفاق افتاد که پس از طی راه های سخت که موجب خستگی شدید ما شده بود متوجه شدیم که راه را گم کرده ایم و لازم می شد مجدداً راه دیگری را در پیش گیریم. با اینکه من همواره از راهنماها کمک می گرفتم باز تقریباً هر روز دچار چنین اشتباهاتی می شدم. در این روز نیز همین اشتباه برای ما رخ داد. چون فکر می کردم که راه خیلی طولانی است، صبح زود اشخاصی را فرستادم تا در بین راه غذای صبح مارا فراهم کنند و منتظر ما باشند. ولی نتوانستیم اثری از آنها بیابیم. راهنمای ما راه دیگری را در پیش گرفته بود و ما مدت شش ساعت در جلگه ای خشک و بی حاصل راه پیمودیم بدون اینکه با انسانی برخورد کنیم. عاقبت به کنار جویباری رسیدیم که گل آلود بود و در جوار آن چند چوپان مشغول چراندن گله های شان بودند. آنها به ما گفتند که راهنمان را گم کرده ایم و از مقصدمان دور می شویم. این چوپانان آن قدر فقیر بودند که نتوانستند به ما نانی یا برنجی بدهند تا گرسنگی شدیدمان را رفع کنیم. آنان در افاق به ما چند سیاه چادر کردها را نشان دادند که از نواحی کوهستانی پایین آمده بودند و به ما اطمینان دادند که اگر نزد آنها برویم هر چه را که لازم داشته باشیم می توانیم در آنجا تهیه کنیم. بنابراین ما به سوی

این پناهگاه روان شدیم و برای نخستین بار وارد سیاه چادری شدیم که نظایرش در این نواحی ایران که مجاور با کوه‌های کردستان است زیاد دیده می‌شود. مردمی که در این سیاه چادرها بودند از ما با نهایت مهربانی پذیرایی کردند و به ما قرص‌های نانی که از گندم و گاه بطور يك سان مخلوط بود دادند. آنها همچنین به ما پنیر بزر دادند و بره هشت روزه‌ای را برایمان کباب کردند. وقتی به این طریق گرسنگی ما رفع شد فرصت این را یافتیم که این کلبه محقر را با دقت بیشتری مشاهده کنیم. وسعت آن بیش از پنج یا شش متر مربع نبود و پرده‌های آن را به دو قسمت می‌کرد. یکی از آن دو قسمت محل اقامت انسان‌ها بود و قسمت دیگر به گله آنها اختصاص داشت.

زنی ژنده‌پوش در گوشه‌ای پسر بچه چاقی را که تازه براه افتاده بود شیر می‌داد و در گوشه دیگر يك بز ماده سیاه‌رنگ پستانهایش را در اختیار دو بزغاله که داد و فریاد می‌کردند قرار داده بود.

با اینکه این سیاه چادر خیلی محقر بود ما از میهمان‌نوازی ساکنانش شاد شدیم. در آنجا يك ساعت استراحت کردیم و مجدداً براه افتادیم، درحالی که روحیه ما کمی تقویت شده بود. از آن پس نیز از نواحی بی‌حاصل و ناهموار گذشتیم. فقط پس از دوساعت راه‌پیمایی در این صحرای لم یزرع مجدداً وارد راهی شدیم که اشتباهاً آنرا ترك کرده بودیم. دیگر از گم کردن راه باکی نداشتیم و به راحتی مسیری را که در جلگه پهناوری قرار داشت و اطراف آن جلگه را کوه‌ها احاطه کرده بود زیر پا گذاشتیم. کمی بعد از دهکده زیبای گذشتیم که با شهر ساوه يك ساعت فاصله داشت و هنگام غروب آفتاب به شهر ساوه رسیدیم، درحالی که ده ساعت راه پیموده بودیم و طبعاً بسیار خسته بودیم.

ساوه نیز مانند تمام شهرهای ایران روزی بسیار آباد بوده است. امروز بیش از ۲۵۰۰ نفر جمعیت ندارد، ولی سابقاً سکنه آن خیلی زیادتر بوده است. هنوز آثاری از چند خانه قدیمی زیبا و مساجدی در این شهر دیده می‌شود و دیوارهای بلندی آن را محصور کرده است. در اطراف شهر ساوه زمین‌های زراعتی آباد مشاهده می‌شود. میوه‌هایش، خصوصاً انار، در تمام مشرق‌زمین شهرت دارد. ولی جلگه‌ای که این شهر در آن قرار گرفته محل سکونت کرده‌های صحرائنشین است و به همین

سبب زیاد قابل اطمینان نیست.

فرگود^۱

ما برای رسیدن به «فرگود»^۲ و به سربردن شب در آن همان مسافتی را می‌بایست طی می‌کردیم که برای رسیدن به ساوه طی کرده بودیم. در فاصلهٔ دو ساعت از شهر ساوه از سیلابی عبور کردیم که آب‌شدن برف‌های کوه مجاور باعث طغیان آن شده بود و به چند شعبه تقسیم می‌شد که ما به زحمت از آن عبور کردیم. فراوانی آب در این منطقه موجب شد که ما تصمیم گرفتیم در آنجا بمانیم و ناهارمان را صرف کنیم، بنابراین روی قسمتی از خشکی که در میان این سیلاب قرار گرفته بود از اسب پیاده شدیم. هوا آن قدر گرم بود که از دیدن آب بسیار لذت می‌بردیم. در آنجا در حدود دو ساعت توقف کردیم و مجدداً به راه افتادیم و به سوی شهر قم روان شدیم. شهر قم در جنوب ساوه قرار دارد. به همین طریق مدت زیادی راه پیمودیم و فقط برحسب اتفاق متوجه شدیم که باز راهنمای ما اشتباه کرده است.

به این سبب دوباره تغییر جهت دادیم و در آن صحرای پهناور به طرف مغرب به حرکت درآمدیم و پس از طی هشت ساعت راه به «فراگود» رسیدیم. این دهکده در حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر جمعیت دارد و در اطرافش درختان میوهٔ بسیار دیده می‌شد که تازه گل کرده بودند. مراتع مجاور نیز سبز بودند. اینها مراتع زیبایی بودند که تا آن روز نظیرش در این کشور به چشم ما نخورده بود. صحرای که «فراگود» در آن ساخته شده محصور در کوهستان است و در قله‌های بعضی از آن کوه‌ها هنوز برف دیده می‌شد. ما در آن روز چندبار توانستیم قلهٔ پوشیده از برف دماوند را مشاهده کنیم که بر تپه‌های کم‌ارتفاعی که ما از آن برای رسیدن به ساوه عبور کرده بودیم مسلط بود. گه‌گاه دسته‌هایی از کردها مشاهده می‌شدند که در سیاه چادرهایشان منزل گرفته بودند. این سیاه چادرها را از پشم شتر [؟] می‌سازند و در میان دشت برپا می‌کنند، کار این مردم صحراگردی است. در این ناحیه جویبارهای زیاد دیده

1- Feragoud.

۲- این ناحیه مشخص نگردید.

می‌شد که از کوه‌هایی که هنوز قله‌هایشان پوشیده از برف است سرازیر می‌شد و به همین سبب تعداد زیادی کبک و غزال و حیوانات شکاری دیگر در آنجا وجود داشت. ما دو کبک شکار کردیم و این از همان نوع کبک‌هایی بود که در کشور ما نیز به صورت وحشی وجود دارد. ولی نتوانستیم غزالی به دست آوریم چون به محض اینکه ما را مشاهده می‌کردند پا به فرار می‌گذاشتند. اسب‌هایمان از روز پیش در نتیجه راه‌پیمایی زیاد خسته بودند و نمی‌توانستند آنها را دنبال کنند. هیچ چیز زیباتر از این حیوانات سبک‌بار نبود که با لطافت مخصوصی در پیشاپیش کاروان ما می‌دویدند و جست‌وخیز می‌کردند. مخصوصاً هشت غزال مثل این بود که از مصاحبت با ما راضی بودند چون تا نزدیکی‌های دروازه قم ما را همراهی کردند. مناره‌های قم از هم‌اکنون در افق دور روی آسمان منظره زیبایی به وجود آورده بود.

قم

هر قدر به شهر مقدس قم نزدیک می‌شدیم از سبزی‌هایی که تا آن موقع در دو طرف جاده به چشم می‌خورد کاسته می‌شد. اندکی بعد مواجه با گرد و غباری شدیم که اسب‌های استقبال‌کنندگان که از طرف شهر به سوی ما در حرکت بودند ایجاد کرده بودند از میان گورستان‌های وسیعی عبور کردیم آرامگاه حضرت فاطمه (ع) و زائران نیز از سرعت حرکت ما می‌کاست. برای رسیدن به منزلی که برایمان تهیه دیده بودند از میان گورستان‌های وسیعی عبور کردیم. آرامگاه حضرت فاطمه (ع) و آرامگاه فتحعلی‌شاه نیز در این مکان مقدس برپا شده است. نخستین آرامگاه در طرف چپ، به سبب گنبد طلاکاری شده بلندی که داشت از دور نمایان بود و شکل متناسبی را نشان می‌داد. چسبیده به همین گنبد یک نوع گلدسته‌ای بود که سقفی به سبک بام خانه‌های چینی داشت و در آنجا اذان‌گویان مردم را به اقامه نماز دعوت می‌کردند. در بالای این گلدسته دو لک‌لک زیبا دیدیم که لانه‌هایشان را در آنجا ساخته بودند. اندام با تناسب و بلند این پرندگان ساکت و بی‌حرکت به نقوش کاشی‌های لاجوردی و زرینی که دیوارهای ابنیه ایران را زینت می‌دهند شباهت داشت. پس از

اینکه قسمت عمده شهر را زیر پا گذاشتیم به ساختمان بزرگی رسیدیم که سابقاً کاخ حاکم شهر بوده و اکنون غیر مسکون است تمام اطاق‌های این کاخ عظیم روبه‌ویرانی است و هیچکس به فکر تعمیر آن نیست. اما در داخل اطاق‌های نیمه ویران نقاشی‌های دیواری زیبایی دیده می‌شود که با ورقه‌های طلا و رنگ‌های زنده و تند ترکیب یافته بود. آب فراوانی حوض‌های داخل حیاط‌ها را پرمی‌کرد. ولی پادشاهان ایران آن قدر هوس‌بازند که هر کدامشان اصرار دارند برای سکونت خود کاخ‌های تازه‌ای بسازند و ساختمان‌های پدرانشان را به دست فراموشی می‌سپارند.

قم در حال حاضر هنوز یکی از شهرهای مهم ایران است. در حدود ۱۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد که همواره به سبب زائرانی که به آنجا می‌آیند تا تکالیف مذهبی‌شان را انجام دهند افزایش می‌یابد. تقدس این شهر آنقدر زیاد است و برای مردم آسیای مرکزی که پیرو مذهب شیعه‌اند آنقدر اهمیت دارد که بسیاری از مردم، مردگان خود را به آنجا حمل می‌نمایند و به خاک می‌سپارند. به همین سبب ما به چند کاروان از این نوع برخوردیم که جسد مردگان‌شان را در جعبه‌های چوبی قرار داده بودند و هر دو جعبه را یک قاطر حمل می‌کرد. آنها پس از اینکه به قم می‌رسند اموات خود را در این گورستان که در اطراف آرامگاه مقدس قرار دارد به خاک می‌سپارند، چون کسی حق ندارد مرده‌ای را در حرم آرامگاه حضرت فاطمه (ع) دفن کند. حتی به فتحعلی‌شاه هم چنین امتیازی را نداده‌اند و به همین سبب حیاط مجزایی در کنار امامزاده ساخته‌اند و او را در آنجا به خاک سپرده‌اند. من این بنا را روز بعد از رسیدن به قم مشاهده کرده و سپس راه خود را به طرف اصفهان درپیش گرفتم. در میان تلاری که برای قراردادن جسد فتحعلی‌شاه اختصاص داده شده بود سکوی بزرگی از مرمر شرقی است که در روی قبر اصلی پادشاه قرار گرفته. روی این سکو تصویر او را همانطور که در بسیاری از نقاط دیگر ایران دیده می‌شود با ریش بلند و لباده زری روی سنگ تراشیده‌اند. در اطراف این مرقد عده‌ای از ملاها گرد آمده بودند که با من با احترام زیاد رفتار کردند. رئیسشان به من گفت مرا از امتیاز مخصوصی برخوردار خواهد کرد، مرا نزدیک پنجره‌ای برد، آنرا باز کرد، و از دور مدخل آرامگاه حضرت فاطمه (ع) را به من نشان داد. از این امتیازی که به من داده بود تشکر کردم، ولی در همان هنگام

مشاهده کردم که بعضی از همراهان من مورد محبت قاطرچیانشان قرار گرفته و با وقار داخل حرم مقدس که شدیداً دخول آن برای کفار ممنوع است مشغول گردش بودند. این امر موجب شد که در خود احساس عقده‌حقرتی کردم و از ارزش امتیازی که از طرف رئیس علما به من داده شده بود کاسته شد، زیرا تصور کرده بودم تنها کسی هستم که این اجازه به من داده شده است که از دور فقط مدخل مقبره مقدس را تماشا کنم.

با این حال انعام قابل توجهی به ملاحی که مرا با این احترام پذیرفته بودند دادم و در برابر مسجد سوار بر اسب شدم و از میان گورستانی که تقریباً تمام سطح شهر را پوشانده بود راه خود را درپیش گرفتم. این سنگ قبرها که در میان خانه‌ها مشاهده می‌شد و تعداد بی‌شمار مساجد به شهر قم ظاهر استثنایی می‌دهد. در بین اهالی این شهر تعصب مذهبی مخصوصی مشاهده نمودم ولی از مردم راهزنی که در آنجا وجود داشت می‌ترسیدیم، زیرا آرامگاه حضرت فاطمه (ع) مکان مقدسی است که بیشتر جانیان و راهزنان برای تأمین جان‌شان به آنجا پناه می‌برند و مصونیت پیدا می‌کنند. پس از دو ساعت طی طریق از قم، در کنار نهر آبی که در میان شن‌زار با آرامی جریان داشت توقف کردیم. آفتاب بسیار شدید بود و جلگه بی‌روح و مرده به نظر می‌رسید. ما در این روز هیچ دهکده یا مزرعه‌ای در میان راه ندیدیم. فقط گاهی به ویرانه‌های پراکنده‌ای برمی‌خوردیم که نشان می‌داد سابقاً این مکان‌ها محل سکونت مردم بوده است. زمین آنقدر خشک بود که در میانش شیارهایی به وجود آمده بود و کوچکترین روئیدنی در آن دیده نمی‌شد، مانند این بود که همه‌جا را با یک قشر از نمک پوشانده باشند. این ابتدای همان صحرای نمکی بود که تا افغانستان ادامه دارد و تقریباً تمام ناحیه خراسان را می‌پوشاند. ما در تمام روز در این سرزمین لعنتی راه پیمودیم در حالی که آفتاب روی سرمان با شدت می‌تابید. عاقبت به کاروانسرای رسیدیم که در میان این جلگه وسیع قرار داشت و در اطراف آن هیچ محل سکونتی دیده نمی‌شد تا بتوانیم غذایی تهیه کنیم یا شکم اسب‌هایمان را سیر کنیم. این مکان «نازیرگان» نام داشت.

نازیرگان^۱

با این وضع ناهنجار میهماندار ما سرگردان بود و نمی‌دانست چه کند. عاقبت تصمیم گرفت برادرش محمدخان را با عده‌ای از سواران و همراهانش به جستجوی مکان قابل زیستی به فرستد. از این لحظه چهار ساعت سپری شد بدون اینکه از فرستادگان میهماندار خبری برسد. ما روی بام مسطح کاروانسرا رفته بودیم و بیهوده به هر سو نگاه می‌کردیم شاید ذیحیاتی را در این بیابان مشاهده کنیم. تقریباً نزدیک غروب بود که فرستادگان میهماندار برگشتند، ولی متأسفانه هیچ خوراکی با خود نیاورده بودند. فرمانده جوانشان با اهالی دهکده‌ای که در کوهستان پیدا کرده بود و ما آنرا از دور در افق مشاهده می‌کردیم به نبرد واقعی پرداخته بود. او از اهالی حقی را که فرمان پادشاه به او می‌داد مطالبه کرده بود ولی مردم دهکده از قبول آن جداً سرباز زده بودند در نتیجه نزاعی بین آنها به وقوع پیوسته بود و حتی از تفنگ نیز استفاده نموده بودند. وی شخصاً در نتیجه سنگی که با قلاب‌سنگ به سویش پرتاب شده بود روی فك صورتش زخمی برداشته بود. در تمام مدتی که من در ایران اقامت داشتم او از این زخم رنج می‌برد. هر روز پزشک قسمتی از دندانهای شکسته شده‌اش را از فکین او بیرون می‌آورد و هنگامی که سه‌ماه بعد ما با او خداحافظی کردیم هنوز از زخمی که برداشته بود رنج می‌برد.

میهماندار وقتی برادرش را در چنین وضعی دید بسیار خشمناک شد و نمی‌دانست چه کند. او می‌خواست تمام مردم آشوب‌گر این قریه را از دم تیغ بگذرانند و از آنها انتقام سختی بگیرد. وای پس از کمی تأمل متوجه شد که چنین قدرتی را در اختیار ندارد و شاید هم از این بیم داشت که تولید چنین جنجالی مورد پسند شاه نباشد. او صلاح دید که انجام این انتقام را به پادشاه واگذار نماید، شاید نتیجه بهتری بگیرد. بنابراین تصمیم گرفت که صبر و حوصله را درپیش گیرد و از رفتن به دهکده و تنبیه آشوب‌گران خودداری کند. این حادثه بدون شك از جهتی

1- Nasirgan. (این ناحیه نامشخص است)

جنبه‌ای شاعرانه داشت و کاملاً با رنگ‌ها و عادات و رسوم کشور مطابقت می‌کرد ولی ضربه سختی به شکم گرسنه ما وارد آورد. اما ناچار بودیم تحمل کنیم و کوشش کردیم به هر صورتی که ممکن بود با وضع مایوس کننده خود بسازیم. زمانی که شاه عباس‌خان میهماندار ما بود دروازه‌های کاروانسرا را شب‌ها از ترس حمله ازسوی مردم ناراضی می‌بستند. ما در اینجا فقط يك گوسفند لاغر را مشاهده کردیم که به نگهبان کاروانسرا تعلق داشت و بدون شك به سبب کمی سنش خود را از خطر مصون می‌پنداشت. اما به فاصله يك ساعت گوسفند را سر بریدند و پوست کردند و پس از اینکه کباب شد ما آنرا با ولع مخصوصی خوردیم و شب را در کنار آتشی که برای پختن و کباب کردن این حیوان لاغر تهیه نموده بودند به سر بردیم.

برای اینکه خوانندگان این کتاب با گوشه‌ای از روحیه و عادات و رسوم مردم این کشور آشنایی پیدا کنند اضافه می‌کنم که وقتی به اصفهان رسیدیم اطلاع یافتیم که این حادثه به هیچ طریق پی‌گیری و دنبال نشده، زیرا اولاً دهکده‌ای که در آن این حادثه اتفاق افتاده بود به یکی از شخصیت‌های پر قدرت تعلق داشت، به علاوه زخم مهلك افسر جوان را با پرداخت مبلغی جبران نموده بودند و در نتیجه همه راضی به نظر می‌رسیدند و محمدخان نیز راجع به دندان‌های شکسته و فك مجروحش شکایتی به کسی نکرد. صبح زود «نازیرگان» میهمان‌نواز را ترك کردیم و به سوی کاروانسرای ناصرآباد که در فاصله هفت ساعت راه قرار داشت حرکت کردیم.

ناصرآباد

گاهی از کنار دهکده‌های ویرانی عبور می‌کردیم که در ایام سابق آباد بوده‌اند. بادیدن این ویرانه‌ها کمتر تمایل پیدا کردم از رفتاری که مردم کلبه‌نشین با محمدخان کرده بودند ناراحت شوم. به تدریج به طرف جبال کم ارتفاعی پیش می‌رفتیم که دهکده ناصرآباد در میان آن قرار داشت. ولی این مکان به قدری فقیر بود که ترجیح دادیم در کاروانسرای مجاور منزل کنیم و آنرا به کلبه‌های محقر و کثیف ساکنان این ناحیه ترجیح دادیم. فقط اینجا و آنجا چند زمین زراعتی به چشم می‌خورد، در حالیکه

ناصرآباد با یکی از بزرگترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای ایران بیش از سه ساعت فاصله نداشت.

از هم‌اکنون در افق دیوارهای کنگره‌دار شهر صنعتی کاشان را می‌دیدیم. ولی هیچ چیز از این حکایت نمی‌کرد که ما در حال نزدیک شدن به شهر بزرگی هستیم. جلگه‌ای که از آن عبور می‌کردیم بیش از هر نقطه دیگر بی‌حاصل و خشک بود. بالاخره پس از سه ساعت طی طریق جمعیت زیادی را مشاهده کردیم که به پیش‌باز ما می‌آیند. یا برای اینکه من از وضع فلاکت‌بار دکان‌های شهر اطلاع پیدا نکنم، شاید هم به جای احترام و به افتخار ورود ما، تمام دکان‌های بازار را بسته بودند، به طوری که مردم شهر که نتوانسته بودند به کارهای روزانه خود به پردازند ناچار برای تماشای غیر معمول اعضای سفارتی که رسماً در شهرشان پذیرایی می‌شد شرکت جسته بودند.

کاشان

کاشان یکی از شهرهای بسیار مهم ایران است، زیرا جمعیت زیاد دارد و کارگاه‌های صنعتی مهمی در آن موجود است. حاکم شهر یکی از عموهای پادشاه کنونی، یعنی فرزند فتحعلی شاه است. من به دیدار این شاهزاده رفتم، و گفته بودند که شباهت زیاد به پدرش دارد. وقتی او را مشاهده کردم اینطور به نظر رسید که یکی از آن تصاویری را می‌بینم که در تمام کاخ‌های پادشاهی ایران موجود است و فتحعلی شاه را با ریش بلند مشکی که به آن افتخار می‌کرد نشان می‌دهد.

فتح‌الله میرزا مرا با احترام زیاد پذیرفت و افسری را همراه من کرد تا کارگاه‌های شهر را که هنوز پارچه‌های ذیقیمی در آن بافته می‌شود و شهرت جهانی دارد از نزدیک ببینم. بسیار متعجب شدم، زیرا اقرار می‌کنم که این کارگاه‌ها خیلی ناچیز و محقر به نظر آمد. بیشتر آنها در زیرزمین‌های مرطوبی قرار دارند که کارگران بدبخت روی دستگاه‌های بافندگی از کار افتاده‌ای مشغول فعالیت‌اند و پارچه زیبایی برای زنان حرمسراهای مشرق زمین می‌بافند. از چند سال پیش محصول این کارگاه‌ها کمی کاهش یافته است زیرا گران تمام می‌شود و حتی خود پادشاه کنونی

هم از پارچه‌های معمولی استفاده می‌کند. آن پارچه‌های زربفت معروف سابق فقط برای بعضی موارد استثنایی در اینجا تهیه می‌شود. من چند قطعه از آنها که مهارت فوق‌العاده سازندگان را نشان می‌دهد برای خودم تهیه کردم.

شهر کاشان تقریباً ۳۰۰۰ نفر جمعیت دارد و با اینکه شهرت سابق خود را از دست داده مردم آن کمتر از نقاط دیگر ایران فقیر به نظر می‌آیند. کارگاه‌های بسیار محقر است ولی می‌گویند تعدادشان از ۶۰۰ تجاوز می‌نماید. در این شهر صنعت دیگری نیز وجود دارد که محصولش مشتریان بیشتری دارد و آن ظروفی از فلز است که مشرق زمینی‌ها معمولاً پس از صرف غذا دست‌هایشان را در آن می‌شویند. ظروفی که در این شهر ساخته می‌شود زیباتر از ظروفی هستند که در شهرهای دیگر ایران می‌سازند و شهرت زیاد دارد. به همین سبب تعداد زیادی از آنها به نقاط دیگر برای فروش فرستاده می‌شود. در واقع این ظروف فلزی ظرافت مخصوصی دارد و بسیار دلپسند است. تسهیلاتی که شاهزاده برایم از جهت دیدن این کارگاه‌ها فراهم کرده بود و علاقه‌ای که به آنها داشتم موجب شد که من در این شهر یک روز تمام اقامت کردم. بعلاوه کاروان من پس از ترک تهران هیچ توقف نکرده بود و احتیاج به استراحت داشت. بنابراین تمام روز ۳۱ ماه مارس را در آنجا ماندم و در بازارهای شهر به سیاحت پرداختم تا لاقلاً راجع به بزرگترین شهر صنعتی ایران اطلاعاتی کسب نمایم. من کارگاه‌های زری‌بافی و ابریشم‌بافی و خصوصاً کارگاه‌های بافت پارچه‌های پنبه‌ای را که در ایران به سبب ارزانی قیمتش بیشتر مصرف دارد از نزدیک دیدم. دکان‌هایی که در آن ظروف فلزی می‌سازند نیز فعالیت چشم‌گیری داشتند. بطور خلاصه این‌طور به نظر می‌رسد که اگر شاهزاده جوانی که اکنون حاکم این شهر است مدتی در همین مقام بماند کاشان فعالیت سابق خود را باز خواهد یافت. یکی از نشانه‌های بارزی که به نظر من موجب پیشرفت کار صنعت در این شهر در آینده خواهد شد این است که یک دسته از یهودیان اخیراً در آن مستقر گردیده‌اند.

کاشان در میان دشت پهناوری قرار گرفته است که فقط در مجاورت نزدیک شهر خانه‌هایی در آن مشاهده می‌شود. اما پس از طی یک ساعت و نیم راه از دروازه‌های شهر تپه‌ای دیده می‌شود که روی آن فتحعلی شاه هوس‌باز ویلای زیبایی بنا کرده

بود که هنوز برپاست و من برای دیدن آن رفتم. وقتی از اسب پیاده شدم ابتدا مرا به خیابانهایی راهنمایی کردند که در دو طرف آن درخت‌های چنار و انجیر عربی و سرو کاشته شده بود. بعد به يك الاچيق زیبایی رسیدیم که در آنجا شاهزادهٔ مهربان کاشان وسایل ناهار را برایمان تهیه دیده بود. سفره را روی کاشی‌های آبی سیری قرار داده بودند که کف الاچيق را می‌پوشاند. در میان الاچيق حوضی بود که دائماً آب تمیزی از میان آن می‌گذشت و پر از ماهی‌های قرمز بود. کف حوض با کاشی‌های شبیه به کاشیهای کف حوضخانه پوشیده شده بود و به‌آبی که در آن وارد می‌شد رنگ زیبایی می‌داد. در اطراف الاچيق نیز جویسارهای دیگری با کف کاشی آبی‌رنگ به‌چشمانم لذت‌مخصوصی می‌بخشید و من هرگز آن قدر آب روان در چنین مکان زیبایی ندیده بودم. باید به‌تمام اینها آن درختان چنار عالی را که سایهٔ انبوهی روی چند الاچيق دیگر انداخته بودند اضافه نمود. این الاچيق‌ها با نقاشی‌هایی زینت شده بود. ولی بعد از آن باز وارد بیابان سوزانی شدیم که همواره بر آن آفتاب شدیدی می‌تابید و درختی در آن دیده نمی‌شد و این موجب شد که ما از اقامت کوتاهی که در این حوضخانه‌ها و الاچيق‌های زیبا نموده بودیم بیشتر لذت به‌بریم.

شب هنگام وقتی به‌خانه‌ای برگشتم که در کاشان در آن منزل داشتیم، متوجه شدم که تمام باغی که آن خانه در میانش ساخته شده بود با فشفه‌هایی که از میان حوضی که در پایین اطاق ما قرار داشت به‌هوا پرتاب می‌گردید روشن شده بود. این نیز یکی از مهربانی‌های میزبان شاهی ما بود. يك چنین پذیرایی شایان، پس از آن روزهای سخت که گذرانده بودیم به اقامت ما در کاشان جلوهٔ مخصوصی می‌داد.

قهرود^۱

اقامت ما در کاشان برای رفع خستگی شدید ما کفایت کرده بود. فردای آن روز اول ماه آوریل، ما این شهر میهمان‌نواز را ترك کردیم و به‌سوی کوه‌هایی که در طرف مشرق و مغرب راهمان قرار داشت و چند روز از میان آن عبور کرده بودیم روان

1- Koroud.

شدیم. مدت چهار ساعت در بیابان پر گرد و خاک کاشان طی طریق کردیم و برای صرف ناهار در کنار گردنه تنگی که به طرف جنوب امتداد می‌یافت در زیر دیوارهای کاروانسرای متروکی که به منزله دروازه‌ای برای آن بود توقف کردیم.

این‌طور به‌نظر می‌رسید که این مکان کاملاً فاقد آب است. ولی تعجب کردیم از اینکه به محض اینکه وارد کوهستان شدیم مواجه با سیلاب تندی شدیم. احتمالاً به سبب همین کم‌آبی بود که کاروانسرا را ترك کرده بودند. از هنگامی که از شهر کاشان خارج شده بودیم به‌هیچ‌آبی برنخورده بودیم ولی دره‌ای که اکنون وارد آن می‌شدیم و سیلاب از میانش عبور می‌کرد به‌سبب هوای خنکی که داشت موجب شادی ما گردید. مدت سه ساعت از يك شیب ملایم بالا رفتیم تا به «کرود» رسیدیم. اندکی پیش از این دهکده، ناگهان آبشاری مصنوعی در برابرمان ظاهر شد به‌این طریق که بالای آنرا سدی بسته بودند که در آنجا آب جمع می‌شد و سپس به‌صورت آبشاری در این مکان جریان می‌یافت. این سدرا مردم آن ناحیه بسته بودند تا بتوانند در مواقع ضروری باغ‌های میوه را سیراب کنند. به‌همین سبب وقتی که به‌بالای سد رفتیم نوعی دریاچه مصنوعی مشاهده کردیم که قسمت زیادی از زمین‌های آن ناحیه را تا راهی که ما از کنار آن می‌گذشتیم پوشانده بود. ما مدتی در کنار این دریاچه راه پیمودیم، و از اینکه به‌هیچ‌نوع روئیدنی در این مکان برنخوریم تعجب کردیم. فقط وقتی به «کرود» نزدیک می‌شدیم چنددرخت مشاهده‌شد. در این‌جا باز سیلاب به‌صورت طبیعی خود درآمده بود و به‌آرامی از میان باغ‌های پر درخت عبور می‌کرد. درین مکان درختان میوه‌ای مشاهده کردیم که تا آن‌زمان زیباتر از آن را ندیده بودیم. چندین بار از گذارهای این سیلاب عبور کردیم و عاقبت خیلی دیر وقت به‌دهکده مزبور رسیدیم.

«کرود» نیز دهکده محقری است که بیش از ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر جمعیت ندارد. با وجود کارهای صنعتی که در آن انجام می‌گیرد به‌نظر بسیار فقیر می‌آید زیرا در راه اجباری اصفهان قرار گرفته و دائماً مورد تجاوز و سوء استفاده اشخاص مقتدر قرار می‌گیرد.

کوچه‌ها آنقدر کثیف است که عقاب‌ها و لاشخورها به‌راحتی و بدون اینکه کسی

مزاحمشان شود برای تغذیه خود به آنجا می آیند. یکی از ایرانیانی که در خدمت من بود با تفنگ درازی که يك گلوله داشت عقاب بزرگی را که در بالای سر ما پرواز می کرد هدف قرار داد و کشت. ما از این کار تعجب کردیم زیرا معمولاً ایرانی ها کمتر می توانند پرنده ای را که در حال پرواز است هدف قرار دهند و معمولاً هدفشان پرندگانی است که روی زمین نشسته اند.

وقتی ما «کرود» را روز دوم ماه آوریل هنگام صبح ترك کردیم هوا کمی خراب شده بود و ابرهای سیاهی روی آسمان در حرکت بودند که نشانه ای از طوفانی بود که نزدیک می شد. در واقع به محض این که ما به راه افتادیم باران سردی باریدن گرفت. ما مرتباً در راه شیب داری بالا می رفتیم و این باران کمی بعد به برف مبدل شد و تمام جلگه را پوشاند. ما می خواستیم در میان راه مکانی پیدا کنیم که در آنجا کمی خود را گرم کنیم ، ولی هیچ خانه یا کلبه ای مشاهده نشد و تصمیم گرفتیم در همان میان راه ناهار صرف کنیم و فکر می کردیم که صرف ناهار مارا کمی گرم خواهد کرد. بنابراین از اسب پیاده شدیم و روی قله ای که در میان راه قرار داشت آتشی افروختیم و در کنار آن جانی گرفتیم. این استراحت با اینکه مختصر بود ولی به ما نیرویی بخشید تا بقیه راه مشکل خود را طی کنیم. وقتی مجدداً سوار بر اسب شدیم حالمان بهتر بود و خیال می کردیم که سختی بقیه راه را بهتر تحمل خواهیم کرد.

این برای ما پیش آمد مناسبی بود زیرا کمی بعد طوفانی برخاست و تگرگ و برف بر سرما نازل شد. لباس هایمان کاملاً خیس شده بود و ریشمان تقریباً یخ زده بود. صورتمان از ضربات تگرگ به درد می آمد و در این هنگام بسیار رنج می بردیم. اسبهایمان سرشان را پایین آورده بودند و این طور به نظر می رسید که آنها هم مانند ما بیچاره و خسته شده اند. پس از شش ساعت راه پیمایی در این شرایط سخت بالاخره به دهکده محقر «سو» رسیدیم که در انتهای گردنه کوهی که از میانش عبور می کردیم قرار داشت.

سو^۱

در اینجا در واقع آخرین خداحافظی خود را در طی این مسافرت طولانی با برف و سرما انجام می‌دادیم. ولی به‌زودی عکس آن پیش آمد، زیرا فصل گرما به‌سرعت نزدیک می‌شد و برای رسیدن به اصفهان دیگر مجبور نبودیم از بالای کوهها عبور کنیم. «سو» بر جلگه‌ای که این پایتخت در آن قرار دارد مسلط است. از کاروانسرای که من در آن اقامت داشتم می‌توانستم از دور گنبد‌های لاجوردی مساجد مقدس اصفهان را مشاهده کنم [؟] دیگر فقط لازم بود چند فرسنگ دیگر طی طریق کنیم تا به‌پایان مسافرتمان برسیم.

مورچه خورت

شب بعد پس از پنج ساعت ونیم راه در دهکده‌ای خوابیدیم که «مورچه خورت» نام داشت و کاملاً خارج از کوهستان است. مسافرت در این روز به‌ما سخت گذشت زیرا هوا هنوز سرد و بارانی بود. دامنه کوهی که از «سوئو» به‌بعد در کنار آن حرکت می‌کردیم پوشیده از برف بود. با این حال مشاهده کردیم که این حوالی، مزرعه‌های آبادی داشت و دهکده‌هایی در میان راه دیده می‌شد که با دیوارهایی کنگره‌دار محصور شده بود. در حومه اصفهان نیز رفت و آمد زیاد دیده می‌شد. در این مکان چند کاروان شتر و قاطر و چاپاریان دیگر را مشاهده نمودیم. این مطلب برایمان جالب بود که هر قدر به‌طرف جنوب ایران نزدیک شویم این نوع رفت و آمدها کمتر می‌شود. ما در کنار آب‌انباری توقف کردیم که مملو از آب بود و عده زیادی از مسافران در کنار آن اطراق کرده بودند. آنها با ما سلام و علیکی کردند و راحت‌ترین جا را به‌ما به‌عنوان میهمانان شاه واگذار نمودند. از زیر این جلگه قنات‌های متعددی می‌گذرد که با مخارج بسیار ایجاد شده و آب را به‌اصفهان می‌رساند؛ انسان در این فکر فرو

می‌رود که چه تعداد کارگر و چقدر نیروی انسانی برای این آبروهای زیرزمینی یا قنات‌ها مصرف شده است. بیشتر این قنات‌ها امروز در حال ویرانی است، ولی اگر برایشان کمی زحمت به‌کشند و خرج کنند مورد استفاده قرار خواهد گرفت. در این جا انسان خوب متوجه می‌شود که به چه علت زمانی شهر اصفهان بیش از یک میلیون جمعیت داشته است. لازم بوده است که آب مورد احتیاج به آن برسد، زیرا آب زاینده‌رود برای مشروب کردن آن کفایت نمی‌کرده است.

قهیاز^۱

به‌جای اینکه از مورچه خورت مستقیماً به اصفهان برویم، وبا اینکه این کار بسیار آسان بود، مارا شب بعد در مکانی بنام «قهیاز» منزل دادند که دهکده محقری بود که بیش از دو ساعت با اصفهان فاصله نداشت. ولی همانطور که تاکنون مشاهده کرده بودیم مشرق زمینی‌ها عادت دارند یا برای پیش‌بینی وقایع احتمالی انسان را زیاد در انتظار بگذارند و یا در آخرین ساعت بسیار عجله‌کنند. شاه عده‌ای از نزدیکان و مقربان دربارش را به پیشباز فرستاده بود، تا به‌ما خوش‌آمد بگویند و رضایت خاطرشان را از ملاقات ما اظهار دارند. حتی برایمان مقدار زیادی میوه و شیرینی تهیه کرده بودند و این احتمالاً برای این بود که مرا از بی‌حوصلگی بیرون آورند و سرم را گرم کنند. در واقع صبر و تحمل زیاد لازم بود که به‌ما اجازه دهد به‌جای اینکه مستقیماً به‌منزلی که در اصفهان برایمان اختصاص یافته بود برویم، در کنار دهکده محقری در انتظار بمانیم.

با این حال من ناچار شدم این انتظار را تحمل کنم و روز بعد در ساعت یازده به‌سوی شهر اصفهان روان شدیم.

تشریفاتی که هنگام ورود من به اصفهان انجام دادند شبیه همان تشریفاتی بود که در تهران انجام گرفته بود. بنابراین احتیاجی نیست که آن مطالب را در این جا تکرار کنم. در میان راه مرتباً افسران و صاحب‌منصبان دربار را مشاهده می‌کردم که

1- Ghiaz.

به پیشبازم می‌آمدند. آنها جمعیتی از همه‌رنگ بودند که حتی دلقک‌ها و شیرها و خرس‌ها را همراهشان آورده بودند. در میان راه در برابر خیمه و بارگاه مفصلی که برایم برپا کرده بودند از اسب پیاده شدم. این چادر به‌بهترین نحوی زینت و آرایش شده بود و جای گرمی در انتظار ما بود. ضمناً از طرف پادشاه مربا و شربت‌ها و میوه و خوراکی‌های دیگر برایمان آورده بودند. يك اسب از اسب‌های درباری با زین و یراق مجلل در کنار چادر در انتظارم بود و من برای ورود به شهر اصفهان از آن استفاده کردم. هر قدر در کوچه‌های اصفهان پیش می‌رفتیم انبوه جمعیتی که برای خوش‌آمد و تماشای ما آمده بود زیادتر می‌شد. در بازار نیز عده‌ی زیادی از مردم شهر گرد آمده بودند که وقتی به‌آنها نزدیک می‌شدیم از جا بلند می‌شدند و همین‌که می‌خواستند نسبت به‌ما ادای احترام کنند، ضربه‌ترکه‌ی فراش‌هارا که مأموریت داشتند به‌مردم خوب اصفهان درس‌ادب بدهند تحمل می‌کردند. مدتی با سرعت از میان کوچه‌های ویران می‌گذشتیم و هنوز زیبایی و عظمت پایتخت بر ما ظاهر نشده بود. فقط هنگامی که از بازار بزرگ گذشتیم و وارد «اتمیدان» شدیم احساس کردیم که این شهر بزرگ در ایام گذشته چه می‌توانسته است باشد.

«اتمیدان» در حال حاضر جز تعدادی ساختمان‌های بدون نظم و بدون اصالت که در اطرافش قرار گرفته‌اند به‌نظر مسافر و جهانگرد چیز دیگری نمی‌آید. ولی مسجد بسیار زیبایی که در یکی از اضلاعش برپاست عظمت و درخشش فوق‌العاده دارد. دو مناره‌ی لاجوردیش هنوز سر به‌آسمان کشیده‌اند و متعلقاتش نیز شکوه فوق‌العاده‌ای را نشان می‌دهد. در کنار این بنای قابل تحسین مسجد جدید کوچکتری مشاهده می‌شود که تازه ساخته شده ولی زیبایی مخصوصی دارد. ما از کنار این دو مسجد که در طرف چپ ما بود گذشتیم و وارد خیابان زیبایی شدیم که در دو طرف آن درختان چنار بسیار کهن و شایسته‌ی شهر پادشاه بزرگ برپا بود. در این خیابان دو ردیف درخت کاشته شده است. و در حدود نیم فرسنگ طول دارد و به زاینده رود منتهی می‌شود. زاینده‌رود شهر اصلی‌را از حومه‌ی جلفا جدا می‌کند. در این خیابان عظیم جویبارهایی روان است که از حوضچه‌هایی می‌گذرد و زیبایی مخصوصی دارد. هنوز در اصفهان دو خیابان از این نوع وجود دارد ولی هیچ چیز شکوه و زیبایی

قدیمی را نشان نمی‌دهد. در واقع در اطراف این خیابان در زمان شاه عباس بزرگ کاخ‌های مجلی وجود داشته است. در آنجا هنوز بعضی از گفته‌های شاردن را که از عظمت و جلال پادشاهان قدیم ایران سخن می‌گوید به‌خاطر آوردیم. ما از کنار دیوارهایی که باغ‌های زیبایی را محصور می‌کرد گذشتیم و این همان باغهایی بود که شاردن با لذت مخصوصی از آن سخن گفته است و پس از اینکه در حدود نیم ساعت در زیر سایه‌های انبوه درختان عبور کردیم در طرف چپ بنای با شکوه و عظیمی را دیدیم که آنرا مدرسه می‌نامند و در کنارش مسجدی است که دیوارهایش با کاشی‌های آبی‌رنگ زینت شده. از روی پل زیبایی که روی زاینده رود زده شده عبور کردیم. این پل با راهروهای طاق‌دارش یکی از زیباترین ساختمانهای این شهر است و به‌نظر من از شایستگی يك ملت پیشرفته و متمدن برخوردار است. از آن به‌بعد از قسمتی عبور کردیم که خالی از آبادی بود و در انتهای آن محله مسیحیان قرار داشت. در آنجا فوجی از سربازان را مشاهده کردیم که به‌افتخار من صف کشیده بودند و نسبت به ما احترامات نظامی بجا آوردند. سپس وارد کوچه‌های پیچ و خم‌دار جلفا شدیم. در طرف چپ ما خیمه‌های شاه قرار داشت که در کنار رودخانه برپا شده بود. بالاخره به‌خانه‌ای رسیدیم که برایمان انتخاب کرده بودند و در اطاق‌هایش وزراء، مستوفیان، صاحب‌منصبان عالی رتبه دربار و بالاخره تمام شخصیت‌های برجسته‌ای که همراه پیشبازکنندگان نبودند حضور داشتند.

اصفهان

بنا بر تشریفاتى که بین ایرانیان و روسها معمول بود و در ضمن قراردادی که در بالا ذکر کردم قید شده بود، من فقط روز سوم ورودم به‌شهر می‌توانستم به‌ملاقات شاه بروم. تکرار می‌کنم که شرقی‌ها راجع به این‌گونه موضوع‌ها بسیار تعصب دارند و مقیدند که این نوع ملاقات‌ها بنا بر تشریفات مخصوصی انجام گیرد. به‌علاوه من دیگر به‌پایان مأموریت خود رسیده بودم و برایم تفاوتی نداشت که يك روز زودتر یا دیرتر شاه را ملاقات کنم. حتی من بسیار مایل بودم که پیش از برقرار شدن روابط سیاسی رسمی اندکی استراحت نمایم. ولی متأسفانه دو روزی که درپیش داشتم با

ملاقات‌ها و پذیرایی‌های بیهوده تلف شد. آن قدر اشخاص مختلف به دیدن من آمدند که من حتی فرصت این‌را پیدا نکردم که از خانه خارج شده داخل شهر جلفا را تماشا کنم. هر کسی که از دور یا نزدیک به دربار شاه نزدیکی مختصری داشت خود را موظف دانسته بود که به ملاقات من بیاید. هر نوبت کسی به ملاقات من می‌آمد تشریفات جای و قلیان تجدید می‌شد و من در آن دو روز ناچار شدم مقدار زیادی چای و دود قلیان به معده خود فرو برم.

بنابر آنچه قبلاً مشخص شده بود پس از سومین روز ورودم به شهر اصفهان از طرف شاه بار یافتم. از آغاز صبح عده‌ای از واحدهای نظامی گرد خانه من آمدند و چند نفر از رؤسایشان مرا به صورت رسمی و تشریفاتی برای رفتن نزد شاه دعوت کردند. تعداد ملتزمین بسیار زیاد بود. چون چیزهایی که در این نواحی دور از ما مرسوم است معمولاً حس کنجکاوای ما را برمی‌انگیزد. در این جا صورت مجلسی را که به این مناسبت تهیه شده و ورود رسمی مرا نزد شاه و باریافتن مرا تشریح می‌کند می‌آورم :

«میهمان‌دار از کاشان چاپاری به اصفهان فرستاد تا روز دقیق هیأت سفارت را به پایتخت اطلاع دهد. در «گز»^۱، آخرین منزلی که اعضای سفارت در آن اقامت کرد یک «امرت»^۲ پادشاه (صاحب منصب عالی‌رتبه دربار) که مأموریت مخصوصی در این مورد به او محول شده بود به حضور «کنت دوسرسی» سفیر رسید و ورود وی را از جانب شاه خوش‌آمد گفت و به او میوه‌ها و شربت‌هایی از طرف شاه تقدیم نمود. ملتزمین به ترتیب زیر به حرکت آمدند: در ابتدا اسب‌های زین و برگ شده مخصوص سفیر که به مجلل‌ترین نحوی آرایش یافته بودند. سپس پیش‌خدمت‌های پیاده عالی‌جناب «کنت دوسرسی» و در طرف راست چند قدم عقب‌تر اعضای وابسته به وی و بعد از آن اشخاص مربوط به سفارت.

نخستین کسی که به حضور سفیر رسید محمدعلی دبیر اول امور خارجه بود که مأموریت داشت اشخاص مختلف را به او معرفی نماید ،

1— Gheze. (کاروانسرا م.)

2— Omrat. (ظواهر امیر یا امرا ف)

اشخاصی که به پیشباز و خوش‌آمد او آمده بودند. پس از طی حدود دو فرسنگ مسافت امیرالأمراء به خدمت رسید. وی محمدخان قاجار ، «نسجی‌باشی»^۱، یکی از شخصیت‌های برجسته خاندان قاجار بود و پنجاه‌خان همراه وی بودند که همه آنها از منتخبین ایل قاجار بودند. بعد از آن محبعلی‌خان سردار با ۲۰ سرهنگ و سرگرد ، سلیمان‌خان رئیس ایل افشار با افراد ایلش ، جعفرقلی‌خان با افراد ایل ، محمدعلی‌خان با افراد ایل ، علی‌تقی‌بیک با غلامان پادشاه (چاپار) ، اسمعیل‌خان با سواران منظم ، منشی میرآخورباشی با شش اسب از اسطبل‌های شاهی ، تمام اسب‌ها زین و یراق شده مزین به طلا و جواهرات ، پنجاه نفر فراش، ده شاطر، ده «شیائود»^۲ و نتاجی در پیشاپیش سفیر در حرکت بودند.

به فاصله یک ساعت از شهر جناب سفیر و تمام اشخاصی که وابسته به هیأت بودند بنابر خواهش پیش‌بازکنندگان از اسب پیاده شدند و وارد چادری شدند و در آنجا چای و قهوه‌ای را که آبدارخانه خصوصی شاه برایشان تهیه نموده بود صرف نمودند. پس از نیم ساعت استراحت به همان طریقی که آمده بودند و با همان تشریفات مجدداً به راه افتادند. سفیر سوار اسبی شد که شاه اختصاصاً برایش فرستاده بود. فراش‌ها و شاطرها و دیگران همواره پیشاپیش سفیر حرکت می‌کردند ، جمعیت را کنار می‌زدند و کسبه‌ای را که بساطشان را در بازار چیده بودند متفرق می‌کردند.

سپس در برابر پل جلغا که اصفهان را از حومه‌اش جدا می‌کند دو هنگ از واحدهای نظامی در دو طرف راه صف کشیدند و احترامات نظامی به جای آوردند. بیست سرباز که در رأس آنها سروانی قرار داشت گارد احترام سفیر را تشکیل می‌دادند و در آنجا رؤسای دستجات مختلف قرار گرفته بودند. قهوه ، چای ، میوه و انواع مختلف شربت‌ها قبلاً تهیه شده بود.

1-Nafa, chibachi.

2- Shiaouds. (این کلمه نامشخص است)

شش مستوفی با جامه‌های تشریفاتی برای خوش‌آمد به پیشباز سفیر آمدند. روز بعد يك پیش‌خدمت شاه از طرف اعلیحضرت به خدمت رسید تا از سلامتی سفیر جويا شود و برایش مقداری میوه آورد تا میل کند. جناب صدر اعظم نیز به‌همین منظور پیش‌خدمت خود را به‌حضور جناب سفیر فرستاد در این روز وزیر امور خارجه نخستین ملاقات خود را با سفیر انجام داد.

در طی سه روز پیش از ملاقات شاه سفیر از خانه خارج نشد و در این مدت سفیر روسیه و عثمانی و صاحب‌منصبان عالی‌رتبه دربار به ملاقاتش آمدند. پس از سه روز از ورودش به اصفهان ، سفیر «کنت دوسرسی» افتخار ملاقات پادشاه را در اردوی شاهی به‌دست آورد.

اسب‌های شاهی برای تمام اعضای سفارت فرستاده شده بودند ، کاری که معمولاً نمی‌شد. فراش‌ها ، شاطرها و غیره در پیشاپیش هیأت حرکت می‌کردند. پیش از جناب سفیر یکی از منشیان نامه اعلیحضرت پادشاه فرانسه را در کیسه‌ای از جنس زری همراه می‌برد و بعد از او بقیه اعضای هیأت می‌آمدند.

در برابر چادر شاهی واحدهای نظامی صف کشیده بودند. ابتدا سفیر را به چادری که وزیر خارجه و رئیس تشریفات شاهی قرار داشت راهنمایی نمودند. سپس قهوه و چای صرف شد و بعد به‌سوی چادر شاه روان شدند. در این موقع واحدهای نظامی احترامات معمول را بجا آوردند و صدای طبل بلند شد. پیش از باریافتن به‌حضور اعلیحضرت گالترهایی در برابر خیمه قرار داده بودند که هر کدام از اعضای هیأت روی کفش‌هایشان پوشیدند. پس از اینکه خطابه سفیر به‌وسیله يك مترجم خوانده شد سفیر دعوت شد روی يك صندلی راحتی بنشیند. بقیه اشخاص ایستاده بودند.

پس از باریافتن ، سفیر و اعضای سفارت بلافاصله به‌حضور صدر اعظم رفتند که او خود برای ملاقات جناب «کنت دوسرسی» آمده بود.

روز بعد با لباس رسمی به ملاقات وزیر خارجه و دیگر صاحب‌منصبان عالی‌رتبه رفتند. چند روز بعد سفیر برای تماشای جشن و شادی عمومی دعوت شدند. چادری در پایین پنجره‌های اعلیحضرت زده شده بود و تنها اعضای سفارت در کنار اعلیحضرت نشست‌ها بودند. از طرف شاه شربت‌های مختلف برای آنها فرستاده شد.

به این طریق چند جشن و سرور دیگر به وسیله وزراء در کاخ شاهی

داده شد.»

پایان صورت‌مجلس

شاه پس از رسیدن به اصفهان در کاخ بسیار کوچکی در کنار زاینده رود اقامت اختیار کرده بود. این کاخ مساحت زیاد نداشت و بیش از اندازه ساده و بدون آرایش بود ولی این امتیاز را داشت که شاه در میان سربازانش بود که در کنار رودخانه اردو زده بودند. ما برای رفتن به آنجا از چند کوچه پیچ و خم دار که به مدخل پلی منتهی می‌شد و قبلاً از آن گذشته بودیم عبور نمودیم و اندکی بعد وارد اردوی شاهی در میان واحدهای نظامی شدیم که هنگام عبور ما احترامات نظامی بجا آوردند. پیش از اینکه بتوانیم شاه را ملاقات کنیم در برابر کاخ کوچکی از اسب پیاده شدیم که طاق آن روی ستون‌هایی تکیه داشتند که با آینه‌کاری‌ها و نقاشی‌هایی به رنگ‌های زنده زینت یافته بودند. این کاخ را هزار ستون می‌نامند. در آنجا ابتدا رئیس تشریفات شاهی به ملاقات ما آمد و چند صاحب‌منصب عالی‌رتبه دربار همراه او بودند که به ما چای و قلیان دادند و تعارفات زیاد نسبت به ما معمول داشتند. آنها اظهار نمودند که ایرانیان نسبت به فرانسوی‌ها عشق مخصوصی دارند. در آنجا ما تقریباً ساعتی گذرانیدیم و هوای آن مکان بسیار مطبوع و دلپسند بود و منظره زیبایی از زاینده رود در برابرمان قرار داشت. در آن موقع این رودخانه پرآب بود و کاخ و مناره‌هایش در آن منعکس شده بود. پل جلفا و پل شیراز در افق این مکان منظره دل‌پذیری را به وجود آورده بود. بالاخره به سراغ ما آمدند تا ما را به خدمت شاه راهنمایی کنند. رئیس تشریفات برای هدایت در پیشاپیش ما قرار گرفت و به این طریق ما از میان دو ردیف سربازانی که تا برابر مدخل کاخ شاهی صف کشیده بودند عبور کردیم.

سپس وارد دالان تاریکی شدیم که به همه چیز شباهت داشت جز به مدخل کاخ شاهی. از آنجا وارد باغی شدیم که در آن درختان چنار بسیار بلند و انواع گل‌ها دیده می‌شود. در یک طرف باغ عمارت شاه قرار داشت که از چوب ساخته شده و با نقاشی‌های زیبایی مزین بود. همین که وارد عمارت شاهی شدیم بنا بر آداب و مراسم تشریفاتی جدید، فقط گالش‌هایمان را از پایمان بیرون آوردیم. ما را وارد تالار بزرگی کردند و در انتهای تالار یک نوع تخت چوبی منقش قرار داشت و شاه بر فراز آن تخت روی صندلی راحتی بزرگی نشسته بود.

در این تالار صندلی دیگری قرار داده شده بود که من باید روی آن می‌نشستم. تمام اشخاص دیگری که همراه من بودند و سه شاهزاده از خاندان پادشاهی که در این بار حضور داشتند سرپا ایستاده بودند.

محمدشاه

همین که نزدیک جایگاه شاه شدم، مترجم من خطابه‌ای را که قرار بود در آنجا ایراد کنم بیان نمود. شاه شخصاً با سخنان مهرآمیزی نسبت به پادشاه و ملتی که من نمایندگی آنرا داشتم پاسخ گفت. هنگامی که من اعتبارنامه خود را تقدیم می‌کردم شاه به من اظهار داشت که امیدوار است مرا بیشتر ملاقات کند و از من خواست که هر وقت بخواهم بدون تشریفات خاصی نزد او بروم. او از احوال تمام همراهان من جویا شد، سپس ما را مرخص کرد و از من خواست به زودی به دیدارش بروم. لباسی که شاه برتن داشت چندان دل‌فریب نبود، ولی درخشندگی داشت. کلاهی از پوست بخارا بر سرش بود که جقه‌ای از الماس آنرا آرایش می‌داد. گردن-بندهای مروارید درشت، لعل کبود و زمرد به‌سینه و کمر او آویزان بود، به طوری که «ردنکت» قرمزی که به جای «ردای بلند» به مناسبت این تشریفات برتن کرده بود تقریباً دیده نمی‌شد.

شمشیری بر کمر داشت که دسته و غلافش زیر سنگ‌های گرانبها پنهان شده بود. شاید به سبب همین زینت‌آلات، یا شاید بدون آن، قیافه شاه به نظر من مطبوع و با ملاحظت آمد. ولی چشمان سیاه، رنگ گندم‌گون و کمی مایل به سیاه، ریش

آبنوسی ، در نظر اول قیافه او را خشن و جدی وانمود می کرد. ولی ملاطفت طبیعی او فوراً این احساس را تخفیف می داد. برخلاف پدر بزرگش فتحعلی شاه، ریش کوتاهی داشت که معمولاً در میان قبیله قاجار مرسوم است. کوتاه قد و کمی چاق بود. دستهای سفید و اندکی کشیده بود. روی هم رفته ما از این ملاقات خاطره مطبوع تری از برادرش که حاکم تبریز بود بدست آوردیم. حاکم مزبور کوشش داشت به خود قیافه خشنی بدهد تا براهمیت خود بیفزاید ، در حالی که برعکس از پادشاه ایران احساس خوش بینی و نیکوخواهی نسبت به ما متجلی بود.

با اینکه از رفتار مطبوع او و نحوه پذیرایی دربار ایران خوشنود بودیم ، ولی آن جلال و ثروتی را که جهان گردان و مسافران پیش از ما بیان کرده بودند در آنجا نیافتیم. آن زمان که ملاقات شاه و حتی وزیرانش با اشکال زیاد مواجه می شد و بنا تشریفات تحقیر آمیزی همراه بود گذشته است. هر وقت من خواستم شاه را ببینم بدون تشریفات مخصوصی به کاخ پادشاهی می رفتم و او مرا با سادگی و مهربانی می پذیرفت و حتی از این جهت ملاقات با او از ملاقات با اشخاص برجسته در اروپا آسان تر و ساده تر به نظر می رسید. در واقع نمی توان انکار کرد که هر قدر به محمدشاه نزدیکتر می شدم به او علاقه بیشتری پیدامی کردم. وقتی برای بار دوم به ملاقاتش رفتم از تمام تشریفات معمولی صرف نظر شده بود. او مرا در اطاق کارش ، که در کنار تالار بارهای رسمی بود به سادگی پذیرفت. در آنجا او چهارزانو بر زمین نشسته بود و روی زانوهایش ، همانطور که در این کشور معمول است ، مشغول نوشتن بود. در کنار وی و در دسترسش پیشدوها و شمشیرش ، که هیچ وقت از او جدا نمی شدند، قرار داشت. در کشوری مانند ایران که کمتر پادشاهی به مرگ طبیعی در گذشته است، جای تعجب نیست که شاه همواره سلاحهایش را همراه داشته باشد. محمدشاه از فرانسه و از ناپلئون که در این کشورهای شرقی شهرت فوق العاده پیدا کرده است سخن می راند. در واقع در این سرزمینها شمشیر حکومت می کند و فتوحات این سردار بزرگ آنها را تحت تاثیر قرار داده بود. او به من اظهار داشت که بسیار علاقمند است با کشور فرانسه روابط نزدیکتری داشته باشد و برای تربیت واحدهای نظامیش تقاضای معلم می نمود و اظهار تمایل می کرد که بازارهایی برای فروش محصول کشورش

بباید. او به‌من تمام هدایایی را که پادشاه فرانسه برایش فرستاده بود نشان داد و مانند کودکی که با سبب بازی‌هایش مشغول باشد آنها را در اطراف خود گرد آورده بود. این هدایا عبارت بود از سرویس ظروف چینی کارخانه «سور»^۱، اشیاء برنزی، ساعت‌های رقاصک‌دار و سلاح‌های زیبایی که من از طرف پادشاه فرانسه برایش آورده بودم. او تمام این اشیاء را در اطاق کارش جمع کرده بود و باید گفت که این اطاق به این طریق حالت مخصوصی به‌خود گرفته بود. برای من صندلی مخصوصی آوردند و من روی آن نشستم و با این جانشین ساده پادشاهان وحشت‌انگیز ایام سابق سخن گفتم.

هروقت که افتخار ملاقات شاه دست می‌داد او با من به‌همین طریق با مهربانی و ملاحظت رفتار می‌کرد و تمایل خویش را برای برقراری روابط نزدیک‌تر با ما ابراز می‌نمود. آیا این امر کافی نیست که به‌شما نشان دهد با وجودی که ما با آنها روابط مستقیمی نداریم نام فرانسه تا چه اندازه مورد احترام است؟ آیا برای ما این افتخار نیست که به‌بینیم ملت ما چه تأثیر اخلاقی خوبی روی مردمی گذاشته است که از ما بسیار دورند. من شخصاً از این موضوع به‌خود می‌بالم که نام ما در کشوری که برایمان تقریباً ناشناخته است تا این درجه مورد احترام است، با اینکه دنیروی رقیب ما، که به این کشور سنگینی قدرت خود را تحمیل کرده‌اند، بدون اینکه خواسته باشم از آنها بدگوئی کنم — باید بگویم که همیشه ما را به‌صورت خوبی معرفی نکرده‌اند.

من تصور نمی‌کنم که علاقه شخصی من موجب شده باشد که این اعتقاد برایم پیدا شود که این شاه اگر وزرای لایقی داشت و اگر مقتضیات زمان به او اجازه می‌داد می‌توانست خدمات زیادی به کشورش بنماید. او وقتی بر روی تختی لرزان جلوس کرد، در حالی که بازیچه دست انگلیسها و روسها قرار گرفته بود، بسیار جوان بود و سلطنت خود را به‌حمایت این دو قدرت مدیون است که برای نخستین بار در مورد ایران با هم توافق کردند. به این طریق محمدشاه ابتدا به آسانی رقبای خود را که برای تحصیل قدرت با او در کشمکش بودند برکنار کرد و بر تخت پادشاهی نشست، بدون اینکه راهنما یا کسی را داشته باشد که بتواند با بی‌طرفی به او کمک کند و بدتر

از همه اینکه پولی در خزانه اش نداشت. و لخرجی بی حد و مرز فتحعلی شاه، خصوصاً جنگ‌های پرخرجش با کشور روسیه، ایران را تا اندازه‌ای به بدحالی و فقر کشانده بود که هنوز مباحی به روسیه از بابت غرامت جنگی که به معاهده ترکمن‌چای منتهی شد مقروض است. در واقع این نیز یکی از وسایلی است که امپراطوری روسیه برای تحمیل اراده خود به ایران به کار می‌برد، و هر لحظه این دولت را برای پرداخت دیونش تهدید می‌کند، در حالی که واحدهای نظامی در فاصله سه روز از شهر تبریز اردو زده‌اند. بنابراین ایران امروزی در واقع مطیع تزارهاست، در صورتی که انگلیس‌ها آنرا به صورت سرزمین بی‌طرفی بین خود و رقیب زورمندشان به شمار می‌آورند. در میان این دو قدرت غیر قابل اجتناب، پادشاه يك کشور روبه‌زوالی که ویران شده است چه می‌تواند بکند؟ او که برایش عشق به استقلال بیش از همه چیز ارزش دارد، قادر نیست تأسیسات قابل دوامی برای اداره مملکت به وجود آورد. تنها راهی که برایش مانده است این است که اطاعت کند و صبر داشته باشد و به طرفی که زورمندتر است گوش فرا دهد.

بنابراین خواهی نخواهی این سیاست دولت فعلی ایران است و با وجود علاقه و احتیاجی که به استقلال دارد ناچار است با اوضاع روز بسازد. باید گفت که صدراعظم شاه بهترین کسی است که برای حفظ چنین سیاستی ممکن بود انتخاب شود.

حاجی میرزا آقاسی

حاجی میرزا آقاسی مرد سالخورده‌ای است که تمام قدرت را همراه بابی قدرتی حکومتش در دست دارد. اربابش به او اعتماد کامل دارد و این اعتماد از سنین کودکی در او به وجود آمده است. در آن زمان او معلم گمنامی برای فرزندان عباس میرزا پسر ارشد فتحعلی شاه بود.

می‌گویند برای خوش‌آمد شاگردانش به هر کدام از آنها می‌گفت که طالعش را گرفته و او روزی شاه ایران خواهد شد. محمد جوان، مانند دیگر برادرانش از این پیشگویی شاد بود و وقتی به تخت پادشاهی نشست معلم قدیمش را که پادشاهیش را پیش‌بینی کرده بود فراموش نکرد. در این هنگام میرزا آقاسی به مکه رفت و به همین

سبب اورا حاجی نامیدند، و این نیز موجب شد که قدر و ارزشش نزد شاگرد قدیمیش افزون شود. ولی هنگامی که محمدشاه به تخت نشست مرد باتدبیری مقام صدر اعظمی را در دست داشت. محمدشاه در نتیجه تحریک مشاورانش دستور داد اورا خفه کردند و حاجی‌را به‌جای او نشانند.

از آن زمان حاجی میرزا آقاسی حکومت ایران را در دست داشت و شاگرد قدیمیش به‌هیچ‌وجه درکارهای او مداخله نمی‌کرد. هیچ‌چیزی در آن‌کشور بدون اراده او انجام نمی‌گیرد، و متأسفانه غالباً افکار غریب و عجیبی در مغز این وزیر خطور می‌کند. این مرد که در سنین بالا وارد سیاست شده، باوجود درایتش، کوچکترین اطلاعی از اداره امور مملکت ندارد. تنها کاری که از او برمی‌آید بی‌اعتدالی مفرط است و معلوم نیست که حسن نیتی هم در او وجود داشته باشد. می‌گویند او مطیع اراده روسیه است و بیشتر خویشاوندانش در [نخجوان]^۱ به‌سر می‌برند. وقتی من برای ملاقات او می‌رفتم مشاهده می‌کردم در اطاقی مسکن دارد که بسیار کثیف است و هم‌را در آنجا می‌پذیرد.

پنجره‌ها فاقدشیشه بودند و اطاقش به‌طرف باغ شاه باز می‌شد، به‌طوری که هرچه در آن اطاق صحبت می‌شد ممکن بود به‌گوش هرکس برسد. هیچ‌چیزی جالب‌تر از این نبود که این مرد مقتدر را مشاهده نمایید که چگونه نظراتش را باسادگی ولی بااطمینان خاطر ارائه می‌دهد. روزی به‌من گفت که از تقاضاهای بی‌مورد انگلستان ناراضی است و تصمیم دارد قشونی به‌کلکته بفرستد تا مملکت ویکتوریا را دستگیر کنند و اورا در میدان عمومی در اختیار سربازان قرار خواهد داد. روز دیگر می‌گفت کشتی‌هایی اعزام خواهد داشت تا تجارت انگلستان را از بین به‌برند. به‌هرحال این خیال‌بافی‌های بدون مرز به‌جایی می‌رسید که باهیچ نوع منطقی مطابقت نداشت.

به‌علاوه من باید اضافه‌کنم در ایران این‌طور تصور می‌کنند که حاجی میرزا آقاسی هوش و ذکاوتی فطری دارد و مرد نیکخواهی است. آداب و رفتارش حاکی از ادب بیش از حد است و بیست‌بار به‌من تکرار کرد که «چشم‌هایش را زیر پای من خواهد گذاشت، که روحش به‌من تعلق دارد، که فرانسه و ایران مانند دو انگشت یک‌دست‌اند...».

مقام رسمی من به من اجازه نمی‌دهد که داخل در جزئیات صحبت‌هایم باین وزیر شوم. ولی من تصور می‌کنم که فرانسه از ایران چیزی نمی‌خواهد و انتظاری ندارد، ولی مقتضیاتی را باید رعایت کرد.

باید اعتراف کنم که زندگی من در اصفهان چندان دلپسند نبود. هر بار که می‌خواستم از خانه خارج شوم بنا بر مراسم و تشریفات مخصوصی ناچار بودم عده‌ای از نوکران را همراه خود به‌برم. آنها هنگامی که من می‌خواستم سوار بر اسب شوم دورم را می‌گرفتند تا به اصطلاح برای سوار شدن کمکم کنند و سپس در حالی که قباهای بلندی بر تن داشتند در جلوی اسب می‌دویدند و گاهی چنان خسته به نظر می‌رسیدند که حالت ترحم به من دست می‌داد. این عادت غیر منطقی موجب شده بود که من بیشتر در خانه بمانم و از اینکه ناچار بودم از رفتار اروپایی خودمان که بسیار ساده بود دست بردارم تأسف بخورم. البته وقتی می‌خواستم در اطراف شهر به‌گردم در آن موقع همراهان من سوار بر اسب می‌شدند. باین حال ناچار بودم با بعضی اشخاص در شهر ملاقات‌هایی داشته باشم. به‌علاوه علاقه داشتم شهر را به‌بینم و تماشا کنم و این حس کنجکاوی غالباً مرا از خانه بیرون می‌راند. غالباً نیز به‌اردو می‌رفتم تا وزیر خارجه را ملاقات کنم. وی میرزا علی‌خان نام داشت و جوانی نوزده ساله بود و کمی به‌زبان فرانسه تسلط داشت، و مورد توجه صدراعظم بود. ولی افسوس که توجه دربارهای مطلق‌العنان قابل اطمینان نیست! من اطلاع پیدا کردم که پسر از عزیمت من از ایران وزیر جوان مورد بی‌مهری قرار گرفته و به‌او نسبت و لخرجی داده‌اند. قرار بوده‌است او را بکشند ولی فقط با خوردن ۵۰۰ ضربه چوب به‌کف پایش و تصاحب تمام دارائیش توانسته‌است جان به‌سلامت برد. شخصی می‌گفت که اخیراً او را دیده‌است که در خیابان‌های شهر تهران گدایی می‌کرده‌است.

به‌هر حال این نوع تنبیه‌های بدون محاکمه و مجازات‌های سخت در ایران کم نیست و من در اینجا دو مورد از این مجازات‌ها را که حتی نسبت به اشخاص عالی‌مقام انجام می‌گیرد تشریح می‌کنم. بدون شک همه شما به‌خاطر دارید که سفیر اول ایران در فرانسه حسین‌خان که مرد خوش‌اندامی بود سه‌سال پیش تاچه‌اندازه مورد توجه رقاصه‌های اپرای پاریس بود و تاچه‌اندازه به‌صرف شراب و «شامپانی» علاقمند

بود. وی چند ماه پیش از ورود من به ایران به کشورش باز گشته بود. من او را در شهر تبریز ملاقات کردم و همان‌طور که قبلاً شرح دادم برایم جشن مفصلی گرفت. رفتار ملاطفت‌آمیزش نسبت به من تغییر نکرده بود و همواره از میهمان‌نوازی مردم پاریس و پادشاه فرانسه بامن سخن می‌گفت و من یادگارهایی را که او از پاریس به‌عنوان هدیه دریافت کرده بود در خانه‌اش دیدم. ولی می‌گفتند که او یکی از مستخدمینش را به‌تهمت دزدی به‌مرگ محکوم کرده است و به‌طریق زشتی او را بی‌جان کرده است. بنابراین قانون پیغمبر^۱ تنها پادشاه حق دارد که اتباع مسلمانش را به‌مرگ محکوم کند و کسانی که به‌داری حسین‌خان حسد می‌بردند از این موقعیت استفاده کردند و برایش اسباب‌چینی کردند. خود او نیز از وضعی که برایش پیش آمده بود بیمناک بود. به‌همین سبب جرات نمی‌کرد به ملاقات شاه برود. این وضع تا چند هفته بدین قرار بود، و هنگامی که من به اصفهان رسیدم متوجه شدم که موقعیت او خوب نیست. ولی اندکی بعد از اینکه به او مقام فرماندهی ده هزار سرباز را داده‌اند، تعجب کردم. این همان مقامی بود که «سردار» نامیده می‌شد و امتیازات دیگری نیز در همین موقع دریافت کرد و من دیدم که بیش از هر موقع دیگر بانخوت و تکبر به اصفهان آمد و شاه او را با ملاطفت پذیرفت. علت این تغییر رویه این بود که در آن چند هفته حسین‌خان موفق شده بود پول قابل توجهی تهیه نماید و به‌اشخاص پر قدرتی که در اطراف شاه بودند رشوه‌ای بدهد و خطر را از خود دور سازد. شخص شاه هم از این موقعیت استفاده کرده بود و حسین‌خان هم یادگارهایی را که از کشور فرانسه همراه خود آورده بود به‌شاه تقدیم نموده بود. این امر نباید موجب تعجب گردد زیرا پس از عزیمت من از اصفهان امتیازات حسین‌خان رو به‌فزونی گذاشت. تصویر شاه که در اطرافش الماس نشانده بودند به او داده شد و این بزرگترین نشانی بود که در آنجا ممکن بود به کسی داده شود. ولی در موقعی که نتوانسته بود سربازانش را آن‌طور که باید تعلیم دهد (و این نیز امری طبیعی بود)، چون او قبلاً سمتی جز مدیر کل گمرک آذربایجان نداشت)، شاه علیه او به‌خشم آمد. تمام امتیازات و نشان‌هایش را پس

۱- نویسنده به‌غلط تصور کرده است که براساس قانون پیغمبر شاه حق دارد اتباع مسلمان خود را بکشد!!

گرفتند، پاهایش را روی دوشاخه چوب بستند و چوبهارا روی شانه‌های دو فراش گذاشته و به این طریق او را در میدان عمومی قرار دادند. سپس به کف پایش پانصد شلاق معمول زدند^۱. ولی سه روز بعد مجدداً به حسین‌خان سمت فرماندهی کل داده شد و او هم به نوبه خود قادر شد دوست و دشمن خود را به چوب به بندد.

این شیوه رفتار هر قدر نامطبوع به نظر آید در میان ملتی که در نقاب ادب و تعارفات، طبیعت خشنی از خود نشان می‌دهد امری عادی است. به علاوه ایرانی‌ها با این روش به قدری عادت کرده‌اند که از این قبیل حوادث هیچ‌گونه ناراحتی از خود نشان نمی‌دهند. هنگامی که من در آنجا اقامت داشتم برایم داستان‌هایی از این قبیل نقل کردند که پشت مرا به لرزه درمی‌آورد.

نوعی شورش و طغیان که از آغاز پادشاهی محمدشاه در اصفهان ظاهر شده بود همان‌طور که قبلاً گفتم موجب شده بود که سپاهیان متعددی تحت فرماندهی شخص شاه به آنجا گسیل شوند. پس از اینکه شهر اصفهان اشغال شد ۳۰۰ نفر از اشخاصی را که فکر می‌کردند بیشتر از دیگران مقصود اعدام نمودند تا برای دیگران سرمشقی باشد. هر زمان که من وارد اردوی شاه می‌شدم در گوشه و کنار اجساد را مشاهده می‌کردم که سر نداشتند و آنها را در آنجا قرار داده بودند تا دیگران عبرت بگیرند، و آنچه بیشتر موجب وحشت بود این است که ایرانی‌ها این اشخاص را با چاقوی کوچکی سر می‌بریدند که همواره به کمرشان دارند و آنها را همان‌طور می‌کشتند که گوسفندان را قربانی می‌کنند. در میان آنها سردسته [به اصطلاح] جنایتکارانی دیده می‌شد که در این کشور معمولاً به وی «لوطی» می‌گویند. او در اصفهان مرتکب انواع جنایتها و دزدی‌ها شده بود. پیش از اینکه او را بکشند از او سؤال کردند چیزهایی را که فکر می‌کردند دزدیده در کجا مخفی کرده است. چون او جوابی نداده بود قطعه‌های نازک چوب زیر ناخن‌هایش فرو کرده، سپس تمام دندان‌های او را کشیده و روی سرش کوبیده بودند. بعداً او را مثل قاطری نعل کرده بودند. ولی چون آن بدبخت تمام آن شکنجه‌ها را تحمل کرد و اقرار نکرده و از پای نیز در نیامده بود به این تصور که مثل قاطر چموشی رفتار کرده است، کیسه آردی به گردنش

آویختند و آنقدر گرسنه ماند تا بدرود زندگی گفت.^۲

این قبیل بی‌رحمی‌ها در ایران زیاد دیده می‌شود و تاریخ این کشور در حال حاضر از این نظر به تاریخ گذشته‌اش شباهت پیدا می‌کند. تعارفات معمولی، توخالی که در هر مورد در میان مردم دیده می‌شود با طبیعت آنها متضاد است. در واقع آنها تعارفات را از حد معمول می‌گذرانند و ممکن بود من آن تعارفات و ادبشان را باور کنم. مثلاً به من می‌گفتند «ایرانیان در مشرق‌زمین مانند فرانسویان در مغرب‌زمین‌اند». این مطالب هر قدر صحیح باشد یا نادرست، به هر حال من هر روز به بهانه‌های مختلف از سوی پادشاه و اشخاص دیگر به طرق گوناگون مورد احترام و ادب قرار می‌گرفتم. وقتی آنها را به ناهار دعوت می‌کردم بسیار خوشنود می‌شدند. طریقه ناهار خوردن ما برایشان بسیار دلپسند به نظر می‌آمد. ولی پس از صرف غذا به ندرت می‌توانستند روی پاهایشان به ایستند، زیرا با وجود اینکه پیغمبر شراب را برایشان ممنوع کرده است، خصوصاً عرق فرانسه به مزاقشان بسیار مطبوع می‌آمد. به خاطر دارم که روز عید «فیلیپ مقدس» ضیافت شامی ترتیب دادم که در آن سفرای مقیم دربار پادشاه ایران، افسران فرانسوی که برای آموزش سربازان به ایران آمده بودند، وزیر خارجه و عده‌ای از اشخاص و الامقام دربار در آن حضور داشتند. در آن هنگام یکی از رؤسای ایل قاجار وارد شد تا از سوی شاه نسبت به من تعارفات لازم را بجای آورد. او نیز مانند ایرانیان دیگر مشغول نوشیدن شامپانی شد. بیشتر آنها به زحمت توانستند به خانه خود برگردند. این ضیافت که نظایرش در آنجا کم دیده می‌شود معروفیت مخصوصی پیدا کرد، زیرا من باغی را که روبروی عمارتم قرار داشت با چراغ روشن کرده بودم و در آن افسران فرانسوی آوازه‌های ملی ما را می‌خواندند، و این امر میهمانان ما را بسیار خوشنود کرده بود. اگر من این موضوع را در اینجا نقل می‌کنم برای این است که نشان دهم ایرانی‌ها با آداب و رسوم ما مخالف نیستند و برخلاف ملت‌های دیگر در این سرزمین‌ها از رسوم اروپایی خوششان می‌آید.

اندکی پیش از آن پادشاه که می‌خواست نشانه‌ای از خیرخواهی خود را نسبت

۲- این واقعه مربوط به قیام لوطی‌های اصفهان است که در اوایل سلطنت محمدشاه در مخالفت با او صورت

بهمن ابراز دارد مرا بااعضای سفارت به اردوی خود دعوت کرد و برای ما جشنی برپا نمود. برایمان چادری درزیر پنجره‌های کاخ شاهی برپا کرده بودند و ما توانستیم در آنجا سرگرمی‌های مردم را به‌خوبی مشاهده کنیم. ابتدا کشتی‌گیرانی که نیمه‌برهنه بودند مشغول کشتی‌گرفتن بایکدیگر شدند و تا آن اندازه به‌صورت جدی باهم کشتی گرفتند که به‌زحمت توانستند آنها را از هم جدا کنند. سپس تر دست‌های هندی آمدند که بعضی از آنها روی نردبان‌هایی سوار می‌شدند و به‌همین طریق راه می‌رفتند و بعضی دیگر آتش در دهانشان فرو می‌بردند و پس از اینکه زغال روشن شده را در دهانشان می‌کردند شعله‌های آتش را از آن بیرون می‌آوردند. در پایان مسخره‌بازهایی آمدند که کارهای مسخره‌آمیزی می‌کردند زیر مردم هم از کار آنها به‌شدت می‌خندیدند. يك صاحب‌منصب‌شاهی گهگاهی پولی به‌سویشان پرتاب می‌کرد. این جشن که در هوای آزاد برگزار می‌شد دو ساعت طول کشید و ما به‌خانه خود برگشتیم درحالی‌که از آن ضیافت - که به‌جمعه‌بازارهای دهکده‌های کوچک ما بی‌شباهت نبود - لذتی نبرده بودیم .

بار دیگر شاه از روی لطف به‌جشنی که خصوصاً به‌خاطر ما ترتیب داده بود دعوتمان کرد. وزیر خارجه‌اش به‌این منظور نزد من آمد و تصمیم شاه را ابلاغ نمود. وی اضافه کرد که شاه می‌خواهد تا آن اندازه که امکان دارد موجب خرسندی ما را فراهم سازد و خواهش کرده‌است که برای جشن ظروف سیمین و کارد و چنگال‌های خود را به‌وی امانت دهیم، و افزود: «شما می‌دانید که ما در کشورمان ظروف نقره به‌کار نمی‌بریم و معمولاً غذا را نیز بادست می‌خوریم». روز بعد باز میرزا علی‌خان به‌خانه من آمد و خواهش کرد میزها و صندلی‌های تاشویمان را نیز به‌آنها امانت دهیم. سپس نوبت به‌سفره‌ها، آشپز و بالاخره تمام ااث خانه من رسید. قرار شد این جشن در یکی از کوشک‌هایی که شاه عباس برپا ساخته بود برگزار گردد. وقتی عازم این دعوت بودیم آشپزمان را مشاهده کردیم که باحالت یأس پیش می‌آمد درحالی‌که کف از دهان اسبش سرازیر بود. او به‌من اطلاع داد که در کاخ هیچ‌چیز برای تهیه خوراک مهیا نشده‌است و حتی وسایل برای تهیه غذای مختصری نیز در آنجا وجود ندارد. بنابراین باعجله به‌سفارت برگشته‌است تا وسایل لازم جهت تهیه غذا آماده سازد. گذشته از این اتفاق و تأخیری که در امر تهیه غذا پیش آمده

بود و ما دیگر به آن عادت کرده بودیم، روی هم‌رفته از این ضیافت خوشنود شدیم. کاخ و باغ اطراف آن به‌صورت زیبایی باچراغ روشن شده بود و تمام وزراء در اطاقی گرد آمده بودند که بانقاشی‌های زیبایی آرایش یافته بود. يك ايوان بزرگ به‌طرف حوض مستطیلی که در اطراف آن چراغ‌هایی قرار داده بودند باز می‌شد. در وسط ايوان میزی به‌سبک اروپایی قرار داده بودند که این کار به‌وسیله مستخدمین من انجام گرفته بود. ما به‌سبک اروپا به‌افتخار تمام پادشاهانی که به‌نحوی باما ارتباط داشتند نوشیدیم.

موضوع جالب این بود که يك سرباز روی بشکه‌ای قرار داده بودند و این بشکه را به‌یکی از طاقنماهای تالار بامفتول‌های برنجی آویخته بودند و مانند بالنی شده بود که در هوا رها کرده باشند. در تمام مدت غذا این بدبخت بانوای نی‌لبکی که برده‌ان داشت موجب آزار گوش ما شده بود و من فهمیدم که این همان نوازنده‌ای است که سه ماه پیش در مرز ایران بر ایمان نی‌لبک زده بود. برای لطیف‌کردن منظره سوراخ کوچکی در بشکه به‌وجود آورده بودند که از آن آب باریکی خارج می‌شد که چندان هم دلپسند نبود ولی ما دیگر به‌این قبیل امور عادت کرده بودیم.

پس از شام به‌تالاری برگشتیم که در ابتدا وارد آن شده بودیم و در آنجا باز چند تردست را مشاهده کردیم که بامهارت خاصی تردستی می‌کردند. آنچه که بیش از همه موجب تعجب می‌شد این بود که چگونه بعضی از آنها می‌توانستند چوب یا زغال مشتعل را به‌بلعند و سپس از دهانشان شعله‌های آتش بیرون آورند. سپس عده‌ای از رقاصان نیز آمدند که وضع ظاهرشان آبرومندتر از آنچه بود که ما در ترکمن‌چای دیده بودیم. مشاهده تمام این سرگرمی‌ها موجب شد که خیلی دیر به‌خانه برگشتیم و در میان تاریکی‌های شهر در بین دوردیف درختان چنار به‌زحمت توانستیم خانه خود را پیدا کنیم. باوجود روبه‌ویرانی رفتن اصفهان و کاهش عجیب جمعیت آن، از آنچه باقی مانده، گذشته پرافتخار آنرا می‌توان حدس زد. تمام دشتی که اصفهان در میان آن ساخته شده پوشیده از ویرانه‌هاست، زیرا هر قدر جمعیت آن کاهش می‌یابد باقی‌مانده مردمش به‌طرف مرکز شهر روی می‌آورند و خانه‌های اطراف غیر مسکونی مانده رو به‌ویرانی می‌رود. در این خانه‌های متروک گاهی بعضی از روستائیان اقامت اختیار می‌کنند و مزارع خود را در میان دیوارهایی که سابقاً از

زمرد و طلاکاری‌ها پوشیده شده بود ایجاد می‌کنند. بقیه مسکن به‌شغال‌ها و کبک‌های قرمز واگذار شده‌است که به‌تعداد زیادی در آنجا مسکن گزیده‌اند. اصفهان پس از مصیبت‌هایی که در قرن اخیر در نتیجه حمله افغان‌ها بر آن وارد شده نتوانسته‌است قد علم کند. تجارت آن تدریجاً از بین رفته‌است و بازارهایش بسیار فقیرتر از بازارهای تبریز است. جمعیت آن از یک میلیون به ۶۰۰۰۰ نفر کاهش یافته‌است. دوربودن شاه از این پایتخت قدیمی آخرین ضربه را بر آن وارد آورده‌است و اخلاق و رفتار جنجالی مردمش مانع این شده‌است که مجدداً به‌صورت مرکز امپراطوری برگزیده شود. به‌همین سبب در همان زمانی که من در ایران اقامت داشتم پادشاه در آنجا بیشتر به‌عنوان یک فاتح مستقر شده بود تا یک شاه قانونی. سربازانش از اعتدال بیرون می‌شدند و مردم صلح‌خواه با زبیر رفتن لوطی‌ها چیزی به‌دست نیاورده بودند.

اصفهان در واقع از چند سال پیش در وضعیت عجیبی قرار گرفته بود. پادشاه در این ناحیه فقط اسماً حکومت می‌کرد. دیگر کسی مالیاتی نمی‌داد و یک‌دسته اشخاص بدکار که تشکیلات منظمی نیز داشتند روز روشن به‌غارت مردم و قتل و کشتارشان می‌پرداختند و هرکس کوچکترین ثروتی در اختیار داشت مورد تجاوز آنها قرار می‌گرفت. رئیس روحانی، امام جمعه، که قدرتش از قدرت شاه کمتر نبود، رسماً باحاکم شهر مخالفت داشت و می‌گفتند با این بدکاران همدست‌است. وی در میان مردم محبوبیت زیاد کسب کرده بود و موفق شده بود وضعی را به‌وجود آورد که به‌وی قدرتی داده شود که حق او نبود. نتیجه تمام این امور این شده بود که اصفهان دیگر قدرت پادشاه را نمی‌شناخت. زندگی و اموال مردم در اختیار عده‌ای از سربازان جانی قرار گرفته بود و به‌طور خلاصه می‌توان گفت که بسیار ضروری بود تا به این وضع خاتمه داده شود.

به‌همین سبب بود که شاه تصمیم گرفت با لشکریانش به‌سوی این شهر طفیان زده رهسپار گردد. در نتیجه صبر و حوصله و کوششی که از خود نشان داد موفق شد ۴۰۰۰ سرباز گردآوری کند که بسیاری از آنها تفنگشان سرنیزه نداشت و عده‌ای دیگر سرنیزه داشتند ولی فاقد تفنگ بودند. چند توپ که تقریباً قابل استفاده

بود این لشکرکشی را تاحدی تقویت کرد و کلاه‌های پوستین توپچی‌ها و صدای طبل و شیپور سربازان پیاده که همراه باهمان صدای دلخراش نی‌ابکی بود که قبلاً از آن صحبت کرده‌ام، موجب وحشت شورشیان گردید. البته مسلم است که مقاومت از طرف عدّه ناچیزی راهزن که مردم شهر را به‌جان آورده بودند در برابر سربازان پادشاه غیر ممکن بود. به‌محض اینکه شاه به‌شهر نزدیک شد مردم باآغوش باز او را پذیرفتند و لوطی‌هایی که نتوانسته بودند فرار کنند، یا بهتر بگوییم حمایت نشده بودند، دستگیر شدند و هربار که موقع مناسب به‌نظر می‌رسید یکی از آنها را اعدام می‌کردند تا باعث عبرت دیگران شود.

در چنین شرایطی بود که من به‌شهر اصفهان رسیدم و این از نظر مطالعه‌ای که می‌خواستم از اوضاع بکنم بسیار جالب بود. من موفق شدم بدون خطر در اطراف شهر به‌گردش به‌پردازم و تمام مساجد بدون ایجاد مزاحمتی درهایشان را به‌رویم برای تماشا باز گذاشتند. حتی هنرمندانی که همراه من بودند توانستند از بعضی ابنیه زیبا که هنوز در این پایتخت قدیمی برپا بود طرحی بردارند. بدون شك مهمترین مسجد این شهر مسجد «آتمیدان» است که باکاشی‌های آبی آسمانی پوشیده شده و داخل آن تقریباً سالم مانده است. دوماناره بلندش مانند دو میله نازک سر به‌آسمان کشیده است و بر محیط اطراف مسلط است. حرم این مسجد پناهگاهی برای درویش‌های متعددی است که در آن مستقر گشته‌اند. ولی از ابنیه مقدسی که «شاردن» از آن سخن گفته است و در این میدان زیبا قرار داشته‌اند اثری باقی نیست.

در اصفهان چند کاخ زیبا نیز در میان باغ‌های سرسبز دیده می‌شود که برای سکونت در آن احتیاجی به‌تعمیر نیست. نقاشی‌های دیوارهای آنها به‌صورتی سالم باقی مانده و آب فراوانی که در آن باغ‌ها جاری است موجب شده است که هوایشان مطبوع و خنک باشد. در کاخی که اکنون حاکم اصفهان در آن اقامت دارد تالاری است که صحنه‌های رؤیایی هزارویک‌شب را به‌یاد می‌آورد. در اطراف این تالار طاق‌نماهایی است که تشکیل راهروهایی داده که در اطراف حوضی قرار گرفته‌اند و از میان آن دوفواره آب جاری است. در دو طرف تالار دو شاه‌نشین بزرگ واقع است که در آن پشتی‌هایی قرار می‌دهند و استراحت می‌نمایند. تمام این تالار با آینه‌کاری

آرایش شده و در میان آن آینه‌های کوچک طلاکاری‌ها و نقاشی‌ها جلوه‌ مخصوصی دارد. من تاکنون مکانی این قدر زیبا و رؤیایی ندیده بودم.

من نمی‌توانم یادی از مدرسه و مسجدی که در آنجا دیدم نکنم که پوشیده از کاشی‌های رنگین و نقاشی‌های دیواری بود و درختان متعدد در آن وجود داشت. این مدرسه و مسجد در خیابان بزرگی قرار دارد که در طرفینش درختان چنار کاشته شده و مانند بیشتر کاخ‌های شاهی یکی از ابنیه زیبا و جالب اصفهان به‌شمار می‌رود. در آنجا هوا همواره مطبوع است، زیرا باغ مجاور آن نیز پر از درخت‌های سرسبز است که در اطراف حوض بزرگی قرار گرفته است. این فراوانی آب در اصفهان مربوط به‌زاینده رود نیست، بلکه نتیجه حفر قنات‌های متعدد در این شهر است که از راه‌آب‌های زیرزمینی از دشت مجاور به‌آن شهر کشیده شده‌اند. از اینجا معلوم می‌شود پادشاهان ایران چه قدرت فوق‌العاده‌ای داشته‌اند که موفق به‌انجام این نوع کارهای سخت شده‌اند.

جلفا

جلفا، که منزل من نیز در آن قرار داشت، در حومه شهر اصفهان است، ولی وضع عمومی آن با شهر اصفهان که در طرف راست ساحل رودخانه واقع شده اختلاف دارد. این حومه به‌شهر اصفهان به‌وسیله دوپل که بر روی زاینده رود زده شده است متصل می‌گردد. در این قسمت آب زاینده رود از سرعت خود می‌کاهد و عمق آن نیز کمتر است و حتی در قسمتی از فصل تابستان تقریباً خشک است. سابقاً در حدود ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ مسیحی در جلفا اقامت داشته‌اند. اما امروز از تعداد جمعیت جلفا کاسته شده و خانه‌های متروک آن به‌دست مسلمانان افتاده است که از آن طرف رودخانه به‌این مکان آمده‌اند. فرقه «کاپوسین»های فرانسوی در آنجا کلیسایی و تاکستانی داشتند و شراب خوبی می‌ساختند که در ایران شهرت زیاد داشت. ولی کلیسایشان خراب شده و پدرهای روحانی - که می‌گویند بوقلمون را به‌ایران آورده‌اند باوجود این خدمت ذیقیمتشان - از آنجا رانده شده‌اند. با رفتن آنها از این سرزمین این ابتکارشان نیز از دست رفته است. در همه‌جا و همیشه نیکوکاران

نسبت به ملت‌ها نخستین قربانیان همان ملت بوده‌اند. هنگامی که من در اصفهان بودم شاه فرمائی به خواهش من صادر کرد که این زمین‌ها به کشیش کاتولیکی که از طرف پاپ به اصفهان فرستاده شده و در آنجا اقامت دارد و کلیسایی برای فرقه کاتولیک‌ها ساخته برگردانده شود. ترجمه این فرمان چنین است».

فرمان

«آنکه چون در عهد سلاطین سلف انارالله برهانم کلیسای فرنگ واقعه در جلفای اصفهان در تصرف پادریان و قسیسان ملت کتلیک فرانسه بوده و منظور نظر رافت مظاهر شاهنشاهی آنست که از منتسبان هر دولت و ملت که به دین همایون دولت ابد آیت راه مراودت و مخالطت مفتوح دارند به نظر عاطفت و عنایت ملحوظ آمده مرفه و آسوده به دعای دولت روزافزون اشتغال نمایند بتخصیص متعلقان دولت بهیه فرانسه نظر به کمال مواحدت نهایت رعایت و مراقبت منظور است لهذا درین اوقات که جناب مجدد و جلالت دستگاه امیرالامراء العظام موسیو لکونت دوسرسی ایلچی مختار آن دولت برای تجدید مبانی دوستی به دربار این دولت آمده محض وفور التفات درباره او کما فی السابق کلیسای مزبور را با متعلقات به پادریان و قسیسان دولت بهیه فرانسه واگذار فرمودیم که موافق قانون دین خود به عبادت مشغول گردند. مقرر آنکه حکام حال و استقبال دارالسلطنه اصفهان کلیسای مزبور را متعلق به پادریان کتلیک فرانسه دانسته نگذارند که از قوم آرامنه دخل و تصرف در کلیسای مزبور گردد و در عهده شناسند. تحریر آ فی شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۶. (اصفهان ، آوریل ۱۸۴۰)

مسائل مذهبی در این کشور اهمیت فوق‌العاده دارد و چون کشور فرانسه به صورت بزرگترین حامی کاتولیک‌ها در سرزمین مشرق‌زمین شده ، هر بار که هم‌مذهبان ما در آنجا امتیازی به دست آورند یک نوع پیروزی اخلاقی برای کشور ماست. نباید تصور کرد که مذهب کاتولیک در این کشورها بدون قدرت و گسترش است. در

کردستان عده زیادی پیرو مذهب ارتودوکس زندگی می‌کنند و در کوهستان‌های آن ناحیه مکان‌هایی است که محل سکونت آنها است و ما حتی از نام آن نواحی اطلاعی نداریم. ولی آنها خودشان را مانند برادران مذهبی ما و تحت حمایت اخلاقی ما می‌دانند. بسیار ناپسند خواهد بود که دولت فرانسه از این قدرت معنوی که منافع ما را در آن نواحی حفظ می‌کند چشم‌پوشی نماید. این مطلب آن قدر حقیقت دارد که من در ضمن مسافرت‌هایم هر بار که موقعیت اجازه داده است به‌طریقی که تمام مردم از آن مطلع شوند نشان داده‌ام که فرانسه اخلاقاً مانند همیشه از آنها حمایت می‌کند.

علاوه بر فرمانی که ذکر کردم اضافه می‌کنم که من از موقعیت مناسبی که شاه برایم فراهم کرده بود استفاده کرده ترتیباتی دادم که وی علاقه خود را به مردم فرانسه نشان دهد و در عین حال خدمتی به پیشرفت قدرت اخلاقی مذهب کاتولیک، در این کشور نماید، که همان‌طور که تذکر دادم در اینجا مذهب با سیاست رابطه بسیار نزدیک دارد. کاتولیک‌هایی که تا این زمان در ایران مستقر گردیده بودند، مورد آزار حکام ولایات قرار می‌گرفتند و غالباً به سبب رقابت فرقه‌های دیگر نمی‌توانستند مراسم مذهبی خود را انجام دهند. مهمترین رقبایشان ارمنی‌هایی بودند که از ارتودوکس‌های ثروتمند بودند و دولت روسیه از آنها حمایت می‌کرد. دولت ایران به کاتولیک‌ها اجازه انجام مراسم مذهبی‌شان را داده بود ولی این اجازه هر روز تغییر شکل می‌داد و تاکنون هیچ‌وقت پادشاه فرمانی در مورد آنها صادر نکرده بود. من بسیار شاد بودم از اینکه از شاه فرمانی به دست آورده‌ام که در ضمن آن امتیازات زیادی برای کاتولیک‌ها قائل شده بود و آنها را از نظر حقوقی و مزایای دیگر با اتباع مسلمان در یک ردیف قرار می‌داد.

تا این تاریخ آنها نتوانسته بودند چنین امتیازی به دست آورند. بنابراین امتیازی که پادشاه ایران به این طریق به آنها داد در افکار عمومی اثر بسیار نیکی داشت و این فرمان به منزله دوران جدیدی برای مسیحیانی به‌شمار می‌آمد که تحت حمایت ایران زندگی می‌کنند. ترجمه آن چنین است^۱:

۱- متن دو فرمان مذکور از روی اسناد آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه رونوشت گردیده است - م.

«الملك لله»

شکوه ملك و ملت رونق آیین و دین آمد

محمد شاه غازی صاحب تاج و نگین آمد

چون به حکم خداوند یگانه که سطح زمین و ارتفاع آسمان را به حکمت بالفه قراردادده و انتظام و ارتباط ملل و دول به حسن تقدیر حکیمانه باعث مصالح عباد و عمارت بلاد نموده ترتیب عالم تکوین را به تألیف و امتزاج طبایع مختلف المزاج منوط و مربوط داشته و انتظام کار جهانیان را به ائتلاف و ارتباط جهانیان مقرر گذاشته یگانگی و اتحاد قدیم فیما بین دو دولت قوی شوکت ایران و فرانسه مؤکد و مستحکم و مراوده جدید که از جانب سنی‌الجوانب اعلیحضرت پادشاه فرانسه بانواب همایون ما که به خواست خداوند عالم وارث تاج و تخت ملك عجم هستیم به واسطه حسن اهتمامات جناب جلالت و بنالت دستگاه مجددت و فخامت پناه درایت و فطانت انتباه عمدة الأمراء العظام موسیولکونت دوسرسی ایلچی مختار آن دولت صورت پذیر گشته بناء علیه برای ملاحظه و تأکید علایم مخادنت که ابدأ در بنیان و خللی به هم نخواهد رسید عرایضی که جناب مشارالیه در باب هم‌مذهبهای خود کرده به سمع شریف اصفا فرموده قرارهایی را که در عهد سلاطین سلف انارالله برهانهم که شاه صفی و شاه عباس و شاه سلطان حسین مقرر داشته‌اند در حق جمیع عیسویین کاتولیک که در جلفای اصفهان و سائر ممالک محروسه پادشاهی توقف دارند ممضی و مجری فرموده باصدا این همایون منشور عظوفت دستور امر و مقرر می‌فرمائیم که قوم کاتولیک در اتباع احکام و شرایع مذهب و رفاهیت احوالشان به طوری که اعلیحضرت شاهنشاهی دربارۀ نوکران دربار سپهر مدار مقرر فرموده‌اند خواهند بود که در بنا کردن و تعمیر معابد و دفن اموات و بنانهادن مدارس علوم و تربیت اطفال و عمل آوردن رسم نکاح و ازدواج مابین اهل دین خود و تحصیل ضیاع و عقار و بیع و شرای املاک خود و ضبط مال موروث و مکتسب خود در هر حال تابع احکام شرع شریف و احکام آن

ولایت خواهند بود و اگر کسی آنها را منع از عبادت و آزار و اذیت کند مرتکبین مورد سیاست و تنبیه خواهند بود. [بنابر این مقرر آنکه عالیجاهان، بیگاریبگیان و حکام و محافظان ایالات و ادارات دولتی بعد از حصول اطلاع از مضمون منشور قدرنمودن موافق حکم همایون معمول داشته و در تشیید روابط مودت بین دولت ایران و فرانسه اهتمام تمام لازم داشته در عهده شناسند.]

تحریر در ماه صفرالمظفر سنه ۱۳۵۶ هجری

(آوریل ۱۸۴۰ میلادی)

برای اینکه به این کار مهم انجام گرفته جلوه بیشتری بدهم در روز «سن فیلیپ» هنگامی که مردم جلفا در کلیسای کاتولیک مراسم نماز انجام می دادند و با ما به افتخار پادشاه فرانسه جشنی برپا کرده بودند رسماً اعلام کردم. این رسمیت یافتن درخشان نفوذ ما که از مدتها پیش در این کشور متوقف مانده بود تأثیر فوق العاده ای بجای گذاشت تاجائی که دامنه آن تانواحی دورتر آسیا منعکس شد. من همیشه باغور و زمانی را یاد می آورم که همه فرانسویان مقیم شهر و مسیحیانی که مدتها مورد آزار و تحقیر قرار گرفته بودند گرد هم آمده و با ادای احترام خاص به پادشاهی که من نمایندگی او را داشتم، این مطلب را به سه زبان اعلام کردند که کاتولیک ها از این پس از نظر حقوقی با اتباع مسلمان حقوق مساوی خواهند داشت و در میان این مردم بدبخت انعکاس فوق العاده ای داشت و بعداً هنگامی که از میان دشت های بی حاصل و کوه های پوشیده از برف کردستان عبور می کردم همه جا کاتولیک هایی که در آن نواحی مسکن داشتند با اسقفشان به ملاقات من می آمدند و با چشمانی پراز اشک از امتیازاتی که برایشان بدست آورده بودم تشکر می کردند.

به علاوه باید بگویم که اگر اعمال نفوذ من در این مورد نتیجه نیکویی به بار آورده است بیشتر آنرا مدیون کثیث و ابسته به سفارت، آقای «آبه اسکافی» می دانم. من وی را در میان لازاریست های قسطنطنیه ملاقات کرده بودم و همراه خود به ایران آورده بودم. همین طور آقای «اوژن بوره» نیز در این مدت به من خدمت سرشاری کرد. نام وی به هر عملی که از روی سخاوت و بدون توقع در مشرق زمین انجام گرفته

وابسته‌است. من در نتیجه توصیه‌های ذیقیمت آنها - که اطلاع کامل از اوضاع این کشور داشتند - به این موفقیت‌ها دست یافتم. به این طریق گمراه نشدم و آن‌چیزی را تقاضا کردم که واقعاً برای پیشرفت فعالیتشان در آن کشور مفید بود. من قبلاً یادآور شدم که آقای «بوره» در چند شهر ایران مدرسه‌هایی تأسیس کرده بود که در آنجا کودکان را مجاناً درس می‌دادند. نامه‌هایی که راجع به مشرق منتشر نموده نشان می‌دهد تا چه اندازه در این مورد خدمت شایانی کرده‌است. شعار او پخش تمدن از راه فرهنگ‌است. خدا کند که روزی درانجام این مأموریت موفق گردد.

در نتیجه تشریفاتى که همراه اعلام این فرمان انجام گرفت، همان‌طور که من در نظر داشتیم، شهرت آن در میان مردم مسیحی‌مذهب سراسر آسیای مرکزی انتشار یافت، و قصد من بیشتر مردم جلفا بود. تعداد کاتولیک‌هایی که در جلفا زندگی می‌کنند از یکصد نفر تجاوز نمی‌نماید. ارمنی‌های انشعابی تعدادشان به ۱۵۰۰ می‌رسد. در زمان نادرشاه در این نواحی در حدود هفتاد هزار نفر مسیحی اقامت داشته‌اند که این پادشاه خونخوار یا آنها را کشته یا مجبور به فرار کرده‌است و این کاری‌است که بیشتر فاتحان می‌کنند. آنچه در این مورد غم‌انگیزتر به نظر می‌رسد این‌است که این خانواده کوچک مسیحی دائماً باهم اختلاف و کشمکش دارند. اسقف بزرگ ارمنی‌های انشعابی و کشیش ارتودوکس رسماً باهم در حال جنگ‌اند و این اختلاف‌ها بر بدبختی آنها می‌افزاید. من نمی‌دانم آیا «لازاریست»هایی که قرار بود به آنجا فرستاده شوند و مستقر گردند پس از حرکت من به آنجا آمده‌اند؟ ولی به هر حال ضروری‌است که این مردم جاهل را که تنها ارتباطشان با دنیای متمدن همان مذهبشان است به حال خود رها نکنیم.

اگرچه جلفا در ضمن بدبختی‌هایی که پایتخت قدیم ایران یعنی اصفهان تحمل کرد رنج و عذاب بیشتر دید، با این وجود در آن هنوز چند خانه قابل سکونت و مزین مشاهده می‌گردد.

همان‌طور که قبلاً گفتم این خانه‌ها سابقاً متعلق به مسیحیان بوده‌است، ولی امروز ترک‌ها در آن اقامت دارند و آن خانه‌ها را به زور و جبر از دست صاحبانشان درآورده یا به قیمت بسیار کم خریده‌اند. خانه‌ای که برای اقامت من در آنجا در نظر

گرفته شده بود بسیار تمیز بود و در باغ مجاورش درختان سرسبزی وجود داشت. چند خانه دیگر نیز به اعضاء سفارت اختصاص داده بودند. بنابراین در کشوری که از کلیه ابتکارات تمدن جدید بی بهره است اقامت ما راحت بخش بود. یکی از امتیازات بسیار قابل توجه مجاورت بازاینده رود و مزارع اطراف آن بود که سرسبزی مخصوصی داشت و زمین های زراعتی و باغ های خرم در آنجا دیده می شد. کوچه های جلغا تنگ بود ولی در بیشتر آن کوچه ها درختان متعدد در کنار جویبارها کاشته بودند و به این طریق برای رفتن تا ساحل رودخانه از تابش آفتاب سوزان درامان بودیم. هوا همیشه صاف بود و من غالباً در آنجا به گردش می پرداختم، و هنگام غروب که آفتاب در پشت کوه های بلند مخفی می شد من هنوز در دشت بزرگ و برهنه ای که اصفهان را احاطه کرده مشغول گردش بودم. در آنجا فقط در کنار زاینده رود چند درخت به چشم می خورد. بقیه آن ناحیه پوشیده از قبرستان ها و ویرانه هایی از ساختمان های قدیمی بود. در میان این ویرانه ها کبوترخانه هایی مشاهده می شد و در آن تعداد زیادی کبوتر زندگی می کردند. این برج ها از دور به اصفهان منظره شهر مستحکمی می داد، ولی وقتی به آنها نزدیک می شدیم متوجه می شدیم که منظور اصلی از این ساختمان این بوده است که از کودکیوترا برای زراعت و سبزی کاری استفاده کنند. در زمین های اطراف بیشتر گرمک و خربزه کاشته می شد. به فاصله نیم ساعت از شهر دامنه کوه نولک تیزی که در جنوب شهر قرار دارد ویرانه هایی از یک ساختمان سنگی دیده می شود که سابقاً مکان استراحتی برای پادشاهان ایران بوده است. از بالای این کوه تمام دشت مجاور اصفهان که مانند نعل اسبی آنرا دربر گرفته اند دیده می شد. این منظره بسیار زیباست و نشان می دهد که شهر اصفهان در زمان آبادیش تا چه اندازه دلپسند بوده است.

در فاصله کمی به طرف مشرق در میان دهکده های متعددی که به حال ویرانی بود یکی از چیزهای دیدنی شهر را به من نشان دادند که به نظرم چندان جالب نیامد. آن مسجدی بود که دومناره داشت و طوری ساخته شده بود که اگر شخصی بالای یکی از آن مناره ها می رفت و آنرا به شدت تکان می داد مناره دیگر نیز تکان می خورد. این تکان خوردن مناره ها به نظر من برای اشخاصی که در زیر آن بودند خطرناک آمد و به همین جهت احتیاطاً از کنار آن دور شدم.

در فاصله کمی از این مسجد تپه مرتفعی قرار داشت که به شکل کله‌قند بود و در بالای آن آثاری از يك آتشکده قدیمی متعلق به گبرها دیده می‌شد. این آتشکده عبارت از چند دیوار ضخیم بود که چند اطاق را محصور می‌کرد ولی هیچ اثری در آن دیده نمی‌شد که نشان دهد مراسمی مذهبی در آن انجام می‌شده است. پس از اینکه مسلمانان ایران را فتح کردند این فرقه مذهبی به کلی از بین رفت و می‌گویند فقط در شهر یزد عده‌ای از این آتشپرستان وجود دارند که مخفیانه به مراسم مذهبی پدرانشان می‌پردازند. نزدیک بودن این شهر به هندوستان که در آنجا گبرها در انجام مراسم مذهبی‌شان آزادی کامل دارند موجب این امتیاز برای زردشتیان یزد شده است. باین حال من در بازارهای اصفهان گبرهایی دیدم که به آسانی به من اطلاعاتی راجع به وضع کنونی مذهبشان دادند. آنها از تعصب مسلمانان می‌ترسند و احتیاط می‌کنند، ولی چون می‌دانند مسیحیان با آنها مخالفتی ندارند به ما به سهولت نزدیک می‌شوند. ولی موقع آن رسیده بود که اصفهان را ترك کنم. شاه نیز پس از تنبیه و مجازات شورشیان این پایتخت قدیم و تصفیة حساب‌ها راه تهران را در پیش گرفت و من به طرف کوه‌های کردستان روان گردیدم تا از راه بغداد و بین‌النهرین به فرانسه مراجعت نمایم. فصل بهار تمام شده بود و من امیدوار بودم صحرای وسیعی را که بین بغداد و دمشق است پیش از رسیدن گرمای شدید عبور کنم زیرا در آن موقع جاه‌هایی که در فاصله‌های دور از یکدیگر در این صحرا قرار دارند خشک می‌شوند. تمام اطلاعاتی که توانستم راجع به این راه کسب کنم نشان می‌داد که راه مزبور شامل خطرات و مشکلات زیاد است. حتی شاه می‌خواست مرا متقاعد کند که من جرات زیاد به خرج می‌دهم و ترجیح می‌داد که از راه ارمنستان و روسیه به اروپا برگردم. ولی من میل نداشتم راهی را که قسمتی از آنرا اکنون می‌شناختم در پیش گیرم و مایل بودم قسمتی از عربستان را نیز مشاهده نمایم. تعداد زیادی از کاروانها از بغداد می‌آمدند و من نمی‌توانستم قبول کنم که با وسایل کامل‌تری که در اختیار دارم نخواهم توانست به آسانی از آنجا عبور کنم. من تصمیم داشتم کاروانی تشکیل دهم که حتی المقدور نفراش زیاد نباشد و فقط اشخاصی را همراه خود بگیرم که به آنها واقعاً احتیاج داشتم. نمی‌خواستم عده زیادتری را در معرض خطراتی که برای خود پیش‌بینی می‌کردم قرار دهم، خصوصاً که به وجود چنین خطراتی اعتقاد داشتم.

بنابراین در این مسافرت فقط منشی‌های سفارت، مترجم اول، کشیش و پزشک سفارت را که دکتر «لاشز»^۱ نام داشت همراه گرفتیم. وی در تمام راه به‌من خدمات شایانی کرد. اشخاص دیگری از اعضای سفارت که بامن به‌ایران آمده بودند متناوباً راه شمال، ارمنستان و گرجستان را درپیش گرفتند. روز اول ماه ژوئن ۱۸۴۰، هنگامی که من اصفهان را ترک می‌کردم، خوشحال بودم از اینکه به‌همراهان مسافرتم وعده دیدار آینده در میان اقوام و دوستانمان را می‌دادم.

شب پیش از حرکت شاه، برای نشان دادن خیرخواهی و مهربانیش نسبت به‌من عکس خود را که جواهرنشان شده بود برایم فرستاد و این عادت بود که اخیراً از روسیه در ایران نفوذ کرده بود و ضمناً نشان شیر و خورشید را برای تمام اعضای سفارت نیز فرستاده بود. این نشانه عالی افتخار را برای من دریک سینی نقره آوردند و به‌من خاطر نشان کردند که این عالی‌ترین امتیازی است که ممکن است شاه به کسی بدهد و داشتن چنین نشانی در ایران مرا از تمام خطرات مصون می‌داشت. به‌علاوه فرمانی نیز به‌نام من صادر شده بود که مرا به‌درجه «خان» معرفی می‌کرد. این عنوان اخیر خصوصاً موجب خرسندی من شد زیرا از آن به‌بعد در واقع در ردیف اشخاصی مانند تیمورلنگ و چنگیزخان که بزرگترین ویران‌کنندگان جهان بودند قرار می‌گرفتم. به‌هرحال، چون تصمیم دارم در اینجا هر قدر می‌توانم مدارک رسمی را معرفی نمایم، ترجمه فرمان مذکور را نیز ارائه می‌دهم.

فرمان شاه

امر امپراطور به‌قرار زیر است :

«چون بنا بر فضیلت فرمانروای بی‌همتا، وزیر دیوان قضا منشور سلطنت و حکومت جهان را برای ما مقرر نموده و خط یاری خداوندی بر آن رقم جاویدان نهاده، از آنجا که فرازنده سیمای خورشید مثال ما برای اداره امپراطوری مشخص گردیده، و مساحت با وسعت ایالات پادشاهی را با شعاع فروزان چهره ما منور ساخته و رقم سپاس حقوق ما را بر آن نهاده و ارزش پیروزی بی‌مثال را به تیغ قدرت ابدی ما عطا

1- M. Le Dr. Lachéze.

فرموده ، نظر تیزبین ما چون آفتاب اهتمام دارد با بزرگان همه امپراطوری‌ها و رؤسای تمامی ملتها که با کشور ما روابطی دارند به‌نشان ابدی نیک اندیشی‌های پادشاهی ، بر روشی نیکو آراسته گردند. دربین این بزرگان ، شخصیت نجیب و شهیر و با اراده قوی ، [امیرالامرای عظام ، رکن اعظم] جناب کنت دوسرسی ایلچی کبیر امپراطوری زیبای فرانسه ، که برای تجدید روابط قدیم و تقویت اتحاد فیما بین و افزایش دوستی ، به این درگاه عالی آمده و با نهایت کوشش و مراقبت روابط و اتحاد بین دو مملکت را تقویت نموده و موجبات رضای خاطر ما را فراهم ساخته است ، این لیاقت را یافته است که به وجهی مخصوص مورد عنایت ما قرار گیرد و تمثال آفتاب مثال خود را به او مرحمت فرمائیم و با این کار مهم و هدیه ممتاز و درخشان او را مشمول مرحمت خود سازیم تا به دریافت آن مفتخر و مباهی و در میان بزرگان دو امپراطوری سرافراز گردد و با قلبی مملو از محبت و وفا به هر دو دولت خدمت نماید و احساسات مودت‌آمیز خود را ظاهر ساخته بیش از پیش در تحکیم روابط دو کشور کوشا باشد.

[مقرر آنکه عالیجاهان و فدویان و مقرب‌الخاقانان و مستوفیان عظام دیوان‌اعلی فرمان مذکور را در دفاتر خلود ثبت نموده و در عهده شناسند.]

در ماه صفر المظفر سنه ۱۲۲۶

(آوریل ۱۸۴۰)

فرمان مربوط به اعطای عنوان خان

[حکم همایون شد آنکه :

عالی‌جناب مجدت و جلالت دستگاه عمده‌الامراء العظام] ، جناب کنت دوسرسی [ایلچی مختار] امپراطوری فرانسه که نسبت به دو امپراطوری احساسات صادقانه دارند ، و به دربار این [دولت ابد مدت]

آمده و به تقویت مبانی اتحاد قدیمی دولتین کمک کرده و خود را مشمول عنایات دو امپراطوری نموده و پیش از این نیز به دریافت [تمثال آفتاب مثال همایونی] موفق گردیده ، اکنون که از هیچ سعی و اهمی در راه استقرار و استحکام آن اتحاد فروگذار نمی‌کند و علائم بی‌شماری در این مورد از خود نشان داده است ، لازم دانستیم به او که در مملکت خود عنوان «کنت» دارد ، در اینجا لقب «خان بزرگد» ، یعنی لقبی که به امرا و بزرگان این امپراطوری ابد مدت داده می‌شود ، اعطا گردد تا آنکه خود را خدمت‌گزار دو مملکت دانسته و در تهیه موجبات استحکام مودت بین دو کشور فروگذار ننماید.

[مقرر آنکه عالیجاهان و بلندجایگاهان و مقرب‌الخاقانان و مستوفیان قضا جریان دیوان شاهی این حکم را در دفاتر خلود ثبت نموده و در عهده شناسند].

تحریر در ماه صفرالمظفر ۱۲۲۶

(آوریل ۱۸۴۰)

از اصفهان تا بغداد

ما اصفهان را روز اول ماه ژوئن ۱۸۴۰ ترك كردیم. قبلأ گفتم کاروانی که همراه من آمد تعداد نفراتش از کاروان قبلی کمتر بود و من با خود فقط اشخاصی را همراه کرده بودم که واقعاً به آنها احتیاج داشتم. با این حال باز تعدادشان به پنجاه نفر می‌رسید و تعداد اسب‌ها دو برابر بود. کشورهایی که ناچار بودیم از آن عبور کنیم فاقد هرچیز بودند و می‌گفتند که باید همه‌چیز مورد احتیاجمان را همراه ببریم. بعلاوه من ناچار بودم چادرهایی نیز همراه داشته باشم ، چون علاوه بر این که این نواحی فاقد خوراکی‌ها بود ، مکان‌هایی برای اقامت نیز در آن وجود نداشت. شیوه مسافرت ما نیز ناچار تغییر می‌یافت. هوا آن قدر گرم بود که فقط پس از غروب آفتاب می‌توانستیم حرکت کنیم. به این طریق هنگام شب به راه می‌افتادیم و قسمت مهم شب را در راه بودیم. غالباً پیش از اینکه به نقطه‌ای برویم که بتوانیم در آنجا موقتاً مستقر گردیم نخستین اشعه آفتاب ظاهر می‌شد. همراهان ما کوشش داشتند چادرها را در کنار دهکده‌ها یا کنار جویبارها که کاروانیان می‌شناختند برپا کنند ولی غالباً اتفاق می‌افتاد که راهنمایان ما دچار اشتباه می‌شدند و ما در گمراهی راه می‌پیودیم تا عاقبت آتشی در میان کوه یا در افق صحرا ما را راهنمایی می‌کرد. بارها در این مسافرت طولانی ، من از حماقت راهنمایانی که به وسیله میهمان‌دارمان انتخاب می‌شد به خشم آمدم. ساعت‌های طولانی در تاریکی به دنبال راهی می‌گشتیم که فقط اسبهایمان می‌توانستند در آن راه ما را هدایت کنند.

سده

اولین روزی که اصفهان را ترك می‌کردم مطبوع و راحت بود. ما در دهکده‌ای که سده نام داشت چادرمان را برپا کردیم. این دهکده در کنار زاینده رود بود. ما مدت دو ساعت در کنار این رود بالا رفتیم در حالی که کوهی که روی آن آتشفشان زردشتیان قرار داشت و من قبلاً از آن صحبت کردم در طرف چپ ما بود. چادرهای ما را در قبرستان وسیعی برپا کردند که در خارج دهکده واقع بود. این انتخاب محل به نظر من عجیب آمد زیرا بوی تعفنی به مشام می‌رسید. در روشنایی مهتاب دسته‌هایی از شغال‌ها را مشاهده کردیم که در حال کندن زمین برای خوردن مردگان بودند. این حیوانات وحشی برای مردم آن ناحیه ناراحتی ایجاد نمی‌کنند و می‌توانند در همه جا رفت و آمد کنند. حتی گاهی زوزه‌های شغال‌ها در کوچه‌های اصفهان ما را از خواب بیدار می‌کرد. روز بعد ساعت شش بعد از ظهر به راه افتادیم ، زیرا گرمای هوا ناراحت کننده بود.

نجف آباد

ما از گورستانی که در آن چادر زده بودیم عبور کردیم و به طرف شمال شرق در میان دشت وسیعی رهسپار شدیم که فاقد زمین زراعتی بود و این جا و آنجا قسمت‌هایی از ابتدای کوه بختیاری به چشم می‌خورد. پس از طی سه ساعت راه به نجف آباد رسیدیم و در آنجا توقف کردیم تا قاطرچیان ما که عقب افتاده بودند به ما ملحق شوند. چادرهایمان را باز در میان دهکده روی گورستانی برپا کرده بودند و چون اطراف ما را دیوارهای زیادی احاطه کرده بود گرمای خفه‌کننده‌ای موجب ناراحتی ما شد. با وجود سفارش‌های اکید من این موفقیت برایم حاصل نمی‌شد که چادرهایمان را در جای مناسب‌تری برپا کنند ، زیرا همراهان ما می‌ترسیدند اگر خارج از دهکده توقف کنند مورد حملهٔ راهزنان قرار گیرند ، یا اینکه بهر حال این طور فکر می‌کردند که راحت تر است در کنار دهکده مستقر گردند. فردای آن روز وقتی هوا روشن شد

متوجه شدم که نجف آباد دهکده بزرگی است ، آب فراوان دارد و در کوچه‌هایش درختانی کاشته شده. اگر کمی دقت و هوش به خرج داده بودیم بدون شك برای گذراندن شب جای مناسب‌تری پیدا می‌کردیم.

تیران^۱

روز سوم به دهکده «تیران» رسیدیم. برای رسیدن به این دهکده پنج ساعت راه آسان در میان ناحیه سرسبزی که با جویبارهای متعدد مشروب می‌شد پیمودیم. راه از میان دشتی عبور می‌کرد که بسیار آباد بود و این‌طور به نظر می‌رسید که ساکنانش مردم فعالی هستند. در این دره سرسبز که در میان دو رشته کوه - از جبال کردستان قرار دارد دهکده‌های زیادی دیده می‌شود. چادرهای ما را در کنار جویبار صافی زده بودند و پاسی از شب می‌گذشت که به آن مکان رسیدیم. تعدادی شغال دور و بر اسب‌هایمان پراکنده بودند. به سبب گرمای فوق‌العاده ناچار بودم مدخل چادر را باز بگذارم، و وقتی تخت خواب سفریم را باز کردند برای احتراز از وزش باد تجیری را که همراه داشتم در برابر مدخل چادر قرار دادم.

ما دهکده «تیران» را روز چهارم در ساعت پنج بعد از ظهر ترك کردیم. در این روز نیز در مسیر همان دره‌ای که از دو روز پیش در آن راه می‌پیمودیم طی طریق کردیم و راهمان در پایین کوه‌هایی بود که به کردستان منتهی می‌شد. این قسمت از ایران به قسمت‌هایی که تاکنون در آن مسافرت کرده بودیم شباهت نداشت. از نظر تعداد سکنه به همان اندازه فقیر است ولی مانند عراق عجم خشک و بی‌حاصل نیست. حتی این نواحی غنی و آباد است. يك رودخانه پهن از میان آن عبور می‌کند و زمین‌های زراعتی اطرافش را که نسبتاً آباد است مشروب می‌نماید. محصول آن بیشتر جو و گندم است که به مقدار زیاد در آنجا کاشته شده است.

در این نواحی چند دهکده نیز وجود دارد که آباد به نظر می‌رسد و خانه‌های مسکونی قسمت مهمی از آنرا پوشانده است. ما مدت دو ساعت در کنار یکی از این

1- Thiroum.

دهکده‌ها که «کرون»^۱ نام داشت و طول آن در حدود يك فرسنگ بود راه پیمودیم. به‌علاوه این نباید موجب تعجب گردد زیرا مردم این ناحیه به‌سبب فقدان امنیت مجبورند خانه‌ها و باغهایشان و حتی زمین‌های زراعتیشان را با دیوارهای بلند محصور کنند. چند دهکده نیز در میان راه مشاهده شد که متروک شده بودند و امامزاده‌ای نیز دیده شد که تقریباً به‌صورت ویرانه‌ای درآمدی بود. گنبد این امامزاده با کاشی‌های زیبا پوشیده شده است و این خود نشان می‌دهد که این مکان مقدس سابقاً آباد بوده است. در دو گوشه باغی که در کنار آن قرار گرفته است دو برج دیده می‌شود که به‌سبک مخصوصی ساخته شده و در مجاورت دیوارهایش خرابه شهری است که بکلی ویران شده است.

در راه تعداد زیادی شکار دیدیم و چند کبک قرمز و کبوتر چاهی صید کردیم. در این نواحی پرندهای یافت می‌شود که پاهای بلند و نوک پهنی دارد، به‌آهستگی پرواز می‌کند و گوشتش مانند گوشت مرغابی سیاه است. این پرند صدادی تیزی دارد و مانند کسی که دردی داشته باشد. فریاد می‌زند ما چند تا از این پرنده‌ها را شکار کردیم و بالاخره نفهمیدیم مرغی آبی یا نوعی کبک است. مردم آن ناحیه نیز در این مورد نتوانستند به‌ما جواب صحیحی بدهند.

بالاخره پس از شش ساعت راه‌پیمایی در زیر روشنایی ماه به‌چادرهایی که در مرغزاری در کنار جویباری - که از میان سبزه‌های پرپشت می‌گذشت برپا کرده بودند- رسیدیم. آب به‌آرامی از کنار چادر من در میان گل‌های مریم و نعنائی وحشی جاری بود و محوطه اطرافش را معطر می‌کرد. من تا آن‌روز هیچگاه از زندگی در چادر که میان مردم آن ناحیه بسیار معمول بود، آن قدر لذت نبرده بودم. اسب‌ها شیشه می‌کشیدند، خیمه‌های صدرنگ در میان لباس‌های الوان کاروانیان، فریادهای وحشیانه آنها و آتش‌هایی که برپا کرده بودند و محوطه را روشن می‌کرد، در زیر آسمانی پرستاره منظره زیبایی به‌وجود آورده بود. این در واقع همان منظره مشرق زمین با طبیعت رنگارنگش بود که من در انتظارش بودم.

1- Kervend.

عسکران^۱

وقتی فردای آن شب آفتاب روی این منظرهٔ دلفریب افتاد، باید اعتراف کنم که از زیبایی آن کاست. در کنار ما خانه‌های متروک دهکدهٔ «عسکران» قرار داشت و در کوچه‌هایش جنبنده‌ای دیده نمی‌شد. به‌من گفتند علت ترک این دهکده این است که شاه بالشکریانش از این راه به همدان رفته است تا به تهران مراجعت کند و من قبلاً گفتم که در این مملکت هیچ چیز برای مردم دهکده‌ای از عبور شاه و درباریانش نکبت‌بارتر نیست. باید تصور کرد که در چنین مواردی سپاه نامنظمی که همراه شاه است ناچار است قوت لایموت خود را با چپاول مردم این دهکده‌ها تأمین کند.

به این دلیل مردم «عسکران» جملگی به کوهستانی که در آن قوم جنگجوی بختیاری سکونت دارد فرار کرده بودند و زن‌ها و گله‌ها و قالیچه‌هایشان را نیز همراه برده بودند. تنها چیزی که از آنها مانده بود زمین‌هایشان بود که احتمالاً پس از عبور سربازان مجدداً به تصاحبشان درمی‌آمد. یک چوپان عاجز که نتوانسته بود جان خود را از میان این ویرانه‌ها رهایی بخشد این جزئیات را برای من شرح داد و من خیال می‌کنم که مردم آن ناحیه او را در این مکان جا گذاشته بودند تا وقتی خطر مرتفع شد آنها را آگاه سازد. شاید بتواند آنها را به خانه‌هایشان که هنوز پابرجا بود برگرداند.

این دهکده‌های متروک را هنگامی ترک کردیم که آفتاب پشت کوه مخفی می‌شد و ما به سوی مشرق وارد دشت سرسبز و خرمی شدیم. تعداد زیادی جویبار در میان دره‌های این دشت روان بود و ما از روی آنها گذشتیم تا به نقطه‌ای رسیدیم که بر سرعت جریان آب افزوده می‌شد. اینجا و آنجا زمین‌های مزروعی زیر کشت به چشم می‌خورد ولی تعدادشان از زمین‌های مزروعی روز پیش کمتر بود. طبیعت وحشی‌تر می‌شد و جمعیت کمتر. فقط در بالای کوه آتشی‌هایی که روشن کرده بودند مشاهده می‌شد که احتمالاً علامت و نشانه‌ای برای راهنمایی چوپانان بود. در تمام این روزها ما حتی یک خانهٔ مسکونی در بین راهمان ندیدیم. وقتی به مکانی رسیدیم که

1- Askerend.

چادرهایمان را در آنجا در کنار جویبار پهنی برپا کرده بودند ، در روشنایی مهتاب ده تا دوازده خانه محقر دیدیم ، اما نتوانستیم مایحتاج خوراکیمان را از آنجا تهیه کنیم و برای رفع گرسنگی به‌اغذیه خشکی که به‌عنوان احتیاط همراه خود آورده بودیم اکتفا کردیم. اسب‌ها را نیز به‌حال خود رها کردیم تا خوراک خود را درمیان علفزارها پیدا کنند و این کار مانع از این شد که اسب‌های خسته استراحتی کنند.

خونسار^۱

خوشبختانه شب بعد در دهکده «خونسار» منزل کردیم. این مکان در واقع شهر قابل توجهی بود که در حدود ۲۸۰۰ نفر جمعیت داشت. هر قدر به آن نزدیک می‌شدیم از عرض دره کاسته می‌شد و هنگامی که وارد کوچه‌های مرطوب آن شدیم مانند این بود که در چاه عظیمی فرو رفته باشیم. این شهر بسیار جالب بود و در میان درختان انبوهی قرار داشت. تعداد زیادی جویبار در میان آن از هرسو روان بود. کوه‌های مجاور آنرا مانند نعل اسب از جنوب به‌مشرق محصور کرده بود ، و با اینکه ارتفاع آنها زیاد بود زمینشان خشک و بی‌حاصل به‌نظر می‌رسید. آن‌طور شهرت دارد که مردم این ناحیه خطرناکند و می‌گفتند حتی کارگاهی برای تهیه توپ دارند ، و در ضمن یکی از شورش‌هایشان علیه فتحعلی شاه مقاومت سختی به‌خرج داده‌اند. ولی دانششان نتوانسته است به‌آنها کمکی کند و مغلوب شده‌اند و در نتیجه علاوه بر اینکه تعدادی کشته دادند ناچار شدند خراجی هم به‌شاه بدهند. در حال حاضر مردم این شهر آرام‌ترند. قاشق‌های چوبی می‌سازند و همین صنعت برای امرار معاششان کفایت می‌کند. با اینکه مردمش مرفه به‌نظر می‌رسند ، نواحی مجاورشان به‌کلی بی‌حاصل است. در طی راه فقط یک دهکده مشاهده کردم که مانند قلعه مستحکمی برج و بارو داشت. به‌علاوه این ناحیه حاصل‌خیز نیست و طبعاً برای جادادن جمعیت زیادتری مستعد نمی‌باشد.

1- Kousar.

تقریباً تمام نواحی اطرافش با تخته سنگ‌های کوه پوشیده شده‌است. به فاصله یک ساعت راه از این شهر، مابا زحمت زیاد از تنگه کم‌عرض و ژرفی عبور کردیم که در آن سیلاب تندی روان بود. منظره این ناحیه وحشی و سخت است.

گلپایگان

روز ۷ ژوئن شهر خونسار را زودتر از معمول ترك کردیم زیرا مسافرتی که در پیش داشتیم به‌نظر طولانی و خسته‌کننده می‌آمد. مدتی از کنار سیلابی که در مجاورت شهر قرار دارد راه پیمودیم و غالباً ناچار شدیم از نقاطی عبور کنیم که سیلاب آنرا فرا گرفته بود. همینکه از نواحی درخت‌دار خارج شدیم وارد دشتی شدیم که در آن راهی عریض ولی سنگلاخ وجود داشت که اسب‌ها به‌زحمت روی آن راه می‌رفتند. ما به این طریق شش ساعت راه پیمودیم تا به نخستین دیوارهای گلپایگان رسیدیم. این شهر ۳۰۰۰ نفر جمعیت دارد و وسعت آن زیاد است و به سبب ویرانه‌هایی که در آن وجود دارد بزرگتر از وسعت واقعی خود به‌نظر می‌رسد. در آنجا لوله‌های تفنگ‌درازی می‌سازند که ایرانیان به‌کار می‌برند و شباهتی به تفنگ‌های اروپایی ندارد. با این حال این صنعت برای امرار معاش مردم این ناحیه کفایت می‌کند. حاکم شهر شخصاً به ملاقات ما آمده، انواع میوه و تنگی از آب لیمو را به چادری که برایم برپا کرده بودند آورده بود که آب لیمورا در چایمان ریختیم و از آن لذت بردیم، زیرا تنها چیزی بود که می‌توانست تشنگی ما را رفع کند.

خمین

گلپایگان را ساعت ۵ بعد از ظهر ترك کردیم و به طرف مشرق به سوی خمین رهسپار شدیم. خمین شهر قابل توجهی است و قبلاً چادر ما را در آن برافراشته بودند. در آن روز هیچ چیز فوق‌العاده‌ای اتفاق نیفتاد که یکنواختی زندگی صحراگردی ما را برهم‌زند. ما در میان راهمان حتی یک منزل مسکونی مشاهده نکردیم و آن ناحیه کاملاً بی‌حاصل به‌نظر رسید. راه زیبا بود ولی اسب‌هایمان به‌سختی آنرا پیمودند و خسته شدند. ما خیلی دیر به چادرهایمان رسیدیم و در میان جمعیت کم خمین چیز

قابل توجهی برای خوراکیان پیدا نکردیم.

حلیم آباد

روز بعد وضع ما بهتر نبود. اشخاصی را که قبلاً فرستاده بودیم تا برای برپا کردن چادرهایمان جایی پیدا کنند در میان ویرانه‌های خرم‌آباد مکان مناسبی پیدا نکرده بودند. بنا براین به‌راه خود تا حلیم‌آباد ادامه داده بودند. در این مکان تعداد کمی کلبه‌های محقر وجود داشت. به‌علاوه راهنماهای ما نیز راه را گم کرده بودند و ما قسمت مهمی از شب را طی طریق کردیم بدون اینکه بدانیم به‌کجا می‌رویم. خوشبختانه دو رشته کوهی که از میان آن عبور می‌کردیم در مهتاب شب به‌خوبی دیده می‌شد و تا اندازه‌ای ما را راهنمایی می‌کرد. بالاخره پاسی از شب گذشته بود که به‌حلیم‌آباد رسیدیم درحالی‌که راه سنگلاخ و شیب‌داری را پشت‌سر گذاشته بودیم، زیرا حلیم‌آباد در انتهای دره‌ای واقع است که مانند قیفی در میان دورشته جبال موازی قرار گرفته است.

روز دهم خستگی‌ها و ناراحتی‌ها ادامه یافت. مدت هشت ساعت در «دشت حصار» راه رفتیم و از تنگه‌ای که بعد از حلیم‌آباد قرار داشت گذشتیم. پیش از غروب آفتاب به‌چند دهکده برخوردیم که در اطرافشان مزارعی وجود داشت. دهکده «آمورات»^۱ مخصوصاً به‌نظر من زیباتر از قسمت‌های دیگر آمد. و در آن مزارع سبز و درختانی مشاهده می‌شد.

در آنجا «سریم افندی» تاتاری را که سفیر عثمانی در اصفهان به‌مأموریتی آمده بود که تا بغداد همراه ما باشد دیدیم که در زیر سایه درختان انبوه نشسته و مشغول کشیدن چپق بود. در ضمن بقیه مسافرت نگاه او را به‌همین وضع می‌دیدیم که وقت می‌گذراند و فقط هنگامی از او صحبت به‌میان می‌آمد که عبور ما دچار مشکلاتی می‌شد و او احساس می‌کرد که احتیاج به‌کمکش داریم. این مرد شجاع مأموریتی را که به‌او محول شده بود به‌این طریق توجیه می‌کرد. با این حال وقتی به‌بغداد رسیدیم نزد من آمد و از من انعامی خواست. از اینجا معلوم می‌شود که این ترک‌ها که

1- Amorat.

به پاکی و صداقت شهرت دارند وظایف خود و منافعشان را خوب تشخیص می‌دهند. مانند شب پیش به محض اینکه شب فرا رسید راهنماهای ما باز مارا گمراه کردند. مدتی در تاریکی شب سرگردان بودیم و بدون شك اگر سگهای یکی از دهات میان راه بانزدیک شدن ما صدا نکرده بودند تا طلوع آفتاب راه خود را پیدا نمی‌کردیم. ما در آن دهکده کسی را ندیدیم ولی صدای ناراحت‌کننده سگ‌ها که در دهکده‌های ایران به صورت ولگرد و به تعداد زیاد سرگردانند نشان می‌داد که این مکان مسکون است. ولی به هردری زدیم نتیجه‌ای نگرفتیم. میهماندار ما نیز که سردرگم شده بود در نتیجه فریادهای ما بالاخره به ما ملحق شد. در آن موقع ما خانه‌ای را که نزدیکتر بود در میان گرفتیم. به این طریق موفق شدیم مردی را بیابیم که پشت دیواری مخفی شده بود. به او پیشنهاد کردیم که مارا به دهکده «حصار» راهنمایی کند و انعامی دریافت دارد. ولی نه وعده انعام و نه تهدیدهای ما نتوانست او را مصمم کند که در این مورد به ما کمکی کند. شاه عباس‌خان به همراهانش دستور داد او را بازداشت کنند. دستهایش را به پشت سر بستند و در پشت یکی از سواران خان قرار دادند. همین‌که این کار انجام گرفت راهنمای جدید ما کاروان را از میان مزارع و جویبارها و پستی و بلندی‌ها به جاده اصلی راهنمایی کرد. و موقعی اطمینان یافتیم که مشاهده کردیم اسب‌هایمان به راحتی در آن گام برمی‌دارند. پس از هشت ساعت راه پیمایی و بعد از این‌که چهاربار از سیلابی گذشتیم، به پل برخوردیم که روی این سیلاب زده شده بود و خسته و گرسنه به چادرهایمان رسیدیم.

حصار

حصاردهکده زیبایی است که ۸۰۰ نفر جمعیت دارد. چادرهای ما در کنار درختان بید در ساحل رودخانه برپا شده بود و ما روز یازدهم باتأسف این مکان زیبارا ترك کردیم و به سوی «پاری»^۱ که می‌گفتند یکی از دهکده‌های مشهور آن ناحیه است رهسپار شدیم. وقتی به «پاری» رسیدیم مهتاب فضا را کاملاً روشن کرده بود و ما توانستیم خانه‌هایی را که ویران شده و مردم آن به مکان دیگر انتقال داده شده بودند

1- Parry.

مشاهده کنیم. هنوز باقی‌مانده يك ساختمان مستحکم روی تپه‌ای دیده می‌شد که برتمام این ویرانه‌ها مسلط بود و چند شفال روی کنگره‌هایش می‌خزیدند و زوزه می‌کشیدند.

در این هنگام ما به‌یاد «حصار» و درختان پربرگش افتادیم و از ترك آن ناحیه تأسف خوردیم. تا این روز ما به‌طرف شمال حرکت کرده بودیم ولی از این به‌بعد خط سیر ما به‌طرف مغرب ادامه یافت و مدتی در دره تنگی که به‌دشت وسیعی منتهی می‌شد راه پیمودیم و در آن دشت ۱۴ دهکده مشاهده شد. در دامنه کوهی که ما پیوسته از کنار آن می‌گذشتیم در طرف راست خانه زیبایی را دیدیم که درختان پربرگ و باغی آنرا احاطه کرده بود. وجود این سبزی‌ها در میان این سنگلاخ‌های بی‌حاصل موجب شگفتی من گردید.

زنگنه^۱

چادر مارا به‌فاصله کمی از دهکده کوچکی که «زنگنه» نام داشت برپا کرده بودند. ولی ما در آنجا هیچ چیزی برای خوردن پیدا نکردیم.

دولت‌آباد

در چنین مسافرتی که من به‌شرح آن می‌پردازم غالباً چنین اتفاق می‌افتاد که پس از سختی‌های شدید باراحتی‌های فوق‌العاده مواجه می‌شدیم. مثلاً دولت‌آباد شهری است که به‌یکی از برادران شاه تعلق دارد که ضمناً در بروجرد حکومت می‌کند. این شاهزاده جوان رحمن میرزاست و باینکه در دولت‌آباد حضور نداشت تمام مایحتاج کاروان مرا فراهم کرده بود. چادرهای ما در خیابانی برپا شده بود که در طرفینش درختان تبریزی کهنه‌ای وجود داشت. در زیر این درخت‌ها نه‌ری جاری بود. در میان خیابان تعداد زیادی بوته‌گل‌سرخ مشاهده می‌شد که هوای اطراف را معطر ساخته بود. در انتهای خیابان کاخ شاهزاده در میان باغ پردرختی قرار داشت. خوراکی‌هایی در اختیار ما قرار داده شد و هوای مطبوع محیط موجب استراحت

1- Zighiana.

ما و اسب‌هایمان گردید. دولت‌آباد از شهرهای قابل توجه این کشور است. در حدود دو تا سه هزار نفر جمعیت دارد و چون به شهر بروجد که رحمان‌خان در آنجا حکومت می‌کند نزدیک است موجب شده است که امنیت در این ناحیه برقرار گردد. در دشتی که دولت‌آباد در آن قرار دارد دهکده‌های زیادی مشاهده کردیم و متوجه شدیم که زمین آن نیز حاصل‌خیز است. با این حال قسمتی از این دشت بی‌حاصل مانده ولی بقیه آن تحت مراقبت دقیقی قرار گرفته است. شاید علت این اختلاف این باشد که دشت مزبور شیب‌دار است و اهالی ترجیح داده‌اند در قسمت‌های پایین‌تر که آب زیاد است کشت و کار کنند. در واقع قسمت بالای دشت خشک و سوزان است. ما از یکی از این دهکده‌ها که «دوراب» نام داشت گذشتیم و در آنجا مشاهده کردیم عده‌ای مشغول جستجو برای پیدا کردن جسد کودکی هستند که در گودال پر از آبی غرق شده بود. وقتی او را از آب بیرون آوردند دیگر خیلی دیر شده و کوشش پزشک ما برای نجاتش نتیجه‌ای نداد.

روزی که ما در دولت‌آباد گذرانیم یکی از بهترین روزهای مسافرت ما بود. شاهزاده نهایت میهمان‌نوازی را در حق ما معمول داشت. به دستور او در داخل چادر من مقدار زیادی گل سرخ قرار داده بودند و روی زمین نیز پوشیده از برگ‌های گل بود. به علاوه آشپز من توانسته بود برای چندین روز وسایل خوراک ما را تهیه کند. بنابراین ما قلمرو رحمان میرزارا با تأسف ترك کردیم و روز سیزدهم به سوی کوه‌های کردستان روان شدیم. منزل آینده ما در دهکده کوچکی به نام حمیل‌آباد^۱ بود.

حلیلیم آباد^۲

در اینجا جاده بسیار زیبا بود و به راحتی آنرا طی کردیم. وقتی به میان دشت وسیعی که از آن می‌گذشتیم رسیدیم تعداد زیادی از زائران را ملاقات کردیم که از کربلا می‌آمدند. تعدادشان در حدود ۳۰۰ نفر بود و به ایالت فارس می‌رفتند. یک سال پیش از آنجا برای زیارت به کربلا رفته بودند و اکنون به موطنشان برمی‌گشتند. این دسته از مردم دایره‌وار در مکانی مستقر شده بودند. زنهایشان غذا تهیه می‌کردند

2- Hamil-Abad.

۱- نام اصلی این دهکده باید هر بل‌آباد باشد. (م)

و مردها قلیان می‌کشیدند. شترها در همان نواحی مشغول چرا بودند و خرها و اسب‌ها نیز به‌همین کار اشتغال داشتند. این منظره کنجکاوای مرا تحریک کرد زیرا نخستین باری بود که کاروان زائر را همان‌طور که بود می‌دیدم. ما خیلی دیر به حمیل‌آباد رسیدیم. این دهکده فاقد درخت است و آب نیز ندارد و در وضع فقیرانه‌ای به‌سر می‌برد. بنابراین باعجله آنجا را ترک کردیم و خیلی زود به‌راه افتادیم زیرا برای رسیدن به کنگاور راه درازی درپیش داشتیم.

کنگاور

ما بدون اینکه محل توقفی در میان راه پیدا کنیم. مدت هشت ساعت راه پیمودیم. معه‌ذا در این دشت آتشی‌هایی روشن بود و این نشان می‌داد که کاملاً خالی از سکنه نیست. بعداً فهمیدیم که این آتشفشان مربوط به چادرهایی است که کردها برپا کرده‌اند آنها هنگام تابستان کوه‌های خود را ترک می‌کنند تا به مکان‌های دیگری بروند و مراتعی برای گوسفندان‌شان پیدا کنند.

هر قدر به طرف کرمانشاه نزدیک‌تر می‌شدیم بر تعداد این چادرنشینان افزوده می‌شد و آنها برای مسافرانی که به‌خواهند تک و تنها در این نواحی مسافرت کنند بسیار خطرناکند. و چون هیچ‌وقت در مکان مشخصی مستقر نمی‌گردند کسی نمی‌تواند به آنها دسترسی پیدا کند. بالاخره به دهکده‌ای رسیدیم که [فرسپچ] نام داشت. این دهکده روی کوه منفردی واقع بود و در میان همان دره‌ای قرار داشت که مدتی بود ما از کنار آن راه می‌پیمودیم. این دهکده بیش از چهل تا پنجاه نفر سکنه ندارد. در پای آن رودخانه‌ای که عرضش بیش از چند متر نبود جریان داشت. و روی آن مانند بیشتر نقاط ایران پلی بود که رو به‌ویرانی می‌رفت. ما از کوچه‌های این دهکده گذشتیم. و ساکنانش چراغ به‌دست از خانه‌هایشان بیرون آمده بودند تا ما را به‌بینند. سپس از یک سربالایی که دهکده روی آن قرار داشت بالا رفتیم. در آنجا مشاهده کردیم که دره وسیع دیگری در انتظار ماست، با اینکه اسب‌هایمان خسته بودند وارد آن شدیم. اما برایمان امکان نداشت که در راه توقف کنیم زیرا پناهگاهی در آنجا نبود

(نام فراپچ که مؤلف به‌این دهکده داده اشتباه است) 1- Farapetch.

و علوفه‌ای هم برای ستورانمان نمی‌توانستیم به‌دست آوریم. بنابراین از دهکده دیگری که «کوچه»^۱ نام داشت و در کنار سیلاب تند و عریضی قرار گرفته بود گذشتیم و پس از یازده ساعت راه به‌کنگاور رسیدیم. در آنجا چادرها در انتظار ما بود. چادرهای ما این‌بار زیر درخت‌های بید در کنار حوض بزرگی زده شده بود. چون بسیار خسته بودیم و هوای آن محل بسیار لطیف بود استراحت در آن مکان برایمان لذت‌بخش بود. قالیچه‌هایمان را در کنار این آب راکد انداخته بودند و به‌ما میوه و چای دادند که خیلی دلپسند بود. ما در مکان بسیار دلپذیری بودیم و مهتاب نور خود را بر سرما افکنده بود ولی ناگهان صدای غورباغه‌ها و حمله پشه‌ها به‌ما نشان داد که در کنار مردابی هستیم که آبش گندیده است. در واقع وقتی صبح از خواب بیدار شدیم مشاهده کردیم در کنار یکی از این آبهای راکد قرار داریم که مرغابی‌ها در آن شناورند و انبوه قورباغه‌ها با نوای دل‌انگیزشان ما را مستفیض می‌نمایند. بعضی از قورباغه‌ها که از دیگران جسورتر بودند برای سلام و علیک به‌صورت من پریدند. این از اتفاقاتی است که گاهی برای اشخاصی که زیر چادر می‌خوابند ممکن است رخ دهد.

به‌علاوه کنگاور دهکده بزرگی است. حتی عتیقه‌فروشان آنرا خیلی خوب می‌شناسند، زیرا در کنارش خرابه‌هایی وجود دارد که می‌گویند از عهد ساسانیان است. بعضی عقیده دارند که ویرانه‌های معبدی است که به‌دستور جانشینان اسکندر برای ربه‌النوع «دیان»^۲ ساخته شده است.

اما عده‌ای نیز معتقدند که آن فقط بنای مستحکمی است که در همان زمان به‌وسیله ایرانیان برپا شده تا بتوانند خود را در برابر طغیان‌های احتمالی حفظ کنند. به‌هرحال اکنون در میان این ویرانه‌ها هشت ستون سنگی دیده می‌شود که از ۳ تا ۴ پا قطرشان است و روی پایه‌ای قرار گرفته است که مانند پایه ستون به‌رنگ خاکستری است. اگر در این ناحیه تفحصات دقیقی شود شکی نیست که از این‌گونه ویرانه‌ها زیاد دیده خواهد شد. مثلاً مردم کنگاور می‌گویند کمی دورتر از آنجا راهی زیرزمینی است که با این ساختمان ویرانه ارتباط دارد. در حال حاضر این

1- Kiouché.

2- Diane.

ستونها چندخانه ویرانه را که مسکن دهقانان فقیر است محافظت می‌کند. کنگاور درمحل مناسبی ساخته شده‌است و آب فراوانی دارد و اگر در ایران نبود می‌توانست شهر آبادی شود. این دهکده در بلندی قرار گرفته است و در اطرافش دره‌های حاصل‌خیزی وجود دارد. در واقع مکانی است که برای گذشتن از اصفهان به همدان ناچارند از آن عبور کنند. به همین سبب نزدیک‌ترین راه بین پایتخت قدیم ایران و تبریز است. ولی اکنون دهکده‌ای بیش نیست که فاقد هرگونه اهمیت است و در اطرافش عده‌ای راهزن و صحراگرد اقامت دارند. بنابراین نواحی اطراف آن بی‌حاصل مانده و ما وقتی از آنجا به طرف صحنه روان شدیم فقط چند سیاه چادر کرد را مشاهده کردیم که در آن خانواده‌های چوپان ، یا بهتر به‌گوییم ، عده‌ای از راهزنان ، اقامت داشتند.

صحنه

ما فاصله زیادی با این دهکده نداشتیم ، یکوقت مشاهده کردیم شاه‌عباس خان که تصور کرده بود این راهزنان قصد حمله به ما دارند ، مردی را که سعی می‌کرد خود را مخفی کند گرفت و چون خواستند از او سؤالاتی کنند فرار کرد و نزد این اقوام کوهستانی خطرناک که در زیر سیاه چادرها بودند پناه برد. بلافاصله ساکنان آن سیاه چادرها به صورت دسته‌جمعی حرکت کردند و با نیزه‌هایشان به سوی ما آمدند ، در حالی که خنجرهای بلندی هم در دست داشتند. اما همین که مشاهده کردند ما لباس اروپایی برتن داریم و مسلح هستیم تصمیم خود را عوض کرده آن بدبخت را که موجب تحریکشان شده بود رها کردند. در آن موقع آن مرد را به دم اسبی بستند تا فرار نکند و چون ما آهسته راه می‌پیمودیم او توانست تا چادرهایمان همراه ما بیاید. ولی در اینجا اتفاقی رخ داد که من هنوز آنرا از خاطر نبرده‌ام. میهمان‌دار این‌طور تصور کرده بود که این مرد خود را پنهان کرده است تا به ما دستبرد بزند و می‌خواست با خشونت از او اقرار بگیرد. بنابراین او را به درختی بستند و شروع به چوب‌زدن کردند.

من از چادر صدای فریادهای دلخراش او را شنیدم. ولی نتوانستم بیش از این

شنیدن این فریادها را تحمل کنم و با اصرار فراوان موفق شدم به تنبیه او پایان دهم. شاه عباس خان ادعا می‌کرد که این باید درس عبرتی برای دیگران باشد و فقط در نتیجه اصرار من از ادامه این کار صرف نظر کرد. بنابراین من راجع به سرنوشت این مرد اطمینان یافتم اما فردای آن روز شنیدم که در تمام مدت شب او را به سختی شکنجه داده‌اند. دوپای او را به درختی بسته‌اند به طوری که فقط سر و شانه او می‌توانسته است روی زمین تکیه کند. گهگاه از او راجع به جنایتش سؤال می‌کرده‌اند. چون او چیزی نمی‌گفته است دونفر با چوب‌های بلند به کف پایش می‌زده‌اند. به من گفتند که حتی خان، یعنی همان شاه عباس خان، که با ما آنقدر به ظاهر مطبوع رفتار می‌کرد - بطوری که اگر در فرانسه بود می‌گفتند مرد بسیار مهربانی است - از دیدن این شکنجه و عذابی که به این مرد وارد می‌آمد لذت می‌برد و برای اینکه ظرافتی مطابق میل و سلیقه این ملت بی‌رحم به خرج داده باشد روی بدن این مرد می‌نشست و با آرنج‌هایش به شکم او فشار می‌آورد و با ملایمت به او می‌گفت که آنقدر لجباز نباشد. من اعتراف می‌کنم که وقتی این حالت وحشیانه را در او دیدم محبتی که نسبت به او پیدا کرده بودم از بین رفت. به علاوه این اولین بار نبود که من در ایران مشاهده می‌کردم که یک مرد ملایم و به اصطلاح خوب می‌تواند تا این درجه پست و حقیر باشد. این امر منحصر به ایران نبود و در کشورهای دیگر این نواحی نیز اعمال می‌شد.

برای این که به این بخش ناهنجار از شرح مسافرت من پایان دهم اضافه می‌کنم که وقتی ما از این دهکده عزیمت کردیم معلوم شد که این مرد واقعاً چوپانی بیش نبوده و این مطلبی بود که رئیس دهکده برایم تعریف کرد. همه او را در آن ناحیه می‌شناختند و او بیش از دیگران به راهنمی نمی‌پرداخته است. خود میهماندار نیز از این کار خود پشیمان بود. به همین دلیل مقداری برنج و خرما داد به او تا رنج خویش را فراموش کند. من شخصاً دو «دوکا» (واحد پول فرانسه) به او دادم، با اینکه از طرف من برای او مزاحمتی فراهم نشده بود. این واقعه در من اثر فوق‌العاده‌ای کرد که از بیان آن عاجزم... او به من اطمینان داد که از میهماندار ناراضی نیست و هنگامی که پول را از من گرفت پاهایم را بوسید و اظهار داشت که خوشحال می‌شد اگر هر

روز برایش چنین اتفاقی می افتاد و چنین انعامی دریافت می کرد. این واقعه موجب گردید که من هم برای اربابها و هم برای غلامان این کشور احساس حقارت کنم.

بیستون

ما صحنه را روز شانزدهم صبح زود ترك كردیم چون می خواستم پیش از غروب آفتاب به بیستون برسیم. در آنجا نقوش برجسته ای از ایام قدیم باقی مانده است که می خواستم آنرا ببینم. برای رسیدن به بیستون بیش از چهار ساعت راه در پیش نداشتیم. راه بسیار خوب بود. ابتدا از کنار کوهی عبور کردیم، سپس از دره مردابی شکلی گذشتیم که بیستون در طرف جنوب آن قرار داشت. در این راه تعداد زیادی جویبار وجود داشت و به ما گفتند از آنجا هنگام شب، به سبب گودالهای عمیقی که دارد، نمی توان عبور کرد. روی تمام دشت را علف بلندی پوشانده بود و در بعضی نقاط آن ماندابهای کوچکی قرار داشت که در نتیجه طغیان رودخانه و جویبارها به وجود آمده بود. در میان این ماندابها تعداد زیادی مار آبی و لاکپشت زندگی می کردند. بعضی از این مارها را دیدیم که بسیار بزرگ بودند متأسفانه آن لاکپشتها برای خوردن آنها مناسب نبودند و حتی مردم آن ناحیه تصور می نمایند که انسان با خوردن آنها مسموم می شود. این موجب تأسف بود چون ما هزاران لاکپشت در آنجا دیدیم که می توانستند در خوراک ما تغییری دهند. این دره که بسیار سرسبز است تقریباً غیرمسکون مانده و ما در آنجا فقط چند سیاه چادر از کردها را مشاهده کردیم. چهار ساعت طول کشید تا ما آن دره را پیمودیم. در پایان به يك پل ویران برخوردیم که تقریباً در برابر کوه بیستون قرار داشت.

چادرهای ما در پای این کوه زیر سایه درختان و در کنار جویباری برپا شده بود. این مکان بسیار مناسب بود زیرا علاوه بر اینکه هوایش خنک بود در کنار نقوش برجسته ای نیز قرار داشت که ما می خواستیم آنرا از نزدیک ببینیم. حتی در میان چادرهایمان چند قطعه سنگ و قسمت هایی از ستون هایی را مشاهده کردم که احتمالاً به همان ساختمان های قدیمی تعلق داشت. به دیواره کوه تخته ای از سنگ قرار داده بودند که روی آن چند شعر به زبان فارسی جدید نوشته شده بود. نقوش برجسته

قدیمی در قسمتی از دامنه کوه قرار دارد که ارتفاعش زیاد است و از جاده نمی‌توان به‌خوبی آنرا تشخیص داد. روی همین قسمت از دامنه کوه نقش چند انسان دیده می‌شود و در مجاورت آن نیز دو ایوان ناتمام مانده است. شهرت این نقوش برجسته در جهان زیاد است زیرا بسیار قدیمی است و تفسیرهای مختلفی از آن شده است. بعضی‌ها می‌گویند این کتیبه به‌دستور سمیرامیس هنگامی که به اکباتان آمده بود در سنگ کنده شده، بعضی دیگر آنرا کار «سالمانازار» می‌دانند و می‌گویند این پادشاه آشور و ماد هنگامی که یهودیان اسیر را به‌همدان انتقال داد دستور داد این کتیبه را در آنجا کنند، و نیز ممکن است مانند نقوش برجسته طاق‌بستان کار پادشاهان ماد باشد که غالباً در اقامتگاههای تابستانی خود از این نوع یادگارها به‌جای می‌گذاشته‌اند. ولی در اینجا بنا بر سنت معمول، آنچه که اسرارآمیز است به‌صورت اغراق‌آمیزی به منشاء افسانه‌ای نسبت داده می‌شود. بنا بر همین سنت یک معمار معروف به‌نام «شراب»^۱ که در زمان ساسانیان می‌زیسته است مأمور می‌شود کوه بیستون را سوراخ کند تا آب رودخانه دشت وسیعی را که در پای آن قرار دارد مشروب سازد. «شراب» شاهزاده خانم جوانی از نژاد ارمنی به‌نام «شیرین» را دوست داشته است و قرار بوده است در برابر کاری که انجام می‌دهد او را به‌زنی او دهند. اما هنگامی که با حرارت مشغول انجام این کار بوده، پسر پادشاه بابل دل از نامزدش می‌ریاید و به‌وسیله پیرزنی به «شراب» خبر می‌دهد که «شیرین» مرده است. «شراب» از شنیدن این خبر دیوانه می‌شود و پیام‌آور را با چکشی که در دست داشته می‌کشد و خود را از بالای کوه به‌پایین پرتاب می‌کند. به‌همین سبب این کار ناتمام مانده است. به‌علاوه داستان عشقی «شراب و شیرین» در این قسمت از ایران جزئی از فرهنگ عامه شده و هر وقت بنایی را می‌بینند که ناتمام مانده و علتش را نمی‌دانند می‌گویند «شراب» آنرا برپا کرده بود تا «شیرین» را در آن جای دهد و یا عشق خود را نسبت به او ثابت کند.

بیستون امروز کاروانسرای بیش نیست و در پایین آن یک دوجین خانه محقر

۱- نویسنده نام «فرهاد» را به‌غلط شراب شنیده است.

به وسیله دهقانان ساخته شده و چند درخت در اطراف آن است و در همان جاست که ما چادرهای خود را برپا کرده بودیم. نام بیستون منحصر به همان قسمتی است که در بالای این کلبه‌های محقر قرار گرفته و بر دشتی که ما از آن گذشتیم مسلط است و از سوی دیگر بر دشت دیگری تسلط دارد که در آنجا کرمانشاه بنا شده. این دره‌ها که پادشاهان قدیم ماد تابستان را در آنجا می‌گذرانده‌اند و جویبارهای متعدد آنرا مشروب می‌نماید بسیار سبز و خرم است. در آنجا علف‌ها به ارتفاع زیاد روئیده می‌شوند و تعداد کمی مزارع که در آن دیده می‌شود بسیار حاصل‌خیز است. اگر در آنجا جمعیتی سکونت داشت و خوب اداره می‌شد به صورت بهشت روی زمین در می‌آمد.

کرمانشاه

با این حال این سرسبزی هر قدر به طرف کرمانشاه نزدیک می‌شویم کمتر می‌شود. این شهر پایتخت کردستان ایران است و در ناحیه‌ای کوهستانی قرار گرفته است ، ولی زمینش خشک و سنگلاخی است . ما مدتی در پای کوه بیستون راه پیمودیم و پیش از غروب آفتاب به دیوارهای شهر کرمانشاه رسیدیم . حاکم شهر اسکورت افتخاری با مشعل‌های متعدد که تمام ناحیه را روشن کرده بود به پیشباز ما فرستاده بود . به سبب این توجه بموقع ما توانستیم از میان گورستان‌ها و ویرانه‌ها بگذریم و به خانه زیبایی برسیم که برای سکونت ما انتخاب شده بود. این خانه معمولاً مورد استفاده آن‌عده از شاهزادگان قاجاری قرار می‌گرفت که حکومت این ناحیه را در دست داشتند.

ما با کمال مسرت در کرمانشاه مستقر شدیم و تصمیم داشتیم چند روزی در آن بمانیم تا استراحت کنیم و با ایران خداحافظی کنیم. همراهان ما واسب‌هایمان خسته شده بودند و احتیاج به استراحت داشتند.

ما در نتیجه توجه و میهمان‌نوازی خان این ناحیه توانستیم هر چیزی را که احتیاج داشتیم به دست آوریم و کاخی که خان در اختیار من گذاشته بود پناهگاه دلپسند و مطمئن بود. این کاخ در میان باغ بزرگی قرار داشت که در آن

درختان زیادی وجود داشت و آب فراوانی آنرا مشروب می‌کرد و به همین سبب بسیار خنک بود. تالار اصلی که محل اقامت من بود فواره‌ای داشت که در حوضی از مرمر می‌ریخت و صدای ملایم و دل‌نواز آن مرا به خواب می‌برد. نمی‌توان به آسانی تصور کرد که در این نواحی گرم تا چه اندازه اقامت در کنار حوض آب و فواره‌ای لذت بخش است. حتی مسافرانی که خیلی اروپایی فکر می‌کنند متوجه این خوشبختی بسیار آسان و کامل می‌شوند که يك آسیایی می‌تواند برای خود مهیا کند، به این طریق که روی قالیچه‌ای در کنار فوارهٔ آبی دراز بکشد، قهوه‌اش را بنوشد، قلیانش را بکشد و وقتش را بگذراند.

فردای ورود به کرمانشاه به ملاقات حاکم شهر رفتم که با نهایت مهربانی از من پذیرایی کرد. او نور محمدخان نام داشت و از خانوادهٔ قاجار بود. وی از حکومت خود با من بسیار صحبت کرد و اشکالاتی را که برای مجازات یاقیان و راهزنان در پیش داشت یادآوری کرد. کرمانشاه در میان راه بغداد به تهران و تبریز قرار گرفته است و غالباً مورد تجاوز کردهاست. او به من توصیه کرد که راه آذربایجان را در پیش داشت یادآوری کرد. که در این فصل تابستان ناحیهٔ بین‌النهرین بسیار گرم است و مردمی که گله‌هایشان را برای چریدن به مراتع آن ناحیه می‌آورند بسیار خطرناکند. به علاوه او «اسکورتی» همراه من کرد که مأموریت داشت مرا به دست مقامات ترك و پاشالیک بغداد بسپارد. زیرا کرمانشاه با مرز عثمانی زیاد فاصله ندارد و ما در آنجا مدت چندین روز در سرزمین‌هایی که تحت ارادهٔ هیچک از این دو دولت نبود به سر بردیم و نمی‌توانستیم به هیچ مقام مسئولی مراجعه کنیم. اما من با اطمینان کامل از کاروان و سلاح‌هایی که همراه داشتیم تصمیم خود را عوض نکردم و بدون تغییر عقیده از نور محمدخان تشکر و خداحافظی کردم.

اسکورت افتخاری هم که مأموریت داشت در ایران همراه من باشد در کرمانشاه ما را ترك کرد. شاه‌عباس‌خان با تأسف از ما جدا شد و با اینکه کار زشتی که انجام داده بود مرا نسبت به او تا اندازه‌ای دلسرد ساخته بود، من نیز از ترك او راضی نبودم. اما نمی‌توانستم فراموش کنم که در تمام مدت اقامت همراه من بود و همواره کوشش کرده بود وسایل راحتی مرا فراهم کند.

وقتی او را ترك می‌کردم باز به او هدایایی از قبیل اسلحه و اشیاء دیگر دادم که موجب رضایت خاطر وی شد و دیگر هیچگاه او را ندیدم و چون نمی‌خواستم هیچ شیئی از ایران همراه خود ببرم اسب ترکمنی را که شاه به من داده بود و دمش شبیه به دم موش صحرائی بود - و یال نداشت - به او دادم و این از خصوصیات نژاد آن اسب بود.

کرمانشاه یکی از شهرهای مهم ایران است. جمعیت آن به حدود ۱۲۰۰۰ نفر می‌رسد و در آن چند رشته از صنایع معمول است که موجب رفاه مردم آن می‌گردد. مسافرانی که از این راه به عربستان می‌روند و زائرانی که از کربلا برمی‌گردند طبعاً مقداری پول خود را در این شهر مصرف می‌کنند. قالی‌های کرمانشاه نیز معروفیتی در تمام آسیا دارد و با اینکه به خوبی قالی‌های خراسان نیست ولی از آن پست‌تر هم نیست. به‌علاوه در آنجا پستک‌هایی از پشم می‌سازند که در میان مردم کوهستانی و قبایل آن نواحی معروفیت زیاد دارد.

طاق بستان

سه روزی که من در کرمانشاه مانده بودم با سرعت عجیبی سپری شد. با این حال پیش از اینکه به بقیه مسافرت خود ادامه دهم به دیدن نقوش برجسته مشهور طاق‌بستان رفتم. این نقوش در فاصله کمی از شهر قرار دارد. برای این منظور از راهی که به طرف اصفهان می‌رود خارج شدیم و بلافاصله جهت شمال را در پیش گرفتیم و وارد دشت وسیعی شدیم که تا پای کوه بیستون ادامه دارد، از میان مزارع عبور کردیم و به رودخانه‌ای رسیدیم که قره‌سو نام دارد و ناچار شدیم با شنا از آن عبور کنیم. سپس به دهکده کوچک طاق‌بستان رسیدیم و از گذار چند رودخانه عبور کردیم که آب زلالش از کوهستان خارج می‌شد. آن ناحیه بسیار زیبا و دلپسند بود. یکی از دهاتی‌ها ما را به سوی غاری که در سنگ کوه تراشیده شده و در آن نقوش برجسته قرار دارد و در بین دانشمندان بسیار مشهور است راهنمایی کرد. در نخستین غار و در انتهای آن نقش سه مجسمه دیده می‌شود که سالم مانده‌اند. این نقوش از اندازه طبیعی بزرگترند و از پادشاهانی هستند که من ترجیح می‌دهم

انتخاب نامشان را به اشخاص صلاحیت‌دارتری واگذارم. در زیر این نقوش باز نقش شخصی است که سوار بر اسب و زره‌پوش است. نیزه‌ای بر دست دارد که قسمت مهم آن از بین رفته و شکسته است. در دو طرف این غار نقوش برجسته کوچتری دیده می‌شود که مجلس شکار پادشاهان قدیم را نشان می‌دهد. این نقوش برجسته اخیر با دقت بیشتری تراشیده شده است. تمام این نقش‌ها بسیار جالب است و مسافرانی که به ایران آمده‌اند همگی از آن سخن گفته‌اند. نام «مالکلم»^۱ و «کورت»^۲ و غیره را در آنجا دیدم. در بالای یکی از دیوارهای جانبی نقش جدیدتری از زمان فتحعلی‌شاه است که در سنگ تراشیده شده. به سبب فقدان سلیقه سنگ‌تراشان جدید ایران این نقش اخیر را با رنگ‌های تند رنگ‌آمیزی کرده بودند که در مقایسه با نقوش قدیمی‌تر بسیار حقیر به نظر می‌رسد.

غار دیگری در کنار غار نخستین است که مانند آن در کنار جویبار قرار گرفته ولی از آن کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر است. در داخل آن نقوش برجسته‌ای هست که به‌دون شک از دیگر نقوش قدیمی‌تر است، و تصویر دو نفر را نشان می‌دهد که خوب حفظ شده و در کنارشان کتیبه‌ای به‌خط پهلوی است. در کنار این غار نقش برجسته دیگری است که در زاویه صخره کنده شده و سه نفر را نشان می‌دهد. این تصاویر نیز سالم مانده است، کمی دورتر در زیر آب، بدنه یک مجسمه سنگی افتاده است و جریان آب آنرا خراب کرده است.

این نقوش برجسته طاق‌بستان از نظر علمی ارزش زیاد دارد و هنرمندانی که همراه من به ایران آمده بودند راجع به آن توضیحات بیشتری در اختیار دارند. چون مطالعاتشان باید در کتابی به‌وسیله دولت منتشر شود من راجع به دیداری که از طاق بستان کردم فقط به‌صورت واقعه‌ای از مسافرتم سخن گفتم و اضافه می‌کنم که وضع این غارهای مشهور به‌نظر ما جالب آمد و مانند دیگران عقیده دارم که این تصاویر تنها برای آرایش باغ‌هایی بوده است که پادشاهان ماد دوست داشتند در دره‌های مجاور اکباتان احداث کنند. در واقع بنا بر سنت، تمام حوزه کرمانشاه سابقاً پر از کاخهای تفریحی بوده و وفور آب که امروز هم در آنجا مشاهده می‌شود سابقاً موجب

1- Malcolm.

2- Court.

می‌شده است که جمعیت زیادی در آنجا سکونت نمایند که متأسفانه امروز دیگر در آنجا نیستند.

ما کرمانشاه را در روز ۲۰ ماه ژوئن بعد از ظهر ترك کردیم. وبا شاه عباس‌خان وفادار خدا حافظی کردیم و اسکورت جدیدی همراه ما شد. نورمحمدخان خواسته بود به هر قیمت واحد مسلح نیرومندی همراه ما کند تا در صورت حمله‌ای از سوی کردها بتواند از ما دفاع کند و ما به راحتی از کوهستان‌های این ناحیه بگذریم و وارد جلگه‌های عربی شویم.

ماهی‌دشت

به زودی کوچه‌های پر پیچ و خم و گل‌آلود کرمانشاه را پشت سر گذاشتیم و به طرف جنوب به سوی کاروانسرای به نام ماهی‌دشت برای گذراندن شب رهسپار شدیم. از بالای تپه‌ای که شهر در آنجا بنا شده منظره زیبای تمام دره کرمانشاه را که از سه طرف در پای کوه‌های کردستان محصور شده مشاهده کردیم و این دره در آن میان مانند فرش سبز و خرمی نموده می‌شد. ولی هر قدر از حصار شهر دورتر می‌شدیم نواحی اطرافمان فقیرتر می‌شد و زمین آن بی‌حاصل و سنگلاخی و پوشیده از قطعات سنگ سیاه به نظر می‌آمد که در میان آنها کلبه‌های محقری در دامنه کوه بنا شده بود و مردم فقیری در آن زندگی می‌کردند. وقتی به ماهی‌دشت رسیدیم متوجه شدیم که کاروانسرا پر از مسافر است و ناچار شدیم کمی دورتر چادرهایمان را در میان سیاه چادرهای ایلات که آتش‌هایشان را روشن کرده بودند برپا سازیم. اسکورتی نیز که همراه من کرده بودند در کنار ما خیمه زد و چون خانی که فرمانده آنها بود ظاهراً بسیار احتیاط می‌کرد تا راهزن‌های بسیاری که در آن ناحیه به سر می‌بردند به ما دستبردی نزنند، به راحتی فهمیدم این کار برای این است که انعام زیادتر و نامه سفارش به حاکم دریافت کند. در واقع در تمام مدتی که این افسر شایسته همراه من بود افرادش که از ۳۰ نفر تجاوز نمی‌کرد و از سر تا پا مسلح بودند مانند سربازانی در حال جنگ پاس می‌دادند و قراول‌هایی در هر گوشه مستقر کرده بودند که در اطراف بیرق خود گرد آمده بودند. غالباً هنگامی که ما به آرامی راه خود

را می‌پیمودیم آنها فرمان آماده‌باش می‌دادند و در میان صخره‌هایی که در کنار راه ما قرار داشت به جستجو می‌پرداختند و گاهی نیز تیراندازی می‌کردند و سپس مانند سربازان پیروزی برمی‌گشتند و به ما از خطراتی سخن می‌گفتند که ممکن بود ما را تهدید کند. وقتی انسان مدتی در مشرق زمین مسافرت کرده است دیگر فریب این نوع نمایشات را نمی‌خورد و ما بیشتر روی سلاح‌های خودمان تکیه می‌کردیم نه روی رشادت سربازانی که همراه ما بودند. به علاوه باید گفت که لباس اروپایی که ما برتن داشتیم بهترین ضامن امنیت برای ما در میان این راهزنان بود، زیرا آنها از رشادت فرزنگی‌ها و خوبی سلاحشان اطلاع داشتند و این بیشتر موجب اطمینان خاطر ما بود. ده دوازده نفر اروپایی که باهم در این نقاط حرکت کنند و خوب مسلح باشند و تصمیم داشته باشند از خود دفاع کنند می‌توانند بدون هیچ خطر این نواحی را طی کنند. برای آنها خطر فقط در داخل شهرها ممکن است پیش‌آید زیرا که احتمال دارد حکام به‌خواهند از حضورشان سوء استفاده کنند و یا از آنها انتقام بگیرند.

هارون‌آباد

پس از هفت ساعت راه‌پیمایی به هارون‌آباد رسیدیم، و این دهکده کوچک نیمه ویرانی است که در میان ناحیه خشک و بی‌حاصل قرار گرفته. راهش بسیار سخت است و اسب‌ها و همراهان ما به‌زحمت از آن عبور می‌کردند. ما از تنگه کم‌عرضی گذشتیم که درپای آن سیلابی جاری است و در طرفینش درخت‌های بلوط وحشی و کوتاه روئیده شده است. یک ساعت تمام از این شیب تند بالا رفتیم و این همان مکانی بود که کردها معمولاً به مسافران دستبرد می‌زدند و اسکورت ما بر احتیاط و مراقبت خود افزود تا عبور ما را تأمین کند. در تمام این مدت ما از سنگهای نول‌تیزی که راه را پوشانده بود عبور می‌کردیم. پس از اینکه این تنگه را پشت سر گذاشتیم وارد جلگه‌ای شدیم که عبور از آن نیز یک ساعت به طول انجامید. سپس باز ناچار شدیم سربالایی دیگری را در پیش گیریم که با راهی که ذکر آن گذشت شباهت داشت و باز بار دیگر وارد دشتی شدیم که از هرسوکوهستان آنرا احاطه کرده بود سپس از کنار تپه‌ای گذشته وارد هارون‌آباد شدیم.

در اینجا به فاصله یک ربع ساعت از خانه‌های ویرانی که در این دهکده وجود داشت چادرهایمان را برافراشتیم و در میان دشت بی‌حاصل در کنار سیلابی تند قرار گرفتیم. این ناحیه از نظر اوضاع طبیعی کاملاً وحشی است و غالباً در آن کردهای راهزن موجب آزار مسافران می‌شوند.

کردند

فردای آن روز وارد ناحیه‌ای شدیم که خالی از سکنه بود و پس از اینکه دشت هارون‌آباد را پشت سر گذاشتیم به تنگه‌ای از کوهستان رسیدیم که ارتفاعش زیاد نبود ولی شیب‌های تندی داشت. این قسمت از راه نیز خیلی بد و بسیار سنگلاخی و خطرناک بود و خصوصاً اگر کسی در آنجا هنگام شب به ما حمله می‌کرد کار مشکل می‌شد. به علاوه چهره طبیعت زمین در آنجا کاملاً متفاوت بود. کوه‌ها پوشیده از بوته‌ها یا درختان کوتاه ولی سبز بودند و تنها سبزی آنها برای ما تازگی داشت. چند درخت از نوع قطاب نیز در آنجا دیده می‌شد که جدا از هم در شیب کوهستان سبز شده بودند.

ما خیلی دیر به‌کردند رسیدیم و از اینکه این راه سخت را بدون خطری پیموده‌ایم خوشحال بودیم. این دهکده در دامنه کوهستان سختی قرار گرفته است و شهرتش زیاد خوب نیست. ما عده‌ای از اهالی را دیدیم که ما را برانداز می‌کنند و بدون شک اگر از سلاح‌های ما و از تعداد نفراتمان نترسیده بودند به ما حمله می‌کردند. برای اینکه از جسارت و بی‌شرمی این مردم سخنی گفته باشم متذکر می‌شوم که مترجم من و مستخدمش از کاروان ما جلوتر می‌رفتند و در ابتدای دهکده ایستاده بودند و به دنبال راهی که باید انتخاب کنند می‌گشتند. مرد سواری به آنها نزدیک می‌شود و با مستخدم من سر صحبت را راجع به موضوع کاملاً بیهوده‌ای باز می‌کند. ولی پس از رد و بدل کردن چند کلام آن مرد به سوی مستخدم حمله می‌کند و کلاه او را از سرش برمی‌دارد سپس با سرعت خود را در داخل صخره‌ها مخفی می‌کند. او را تعقیب کردند ولی نتوانستند به او برسند. چگونه راجع به چنین کشوری باید قضاوت کرد که حتی در کنار دهکده‌هایش اینگونه اعمال ممکن است برای این نوع اشیاء بی‌ارزش

رخ دهد.

کرندهکده بزرگی است که در پای کوهی قرار دارد که در آن غارهای زیادی است. در اطراف آن باغها و تاکستانهای متعدد دیده می‌شود. منظره‌اش دل‌پسند است. ما در باغی چادرهایمان را زدیم که پر از درختان مو و زردآلو بود و چند جویبار آنرا مشروب می‌کرد.

روز ۲۴ ژوئن وقتی کرنده را ترك کردیم راهی را در پیش گرفتیم که به طرف مغرب می‌رفت. بعد از دو ساعت راه‌پیمایی وارد دره‌ای شدید که تدریجاً از عرض آن کاسته می‌شد تا به تنگه عمیقی منتهی گردید که پر از تخته‌سنگ بود و اسب‌ها به‌زحمت می‌تواستند از آن عبور کنند. کوههایی که این دره را تشکیل داده‌اند و یکی داخل دیگری شده شامل تخته‌سنگهایی است که در میان آنها درختان لوط سفید روئیده شده و صورت جنگلی به آن داده است. از هنگامی که ارزروم را ترك کرده بودیم این نخستین بار بود که به جنگلی طبیعی برمی‌خوردیم. با اینکه راه خیلی سخت بود لافل منظره این جنگل برایمان دلپسند می‌آمد. مدت سه ساعت در این جنگل راه پیمودیم و دنده‌هایمان داشت خرد می‌شد. بیشتر اسبهایمان مجروح شده بودند و سیلابی که در میان این صخره‌ها جاری بود حرکت ما را سخت‌تر می‌کرد. بالاخره در ساعت یازده شب آتشی‌های چادرهایمان را مشاهده کردیم که در نزدیکی يك کاروانسرای نیم‌ویرانه برپا کرده بودند. در اطراف این کاروانسرا پنج تا شش خانه گلی متروک دیده می‌شد. ساکنان این خانه‌ها فقط در فصل زمستان در اینجا زندگی می‌کنند و هنگام تابستان چادرهایشان را در کنار رودخانه می‌زنند تا از هوای خنک آن استفاده کنند. پیش از اینکه به این مکان برسیم آتشی‌های چند سیاه چادر صحراگردان را مشاهده کردیم که در این کوه‌ها زیادند و به همین سبب عبور از این راه خطرناک است.

طاق گری

کاروانسرایي که در این مکان قرار دارد طاق گری نامیده می‌شود و از این نظر

اهمیت دارد که بر راه ارتباط با بغداد مسلط است. لااقل پنج ساعت راه پیمودن لازم بود تا از این تنگه بیرون آییم و عبور از آن آنقدر مشکل است که دسته‌ای از مردان مصمم می‌توانند در آنجا در برابر یک ارتش مقاومت کنند. راه دیگری برای رسیدن به جلگه‌های عربی وجود دارد که از شهری بنام «مندلی» می‌گذرد و کمی در جنوب این تنگه در کوهستان واقع شده ولی آن راه آنقدر بد است که مسافران هیچ وقت از آن عبور نمی‌کنند. بنابراین وضع سوق الجیشی طاق‌گرا به‌خوبی مشخص می‌شود، ولی ایرانیان که میل ندارند امور را پیش‌بینی کنند تسهیلاتی برای مسافران در این راه فراهم نکرده‌اند و آنرا به‌عده‌ای راهزن واگذار کرده‌اند که غالباً به کاروانها، خصوصاً وقتی تعداد نفراتشان زیاد نباشد، حمله می‌کنند.

ما این ناحیه کوهستانی را که در قدیم زاگرس نام داشت ترک کردیم و در واقع کوه‌های کردستان را پشت سر گذاشتیم و وارد جلگه‌های عربی شدیم. در این روز ما نتوانستیم تمام این جلگه را زیر پا گذاریم، زیرا اسبهایمان مانند خود ما خسته به‌نظر می‌رسیدند. بنابراین از توقف در پناهگاهی در میان ویرانه‌های طاق‌گرا بسیار خوشنود شدیم و شب راحت و بدون حادثه‌ای در مجاورت کردها گذرانیدیم. روز بعد خیلی زود مجدداً داخل پیچ‌وخم این تنگه شدیم و این یکی از خسته‌کننده‌ترین روزهای مسافرتمان بود. جاده بسیار تنگ بود و در میانش قطعه‌سنگ‌ها و تنه درخت‌ها و شیب تند ما را به‌جان آورده بود. ولی راه بسیار زیبا و جالب بود و ما در زیر سایه درختان الیچ، انجیر، و بلوط وحشی که ریشه‌هایشان به اطراف صخره‌ها پیچیده بودند و مانند پنجه‌عقابی آنها را در برگرفته بودند عبور کردیم.

در میان این راه سخت در برابر طاق‌نمایی از مرمر سفید قرار گرفتیم که معلوم نبود برای چه در آن مکان ساخته شده بود. سبک ساختمانی این طاق یونانی بود. مردم محل آنرا به شخصی به نام «شراب» که فبلا نام آن را بردم، نسبت می‌دهند. از این مکان تمام جلگه‌ای لایتناهی دیده می‌شد و ما می‌توانستیم از همان مکان راهی را که باید طی کنیم و شباهت به کمربندی داشت که روی سینه غولی بسته شده باشد مشاهده کنیم. در مجاورت این جلگه در پای کوه سیلاب تندی روان بود. تمام این منظره به‌نظرم بسیار جالب آمد.

ما طاق مرمری را پشت سر گذاشتیم و این قسمت از کوه را راحت تر از قسمت‌های پیشین پیمودیم. سپس وارد جلگه شدیم و به طرف مشرق روی آوردیم. در حالی که هنوز در پای کوه‌های زاگرس راه می‌پیمودیم. در این راه نیز چند سیاه چادر از کردها مشاهده شد. چون کمی از کاروان جدا شده بودیم راهرا گم کردیم و روی صخره‌های پهنی در کنار مردابی نشستیم. در طرف دیگر مرداب تعدادی از ایلات زیر چادرهایشان بودند که راه را به ما نشان دادند. به این طریق به رودخانه پهن و تندی رسیدیم که پل خوبی روی آن زده بودند و چادرهایمان در کنار آن برپا شده بود.

سر پل زهاب^۱

این ناحیه را [سرپل زهاب] می‌نامند و رسیدن به آن برایمان کمک فوق‌العاده‌ای بود ، زیرا همه می‌دانند که در این نوع نواحی آب بسیار ذیقیمت است. رودخانه از برابر چادرهایمان می‌گذشت ولی آبش زرد و گل‌آلود بود. با این حال وجود همین آب برایمان در آن موقع لذت‌بخش می‌نمود. ما ساعات سوزان روز را زیر سایه درخت تنومندی که ریشه‌هایش در آب رودخانه فرو رفته بود گذرانیدیم. خودمان نیز تا گردن در آب رودخانه فرو می‌رفتیم ، مانند آن گاوهایی که در مرداب‌های «پوتن» در ایتالیا دیده می‌شوند که در آب گل‌آلود می‌خوابند تا از شدت حرارت مصون باشند.

روز بعد ، ۲۶ ماه ژوئن ، راه ما درازتر ولی آسان‌تر بود. قرار بود در قصر شیرین که همان [حلوان]^۲ قدیم است منزل کنیم . تمام این ناحیه پوشیده از ویرانه‌هاست. «حلوان» شهر عظیمی بوده است که به‌دستور چنگیزخان آنرا خراب کرده‌اند. ما روی یک بلندی در کنار رودخانه الوند که از میان ویرانه‌های قصر شیرین عبور می‌کند خیمه زدیم ولی مواظب صحراگردانی که از این ناحیه عبور می‌کنند نیز بودیم. اسکورت ما اظهار داشت که دیگر مطمئن نیست که بتواند سلامت

1- Feri-Pouli-Zahab . 2- Holwand.

ما را تأمین کند و جلگه‌ای که ما وارد آن شده‌ایم از کوه زاگرس به این طرف ناحیه بی‌طرفی است که در آنجا صحراگردان به میل خود رفتار می‌کنند و گاهی خود را تابع عثمانی و زمانی تابع ایران می‌دانند. بهتر بگوییم ، تابع هیچ‌یک از این دو قدرت نیستند و تمام کاروانهایی را که از اینجا می‌گذرند می‌چاپند. ما تعدادی از این کاروانها را دیدیم که با احتیاط از اینجا می‌گذشتند و در میان آنها با دونفر انگلیسی آشنا شدیم که به هندوستان می‌رفتند. آنها گفتند به این طریق تنها مسافرت می‌کنند بدون اینکه زبان محلی نقاطی را که از آن عبور می‌کنند بدانند و مترجم و مستخدم ندارند و می‌روند تا به‌هنگاهای خودشان در هندوستان ملحق شوند. کنسول انگلیس آنها را در بغداد به کاروانیان سپرده بود و کاروانیان وعده داده بودند که آنها را سالم همانطور که بسته‌ای از کالا را حمل می‌کنند به اولین مقامات انگلیس که ملاقات کنند بپارند. تنها احتیاطی که آنها کرده بودند این بود که لباس عربی پوشیده بودند. من این دو جوان را که دست به‌چنین کار مشکلی زده‌اند تحسین کردم. خدا کند آنها سالم به مقصدشان رسیده باشند و خطری برایشان پیش نیامده باشد.

خانقین

از هنگامی که از گردنه‌های سرزمین ایزان خارج شده بودیم وضع محیط تغییر کرده بود و حتی مردم نواحی جدید که از آن گذشتیم خصوصیات دیگری داشتند. از قیافه اشخاص معلوم شد که عربند. زبان و لباس فرزندان صحرا بنا بر مقتضیات همان محیط به وجود آمده بود و ما خوب احساس کردیم که از امپراطوری ایران خارج شده‌ایم. گرما به حد اکثر رسیده بود و فقط هنگام شب می‌توانستیم به راه‌پیمایی خود ادامه دهیم و این برایمان مشکلاتی به وجود می‌آورد. اسکورت ایرانی ما همواره ترس این را داشت که به آن حمله کنند و اکنون ما بودیم که باید از آن محافظت کنیم.

این اسکورت قرار بود ما را به مقامات عثمانی در خانقین بپارند و این نخستین شهر از پاشالیک بغداد بود. و این قسمت آخر از مأموریت اسکورت برایش

مشکل‌ترین آن بود. وقتی قیافه ناراحت خان را که فرمانده آنها بود نگاه می‌کردم و در آن ترس و وحشت شدیدی می‌دیدم خنده‌ام می‌گرفت و تصور می‌کردم که حتی امید دریافت انعام خوبی از طرف من نمی‌توانست وحشت او را برطرف کند. ما با همین وضع شب را بدون اینکه جرات کنیم از کاروانمان دور شویم راه پیمودیم زیرا هرزمان ممکن بود کاروان مورد حمله قرار گیرد و این برای ما کسل‌کننده بود زیرا کاروان با حیوانات بارکش خود به‌کندی راه می‌پیمود. بالاخره در نخستین ساعات صبح به‌خانقین رسیدیم. در آن موقع به‌قدری خسته بودیم و چنان خوابمان می‌آمد که منتظر نشدیم چادرهایمان را برپا کنند و به‌زمین افتادیم و خوابمان برد. به‌علاوه چادرهایمان در میان شهر برپا شده بود و از امنیت بیشتری برخوردار بودیم. این چادرها را در پشت دیوار کاروانسرای زده بودند و از طرف دیگر جوی پهن ما را از بیابان جدا می‌کرد. تا یک‌ربع ساعت در میان ما سکوت برقرار بود ولی ناگهان صدای تیر تفنگ و داد و فریادی شنیده شد. ما ازجا پریدیم و سلاح‌هایمان را به‌دست گرفتیم. در آن موقع شاهد واقعه‌ی عجیبی بودیم. مردی اسب مرا گرفته بود و با سرعت بسیار فرار می‌کرد، یکی از زیباترین اسبهایم را، که زین و برگش را برداشته بودند. همراهانم آن مرد را هدف گلوله قرار دادند ولی او از رودخانه گذشت و وارد جلگه شد، سپس ناپدید شد و اسب زیبای مرا با خودش برد.

این اسب را یکی از شاهزادگان ایران به‌من هدیه کرده بود و از نژادی بود که در ایالت «خارابا»^۱ تربیت می‌شود. چند روزی بود که برآن سوار بودم و این حیوان مورد تحسین افراد اسکورت من قرار گرفته بود.

اسبی بود که قدرت زیاد داشت. به‌همین دلیل من و همراهانم چنین گمان کردیم که به‌دستور خان آنرا دزدیده‌اند. هنگام خداحافظی این مرد آنقدر از ربوده شدن اسب اظهار ناراحتی کرد که دیگر شکی برایم باقی نماند که در این کار دخالت داشته است. به‌علاوه رئیس ترك خانقین خود را نسبت به‌من مساعد نشان می‌داد، چون من میهمان پاشای بغداد بودم و این برای مسلمانان آن دیار عنوان مقدسی بود

1- Kharabah.

و او نمی‌توانست مرتکب این دزدی شده باشد. او از این واقعه آنقدر ناراحت شد که چند اسب عربی که در اختیار داشت به‌من داد تا مبادا به پاشا از او شکایت کنم. مسلم است که من این اسب‌ها را نپذیرفتم ولی به‌او وعده دادم که راجع به این موضوع چیزی به پاشا نخواهم گفت.

خانقین شهر بزرگ و زیبایی است و نهری پهن از آن عبور می‌کند و باغهای فراوان دارد. در اطراف خانه‌ها درختان خرما مانند سایه‌بانی مانع نفوذ حرارت آتشین آفتاب در آن خانه‌ها می‌گردد. برای نخستین بار بود که ما چنین درختان نخلی را با خوشه‌های خرما که از آنها آویزان بود و بابرگهای پهن و ساقه‌های برهنه‌شان می‌دیدیم. روی بام‌های افقی خانه‌ها تعداد زیادی لك لانه گذاشته‌اند که تقریباً با ساکنان خانه‌ها به‌سر می‌برند و لانه‌هایشان را معمولاً در گوشه‌های آن خانه‌ها قرار می‌دهند. تمام درختان نخل نیز پوشیده از لانه‌های قمری‌هایی است که نسل به‌نسل در آن لانه‌ها زندگی می‌کنند، به‌طوری‌که در عربستان همواره روی این سکوه‌های هوایی که نظایرش در تمام کشورهای اسلامی به‌چشم می‌خورد رفت و آمد این پرنندگان مشاهده می‌شود. در حالیکه ساکنان این منازل برای احتراز از گرمای شدید خود را در تاریک‌ترین نواحی آن پنهان می‌کنند تا در هوای خنک به‌سر برند و منتظر ساعات مطبوع‌تر روز برای بیرون آمدن از آن تاریکی‌ها می‌شوند، لك‌ها در هوا رفت و آمد می‌نمایند و برای بچه‌های خود خوراك تهیه می‌کنند و به‌محض اینکه خورشید در افق ناپدید می‌شود و به‌انسان‌ها اجازه نفس کشیدن می‌دهد، فوراً اهل خانه بالای پشت بام - همانجایی که لك‌ها خوابیده‌اند - قالیچه‌ای پهن می‌کنند و از احساس نخستین وزش نسیم ملایم شب لذت می‌برند. به این طریق است که پروردگار سهم هر کس را به‌میزانی که لازم دارد مشخص کرده است. او موجود ضعیف و قوی را توأم در يك ترازو قرار داده است.

قرل رباط

راه خانقین به قرل رباط با اینکه قسمت‌هایی از آن سنگلاخی است، عریض و

زیباست. ناحیه‌ای که ما از آن عبور می‌کردیم کاملاً بی‌حاصل و غیر مسکون بود. با این حال دورادور آتشیهای مشاهده می‌کردیم که احتمالاً نشانه‌ای برای راهزنان این ناحیه بود که راه را گم نکنند.

پس از شش ساعت راه‌پیمایی از رودخانه‌ای عبور کردیم و در طرف چپ ما خرابه‌ای دیده می‌شد. سپس از یک دروازه که به صورت طاقی ساخته شده بود گذشتیم و وارد کوچه‌های قزل رباط شدیم.

هنگامی که همراهانمان در جستجوی مکان مناسبی برای برپا کردن چادرها بودند ما از اسب پیاده شدیم و روی سنگ‌های یک گورستان که در طرف چپ جاده بود نشستیم. پس از نیم ساعت انتظار خیر دادند که «کهای»^۱ شهر مکان مناسبی برای استقرار ما انتخاب کرده است و ما با عجله کوچه‌های دهکده را که بیش از ۱۰۰ خانه ندارد پشت سر گذاشتیم. در آنجا در زمینی بایر و درکنار نهری سایه‌دار که در کنارش تعدادی درخت توت و خرما کاشته شده بود مستقر شدیم. ساکنان این دهکده به نظر ما راحت‌تر و ثروتمندتر از آنهایی بودند که تا آن موقع دیده بودیم.

شارابان^۲

روز ۲۹ ژوئن هنگام غروب آفتاب مجدداً به راه افتادیم و قسمت مهمی از شب را راه پیمودیم تا به «شارابان» رسیدیم. راهی را که پیمودیم عریض و صاف بود و با سرعت در آن پیش می‌رفتیم. ولی بعد از آن وارد تنگه‌ای شدیم که از میان تپه‌های بلند و دره‌های عمیق می‌گذشت و اسبهایمان در آن با تردید راه می‌پیمودند. بعلاوه این آخرین یادگارهای صخره‌هایی بود که پیش از رسیدن به بغداد از نظر ما می‌گذشت. در فاصله یک ساعت از «شارابان» از پلی عبور کردیم که روی رودخانه‌ای زده شده و سالم مانده بود. در این ناحیه سر سبزیهایی وجود داشت و چون طرفین رودخانه نسبت به کف آن خیلی بلند بود به ما گفتند بیشتر احتیاط کنیم زیرا در این نواحی غالباً راهزنان مسافران را می‌چاپند. ولی برای ما هیچ اتفاق بدی نیفتاد و بدون دردسر

1- Kiaza.

2- Charaban.

به منزل جدیدمان رسیدیم. وقتی به «شارابان» رسیدیم شنیده شد که چند روزی است عده‌ای از راهزنان عرب آن نواحی را در اختیار دارند و حتی تا حدود کردستان تاخت و تاز می‌کنند. پاشای بغداد دستور مطیع ساختنشان را داده بود و ما عده‌ای از عسکریان را دیدیم که نیزه‌های بلند در دست داشتند و با بی‌قیدی عجیبی در این نواحی پاس می‌دادند.

با اینکه «شارابان» دهکده‌ای است که در حدود ۳ تا ۴ هزار سکنه دارد ما برای استقرار خود به اشکالات زیاد برخوردیم و بالاخره رخت خوابمان را روی بام کاروانسرای مخروبه‌ای پهن کردیم و در آنجا شب کوتاه ولی آرامی گذرانیدیم. تنها زنگوله قاطرها که در حیاط کاروانسرا می‌چریدند و آواز لك لك ها که با آن پاهای بلندشان در کنار ما اقامت کرده بودند گاهی از خواب بیدارمان می‌کرد.

هر قدر به بغداد نزدیک‌تر می‌شدیم خستگی بیشتری احساس می‌کردم، زیرا گرمای هوا در این قسمت از عربستان بر شدت خود می‌افزود. ما دیگر تقریباً قادر نبودیم ما بحتاج خود را که مورد ضرورت کاروانمان بود به دست آوریم. مدت هشت ساعت با سرعت زیادتر حرکت کردیم تا پیش از طلوع آفتاب به «بعقوبه» رسیدیم. اسبهایمان بسیار خسته بودند و خودمان هم امید این‌را نداشتیم که فردای آن روز به بغداد برسیم. بعلاوه نمی‌توانستیم در میان راه توقف کنیم زیرا نه پناهگاهی داشتیم و نه غذایی.

بعقوبه^۱

با وجود عجله‌ای که به خرج دادیم تنها هنگام طلوع آفتاب به «بعقوبه» رسیدیم. سپس از این دهکده عبور کردیم و این‌طور به نظرمان آمد که مکان آبادی است و در آن باغهای سرسبزی مشاهده می‌شد که آب رودخانه‌ای آنرا مشروب می‌کرد و برای آب‌رساندن به باغها از رودخانه، مهارت مخصوصی به خرج داده بودند. به جای اینکه در خود دهکده توقف کنیم بازار و خانه‌های به خواب رفته آنرا پشت سر گذاشتیم

و به‌سوی کاروانسرای روان شدیم که در طرف دیگر رودخانه قرار داشت و برای انجام این کار یک ربع ساعت راه پیمودن لازم بود. پیش از اینکه به منزل جدید خود برسیم دچار یکی از این گرفتاری‌هایی شدیم که در مشرق زمین زیاد دیده می‌شود. برای عبور از رودخانه تنها یک کلک وجود داشت و عده دیگری جز کاروان ما منتظر بودند به‌وسیله آن کلک از روی رودخانه عبور کنند. بنابراین مدت دو ساعت در کنار رودخانه دراز کشیدیم تا اسب‌ها و افراد کاروان ما به ساحل دیگر رودخانه انتقال داده شوند. بالاخره نوبت به خودمان رسید که در عرض چند دقیقه از رودخانه گذشتیم. هوا کاملاً صاف بود و رودخانه نیز به‌نظر جذاب می‌رسید و در دو طرف آن نخلستان‌ها و درخت‌های دیگر سایه انداخته بودند و من پیش از اینکه به کاروانسرا برسم برای آب‌تنی به آب رودخانه داخل شدم. مدت‌ها بود که احساسی چنین مطبوع که عبارت از حمام گرفتن هنگام صبح بود به‌خود ندیده بودم.

کاروانسرای «بعقوبه» بدترین کاروانسرای بود که تا آن روز دیده بودم. ولی چون هوا بسیار گرم بود ناچار به اقامت در آن شدیم. دروازه آن نیم‌ویران بود و باد شدیدی شن‌های بیابان را روی سر و صورت‌مان می‌ریخت. ما از این بابت بسیار ناراحت شده بودیم. این گرمای شدید و شن‌هایی که باد همراه خود می‌آورد راحتی را از ما سلب کرده و موجب رنج ما شده بود. کاروانسرا در کنار رودخانه دیاله قرار داشت و با اینکه دشتی که مجاور آن بود به کلی بی‌حاصل می‌نمود، در اطراف «بعقوبه» درختان خرما با برگ‌های پهنشان روی دهکده سایه انداخته بودند. رود دیاله تقریباً به‌دور این کاروانسرا چرخ می‌زند و در سواحل مقابلش درختان خرمای بلند و درختان میوه دیگر کاشته شده است. در واقع در اطراف ما درختان متعدد وجود داشت بدون اینکه ما بتوانیم به آنها دسترسی داشته باشیم این در واقع به «عذاب تانتال»^۱ بی‌شباهت نبود.

با این حال پس از غروب آفتاب مجدداً به راه افتادیم، به امید اینکه به‌زودی به شهر بغداد خواهیم رسید. ما مدت چهار ساعت در صحرا راه پیمودیم بدون اینکه

۱- عذاب تانتال مربوط به میثولوژی یونان است. م

به‌مسکنی برخورد کنیم. پس از طی این مسافت به‌دیوارهای دهکده کوچکی رسیدیم که تنها نقطه‌ای بود که در آن آبی وجود داشت. به‌اسبهایمان آب دادیم و روی قالیچه‌هایمان نشستیم و با امید به آتش بلندی که در نزدیکی بغداد پربا شده بود و نشانه‌ای از وجود ذی‌حیات در آن مکان بود نگاه می‌کردیم. کمی بعد در تاریکی شب عده‌ی زیادی سوار را مشاهده کردیم که به‌سوی ما می‌آمدند و پیشاپیش آنها نماینده‌ی قنسولی فرانسه و افسران در حرکت بودند. من میهمانان تازه وارد را دعوت به‌نشستن کردم و باهم مشغول کشیدن چپق‌هایمان شدیم. به‌آسانی می‌توان حدس زد تا چه اندازه از استراحتی که در شهر بغداد در انتظارمان بود و در آنجا می‌توانستیم چند اروپایی و بعضی از آداب و رسوم میهمانان را مشاهده کنیم خوشحال بودیم. آن شب را به‌صحبت با یکدیگر گذرانیدیم و هنگامی که آفتاب بر می‌آمد در پشت حصار شهر بغداد بودیم، بدون اینکه متوجه شده باشیم چگونه راه را تا آن مکان پیموده‌ایم. آفتاب اشعه‌ی نقره فامش را بر روی گنبد‌های نیلگون مساجد انداخته بود و قسمت بالای درختان نخل که شهر قدیمی خلفا را زینت داده است روشن می‌ساخت.

بغداد

نمی‌توانم بیان کنم تا چه اندازه وقتی از اسب پایین آمدم و وارد نخستین کاخی شدم که برای پذیرایی من انتخاب شده بود احساس شعف کردم. علی‌پاشای بغداد دستور داده بود که از طرف حکومتش تمام وسایل راحتی برایم فراهم گردد و این نمونه‌ای از میهمان‌نوازی مسلمانان بود که مشاهده می‌کردم. برخلاف ایرانیان، عثمانی‌ها خارجیانی را که میهمانشان هستند با نزاکت واقعی می‌پذیرند و ما مشاهده کردیم که در آن کاخ تمام وسایل راحتی برایمان فراهم شده است. اطاقها بنا بر معمول کشورشان به‌صورت مناسبی زینت شده بود و در اسطبل‌ها برای ستوران علوفه‌ی کافی و در آشپزخانه‌ها برای ما خوراکی‌های متنوع قرار داده بودند. هنگامی که به‌آنجا رسیدیم کاری جز این نداشتیم که روی قالیچه‌ها دراز بکشیم و خستگی را از تنمان بیرون آوریم. صاحب‌منصبان پاشا تمام تصمیمات لازم برای استقرار

من و همراهانم را گرفته بودند.

اما هوا بسیار گرم بود ، به طوری که مانند اهالی این ناحیه ما نیز مجبور بودیم اوقات روز را در زیر زمین ها که هوای مطبوع تری داشت به سر ببریم. در آنجا حصیرهایی روی زمین پهن کرده بودند و به راحتی خوابیدیم زیرا دیگر قدرتی برایمان نمانده بود. این نوع سردابها در تمام خانه های بغداد وجود دارد و در آنجا مردم از اثر تابش آفتاب مصون اند. با این حال آنقدر گرما شدید بود که حتی این احتیاط نیز برای احتراز از گرما کفایت نمی کرد و در ساعات گرم روز انسان قادر به هیچ کاری در آنجا نیست.

ما روی این حصیرها دراز کشیدیم در حالیکه لباس نازک برتن داشتیم و با بی حوصلگی منتظر وزیدن نخستین نسیم شب بودیم ، و آن وقت بالای بام خانه می رفتیم و در آنجا شام می خوردیم ، نفس می کشیدیم و می خوابیدیم. ما نیز مانند دیگران این رسوم را رعایت کردیم و در تمام مدت اقامتمان در آنجا به این تنبلی تن در دادیم و از بیرون رفتن از این پناهگاهها ناراحت بودیم. باید گفت که این نوع زندگی زیاد مفرح نیست ولی زندگی صحراگردی که از چندی پیش برایمان عادت شده بود و حرکت دائمی که ناچار بودیم در ضمن مسافرت هایمان داشته باشیم بالاخره از بین رفتن نیروی جسمانیمان موجب شده بود که از این طرز زندگی منفی لذت ببریم. سردابی که در آن منزل گرفته بودیم به اندازه کفایت وسعت داشت و می توانستیم به راحتی روی حصیرهایمان دراز بکشیم. خنک بودن نسبی این سردابها موجب شده بود که جز ما موجودات دیگری هم از آن استفاده می نمودند. يك مار بی آزار و آرام دائماً روی دیوارهای مرطوب می خزید. تعدادی شب کور نیز در بالای طاق آن منزل گرفته بودند. با این حال ما همین وضع را به گرمای خارج ترجیح می دادیم.

برای بیرون رفتن از این زیر زمین ها ناچار بودیم چهار تا پنج پله بالا برویم و آن وقت داخل حیاط مربعی می شدیم که در اطرافش سایه بانی از چوب مثبت کاری شده قرار داشت که از زیر آنها به راحتی می توانستیم وارد اطاقهایمان شویم و در حیاط نیز درختان خرماي بلند بر فضای خانه سایه می انداختند. و در لابلای

شاخه‌های این درختان تعداد زیادی قمری لانه‌کرده بودند. در بالای تمام این ساختمانها پشت بام‌ها یا مهتابی‌هایی بود که بر شهر مسلط بود.

نخستین بار که روی این مهتابی‌ها رفتیم لذت مخصوصی به من دست داد. در اطراف خود گنبد‌های نیلگون مسجدها و مناره‌های باریکشان را که سر به آسمان کشیده بود مشاهده کردم. تعداد زیاد درختان خرما به رنگ سبز تیره و با برگ‌های دندانه‌دار در کنار این مناره‌ها قرار داشت، مانند اینکه برای این در آنجا کاشته شده بودند که تضاد رنگها را نشان دهند. روی تمام مهتابی‌ها مردم مانند ما می‌آمدند تا از هوای مطبوع آن استفاده کنند و از زمین سوزان دوری جویند و برای اینکه همسایه‌ها نتوانند آنها را ببینند تدابیری اتخاذ نموده بودند. لک‌ها نیز روی آسمان آبی‌رنگ با سرعت در پرواز بودند و سپس روی لانه‌هایشان می‌نشستند تا به‌بچه‌هایشان خوراکی برسانند. تمام اینها حرکت رفت و آمدی را به وجود آورده بود و جنبه شاعرانه‌ای داشت که مرا به یاد داستانهای «هزار و یک‌شب» می‌انداخت.

مسلمانان به لک‌ها احترام خاصی می‌گذارند که جنبه مذهبی دارد و به همین سبب است که تعداد لک‌ها در عربستان زیاد است. خانه‌ای در بغداد وجود ندارد که چند لک در آن لانه نداشته باشند. می‌گویند اگر طبیعت که همواره بر فطرت ذاتی حیوانات حکومت می‌کند موجب از بین رفتن همین لک‌ها نمی‌شد تعداد آنها در این شهر از اندازه بیرون می‌رفت. متوجه شده‌اند که بچه‌های لک‌ها وقتی قدرتی پیدا می‌کردند که پرواز کنند به‌طور دسته‌جمعی به مصب فرات و دجله مهاجرت می‌کردند و در آنجا پرندگان قوی‌تر که در صحرا وجود دارند آنها را طعمه خویش می‌ساختند. دولانه از این پرندگان روی مهتابی ما بود و ما با صدای بهم خوردن نوک‌هایشان عادت کرده بودیم و به راحتی می‌توانستیم تشخیص دهیم که به مسافت دور پرواز می‌کنند.

بدون شك در میان تمام شهرهایی که من در مشرق زمین دیده‌ام شهر بغداد از همه آنها زیباتر و مهمتر است. این يك نوع واحه در میان صحرایی است که آنرا احاطه کرده است، ملکه‌ای از ملت‌هایی است که در آن ناحیه زندگی می‌کنند و بالاخره پایتخت يك امپراطوری وسیع درآینده است. متأسفانه مسلمانانی که امروز بر این شهر مسلط‌اند همه چیز را در آن خراب کرده‌اند، بدون اینکه چیزی به جایش بسازند. این شهر

از تمام جهان متمدن دورافتاده و در حال جهل و بی‌ثمری باقی مانده است. ولی در این قرن که بخار آب- فاصله‌ها را کوتاه کرده است و تمدن در همه جا رسوخ نموده ممکن نیست بغداد بیش از این از اروپا دور بماند.

بغداد روی دجله بنا شده و این رود آنرا به دو قسمت نامساوی تقسیم کرده است. ضمناً نزدیک فرات هم هست و از طرف شمال به وسیله آبرویی قدیمی که اخیراً کشف شده به آن متصل می‌گردد. در جنوب دو رود بهم می‌پیوندند و به این ترتیب بغداد به دریای هندوستان نیز نزدیک می‌شود، در حالی که از دریای مدیترانه هم چندان دور نیست. بغداد تنها، در میان کشوری وسیع، که در آن ملت‌های مختلف زندگی می‌کنند و به صحراگردی مشغولند، نفوذ اخلاقی نیرومندی بر این اقوام وحشی - که هیچ قدرتی تاکنون آنها را مطیع خود نساخته - اعمال می‌نماید. از زمانی که شهر بابل زیر خاك پنهان شده است و تیسفون، پایتخت قدیم اشکانیان، مسکن گرازهای کثیف گشته، هیچ شهر دیگری در مشرق زمین نتوانسته است با بغداد رقابت نماید. اگر نگاهی روی نقشه بیندازیم متوجه می‌شویم که وضع جغرافیایی آن نشان می‌دهد که در آینده مالک سرزمین‌های وسیعی خواهد شد.

آینده بغداد هر چه باشد، این شهر در حال حاضر اهمیت فوق‌العاده دارد. در حدود ۵۰۰۰۰ نفر مسلمان در آن به سر می‌برند که دوسوم آن شیعه‌اند. ساحل راست رودخانه منحصراً محل سکونت طرفداران علی (ع) است. هشت هزار یهودی و تقریباً هزار مسیحی از فرقه‌های مختلف نیز در آن مسکن دارند.

تجارت

تجارت بغداد گسترش فوق‌العاده دارد، و با اینکه می‌تواند بیش از این وسعت یابد، باز یکی از شهرهای مهم بازرگانی مشرق زمین است. صحرائی بغداد را از دمشق جدا می‌سازد و کاروانها برای عبور از این صحرا یک ماه وقت صرف می‌کنند، ولی اسبهای تندروی پست آنرا هشت روزه طی می‌نمایند. بغداد با دمشق روابط نزدیک دارد و در سال در حدود هشت تا ده میلیون فرانک مبادلات بین این دو شهر انجام می‌گیرد. اما چون راه فرات از امنیت بیشتری برخوردار است مردم بازرگان آنرا به راه دمشق - که در آنجا راهزنان عرب بسیارند - ترجیح می‌دهند. انگلیسیها در حدود سه تا چهار میلیون از کالای خود را به آنجا حمل می‌کنند. ولی بدون اینکه

علت آن معلوم باشد ، از چند سال پیش تجارت انگلیسیها با بغداد کاهش پیدا کرده به نیمی از این مبلغ رسیده است فرانسویان نیز تقریباً به همین مقدار محصول خود را به این شهر وارد می کنند و کالاهای فرانسوی بیشتر پارچه های مختلف از قبیل مریوس ، ابریشم لیون و ماهوت های معمولی است.

ایرانی ها به بغداد تنباکو ، قالی ، شال و ادویه مختلف به ارزش سه میلیون می فرستند. تجارت بغداد با هندوستان سالانه به يك میلیون فرانك بالغ می گردد و مرکب است از قند ، چیت هندی ، صابون و غیره.

بنا بر خلاصه ای که ذکر شد ملاحظه می شود که بغداد بیشتر به صورت انبار کالاهای بازرگانی درآمده است و خود صنعت مخصوصی تولید نکرده است. در آنجا فقط پارچه هایی برای اعراب می بافند ولی هنر بغداد بیشتر در این است که کالاهای خارجی را که به آن شهر وارد می شود به نواحی اطراف که فاقد صنایع مخصوصی هستند پخش می کنند. در واقع همه می دانیم که اعراب فقط به این اکتفا می کنند که از گله هایشان محصولی را که مورد احتیاجشان است به دست آورند ولی به هیچ وجه حاضر نیستند از آزادی عمل خود دست بردارند. فروش بره ها یا شترها برای عرب کفایت می کند تا لباس محقر خود و خانواده اش را تهیه نماید. بنابراین برای چه به خود حرکتی بدهد و برای تهیه احتیاجات مصنوعی و ساختگی تمدنی که ارزش آنرا تشخیص نمی دهد خود را به زحمت بیندازد. ولی این مطلب را نیز باید در نظر گرفت که يك قدرت سیاسی اروپایی از این موقعیت استفاده خوبی می تواند بکند. در واقع تمام این نواحی می تواند بازار خوبی برای محصول يك کشور اروپایی گردد و تجارت آنرا رونق دهد. شهری که این موقعیت فوق العاده را در مشرق زمین دارد در دست يك کشور اروپایی می تواند امتیازات زیادی برای آن کشور کسب نماید.

وقتی من از بغداد دیدن می کردم این طور به نظر می رسید که انگلیسی ها موقعیت و وضع آینده شهر بغداد را درك کرده اند. آنها در زیر دیوارهای کاخ قنسلوگريشان چهار کشتی بخاری قرار داده بودند که مدیترانه را به دریای هند از طریق فرات متصل می کرد. این کشتی ها از آهن بودند و آنها را با وسایلی که از انگلستان حمل شده بود در محل ساخته بودند. تجربه هایی که قبلاً به عمل آمده بود شکی در این

موضوع باقی نگذاشته بود که امکان دارد ارتباطی از راه فرات برقرار گردد. به این طریق در کمتر از ۲۸ روز اخبار بمبئی می‌توانست به لندن برسد. ولی مدتی است که ظاهراً ارتباط از راه دریای سرخ را ترجیح داده‌اند.

پاشا که بر بغداد حکومت می‌کند بر تمام اقوامی که خارج از این شهر ولی در این ناحیه سکونت دارند مسلط نیست. هر قدر از شهر و اطراف نزدیک آن فاصله بگیریم از نیروی این تسلط و حکومت کاسته می‌شود و این مطلب کاملاً درک می‌شود که بسیار مشکل است وی بر مردمی صحراگرد که در بیابان‌ها به سر می‌برند و نسبت به حکومت بابل قدیم نظر مساعدی ندارند قدرت خود را اعمال کند. تنها راهی که دارد این است که رؤسای قبیله‌ها را با هدایایی بخرد یا آنها را به صورت گروگان نزد خود نگهدارد به این طریق می‌تواند از آن ملت‌ها مالیاتی به صورت اسب و گله‌های گوسفند به دست آورد و هنگام جنگ آنها را احضار نماید.

می‌گویند به این طریق پاشای بغداد می‌تواند در موارد ضروری به راحتی لشکری برابر ۶۰ تا ۸۰ هزار نفر گرد آورد. ولی چون وسیله نگهداری آنها را ندارد نمی‌تواند برای مدت زیادی آنها را گرد هم نگهدارد و احتیاجاتشان را تأمین کند، این کار عملاً امکان‌پذیر نیست.

به هر حال پاشا يك پادشاه واقعی است و در کاخ سلطنتی به سر می‌برد. او واحدهای نظامی مرتبی در اختیار دارد که تحت فرماندهی افسرانی قرار گرفته است که به او فداکارند و درباری نیز دارد. وقتی من در بغداد بودم این مقام در دست علی پاشا بود. این شخص سابقاً حکومت شهر از میر را در دست داشت. چون در گذشته با اروپایی‌ها همنشین بود علاقه مخصوصی به آنها نشان می‌داد و فاقد افکار پیش ساخته‌ای بود که غالباً در میان عثمانی‌ها دیده می‌شود. با من با مهربانی کامل رفتار کرد و هرگز از ادای احترامات نسبت به من دریغ ننمود. نخستین بار که به ملاقاتش رفتم از من به صورت رسمی پذیرایی کرد و تمام صاحب‌منصبان عالی‌رتبه دربارش در کنار او قرار داشتند. وقتی وارد حیاط کاخ شدم از کنار واحدهای نظامی که به افتخار من در آنجا صف کشیده بودند گذشتم و خودش از پله‌های کاخ برای ملاقاتم پایین آمد. سپس مرا به تالار بزرگی هدایت نمود که روبه‌روی دجله باز می‌شد، مرا نزد خود نشانند و ما مدت‌ها از مسافرت سخت و خستگی‌هایی که نتیجه

آن بود با هم صحبت کردیم. سپس چپ‌ها و چای غیر قابل اجتناب را آوردند و وقتی ما یکدیگر را ترك می‌کردیم دوستان بسیار نزدیک هم شده بودیم.

هنگامی که من در بغداد اقامت داشتم غالباً یکدیگر را می‌دیدیم و مهربانی‌های او همواره در خاطره‌ام محفوظ مانده است. چند روز پیش از عزیمت من از بغداد به افتخارم جشنی برپا کرد و نسبت به من مهربانی‌های زیاد کرد. از ساعت هفت صبح به کاخ او رفتم و به اتفاق وی در یکی از حیاط‌های بزرگی که در مجاورت کاخ اوست برای گذشتن از برابر ۴۰۰۰ سرباز از واحدهای منظم که از قسطنطنیه آمده بودند رفتیم. ما روی سکویی نشستیم که به این مناسبت برای ما تهیه دیده بودند و سربازان از برابر ما عبور کردند در حالی که با تفنگ‌هایشان عملیات مخصوصی انجام می‌دادند و تیراندازی می‌کردند. مردم دیگری هم در این ضیافت حضور داشتند و مهارت سربازان را در عملیاتی که انجام می‌دادند و برای آنها تازگی داشت تحسین می‌کردند. سپس داخل در عماراتی شدیم که در آنجا میزهای کوچکی قرار داده بودند و از ما پذیرایی به عمل آمد. در اینجا برخلاف معمول در مشرق زمین ما روی صندلی‌ها نشستیم. میزی که در برابر من قرار داشت شامل میوه‌هایی از قبیل انگور، هندوانه و میوه‌های دیگر بود. من با پاشا و قنسول فرانسه و انگلیس و چند نفر از افسران خارجی مقیم بغداد در اطراف یک میز نشستیم ابتدا یک مستخدم عرب در یک سینی بزرگ چوبی یک بره کباب شده را برای ما آورد. مستخدم دیگری با نزاکت با شست دست و انگشت صبابه‌اش دم حیوان را گرفت و قسمت ممتاز گوشت آنرا جدا کرد و به پاشا داد، و پاشا آنرا با انگشت‌هایش گرفت و به علامت احترام به من عرضه نمود. سپس نجیب‌زاده‌ای که خدمت ما را می‌کرد بقیه گوشت را با ناخن‌هایش قطعه قطعه کرد و به نوبت به میهمانان دیگر داد.

بعد از این خوراک ظرفی چوبی و گود آوردند که در آن آب خورش و ماهی با مخلفات دیگر بود. هر کس با دست خود از آن مقدار مورد احتیاجش را برداشت و تناول کرد. بعد پلو با گوشت گوسفند آوردند، سپس نوبت به کشمش پلو با تخم مرغ و چیزهای دیگر رسید. هر کدام از مدعوین دستها را داخل در ظرف می‌کرد و هر چه می‌خواست برمی‌داشت و سعی می‌کرد از قطعه‌های لذیذتر استفاده کند. عاقبت ماست آوردند و هر میهمان دستش را در ظرف ماست فرو می‌برد، مقداری از آنرا در

مشتش می‌ریخت و در دهانش می‌گذاشت. پس از صرف دسر آفتابه لکن‌ها را آوردند و ما دستهایمان را که آلوده شده بود در آن شستیم.

می‌گویند هرکس سلیقه مخصوصی دارد و من اعتقاد دارم که هیچک از خوانندگان این سطرها از رنجی که من از صرف این غذا بردم تعجب نخواهد کرد. من مجبور بودم برخلاف میل خود مانند دیگران رفتار کنم ولی این برایم کار مشکلی بود و بیشتر غذاهایی که در بشقاب من قرار داده شد دست نخورده باقی ماند. بدون شک من از این میهمان‌نوازی پاشا بسیار ممنون بودم ولی واقعاً طرز غذا خوردن این شرقی‌ها برای من نفرت‌انگیز بود.

اروپایی‌ها که در بغداد اقامت دارند به مردم این شهر تا اندازه‌ای آداب و رسوم غربی را که در مشرق‌زمین معمول نیست یاد داده‌اند. روابط روزانه‌ای که بامبئی دارند به آنها چیزهایی یاد داده است که در بقیه شهرهای عربی معمول نیست. مقامات کنسولی انگلیس در این شهر باشگاهی ترتیب داده‌اند که اروپائیان در آنجا یکدیگر را ملاقات می‌کنند. خصوصیات نماینده انگلیس و میهمان‌دوستی او موجب شده است که خانواده و منزلش پناهگاهی برای خارجی‌ان دیگر باشد. من بالاخره از اینکه میان اشخاصی قرار گرفتم که زبان ما را می‌فهمیدند و احساساتمان را درک می‌کردند بسیار شاد بودم و پذیرایی گرم آنها در قلب ما مؤثر واقع شد. برای ما که مدتی میان مردم بی‌تمدن زندگی کرده بودیم بسیار دلپسند بود که اکنون در میان اشخاصی که صاحب تمدنی بودند به‌سر بریم.

هنگامی که از بغداد عبور می‌کردم فرانسه در آنجا فقط یک نایب کنسول داشت که حقوق مختصری دریافت می‌کرد و نمی‌توانست وضع ظاهری خود را به‌پای وضع کنسول انگلیس برساند. کنسول انگلیس هشتاد هزار فرانک برای مخارج کنسول‌گری می‌گرفت، در صورتی که به کنسول فرانسه فقط شش هزار فرانک داده می‌شد. با این حال کنسول ما مورد احترام پاشا بود و خوشوقتیم که در اینجا این مطلب را بیان می‌نمایم. بعد از آن دولت ما به آنجا کنسولی فرستاده است و باید امیدوار بود که این کار نتایج رضایت‌بخشی دربر خواهد داشت، زیرا علاوه بر امتیازات بازرگانی ما در تمام مشرق‌زمین از یک نفوذ اخلاقی از راه مذهب کاتولیک برخوردار هستیم قسمت

مهم حوالی بغداد چندان زیبا نیست مگر جنگل‌های خرمايي که متصل به حصار شهراند و بقیه آن کاملاً بی‌حاصل است. صحرا از دروازه‌های بغداد شروع می‌شود و دائماً باد گرمی‌شن‌های سوزان را به حصار شهر می‌زند. به‌زحمت می‌توان فهمید که این همان بین‌النهرین مشهور قدیم است که باغ‌های آن معروفیت داشت. دجله و فرات از شمال به جنوب از آن عبور می‌کنند^۱ ولی نمی‌توانند مانع گرمای شدید آفتاب در آن ناحیه گردند، و در واقع امروز این سرزمین جز صحرای وسیعی نیست. معهداً در طرف تیسفون غالباً رودخانه لبریز می‌شود و آب به زمینهای زراعتی تجاوز می‌کند و این قسمت از حومه شهر بسیار حاصل‌خیز است. تمام این نواحی را علف‌های بلند و پرپشت و نی‌زارها پوشانده و در آنجا گله‌های گراز، غزال و حتی تعدادی شیر زندگی می‌کنند که گاهی تا باغ‌هایی که در این قسمت از حومه بغداد قرار دارد در تعقیب شکارشان می‌آیند و در برابر چشم اهالی آنها را صید کرده همراه خود می‌برند.

تیسفون

گردش در اطراف شهر بغداد بدون خطر نیست و هنگامی که من برای دیدن ویرانه‌های تیسفون می‌رفتم پاشا مرا ادا کرد در حدود ۲ نفر مردم مسلح همراه خود ببرم. ما مدت شش ساعت با سرعت حرکت کردیم تا به مقصد رسیدیم. برای این منظور ابتدا از دجله گذشتیم، بعد نخلستان‌های اطراف بغداد را پشت سر گذاشتیم، وارد يك جلگه باطلاتی که مجاور آن است شدیم، مجدداً از روی رودخانه به وسیله سکوی چوبی شناوری که برای عبور از آن ساخته شده و در این نواحی مورد استفاده قرار می‌گیرد گذشتیم و وارد دشت‌هایی شدیم که مسکون نبود و آثار تازه‌ای از عبور گرازها و شیرها در آن دیده می‌شد. در اواسط روز ما در کنار دجله و در میان ویرانه‌های تیسفون در برابر شهر سلوکیه قرار داشتیم. این ویرانه‌ها مانند خرابه‌های بابل در حال حاضر به صورت بلندی‌ها یا تپه‌های مصنوعی درآمده‌اند و روی آنها مقدار زیادی آجر به صورت درهم و برهم ریخته شده است. اطراف آن صحرای خشک است. با این حال امروز در تیسفون يك طاق بلند هنوز برپاست که از آجر ساخته شده و محفوظ مانده

۱- از بغداد تنها رود دجله می‌گذرد.

است. می‌گویند این بنا سابقاً معبدی مربوط به مذهب زرتشت بوده است و ویرانه‌هایش واقعاً از نظر عظمت جلب نظر می‌کنند^۱. مسلمان‌ها در کنار این بنا مسجد محقری به نام یکی از مقدسانشان برپا کرده‌اند، امروزه به صورت پناهگاهی برای مسافران درآمده است. تمام این ناحیه کاملاً خطرناک است زیرا در آن حیوانات وحشی زیادند و ضمناً عده زیادی از صحراگردان عرب در آنجا گله‌های خود را می‌چرانند. هنگامی که اسب‌های ما را زین می‌کردند من برای سرگرمی به شکار قراول‌هایی که در کنار همان بنا بودند پرداختم که ناگهان در برابر خود گراز قوی هیکلی را مشاهده کردم. او توقف کرده، مرا بو کرد، و خوشبختانه نپسندید. در آن موقع کاملاً بی‌دفاع بودم و گراز می‌توانست پیش از اینکه کمکی به من برسد پاره‌ام کند. سپس آهسته وارد علفزارها شد و پی‌کار خود رفت. وقتی اسبم را آوردند پیشدوهای خود را برداشتم و به تعقیب او پرداختم ولی نتوانستم او را بیابم.

ما خیلی دیر به راه افتادیم تا به شهر برگردیم. چهار نفر از اسکورت من وارد پیچ و خم‌های دجله شدند تا مراقب حمله احتمالی اقوام صحراگرد مجاور باشند، ولی قسمت عمده کاروان ما راه جلگه را درپیش گرفت و ما با راهنمایی ستارگان خود را به شهر بفساد رسانیدیم. در میان راه به خوبی غرش شیرها را می‌شنیدیم و از دور نیز صدای شلیک تیر تفنگ شنیده می‌شد. همراهان ما گهگاه تیراندازی می‌کردند تا حیوانات وحشی را بترسانند، و گاهی نیز این کار را برای توجه عقب‌ماندگان می‌نمودند. شاید هم برای این بود که به خود جرأتی دهند، مانند اشخاصی که وقتی ترس آنها را می‌گیرد آواز می‌خوانند. به‌رحال ما بدون برخورد با خطری به بفساد رسیدیم، ولی روز بعد اطلاع یافتیم که چهارمرد از اسکورت ما که برای پاس‌دادن به کنار دجله رفته بودند مورد حمله یک عده از اعراب قرار گرفته بودند. یکی از آنها کشته شده و یکی دیگر زخم شدیدی برداشته بود، ولی می‌گفتند آنها هم چند نفر از اعراب را کشته‌اند. پاشا عده‌ای را مأمور سرکوبی آنها کرد، ولی در آن موقع چندین ساعت بود که آنها چادرهایشان را جمع کرده و وارد صحرای بی‌انتها شده بودند. این دست نیافتن به آنهاست که به آنان جرأت می‌دهد زندگی خود را با راهزنی و عدم اطاعت از حکومت مرکزی بگذرانند.

۱- بنای مذکور همان طاق‌کسری یا ایوان مدائن است.

به سبب گرمای فوق‌العاده‌ای که بر بغداد حکومت می‌کرد من هنگام اقامت در آن شهر نتوانستم در اطراف گردشی کنم. معمولاً اروپائیان در این منطقه که شکار بسیار است به این سرگرمی می‌پردازند ولی من از آن هم محروم ماندم. يك افسر انگلیسی که از هند آمده بود به من يك پلنگ زیبا هدیه داد که بسیار قشنگ بود و خوب تربیت شده بود. این حیوان وقتی حوصله‌اش سر می‌رفت، به اطاق من می‌آمد و با سگ‌های شکاری که دم‌های رنگارنگی داشتند بازی می‌کرد. سگ‌ها نیز از مصاحبت با او ناراضی نبودند و فقط هنگام ورودش به اطاق خود را پنهان می‌کردند. شکار با این وسایل آسان می‌نمود. کافی بود انسان به دشت برود و همین که غزال یا گرازی را دید پلنگ را رها کند. پلنگ با دوجست می‌تواند شکار خود را به دست آورد و خون او را بمکد. تا اینکه ما برسیم و او را از شکارش جدا کنیم.

معهذا اقامت من در بغداد پایان می‌یافت. با وجود اصرار پاشا که مایل بود نزد او باشم من بیشتر می‌خواستم به اقامت در پایتختش پایان دهم. من ناراحت بودم که بین خود و کشورم فرانسه صحرایی به این عظمت را مشاهده کنم به علاوه ناراحتی‌هایی نیز که گرمای شدید برایم ایجاد کرده بود قابل تحمل نبود و من نمی‌توانستم برای مدت چند ماه در گوشه‌ای برای احتراز از گرما بی‌کار بمانم. بنابراین تصمیم خود را گرفتم و وسایل مسافرت را فراهم کردم. من فقط چند اسب از قوی‌ترینشان را برای ادامه این مسافرت حفظ کردم و از کارواندار تقاضا کردم بقیه اسب‌های مورد احتیاج ما را تهیه کند. عده‌ای از اروپایی‌ها تقاضا کردند که با من همراه شوند زیرا راه خیلی مطمئن نبود و می‌خواستند از اسکورتی که پاشا همراه من کرده بود استفاده کنند. این اسکورت تا موصل - نینوای قدیم - همراه من بود. ما ناچار بودیم مقدار زیادی خوراکی و دیگر مایحتاجمانرا همراه ببریم، زیرا صحرای بی‌حاصلی در پیش داشتیم که در آنجا هیچ نوع خوراکی پیدا نمی‌شد و حتی از نظر پناهگاه و آب نیز در مضیقه بودیم. علاوه بر همه اینها می‌بایست باد خطرناک «سموم» را که به شدت در این صحرا می‌وزید در نظر می‌گرفتیم.

در همان حالی که به این قبیل امور فکر می‌کردیم، در روز ۲۰ ژوئیه موقعی که حرارت هوا به ۴۰ درجهٔ رئومور می‌رسید، با اولین نسیم ملایم شب که ما و همراهانمان را از رکود بیرون می‌آورد حرکت کردیم.

از بغداد تا اسکندرون و بندر تولون

هنگام ترك بغداد نقشه من این بود که مستقیماً به طرف سواحل مدیترانه حرکت کنم. و فکر می‌کردم در آنجا خواهم توانست يك کشتی پیدا کنم که مرا به فرانسه برگرداند. به این امید می‌خواستم مستقیماً وارد صحراشوم و خود را تادمشوق برسانم. از آنجا می‌توانستم به بیروت بروم و راه دریا را در پیش گیرم. این راه از همه راهه کوتاه‌تر و آسان‌تر بنظر می‌رسید. ولی ناچار شدم در طرح خود تغییری دهم، زیرا در فصلی که ما در آن بودیم این کار انجام نشدنی بنظر می‌رسید. در واقع در این موقع از سال تنها چابك سواران پست شاهی می‌توانستند چنین راه کوتاهی را در پیش گیرند و خطرات آن را تحمل نمایند. آنها سوار بر شترهایی می‌شدند که مخصوصاً برای این کار تربیت شده بودند و همواره این خطر برایشان وجود داشت که یا مورد حمله عرب‌ها قرار بگیرند یا از تشنگی بمیرند.

هیچ کاروانی در فصل تابستان به چنین مسافرتی دست نمی‌زند و پاشا به من اطمینان داد که از جانب من چنین کاری يك نوع دیوانگی است و بهتر است تصمیم خود را عوض کنم.

بنا بر این تنها راهی که باقی می‌ماند این بود که از ساحل دجله بالا برویم و مستقیماً بطرف موصل روان شویم. موصل همان نینوای قدیم است و همان راهی است که قسمت مهم آن را «گزنوفون» پیموده است. این سردار یونانی پس از جنگ «کوناکرا» واحدهای نظامی یونان را از کشور «کاردوکها» به سواحل «پونت اوکسن» رسانید.

در این راه ما اطمینان داشتیم که از حیث فقدان آب که از نخستین احتیاجات ما بود در زحمت نخواهیم بود. بعلاوه فکر می‌کردیم که بقیهٔ مایحتاج خود را نیز بتوانیم در میان راه به دست آوریم. بر تعداد نفرات کاروان ما افزوده شده بود و چند نفر اروپایی و عده‌ای از بازرگانان به ماملحق شده بودند و همه آنها از من خواهش کرده بودند که تحت حمایت سفارت باشند و از وجود اسکورت ما استفاده نمایند. در میان همراهان جدید من یک کاپیتن دریایی انگلیس نیز بود، مردی پر شهامت و فهمیده که مدتها در بغداد اقامت داشته و زن زیبایش را که جرات کرده بود در خستگی‌هایی که در انتظارش بودند با شوهرش شریک باشد به کشورش برمی‌گرداند. ما که سختی‌های این مسافرت را دیده بودیم می‌توانستیم ارزش تصمیم این زن جوان را درک کنیم و من به افتخار بانوان انگلیسی باید بگویم که هرگز در قیافهٔ خانم «ایکس...» کوچکترین نشانهٔ ناامیدی، ترس یا خستگی مشاهده نمودم. اگر ما تمام شب‌راه می‌پیمودیم یا در میان راه هیچ نوع خوراکی بدست نمی‌آوردیم، یا مورد حملهٔ عرب‌ها قرار می‌گرفتیم، هیچگاه در قیافهٔ این مخلوق زیبا اثری از ناراحتی مشاهده نمی‌نمودیم. او از همه چیز راضی بود و به این محرومیت‌ها که برایمان وجود داشت می‌خندید. او کسی نبود که از نزدیک شدن خطرات به لرزه درآید. من به خاطر دارم که یک روز در کردستان ما به زحمت از شیب تندکوهی بالا می‌رفتیم و با حالتی اندوهگین یکی پشت سر دیگری از راه باریکی در میان کوه عبور می‌کردیم. در بالای کوه صفا ای قرار داشت که در یک طرف آن پرتگاه بلندی بود. مهتاب مانند خورشید فضا را روشن کرده بود. طبیعت کاملاً وحشی به نظر می‌رسید. من روی سنگی که در بالای پرتگاه قرار داشت نشسته بودم و منتظر بقیهٔ همراهان بودم. این بانو که از راه پیمایی طولانی با اسب خسته شده بود در یکی از این سبدهای بزرگ قرار گرفته بود که معمولاً زنان عرب در مسافرت‌هایشان از آن استفاده می‌نمایند. من لباس سفیدش را می‌دیدم که روی صخرهٔ سیاه نقش بسته بود و از این ترس داشتم که کوچکترین لغزش اسب ممکن بود او را به پانصد پا ژرفا در درهٔ مقابل پرتاب کند. چیزی نمانده بود که به صفا ای که من روی آن بودم برسد که واقعه‌ای که بیم آنرا داشتم اتفاق افتاد. اسب روی یک تخته سنگ صاف لیز خورد و او را به شدت بر زمین انداخت. قفسی که زن جوان در آن قرار داشت در بالای پرتگاه آویزان شد، مانند لانهٔ چلچله‌ای که بالای پنجره آویزان باشد. هر بار

که اسب کوشش می‌کرد بلند شود من فکر می‌کردم که او را به‌پرتگاه خواهد انداخت. از شدت وحشت دستانم را برابر چشمانم قرار دادم. هنگامی که چشمانم را باز کردم دیدم که بانوی مزبور در کنارماست و از هرزمان دیگری آرام‌تر به‌نظر می‌رسد. وی مشغول نظارهٔ پرتگاهی بود که يك لحظه پیش ممکن بود در آن افتاده باشد.

مصاحبت شوهرش «کاپیتن ایکس ...» نیز برای من در کشوری که او خوب می‌شناخت و از هر جهت آنرا مطالعه کرده بود بسیار ارزنده و ذیقیمت بود و برای من همسفر بودن با آنها بسیار دلپسند آمد.

والدین این زن و شوهر جوان تامسافتی از بغداد با اروپائیان دیگر ما را بدرقه کردند. چند نفر انگلیسی که روی کشتی‌های بخاری در دجله مستقر بودند فقط در پایان روز دوم ما را ترك کردند. هر لحظه دستهٔ مسافرانی که دیرتر راه افتاده بودند به‌ما می‌رسیدند و اجازه می‌خواستند همراه ما بیایند. هنگامی که من خواستم سرشماری کاروانم را انجام دهم متوجه شدم که در رأس يك لشکر واقعی قرار دارم که در جلو و عقب آن افراد اسکورت حرکت می‌کردند و مرکب از ۲۰۰ سوار بودند و هنگامی که ما از مناطقی عبور می‌کردیم که به‌خطرناک بودن شهرت داشت از این جهات در تأمین کامل بودیم. نخستین روز حرکت ما با بی‌نظمی انجام گرفت. کاروانداران نمی‌دانستند حرف چه‌کسی را باید بپذیرند. مستخدمین موقعی چادرها را برپا می‌کردند که باید میز غذا را حاضر کرده باشند. کسانی که آب همراه داشتند مورد هجوم تشنگان قرار می‌گرفتند. يك نوع درهم و برهمی و چپاول برقرار بود که البته جنبهٔ شاعرانه‌ای نیز داشت ولی برای حفظ نظم حرکت ما مفید نبود. مخصوصاً مسئلهٔ آب در کشوری که غالباً حتی چشمه‌ای در میان راه دیده نمی‌شود، و چاه آبی هم وجود ندارد، در درجهٔ اول قرار گرفته بود. دونفر این مأموریت را داشتند که مشک‌های بزرگی را، هر موقع که به‌چشمه‌ای می‌رسیدیم، پرکنند و متوجه باشند که به‌اسب‌هایی که تشنه‌اند یا حتی به‌اشخاصی که از گرمای فوق‌العاده ناراحت شده‌اند کمک شود و به‌آنها آب داده شود. با اتخاذ این تدابیر ما توانستیم از وقوع اتفاقات ناگوار جلوگیری کنیم. وقتی از ساحل دجله دور می‌شدیم و داخل صحرا می‌شدیم، دیگر آنجا نه آبی بود و نه علفی که اسب‌هایمان بتوانند از آن استفاده کنند. بعلاوه

پناهگاهی هم وجود نداشت. به این طریق ما به دهکده‌ای رسیدیم یا بهتر بگویم به خیمه‌گاهی از اعراب رسیدیم که لازم بود در آنجا توقف کنیم بیشتر اوقات راه‌پیمایی ما هنگام شب انجام می‌گرفت. بنابراین می‌توان متوجه شد تا چه اندازه قاطرها که اسباب‌هایمان را حمل می‌کردند برای ما مفید بودند.

جدیده

قبلاً گفتم که در تاریخ ۲۰ ژوئیه پس از غروب آفتاب شهر بغداد را ترك كردم ، در موقعی که حرارت به ۴۰ درجه رنومور می‌رسید. در طرف چپ ما آرامگاه زبیده و باغ‌هایی قرار داشت که در کنار دجله احداث شده بودند. ما تا ساعت يك بعد از نیم شب در دشت بی‌حاصل و شن‌زاری راه پیمودیم و گرد و خاک زیادی اطرافمان بلند می‌شد. عاقبت به رودخانه‌ای رسیدیم که در قسمت مهمی از این مسافرت راهنمای ما بود و ما به‌استفاده از آب آن امید داشتیم. بالاخره نزدیک دهکده‌ای به نام «جدیده» توقف کردیم و در آنجا نخلستان‌ها در کنار دجله قرار گرفته بودند و کاروانسرای خیلی بدی هم در آنجا بود. چون مایحتاجمان را از بغداد همراه خودمان آورده بودیم غذای خوبی صرف کردیم (زیرا در آن موقع نان و حتی شراب همراه خود داشتیم) و با افسران انگلیسی که ما را همراهی کرده بودند در زیر طاق ترك خورده‌ای نشستیم و شامپانی نوشیدیم. این همان ناحیه‌ای بود که اسکندر سربازان پیروز خود را از آنجا عبور داد.

هوپ^۱

روز بعد سه ساعت طول کشید تا به دهکده کوچک «هوپ» رسیدیم. ما می‌خواستیم به آنهایی که عقب افتاده بودند فرصت دهیم تا به ما برسند و می‌دانستیم که این کار با عدم دقت مسلمانان در مراعات ساعات به‌هنگامی که شهر بزرگی را ترك می‌کنند، غیر

1- Houp.

ممکن است . غالباً آنها در شهر دوستان یا خانواده‌ای دارند که باعث توقف بیشتر آنها می‌شود مانند نابیانی که باید شهری را ترك کنند و عازم يك سفر طولانی شوند . «هوپ دهكده بسیار كوچكى است كه در آنجا حتى برای چهارپایانمان نتوانستیم علوفه‌ای پیدا کنیم . معهدا در اطراف این دهكده باغات زیاد و نخلستان‌هایی وجود داشت كه تنها منبع درآمد مردم بینوای آن بود . وقتی از جدیده خارج شدیم دجله در طرف چپ ما بود . ما از نخلستانی عبور کردیم و وارد دشتی وسیع شدیم ، كه از طرف مشرق به كوه‌های كردستان محدود می‌گردد و از طرف مغرب مجاور صحرای لم‌بزرعی است . جاده صاف و راحت بود جز اینکه غالباً به رودخانه‌های خشکی برمی‌خوردیم كه دهقانان روی آن پل‌های تنگ و خطرناکی زده بودند . در بهار این رودخانه‌ها آب دجله را وارد مزارع می‌کنند .

ولی این مزارع ، هنگامی كه ما از آنجا عبور می‌کردیم ، خشك بود و آفتاب بر رویشان می‌تابید . در فصل‌های مساعدتر در آنجا علف‌هایی روئیده می‌شود كه به مصرف خوراك گله‌های صحرانوردان می‌رسد . بعضی از این چادرنشینان را دیدیم كه در ساحل رود چادرهایشان را برپا کرده بودند و گله‌هایشان در آن حوالی مشغول چرا بودند . در واقع در اینجا حرارت آفتاب كمتر از بغداد بود . ما شب را در نخلستانی گذراندیم ولی در آنجا آنقدر پشه زیاد بود كه نتوانستیم لحظه‌ای چشم برهم نهمیم .

به همین سبب با شادی آن مكان را ترك كردیم ، خصوصاً كه به ما گفته بودند كه تا منزل آتیه بیش از سه ساعت راه نداریم . ما مانند شاگرد مدرسه‌هایی بودیم كه به جای انجام تكالیفشان بیشتر به فكر زنگ استراحت‌اند . وقتان بیشتر به محاسبه ساعاتی كه باید راه‌پیمایی کنیم می‌گذشت . من قبلاً گفتم كه در چنین مسافرت‌هایی - در آسیا - تمام ایستگاه‌ها قبلاً مشخص می‌شود و كسی نمی‌تواند ایستگاهش را دورتر یا نزدیک‌تر كند . مهم این است كه مكانی پیدا کنند كه برای چهارپایان آب و جو و برای خودشان گوسفندی پیدا شود . ما قبلاً می‌دانستیم كه شبكه راه‌های مشكلی را باید طی کنیم و نیز می‌دانستیم كه طی این راه‌ها چند روز طول می‌كشد . بنابراین بدون اینکه متوجه مسافت طی شده باشیم روزشماری می‌کردیم . به هر حال

در وضعی که قرار داشتیم برایمان فرقی نمی‌کرد که مسافتات منزل‌ها را کمتر یا زیادتر کنیم.

هانا بگلی^۱

مکانی که در آنجا چادرهایمان را زده بودند قسمتی از صحرائی بود که کمی از آب رودخانه از آن عبور می‌کرد. نام آن مکان «هانابگلی» بود و در نتیجه وجود این آب چند قبیله صحراگرد در آنجا مستقر شده بودند. ما به یکی از این قبیله‌ها در نیمه شب برخوردیم و سگ‌های درنده که در اطراف چادرهایشان پاس می‌دادند به صورت وحشتناکی به صدا در آمدند. چند مرد مسلح خارج شدند ، ولی چون قبلاً به آنها اطلاع داده شده بود که ما از آنجا خواهیم گذشت موجب ناراحتی ما نشدند. با اینکه در میان صحرا راه می‌پیمودیم ، باز راهمان چندان آسان نبود. مانع ما در این موقع بیشتر این سیلاب‌های خشک بود که در تاریکی عبور از آنها خیلی آسان نیست. بنابراین وقتی به چادرهایمان رسیدیم بسیار خوشحال شدیم ، گرچه محلی که برای برپا ساختن چادرها انتخاب کرده بودند فاقد هرگونه زیبایی بود.

برای اینکه به آنجا برسیم ناچار بودیم از راه اصلی کمی منحرف شویم و فردای آن شب يك ساعت وقت ما برای یافتن دوباره راه اصلی صرف شد. بالأخره نزدیک جویبار کوچکی به راه اصلی رسیدیم که در آنجا پل نیم‌ویرانه‌ای وجود داشت و در میان پل يك «میل» محکم قرار داده شده بود. سه ساعت بعد به «دهلی عباس» رسیدیم ، و این دهکده قابل توجهی به شمار می‌رفت که در کنار رودخانه ساخته شده بود و آتش‌هایی که از دور دیده می‌شد نشان می‌داد که کاروان ما به آنجا رسیده است. مسافران دیگری پیش از ما به آنجا رفته بودند. من در آنجا شترهایی بسیار زیبا مشاهده کردم. بعضی از آنها رنگ سفید شفاف داشتند. عده‌ای نیز يك کوهانه بودند که خصوصاً برای راه‌پیمایی‌های سریع به کار می‌روند. شترهای دیگر سنگین‌تر ، ولی برای حمل بار استوارترند. در تمام مسافرتم از این نوع شتر دو کوهانه که مخصوص تاتارستان است و بیشتر در نواحی جنوب روسیه دیده می‌شود،

1- Hanna Begley.

مشاهده نکرده بودم.

هنگامی که سوار بر اسب می‌شدم تا «دهلی عباس» را ترك كنم سه لاشخور بزرگ در رودخانه نشستند. من به آنها نزدیک شدم و توانستم یکی از آنها را بگیرم. این حیوان سیاه بود و لکه‌های سفید هم داشت و پرهایش بسیار زیبا بود. تصمیم داشتم آنرا همراه خود به فرانسه ببرم ، ولی يك روز در نتیجه حرارت آفتاب جان سپرد. من ناراحت شدم چون این حیوان به من عادت کرده و مانند رفیقی باوفا در چادر من می‌گذراند.

قره تپه

از «دهلی عباس» تا قره تپه راه زیادی است و ما برای طی آن ۹ ساعت وقت صرف کردیم. در اینجا - میان صحرا - رشته جبالی می‌گذرد که روی نقشه آنرا «کوه‌های حمیرین» نام نهاده‌اند. این جبال کاملاً بی‌حاصل و سنگلاخی است. ولی راه آن پهن و سهل‌العبور است. ما پس از عبور از آنجا به سواحل رودخانه کوچکی رسیدیم که روی آن پلی زده بودند که شش پایه داشت و سالم مانده بود. این پل را «نارین» می‌نامند آب این رودخانه به اندازه‌ای شور بود که اسب‌هایمان نتوانستند از آن بنوشند. با این حال ما در کنار این رودخانه توقف کردیم. در آنجا با تپاله گاو آتشی روشن کردیم ، زیرا هیچ اثری از قطعه چوبی دیده نمی‌شد و نیم‌ساعت استراحت کردیم. سپس به راه خود ادامه دادیم و مدت سه ساعت با سرعت از دشت پهناور و بی‌حاصلی گذشتیم. فقط چند آتش نشان می‌داد که اعراب در افق این دشت سکونت دارند. بالاخره دو ساعت بعد از نیم‌شب به «قره تپه» رسیدیم که دهکده کوچکی در میان صحرا بود و بیش از ۶۰ خانه نداشت. چند درخت خرما اینجا و آنجا دیده می‌شد که روی خانه‌ها سایه می‌انداخت و تمام اینها واقعاً منظره فقیرانه‌ای داشت. ما با عجله از این کلبه‌های محقر گذشتیم و در کنار نهری که آبش اگر چه خوب نبود ولی باز قابل شرب بود چادر زدیم. چادرهایمان روی بلندی کوهی قرار داشتند که از آنجا می‌توانستیم دشت بی‌حاصلی را که از آن عبور کرده‌ایم بااندوه مشاهده کنیم.

کیفری^۱

اقوامی که در این قسمت قدیمی بین‌النهرین زندگی می‌کنند به رشادت فوق‌العاده شهرت دارند. بنابراین به اسکوورتمان ۲۰۰ سوار اضافه شد تا ما را در برابر حمله احتمالی آنها حمایت کند. «کیفری» که ما ناچار بودیم شب را در آنجا بگذرانیم دهکده بزرگی است. جاده خوب و صاف بود، اما آن قدر هوا تاریک بود که به زحمت می‌توانستیم دو قدم جلوتر از خودمان را تشخیص دهیم. در میان راه به نهر عریضی برخوردیم که تقریباً خشک بود و در آنجا به جای آب نی‌های بلندی دیده می‌شد که در میانشان غورباغه‌ها و مارهای آبی زندگی می‌کردند. با اینحال آنقدر تشنه بودیم که ناچار شدیم از مقدار کمی آب ساکن که در بعضی نقاط آن وجود داشت استفاده کنیم. ما در این مکان یک ساعت توقف کردیم تا اسبهایمان استراحت کنند و هنگامی که باز سوار بر اسب شدیم کاملاً شب بود. این راه‌پیمایی ساکت در میان تاریکی به نحوی اندوهناک بود، که افکارمان را پریشان کرده بود. ناگهان از دور صدای شلیک تفنگ به گوش رسید و اول فکر کردیم که کاروان ما مورد حمله قرار گرفته است. در واقع اندکی بعد در میان های وهوی غریبی قرار گرفته بودیم. از هرسو تیراندازی می‌شد. سوارانی با نیزه‌های بلند که نوکشان را با پشتر مرغ زینت کرده بودند در تاریکی مانند ارواح با لباس‌های سفید در حرکت بودند. در اینجا قاطرداران فریاد می‌زدند و همدیگر را صدا می‌کردند، و همراهان ما شمشیر به دست به دوست و دشمن حمله می‌کردند. منظره درهم و برهم و ترسناکی بود و تاریکی هم بر آن می‌افزود. هر کس بدون اینکه بداند به سویی می‌دوید واقعاً چه اتفاقی افتاده و دشمن در کجاست. تمام این اتفاقات در کنار دروازه «کیفری» رخ می‌داد و ما به زودی از اصل موضوع اطلاع یافتیم. اشخاصی از سوی «کها»^۲ هنگامی که دیگر سروصداها خوابیده بود با مشعل‌هایشان به کمک ما آمده بودند. در میان محلی که قاطرچیان ما گرد آمده بودند آتشی روشن کردند. متوجه شدیم که عرب‌ها

عنوان یکی از مقامات اداری عثمانی. (م) 1- Kifri. 2- Kiaia.

پنج قاطر ما را ربهوده و عده‌ای از همراهانمان را زخمی کرده‌اند. اسکورت ما آنها را تعقیب کرده بودند و فکر می‌کردند به آنها دست یابند. در واقع مشاهده کردیم که سواران ما چهارنعل به طرف مهاجمان در حرکت‌اند، ولی آنها را نیافتند. هنگامی که آتش مشعل‌ها روشن شد آنها که به اشباح شباهت پیدا کرده بودند در تاریکی ناپدید شدند، در حالی که پیراهن‌های سفیدشان در نتیجه وزش باد به حرکت درمی‌آمد. واقعاً این منظره‌ای بود که فقط در چنین نواحی که ما از آن عبور می‌کردیم ممکن بود اتفاق افتد. ما مسافرانی بودیم که خطرات را ناچیز گرفته بودیم ولی بامشاهده این واقعه به آنچه که راجع به این قبایل گفته می‌شد اعتقاد پیدا کردیم.

پس از دو ساعت تعقیب و تفحص محافظان ما دو مرکب ربهوده شده را به دست آورده بودند ولی سه اسب دیگر به دست نیامدند. خوشبختانه این واقعه که احتمالاً در نتیجه سفارش افراد اسکورت خود ما بود آن طوری که آنها می‌خواستند انجام نگرفت. به جای اینکه اسب‌هایی را که حامل نقره‌آلات و اشیاء قیمتی من بودند به ربایند، اشتباهاً اسب انگلیسی همراه ما را برده بودند. این اسب فقط حامل لباس‌های زنانه و بطری‌های آبجو بود که برای موارد ضروری همراه خود آورده بودیم. به هر حال این واقعه ما را مشغول کرد و اقامت ما در «کیفری» بدون دردسر دیگری گذشت. ولی موجب شد که، موضوع صحبت تازه‌ای پیدا کنیم. اینرا هم باید بگویم که ما در آن موقع کمتر به فکر این واقعه بودیم و بیشتر به فکر خوردن خربوزه‌های شیرین «کیفری» بودیم. میوه‌های این محل بسیار خوش‌طعم‌اند و ما به‌عنوان مسافران با وجدان به شهرت آنها پی بردیم.

دوشکوماتی^۱

روز بعد اوضاع آرام‌تر بود. هر روز که عید نیست. ما شب را در دوشکوماتی به‌سر بردیم که دهکده بزرگی است و ۱۲۰۰ نفر جمعیت دارد و پس از هفت ساعت راه‌پیمایی در دشتی یکنواخت و کسل‌کننده به آن رسیدیم. ولی «دوشکوماتی» در

1- Douchkovo - Mati.

میان این نواحی لعنتی مکان مطبوعی است و در آن آب فراوانی وجود دارد. این مکان مورد توجه پاشای بغداد نیز قرار گرفته و در آنجا کاخی ساخته است و ما شب را در آن کاخ به سر بردیم. زیر پنجره‌های ساختمان جریان آبی صاف و ژرف وجود داشت.

فائوك^۱

از «دوشکوماتی» تا «فائوك» هفت ساعت راه است. دهکده اخیر چندان قابل توجه نیست، ولی رود «فائوشکای» در کنار حصارش قرار گرفته و نزدیک شدن به آنرا هنگام شب خطرناک می‌کند. چند آرامگاه مقدس در اطراف این دهکده دیده می‌شود.

روز ۲۸ ژوئیه ۹ ساعت راه پیمودیم تا به فائوك رسیدیم. اینجا دهکده کوچکی است که در پای کوه‌های کردستان قرار دارد. ما در نظر داشتیم یک روز در آنجا استراحت کنیم و این موجب تشویقمان بود. هوا توفانی بود و ما صدای رعد را می‌شنیدیم. متأسفانه این رعد و برق به هیچوجه هوا را خنک نکرد. به جای باران باد شدیدی وزیدن گرفت که آنرا در عربستان «سموم»^۲ یا «خمسین» می‌نامند. گرچه آنقدر اشدت و ضرر این باد به ما گفته بودند ولی ما آنرا کمتر از آنچه گفته شده بود خطرناک ندیدیم. احتمالاً مسافرانی که به کنار دروازه‌های بغداد می‌رسند و خستگی راه آنها را از پا درآورده از آن باد خاطره وحشتناکی دارند. می‌گویند گاهی این باد کاروانی را که در حرکت است زیر شن مدفون می‌کند. اما آنچه راجع به ماست، بعد از آنکه نخستین وزش این باد خطرناک دیده شد، ما فقط موقعی متوجه خطر شدیم که دیدیم نفرات اسکورتمان مشغول اتخاذ تدابیری برای احتراز از خطرند. بعضی‌ها سرشان را با دستمالی پشمی پوشاندند و خصوصاً دهان و دماغ را مسدود کردند، دیگران عباهايشان را روی سرشان انداختند و اسب‌ها باحالت‌اندوه سرشان را پایین انداخته بودند و به نظر می‌آمد که در ترس و

1- Faouk.

۲- نویسنده این باد را به غلط «سیمون» نامیده است. (م)

وحشت صاحبشان شریکند. دسته‌هایی کبک با وحشت به هر طرف می‌رفتند و در اطراف ما به زمین پرتاب می‌شدند. گویی طبیعت جاندار با صدای شیپور روز قیامت برپا شده بود. ما که از هیچ چیز اطلاع نداشتیم در وضعیتمان تغییری ندادیم و بدون توجه به پیشواز مرگ رفتیم.

خدا کمک کرد و خطر آنقدرها که گفته بودند زیاد نبود و «خمسین» از بالای سرما گذشت و در میان ضربات رعد و برق ناپدید شد. ولی پس از گذشتن این باد شدید بوی گوگرد در دماغمان پیچیده و تشنگی افزایش یافت.

به‌رحال با وجود خطرات احتمالی «خمسین» ، به‌راه خود ادامه دادیم و در حدود دو ساعت بعد از نیم‌شب به «کرکوک» رسیدیم.

کرکوک

کرکوک یکی از شهرهای مهم کردستان است که بسیار نزدیک به کوه است و نمی‌توان آنرا جزو شهرهای عربی به حساب آورد. چهار ، تا پنج هزار نفر جمعیت دارد که در میان آنها ۳۰۰ تا ۴۰۰ کاتولیک است. اسقفی دارند که آن‌موقع در آن محل نبود. هر قدر به کردستان نزدیک‌تر می‌شویم بر تعداد کلدانی‌های کاتولیک افزوده می‌گردد. گروه‌های انبوهی از آنها نه فقط در شهرها بلکه حتی در کوچکترین دهات دیده می‌شوند. غالباً هنگام مسافرت خود را در میان هزاران نفر می‌دیدم که از کوه‌هایشان پایین آمده بودند تا نماینده پادشاه نیرومند فرانسه را که حامی کاتولیک‌هاست ملاقات کنند. این برای من شادی بزرگی بود که احساسات محبت‌آمیز این اشخاص را مشاهده کنم ، مردم عقب‌مانده‌ای که به دیدار برادران هم‌کیششان می‌آمدند. عبور یک سفارت فرنگی شادی فراوانی برای این ملت‌های دورافتاده به‌وجود آورده بود و آنها از آشیانه عقابشان پایین آمده بودند تا عبور ما را از آن ناحیه ببینند. آنان به‌من سلام می‌کردند و علامت صلیب را روی سینه خود می‌کشیدند و از اینکه توانسته‌ام از پادشاه ایران فرمان‌هایی به‌دست آورم که آنها را از قید مدتها اسارت که برگردنشان بود آزاد نموده‌است تشکر می‌کردند. آنها امیدوار

بودند که کشورهای دیگر اسلامی نیز در این مورد از ایران تقلید کنند. متأسفانه فرمان «گلخانه»^۱ برای این مردم ساده بسیار گذرا بود و اندکی بعد ، محمود ، پاشای موصل ، دستور قتل عام آنها را صادر کرد. این اعلان مشهور حيله‌ای برای بدام‌انداختن آنها بود و ضمناً پوزخندی به اروپا نیز به‌شمار می‌رفت.

کروک را نهری به‌دو قسمت می‌کند و در فصل باران قسمت مهمی از زمین که هنگام عبور من به‌صورت سنگلاخی بیش نبود ، زیر آب فرو می‌رود و شسته می‌شود. در قسمتی از شهر خانه‌ها بالای یکدیگر مانند «آمفی تآتر» ساخته شده‌اند و با اینکه بسیار فقیر است ولی منظره جالبی دارد. ما در برابر کروک در کنار همین سیلاب چادر زدیم زیرا همواره قصدمان این بود که هرچه بیشتر به آب نزدیک باشیم. از این مکان می‌توانستیم کوه‌های عظیم کردستان را از دور ببینیم که قله‌هایشان پر از برف بود و در ابرها ناپدید می‌شد. مجاورت این کوه‌ها موجب شده بود که بعد از آن گرمای فوق‌العاده که تا آن روز تحمل کرده بودیم اکنون نسیم خنکی بر ما بوزد.

متأسفانه باز ناچار بودیم چندین دشت را زیر پا بگذاریم تا به ناحیه کوهستانی برسیم. ۲۹ ژوئیه را در کروک گذراندیم. آخرین راه‌پیمایی‌های ما بسیار خسته کننده بود و چون هوا بسیار گرم بود اسب‌ها خیلی خسته شده بودند. لذا این استراحت برایمان بسیار ضروری بود و خستگی ما تا اندازه‌ای رفع شد. روز ۲۰ ژوئیه شهر کروک را نزدیک غروب آفتاب ترک کردیم.

آلتون کوپری^۲

برای رسیدن به «آلتون کوپری» هشت ساعت راه پیمودیم و آن دهکده بزرگی است که در کنار زاب قرار دارد. این رودخانه از کوه‌های کردستان سرازیر می‌شود. در مدخل شهر پلی دیده می‌شود که به‌صورت خرپشته ساخته شده ولی سالم است.

1- Golahna.

2- Alton Kopri.

این پل سه پایه دارد که دوتای آن کوچک و یکی بزرگ است. ظاهر پل زیباست. آب رودخانه صاف است ولی سرعت دارد و وقتی ما دستمان را در آن فرو بردیم مشاهده کردیم که بسیار خنک است. من قسمت مهم روز را در این آب صاف ماندم تا گرما به من اثر نکند. نزدیک همان پل يك چادر زدیم و چادرهایمان روی تپه‌ای مشرف بر رودخانه برپا شده بود. از این نقطه می‌توانستیم طرف دیگر رودخانه را ببینیم و دو بازوی زاب را که به دور «آلتون کوپری» می‌چرخیدند و آنرا مانند جزیره‌ای در میان گرفته بودند مشاهده کنیم پل دیگری نیز برای خروج از شهر وجود داشت. جریان آب زاب هوای این ناحیه را مطبوع ساخته است و شاید به همین سبب است که این ناحیه که اصولاً محکوم به بی‌حاصلی است جمعیتی را به گرد خود جلب نموده و در حدود ۱۲۰۰ نفر جمعیت دارد.

به علاوه در اینجا وضع ظاهری زمین نیز تفاوت می‌کند و دیگر راه منحصر به دشت‌های صاف و بی‌منتهی - آنطور که از بغداد تا اینجا دیده بودیم - نیست. در این راه تپه‌هایی دیده می‌شود و ما در واقع درپای کوه‌های کردستان حرکت می‌کردیم. روی یکی از این تپه‌ها چشمه‌ای از «بیتوم» وجود داشت و از آن مقدار زیادی مایع سیاه رنگ و بدبو خارج می‌شد. اسکندر نیز بنا به گفته نویسندگان قدیم به چنین چشمه‌ای در همین حدود برخورد کرده است که معلوم نیست آیا همین چشمه بوده است یا در مکان دیگری - در طرف مغرب - بین دجله و فرات قرار داشته است. ما وقتی کرکوک را ترك می‌کردیم امیدوار بودیم بدون توقف در میان راه به «آربل» برسیم. ولی راه طولانی بود و ناچار شدیم در میان راه کمی توقف کنیم. اکنون وارد همان دشتی شده بودیم که اسکندر در آنجا ایرانیان را شکست داده بود در این محل هیچ دهکده‌ای مشاهده نکردیم. بنابراین ناچار شدیم در کنار رودخانه‌ای که شیب تندی داشت در محلی به نام «گوش تپه»^۱ توقف کنیم و چون کاروان ما راه دیگری را که میان بر بود درپیش گرفته بودند ما ناچار شدیم برای خوابیدن به جای پتو از بالا پوشمان و به جای بالش از زین اسب‌های خود استفاده کنیم. صبح زود مجدداً به راه افتادیم و سه ساعت بعد به کنار سربالایی بلندی رسیدیم که قلعه

1- Gouchtépe.

«آربل» روی آن قرار داشت، خانه‌های شهر درپای همین قلعه برپا شده‌است.

آربل^۱

آربل اکنون شهر قابل توجهی است و در حدود پنج تا شش هزار نفر جمعیت دارد و رئیس آن در این ناحیه مرد مقتدری است. این شخص که يك افسراست، پس از مختصری تردید ما را در قلعه مستحکمش که شامل عماراتی است و بردستی مشرف است که در آنجا نبرد اسکندر رخ داده‌است پذیرفت. این قلعه بر فراز صخره کوه ساخته شده و چون از همه سو باز است هوایش مطبوع و خنک است. مابه‌بالای مهتابی آن رفتیم و به سبب نسیم خوشی که از طرف کوهستان می‌آمد شب خوبی را در آنجا گذرانیدیم.

از این نقطه تمام میدان نبرد دیده می‌شود. در طرف چپ تپه کم ارتفاعی بود که در طرف مشرق به طرف جنوب شیب داشت. در همینجا بود که داریوش مغرورانه توقف کرد و ارتش بی‌پایانش را شمارش نمود. درپای همین کوه «پارمنیون» سوارنظام خود را به آرامی پیش راند و قشون ایران منهدم شد. هنگامی که سردار مقدونی به این طریق ارتش داریوش را شکست می‌داد اسکندر با سرعت دشتی را که بین او و دشمن بود زیر پا گذاشت، و بسیار جالب است که وضع کنونی این جلگه همان است که تاریخ‌نویسان آنرا نقل کرده‌اند. هنوز سیلاب‌های خشک و گودال‌های عمیقی که داریوش برای عبور دادن گردونه‌هایش آنها را هموار کرده بود وجود دارد. به هر حال در آربل تمام خاطره‌های واقعه‌ای که بیش از دو هزار سال قبل در آنجا اتفاق افتاده باقی مانده‌اند.

روزی که ما در آربل گذرانیدیم برایمان بسیار جالب بود. پس از به یاد آوردن این خاطره‌ها این مطلب را یادآور می‌شوم که بعد از گذراندن چندین ماه در هوای گرم، به ما آبی دادند که بابرغ مخلوط بود. این خاطره در برابر وقایعی که در آنجا اتفاق افتاده بود بسیار ناچیز است ولی من آنرا برای اشخاصی یادآور می‌شوم که

1- Arbelles.

ممکن است مانند ما در زیر آفتاب سوزان آن نواحی به سر برند. آنها خواهند فهمید که این احساس خنکی در زیر حرارت شدید آفتاب یکی از لذت‌های فراموش نشدنی است.

در آربل اسقف کاتولیک کرکوک که به سرکشی نواحی کاتولیک‌نشین خود مانند سلیمانیه، خوی، «آنساوایل»^۱ و غیره رفته بود به ملاقات ما آمد. این دهکده اخیر منحصر به کاتولیک‌هاست. می‌گویند در حدود ۴ تا ۵ هزار نفر جمعیت دارد.

ما آربل را با تأسف ترک کردیم. با وجود بی‌حاصل بودن این ناحیه - که حتی در آن یک درخت هم نبود و فقط یک چاه برای شرب اهالی در آنجا زده شده است - وضع مخصوصی در میان این دشت‌های پهناور خصوصاً در میان این دشت داشت که اقوامی ناآگاه درسراسر آن بازحمت زندگی می‌کنند. اندکی دورتر از شهر گروه‌هایی را مشاهده کردیم که مانند ما از کرکوک می‌آمدند و به طرف مرزهای ایران رهسپار بودند، که در آنجا مقدمات جنگی فراهم می‌شد. من که تمام کشور ایران را زیر پا گذاشته بودم خیلی کم به ارتش ایران فکر می‌کردم و دیگر جنگی در آربل پیش‌بینی نمی‌کردم.

زاب

از آربل پس از شش ساعت راه به زاب رسیدیم. جاده صاف و پهن بود اما هوا آنقدر تاریک بود که ما فقط بارانمایی اسب‌هایمان راه می‌پیمودیم. به فاصله اندکی از زاب اسبی که در پیشاپیش کاروان ما حرکت می‌کرد در برابر شیئی تیره ناگهان توقف کرد. این جسد انسانی بود که کشته شده بود. پزشک ما او را معاینه کرد و گفت مدتی است که این مرد به قتل رسیده. در این راه رفت و آمد زیاد می‌شود و ممکن بود مسافران قبلی این جسد را دیده باشند. ولی مردم این ناحیه آنقدر بی‌احساس و خودپسندانند که هیچ‌کس فکر این را نکرده بوده است که لااقل این جسد را به خاک بسپارد. ماهم ناچار شدیم او را در همانجا بگذاریم چون هیچکس از ما حاضر نبود این جسد را پشت اسبش حمل کند. ولی به محض اینکه به زاب رسیدیم من از

«کها»^۱ خواهش کردم که به‌دنبال جسد بفرستد و دستور دهد آنرا به‌خاک بسپارند. این مرد را بایک دشنه که به‌سینه‌اش فرو برده بودند کشته بودند. دهکدهٔ زاب در کنار رودخانه‌ای به‌همین نام قرار دارد و عبارت از تعدادی کلبهٔ محقر است که ما در آنجا ناچار بودیم شب را بگذرانیم. ولی ترجیح دادیم از رودخانه عبور کنیم و در آن سوی رود - در دشت وسیعی - چادرهایمان را برپا کنیم. در میان این دشت نهر کوچکی جریان داشت و به‌همین سبب قسمتی از آن سبز شده بود. ما از یک سرایشی پایین رفتیم که سنگلاخی بود، سپس روی قایق‌های کوچک گردی سوار شدیم که مرکب از خیک‌هایی بود که باد کرده بودند. اسب‌هایمان را بادهانه‌هایشان کشیدیم و آنها در کنار قایق‌هایمان شناکان از رودخانه گذشتند. این عملیات خیالی آسان نبود، چون سرعت آب زیاد بود و قایق‌های ما مطمئن به‌نظر نمی‌رسیدند. با این حال اتفاق ناگواری برایمان رخ نداد و به‌طرف مقابل رودخانه رسیدیم. در این نقطه زاب بسیار سریع است زیرا به‌مصوب دجله متصل می‌شود. اتصال دو رودخانه موجب حرکات شدید آن می‌گردد.

ما فکر می‌کردیم روز چهارم ماه اوت به‌موصل برسیم و در آنجا چند روزی اقامت کنیم. بنابراین خیلی زود حرکت کردیم و تمام شب این دشت پست و بلند را که از آربل به‌نینوا می‌رود زیر پا گذاشتیم. در میان راه به‌ما گفتند دوهزار سوار تحت فرماندهی پاشای موصل به‌طرف ما می‌آید تا به‌کرکوک برود. و اندکی بعد در یکی از پیچ‌های زاب، هنگامی که نخستین سربازها می‌خواستند از گذاری از این رودخانه بگذرند، آنها را ملاقات کردیم. ما کمی کنار رفتیم تا این منظرهٔ جالب را تماشا کنیم و ضمناً مواظب بودیم که راهزنان به‌ما حمله نکنند. در این موقع مهتاب می‌تابید و به‌خوبی می‌توانستیم عبور آنها را تماشا کنیم. در اینجا شترها بودند که بآب‌شان داخل رودخانه می‌شدند و گردن‌های درازشان را از آب بیرون نگه می‌داشتند. و به‌دنبال مکانی می‌گشتند که راحت‌تر بتوانند از رودخانه عبور کنند. در آنجا اسب‌های زینت شده شیهه‌کشان در آب می‌جستند و زین و برگشان در زیر روشنایی ماه می‌درخشید. چند افسر این طرف و آن طرف می‌دویدند تا سربازانشان را که متفرق

شده بودند جمع‌آوری کنند، مانند سگ‌های گله که باصدایشان گوسفندان نافرمان را جمع می‌کنند. عده‌ای دیگر با آرامی بدون اینکه به چیزی توجهی داشته باشند چپق‌هایشان را می‌کشیدند. چند توپ‌راهم روی ارابه‌هایی قرار داده بودند و ده تا دوازده اسب با زحمت آنها را روی زمین ناهموار پیش می‌بردند.

وقتی تمام این واحدهای نظامی عبور کردند ما نیز همین کار را به حساب خودمان انجام دادیم. آب سریع و عمیق و اسب‌هایمان در نتیجه خستگی زیاد از این آب‌تنی لذت می‌بردند و به راحتی از آن گذشتند. و در آنطرف رودخانه بیرون آوردن اسبها از آب برایمان کار پرزحمتی بود ولی بالأخره به انجام این کار موفق شدیم، و مجدداً راهمان را در دشت‌های سوزان در پیش گرفتیم. اندکی بعد يك افسر پاشا نزد ما آمد و گفت پاشا او را فرستاده تا اطلاع دهد که به ملاقات من می‌آید.

در واقع پس از طی يك فرسنگ، محمد پاشا را از دور دیدیم که به طرف ما می‌آمد. از اسب‌هایمان پیاده شدیم و روی قالیچه‌ای که باعجله روی زمین انداختند نشستیم و شروع به کشیدن چپق و نوشیدن قهوه کردیم، زیرا ترك‌های عثمانی هیچ وقت بدون چپق و قهوه حرکت نمی‌کنند.

پاشای موصل - دروغ یا راست - اظهار داشت از اینکه هنگام ورود ما در مسافرت بوده بسیار متأسف است. وی اظهار می‌داشت ایرانی‌ها نزدیک سلیمانیه کوشش کرده‌اند وارد خاک عثمانی شوند و او برای سرکوب آنها رفته بود. او راجع به پایان جنگ هراس داشت و راجع به قوای شاه ایران سؤالات زیادی از من کرد. من به او نصیحت کردم که عجله نکند، زیرا می‌دانستم که همه این حرف‌ها دروغ است. پاشا می‌گفت که باد «خمسین» - که به ما صدمه‌ای نزده بود - عده‌ای از سربازان وی را زیر دیوارهای موصل به هلاکت رسانده بود. وی اضافه کرد که بیش از پانصد نفر از سربازانش در يك روز از دست رفته‌اند. البته ما هم در کنار راه دیدیم که تعداد زیادی چاله کنده شده بود.

محمد پاشا ۶۰ ساله است و شهرت دارد که در آن ناحیه بابی‌رحمی‌های خود نظم را برقرار کرده است. او یکی از اعضاء خاندان قدیمی ترك و مصمم و شجاع و بی‌رحم است. دو روز پیش از ورود من به موصل هنگامی که از مسجد بیرون می‌آمد

و در آنجا انتخاب «خط شریف»^۱ «گلخانه» را اعلام داشته بود، سه کرد را بدون محاکمه به قتل رسانیده و در پوستشان کاه ریخته بود، زیرا یکی از سربازانش را در کوهستان کشته بودند. این سه نفر کرد که بر حسب اتفاق به دست او افتاده بودند بهای جرم دیگران را پرداختند و ماهم آن بیچاره‌ها را دیدیم که در مکانی برای عبرت مردم قرارشان داده بودند.

پس از یک ساعت صحبت با این پاشای نمونه از هم جدا شدیم و هر کدام راه خود را پیش گرفتیم. او به طرف مرز ایران رفت و ما به طرف کاخ او روان شدیم. ولی با وجود علاقه شدید نتوانستیم آن شب به موصل برسیم.

بارتلا^۲

اسب‌های ما دیگر نمی‌توانستند پیش بروند و ناچار شدیم چند ساعت در دهکده‌ای به نام «بارتلا» که به فاصله دوساعت از شهر بود توقف کنیم. وقتی آفتاب برآمد مجدداً بر اسب‌هایمان سوار شدیم و از دور بلندی‌هایی را که می‌گفتند محل نینوای قدیم است مشاهده نمودیم. اندکی بعد قبریونس را که امروز به مسجد ساده‌ای مبدل شده مشاهده کردیم. در اطراف ما بلندی‌هایی قرار داشت که ویرانه‌های شهر قدیمی بود و دجله مانند ماری در میان آنها می‌خزید. روی یکی از این بلندی‌ها جدیداً شهر محقری را ساخته بودند. موصل از فاصله دور شهر بزرگی به نظر می‌آید ولی همینکه از روی پلی که در کنار آن است گذشتیم وارد کوچه‌های تنگ و کثیفی شدیم که خیلی بد سنگ‌فرش شده بود و گله‌های سگ گرسنه در پای اسب‌های ما زوزه می‌کشیدند.

موصل

هنگامی که در موصل بودم دولت فرانسه در آنجا قنصلی نداشت، و یک ارمنی

1- Hatti Charif. 2- Bartellah.

از اهالی همان منطقه کار قنسول را انجام می‌داد. سال بعد دولت فرانسه به آن منطقه يك مأمور رسمی فرستاد. من نزد آن ارمنی رفتم. خانه‌اش نسبتاً تمیز بود اما در آنجا گرمای هوا طاقت فرسا بود. ما نمی‌توانستیم به راحتی تنفس کنیم، مگر اینکه منتظر شویم تا آفتاب غروب کند. در آن هنگام از پله پشت بام بالا رفتیم و شب را در آنجا گذراندیم. باین حال این مهتابی‌های موصل بامهتابی‌های بغداد این اختلاف را دارد که غمناک به نظر می‌رسند و جنب و جوش در آنها کمتر است. در آنجا دیگر منظره نخلستان‌های دجله و لك‌های سیار وجود نداشت. همه چیز غم‌انگیز و بی‌حرکت بود. بلندی‌هایی که باقیمانده بناهای قدیم است و در طرف دیگر رودخانه قرار دارد جز تپه‌های خاکی به نظر نمی‌رسند. لازم بود اعتقاد راسخی داشته باشیم تا بتوانیم باقیمانده حصار قدیم شهر اکباتان را در آنجا بیابیم. شاید در نتیجه کاوش‌هایی بتوانند آثار پنهان‌شده جلال و شکوه قدیمی را از زیر خاک بیرون آورند^۱.

باین حال موصل شهر قابل توجهی است و جمعیت آن حدود ۲۰ هزار نفر می‌رسد. تجارت آن سابقاً رونقی داشته و موقعیت آن روی دجله موجب شده است تا بازرگانانی که از اروپا به سوی آسیای مرکزی می‌آیند در آنجا یکدیگر را ملاقات کنند. در واقع آنها روی آب‌های تند رودخانه سه‌روزه خود را از موصل به بغداد می‌رسانند. اما امروز همه چیز عوض شده. ازممانی که محمدپاشا بر این منطقه خشک حکومت می‌کند بازرگانان از ترس او رفت و آمد در این ناحیه را کنار گذاشته‌اند. از میان آنها کسانی که جرات کنند در برابر توفان مقاومت نمایند گرفتار بدبختی می‌شوند. آنها به بدترین رفتار وحشیانه‌ای دچار می‌گردند. اموالشان را می‌گیرند و نمی‌توانند از آن شهر لعنتی دور شوند و در پنجه آهنینی که آنها را گرفتار کرده زجر می‌کشند^۲.

کاتولیک‌ها در این ناحیه زیادند و موصل مقر اقامت اسقف کاتولیک‌هاست.

۱- می‌دانیم که در نتیجه کاوش‌هایی کشفیات مهمی در این مکان‌ها انجام گرفته و دولت فرانسه و انگلیس

متفقاً در این منطقه مشغول کاوش هستند. یادداشت مؤلف

۲- در واقع وقتی مشاهده می‌شود خودمختاری يك مرد چه ضررهایی ممکن است به وجود بیاورد. امید

انسان از آینده مردمی که مطیع چنین حکومت‌هایی هستند قطع می‌شود. یادداشت مؤلف

اینجا مرکز هیأت‌هایی است که برای تبلیغ مذهبی به میان همسایگان می‌روند. می‌دانیم که در کوه‌های کردستان تعداد زیادی کاتولیک کلدانی وجود دارد که مسکن آنها تا دیار بکر ادامه می‌یابد و در این کوه‌های سرکش که بین ایران و عثمانی قرار دارد زندگی می‌کنند. بنابراین متوجه می‌شوید که تاجه‌اندازه برای ما لازم است که پرچم خود را در این نواحی دور برافرازیم، زیرا تکرار می‌کنم که فرانسه تاکنون حامی منحصر به فرد کاتولیک‌ها در این نواحی به‌شمار آمده است و حیفاست که دولت ما از این کار صرف نظر کند. هنگامی که من به فرانسه برگشتم نخستین کاری که انجام دادم این بود که تقاضا کردم در موصل کنسولگری برقرار گردد، تا منافع مذهبی و بازرگانی ما را در این نواحی محفوظ نگهدارد. زیرا در مشرق‌زمین وجود نمایندگان بیش از امضای قراردادهای اهمیت دارد و قراردادهای هنگامی اجرا خواهند کرد که بترسند.

کاروانداری که در بغداد گرفته بودم تا مرا به موصل برسانند از این شهر بالاتر نرفتند و تقاضای مرخصی کردند و من هم ناچار شدم تقاضایشان را بپذیرم. برای پیدا کردن کارواندار جدید زحمت زیادی متحمل شدم، زیرا در ناحیه‌ای که در راه مابین موصل و شام قرار دارد بی‌نظمی کامل برقرار بود و مردم آن به قدری فقیر بودند که مسافرت در آن مشکل می‌نمود. در برابر ما دو راه وجود داشت، راه «ماردین»^۱ و راه کردستان. راه اولی خیلی نزدیک‌تر بود، ولی از نواحی غیر مسکون عبور می‌کرد و در آنجا حتی تا سه روز ممکن بود آب مشروب یافت نشود و چند قبیله از اعراب نیز در این ناحیه طغیان کرده بودند. خط‌سیر کردستان خیلی طولانی‌تر بود ولی همواره در دامنه کوهستان امتداد داشت. در آنجا می‌توانستیم اطمینان داشته باشیم که همواره می‌توانیم آب مشروب را در جویبارهایی که از کوهستان سرازیر می‌شوند به دست آوریم. این جویبارها به دجله می‌ریزند. به علاوه در آنجا تعداد زیادی دهکده وجود داشت که می‌توانست مایحتاج کاروان ما را فراهم نماید. دلیل دیگری موجب شد که من این راه را اختیار کردم. به من پنهانی اطلاع دادند که به‌بهانه منازعات داخلی که میان اقوام عرب در آن نواحی وجود دارد ممکن است خود

1- Mardin.

اسکورتی که «کهای»^۱ موصل همراه من کرده مرا مورد حمله و تعرض قرار دهد. از این مرد دزد که دوست نزدیک پاشا بود همه چیز برمی آمد. او اصرار داشت که من راه «ماردین» را انتخاب نمایم و همین باعث شد که در عقیده خود راسخ تر شدم و نسبت به او احتیاط زیادتری به خرج دادم. ولی نخواستیم که او از تصمیم من مطلع گردد و اینطور وانمود کردم که نصیحت او را می پذیرم. ولی بدون اینکه به او اطلاع دهم راه کردستان را درپیش گرفتم.

همینکه به دیار بکر رسیدیم اطلاع پیدا کردم که کاروانی که بعد از ما حرکت کرده بود و از راه صحرا رفته بود به فاصله دوروز از موصل مورد حمله اعراب قرار گرفته و پس از دادن چند کشته مجدداً به موصل برگشته بود. ممکن است این همان حمله ای بوده باشد که قرار بود نسبت به من انجام گیرد.

تلسکوف^۲

ما چهار روز در موصل ماندیم و روز نهم اوت ساعت شش بعد از ظهر آنجا را ترك کردیم و منزل بعدی تلسکوف بود که منحصرأ کلدانی ها در آن مسکن دارند. این کلدانی ها کاتولیکند. مردم شهر با اسقفشان به ملاقات من آمدند و باعلامت صلیب به من به عنوان کسی که خدای آنها را می پرستد خوشامد گفتند. این مردم فقیر هرچرا که داشتند در اختیار من گذاشتند ولی آنقدر مفلوک و بیچاره بودند که ما به زحمت توانستیم قسمتی آنچه را که احتیاج داشتیم در آنجا به دست آوریم. چون اینها نزدیک شهر موصلند و مورد ظلم و جور حاکم میرغضب آن شهر قرار دارند و به همین سبب چیز کمی می کارند، چون امید برداشت محصول آنها هر قدر هم ناچیز باشد، ندارند. ویرانه های شهر نینوا تا اینجا ادامه دارد و ما مدتی روی همین ویرانه ها یا روی شنی که آنها را پوشانده است در کنار نواحی بی حاصل سواحل دجله راه پیمودیم. چون هنوز در دشت بودیم جاده ای که می پیمودیم صاف و آسان بود.

1- Kiaja. 2- Telescof.

فایدا ۱

روز دهم به کوه‌های کردستان که مانند حاجبی بین این ناحیه و جاگه بین النهرین قرار گرفته است نزدیک شدیم. هنگامی که نینوا را ترك می‌کردیم با این ناحیه معروف و مشهور نیز خداحافظی کردیم. دهکده‌ای که در آن منزل کردیم «فایدا» نام داشت و در کنار آن نهری بود که برای برپا کردن چادرهایمان در کنارش به کار آمد. قاطرداران راه را گم کرده بودند و دو ساعت بعد به چادرهای ما رسیدند. ما برای آنها بسیار ناراحت شده بودیم، زیرا هر لحظه صحبت از راهزنانی بود که در این ناحیه به کار خود مشغول بودند. بالاخره خیلی دیر، هنگام شب صدای زنگوله قاطرها شنیده شد که بنا بر عادتشان به آرامی از برابر ما گذشتند. ما راه مستقیم را در پیش گرفته بودیم که غالب اوقات بسیار خوب است، ولی ناچار شده بودیم دو دره عمیق را که سنگلاخی بود بالا و پایین برویم و اسب‌هایمان را خسته کرد. از هرسو در دشت آتش‌های زیادی روشن شده بود و روی تمام کوهها نیز گلهای آتش دیده می‌شد، مانند اینکه جشنی برپا شده باشد. قلّه یکی از این کوهها به صورتی اسرارآمیز طوری روشن شده بود که دامنه آن در تاریکی قرار داشت و به تاجی از آتش شباهت پیدا کرده بود که از آسمان به سوی زمین آویخته باشد تا زمین را روشن کند. این خود منظره زیبایی بود که چوپانان به وجود آورده بودند و دیدن آن، در حالی که برای آنها عادی شده بود برای ما شگفتی داشت.

کائو آشی ۲

روز بعد به «کائو آشی» رفتیم که دهکده فقیری است و در پای کوه قرار گرفته است. احتمالاً همان راهی را می‌رفتیم که «ده هزار سرباز گزنوفون» پس از شکست «کوناکزا» از کشور «کاردوک»ها عبور نموده بودند. ما به دنبال تنگه‌ای می‌گشتیم که

از آنجا می‌بایستی جلگه بین‌النهرین را ترك كنیم. مانند «گزنوفون» به ناحیه‌ای رسیدیم که در آن سیلاب‌های زیاد روان بود و مراتع سرسبز داشت. ما چند لحظه در برابر نهری توقف کردیم که ساحلش پوشیده از خرزهره بود که توده‌های درخشانی از گل‌های رنگارنگ را نشان می‌داد. کاروانداران ما مقداری از این گل‌ها را چیدند و برای زینت روی اسب‌هایشان قرار دادند. مانند این شده بود که به جشنی می‌رویم. باینکه در واقع مسافران بسیار خسته‌ای بیش نبودیم. نزدیک نهر آب دهکده کوچکی بود که «جیلب»^۱ نام داشت و یزیدی‌ها یا پرستندگان شیاطین در آن زندگی می‌کردند. ما از «خیرموک»^۲ به این سو از این یزیدها دیده بودیم. به نظر من اینطور آمد که در عین حال از دو عنصر نیک و بد پرستش می‌کردند. ولی آنها هیچیک از عقاید مسلمانان را قبول ندارند. شاید به همین سبب است که مسلمانان آنها را دشمن خود می‌دانند. وقتی «کائوآشی» را ترك کردیم به کوهستان خیلی نزدیک شده بودیم و به سوی تنها تنگه‌ای روان بودیم که از آنجا وارد کوهستان می‌شوند. تعداد زیادی غزال در راه مشاهده کردیم و حتی بعضی از آنها به قدری به ما نزدیک شدند که می‌توانستیم هدف تیر قرارشان دهیم.

زاکو^۳

ما مدت دو ساعت بدون برخورد با اشکالی راه پیمودیم، ولی پس از عبور از دهکده زیبایی که «آسکیا»^۴ نام داشت و در میان کوه قرار گرفته بود به طرف شمال پیچ خوردیم و وارد تنگه «زاکو» شدیم که دهکده‌ای به همین نام نزدیک آن است. دو ساعت تمام در میان سنگلاخ‌ها بالا می‌رفتیم و حتی يك قطعه خاك نرم در آنجا پیدا نمی‌شد. گاهی نیز وارد سیلاب‌هایی می‌شدیم که در آن درخت خرزهره و درخت قطاب زیاد دیده می‌شد. این طریق راه پیمودن بسیار مشکل بود اما نمی‌دانم این طبیعت وحشی چه چیزی داشت، که مرا به خود جلب کرده بود. احتمالاً «گزنوفون» نیز از

1- Jilb.

2- Khirmouk.

3- Zako.

4- Asscia.

همین راه دوهزار سال پیش به یونان برگشته بود. من کتاب او را در دست داشتم و از بغداد به بعد سعی می‌کردم همان راهی را به پیمایم که او پیموده بود.

در نیمه شب به «زاکو» رسیدیم که خارج از تنگه قرار دارد. در این موقع بسیار خسته بودیم و اسب‌ها دیگر نمی‌توانستند روی پایشان بایستند. روز بعد رئیس آن ناحیه برای خوشامدگویی ما آمد. وی گفت که دهکده‌اش در مرز پاشالیک موصل است و اسکورتی که محمدپاشا همراه ما کرده در اینجا باید ما را ترك کند. من از این موضوع ناراحت نشدم زیرا به این طریق خود را آزادتر احساس می‌کردم. در واقع آنها به جای اینکه مشکلات ما را رفع کنند برایمان بیشتر مشکل می‌تراشیدند، تا این‌طور وانمود کنند که کاری انجام می‌دهند.

به‌علاوه کاروان من اکنون تعدادش زیاد بود و می‌توانستم در برابر حملات اتفاقی مقاومت نمایم و این تنها چیزی بود که از این به بعد ممکن بود برایم اتفاق افتد. بنابراین از «مُسلّم» راهنمایانی خواستم و بدون ناراحتی به راه افتادیم. برای اینکه از فقر و فلاکت مردم این ناحیه چیزی گفته باشم اضافه می‌کنم که «مُسلّم»^۱ [پارئیس این ناحیه، یعنی ناحیه] «زاکو» پیش من آمد و خواهش کرد چند قطعه قند برای یکی از زنهایش که مریض است بدهم. البته قند را به او دادم. روز بعد که تصور نمی‌کرد دست و دل بازی من ادامه یابد تقاضا کرد چند قطعه دیگر قند را با بهترین اسب‌هایش معاوضه نمایم. البته این پیشنهاد را نپذیرفتم، ولی هنگامی که آن دهکده را ترك می‌کردم دستور دادم مقداری دیگر قند برایش ببرند و به نظر او من شخص بسیار سخاوتمندی آمدم.

در «زاکو» برج و بارویی هست که به حال خرابه‌ای درآمده و «مُسلّم» در آنجا زندگی می‌کند. این برج و بارو در طرف چپ راه ما قرار داشت و زیر حصارش نهری روان بود. ما به طرف مغرب روان شدیم، از دشت وسیع و غیرمسکونی گذشتیم و در برابر یکی از شعبه‌های رودخانه «ایسل»^۲ قرار گرفتیم که با سرعت از کوه پایین می‌ریزد و کمی بعد وارد دجله می‌شود. ما با زحمت زیاد گذاری یافتیم و از

1- Mousselin.

2- Yssel.

رودخانه عبور کردیم. جریان آب خیلی سریع و رودخانه بسیار عمیق بود و چند قاطر ما را آب برد ، ولی آن قاطرها شناکنان به طرف دیگر رودخانه رفتند و جان خود را نجات دادند و بالا آمدند. پس از پنج ساعت راه پیمایی به دهکده ای رسیدیم که «کنگاوین»^۱ نام داشت و ساکنانش مسیحی بودند. این مردم خوب ما را مانند برادران خود به شمار آورده برایمان میوه و شیر آوردند و خواهش کردند که شب را در میان آنها بگذرانیم. ولی چون چادرهای ما قبلاً زده شده بود ناچار شدیم تا دهکده «ناروند»^۲ پیش برویم ، می گفتند در آنجا آب فراوانی موجود است.

ناروند^۲

همینکه از دور نوك سبز رنگ چادرهایمان را مشاهده کردیم بر سرعت حرکت خود افزودیم ، ولی در آنجا حتی يك خانه مشاهده نمی شد. دهکده اخیراً خراب شده بود و مردم آن به کوهستان پناه برده بودند. بنابراین ناچار شدیم اشیاء مورد احتیاجمان را از مسافت دوری تهیه نماییم و این مایحتاج فقط فردای آن روز به ما رسید. عجالتاً اسب هایمان مشغول چریدن علف های سوخته بیابان شدند و ما ناچار شدیم آب کثیف و گل آلود نهری را که در کنار چادرهایمان روان بود بنوشیم. يك عقاب شاهی در بالای سر ما دور می زد و مانند این بود که خود را مالک این نواحی می پنداشت. ما او را هدف گلوله قرار دادیم و با گوشتش ناهارمان را تأمین کردیم. راه «ناروند» به «جزیره» بسیار جالب است و ما در این راه همواره در کنار دجله راه می پیمودیم زیرا مجدداً با این رود تلاقی پیدا کرده بودیم. پس از يك ساعت راه، از سیلاب کوچکی گذشتیم که سطحش پوشیده از خرزهره بود. روی يك بلندی که در کنار این سیلاب قرار داشت آثار برج و بارویی را مشاهده کردیم که بر دره مسلط بود. ساعتی بعد باز از سیلاب عظیمی عبور کردیم که عمق زیادی نداشت. تمام این سیلاب ها به فاصله کمی به دجله می ریزند. دیگر از این رود عریض و زیبا جدا

1- Kengavine.

2- Narvend.

نمی‌شدیم و فقط در بعضی نقاط ناچار بودیم از زمین‌های سنگلاخ عبور کنیم. پس از چهار ساعت راه باز وارد کوهستان بی‌حاصلی شدیم که بالا رفتن از آن آسان نبود. این جاده بسیار سخت بود و چون در حال حاضر کاملاً متروک است خطراتی نیز دربر داشت. پس از خروج از این کوهستان باز به دجله نزدیک شدیم و تا «جزیره» مرتباً در کنار آن راه می‌پیمودیم. در طرف چپ ما دوپایه از یک پل قدیمی مشاهده شد.

جزیره

روز ۱۴ را در «جزیره» گذراندیم. این شهر در ساحل راست دجله قرار گرفته است و ویرانه‌هایی که از شهر قدیمی در آنجا باقی مانده مانند لانه‌های کلاغ در روی صخره‌ها قرار دارد. ما از روی پل خرابی در روشنایی مشعل‌هایی که محافظان پل نگه‌داشته بودند واز ورود ما خبر داشتند، از دجله گذشتیم و سپس در پیچ و خم شهر قدیمی که اکنون فقط به صورت تپه‌های مصنوعی کوچکی بیش نیست و تاریکی شب راه‌پیمایی در میان آنرا برایمان مشکل‌تر می‌کرد گذشتیم و بدون هیچ اتفاقی به ساحل دیگر دجله رسیدیم، و آن مکان جلگه بلندی بود که چادرهای مارا روی آن زده بودند. حاکم شهر وقتی فهمید ما آمده‌ایم اشخاصی را باسینی‌های انگور، خرما و هندوانه و میوه‌های دیگر به سوی ما فرستاد که ما هم میوه‌ها را با ولع خاصی خوردیم چون یازده ساعت بود که در حرارت ۴۰ درجه راه پیموده بودیم.

روز بعد با وجود اشعه سوزان آفتاب در آسمانی بدون يك لکه ابر، در این گرمای شدید عربستان به یکی از همراهانم پیشنهاد کردم باهم به میان این ویرانه‌های که از چادرهایمان چندان دور نبود برویم. اندکی بعد از زیر سردر نیمه‌ویرانی گذشتیم و وارد حیاطی شدیم که در اطراف آن چند در به اطاق‌های زیرزمینی باز می‌شد که تقریباً از خاک پر شده بود. ما روی یکی از سکوهایی که بر رودخانه مشرف بود رفتیم و از آنجا یکی از زیباترین مناظر این مسافرت را مشاهده کردیم.

در طرف راست، رود دجله از میان سواحل مضرسی خود می‌گذشت و از پل

قدیمی آن فقط دوپایه باقی مانده بود. در طرف چپ ، در برابر ما ، کوه‌های بلند کردستان دیده می‌شد؛ اما چنین به نظر می‌رسید که پروردگار ، این سرزمین پر ثروت ، این بین‌النهرین معروف زمان‌های کهن را ، لعنت کرده است به طوری که حتی يك درخت در ساحل رودخانه دیده نمی‌شد و يك شاخه یا علف سبزی در میان این شن‌زار بی‌حاصل به چشم نمی‌خورد ، در حالی که در کنار آن آب دجله با سرعت فوق‌العاده به جریان خود ادامه می‌داد.

من اقرار می‌کنم که هیچ چیز مرا تا این اندازه ناراحت نمی‌کند که بینم در این نوع سرزمینها حتی يك علف روئیده نمی‌شود. من از آن سکو درحالیکه افق با عظمتی اطرافمان را فرا گرفته بود ، با احساس اندوهی شدید پایین آمدم.

در یکی از حیاط‌هایی که ما بعداً وارد آن شدیم آثار برجی قدیمی را دیدم که خوب حفظ شده بود و به نظر می‌آمد که برای باستان‌شناسان قابل توجه باشد. این برج مدور بود و با سنگ تراشیده و خشت خام ساخته شده بود و در میان آن اطاق دایره شکلی وجود داشت که دالانی آنرا احاطه کرده بود. آنچه موجب تعجب من گردید این بود که در بالای سردر دو دروازه اش نقش دوسر قوچ به سبک معماری یونانی حک کرده بودند. من جواب این مطلب را به کسانی وا می‌گذارم که از من اطلاع بیشتری در این قبیل امور دارند ، که آیا «جزیره» به وسیله مستعمره‌نشین‌های یونانی یا به وسیله صلیبیون ساخته شده است [ظاهراً] صلیبیون برای مدت کوتاهی برشام مسلط بوده‌اند. به هر حال ویرانه‌های «جزیره» بسیار جالب و شایسته آن است که مورد مطالعه قرار گیرد. برای من که يك مسافر ساده بی‌اطلاعی بودم و فقط احساس و خاطره‌ها و یادگارهایم را بیان می‌کنم صلابت این ویرانه‌ها و تخته سنگ‌های مرغوبی که آنرا زینت داده و کنگره‌ها و دندانه‌های دیوارهای بلند مورد تحسین بود و این‌طور به نظر می‌رسید که این آثار قدیمی کار هنرمندان غرب بوده و شباهتی به ابنیه اسلامی که با چوب و گل ساخته می‌شده ندارد.

مدت دو ساعت تمام گوشه‌های این ویرانه‌ها را که خرابیش بیشتر به دست انسان‌ها انجام گرفته بود تا به دست طبیعت زیر پا گذاشتیم و من و همراهانم تصمیم

گرفتیم به چادرها برگردیم و برای این کار از يك حفرة زیرزمینی طویل عبور کردیم که احتمالاً در سابق مربوط به برج و بارویی بوده و اکنون محل عبور گوسفندان است. رفیق همراه من چندین بار این نواحی را دیده بود و حتی در ایران و هندوستان در عملیات جنگی شرکت کرده بود و بالاخره در بغداد زنی گرفته بود. او مردی جوان و بسیار مؤدب و ظریف بود و این مملکت را خوب می‌شناخت. وی جزو هیأت کاپیتن «شزنی»^۱ بود و چندین بار برای مطالعه فرات و دجله به این مکان آمده بود و اکنون برای انجام کارهای شخصی به انگلستان برمی‌گشت. هنگامی که من در بغداد بودم او به من مهربانی‌های زیاد کرده بود و من بسیار خوشحال بودم که با کاروان ما همراه شده بود زیرا راه‌ها خیلی مطمئن نبودند و او مایل بود از وسایل زیادی که در اختیار من قرار داشت، برای عبور از این نواحی که مردم صحراگرد و حریصی در آن به سر می‌بردند استفاده کند. در تمام مدت مسافرتم کاپیتن «ایکس» به من نشان داده بود که از همه نقاط با اطلاع است و او بود که مرا در پیچ و خم این ویرانه‌ها راهنمایی می‌کرد و اظهار می‌داشت که برای نخستین بار نیست که این کار را انجام می‌دهد.

ما به قسمت شرقی برج و باروی مزبور رسیده بودیم و اندکی به راهروی زیر زمینی مانده بود که ناگهان در برابر در کوچکی که به اطاقی تاریک منتهی می‌شد متوجه شدم که کاپیتن ایکس توقف کرد و صورتش حالت اندوه و هیجان غریبی گرفت. من تا آن موقع او را در چنین وضعی ندیده بودم و به همین سبب تعجب کردم و علت آنرا پرسیدم. کاپیتن ایکس با حالت تأثر به من گفت: «سه سال پیش در این ویرانه‌ها برایم حادثه‌ای پدید آمد که هنوز در خاطر من نقش بسته است. او به من يك قطعه ستون شکسته‌ای را نشان داد تا روی آن بنشینم و اضافه کرد اکنون که فرصتی داریم من آن داستان را برایتان نقل می‌کنم.

طبیعی است که من با اشتیاق فراوان این پیشنهاد را پذیرفتم. ما روی آن ستون شکسته نشستیم و پس از لحظه‌ای سکوت کاپیتن بالبخندی چنین گفت:

1- Chesney.

۲- داستانی است شاعرانه و گوینده یا مؤلف شرح بیهوده‌ای در اطراف آن داده است - (م).

«مثل امروز من اینجا آمده بودم تا ویرانه‌های این بنای قدیمی را تماشا کنم. تنها بودم و قرار بود قایقی مرا به بغداد ببرد. ولی ساختن آن قایق هنوز تمام نشده بود. می‌دانید این قایق‌ها با چند قطعه چوب ساخته می‌شوند که روی خیک‌های باد شده‌ای قرار داده می‌شود. در یک طرف آن یک نوع سایه‌بان ترتیب می‌دهند که مسافران زیر آن می‌نشینند و اشخاصی که قایق را می‌رانند برهنه روی تخته‌ها می‌خوابند. و قایق با سرعت زیادی روی رودخانه به حرکت درمی‌آید. به این طریق مسافرت بیش از چهار تا پنج روز طول نمی‌کشد، در صورتی که از راه زمینی ما بیش از ۱۰ روز این مسافت را طی کردیم. هنگامی که این قایق را برای من می‌ساختند به ملاقات حاکم شهر رفتم که با مهربانی مرا پذیرفت و تقاضا کرد پیش از حرکت با او شامی صرف کنم. من پیشنهاد او را پذیرفتم و چون هنوز خیلی به وقت شام مانده بود به دیدن این ویرانه‌ها آمدم. قسمت مهمی از آنرا طی کرده و می‌خواستم وارد این تالار زیرزمینی شوم که ناگهان سگ قوی هیکلی از این در کوچک بیرون آمده خود را روی من انداخت تا مانع ورودم به آنجا شود. ابتدا خود را کنار کشیدم اما کمی بعد از خودم خجالت کشیدم و باز به طرف آن در رفتم. حیوان عصبانی دوباره خود را روی من انداخت. من پیشدوی خود را که به کمر داشتم کشیدم و فریاد زدم اگر این سگ را صدا نکنند او را خواهم کشت. به محض اینکه این کلام را بر زبان آوردم صدای زنی را شنیدم که سگ را صدا زد. حیوان وارد اطاق تاریک شد و دیگر صدایی از آنجا بیرون نیامد. اما من از شنیدن این صدا در تعجب شدم که چگونه ممکن بود چنین صدای مطبوعی از این فضای خالی از سکنه بیرون آید. وارد اطاق کوچک شدم و در میان تاریکی فرو رفتم. و همینکه چشمانم به تاریکی عادت کرد در گوشه‌ای از اطاق دختر ۱۲ تا ۱۴ ساله‌ای را دیدم که روی توده‌ای از گاه خوابیده بود و سگ را که هنوز می‌خواست مرا پاره کند در بغل گرفته بود.

کاپیتن ایکس ادامه داد: «شما فکر می‌کنید، این ملاقات عجیبی بود. خواستم از دختر جوان سؤالاتی کنم، اما وی خود را به پای من انداخت و دستهایم را بوسید و التماس کرد که آسیبی به او نرسانم. صدایش ضعیف بود و طوری التماس می‌کرد

که واقعاً تحت تأثیر عمیقی قرار گرفتیم. دستش را گرفته بلندش کردم و به او گفتم من مسیحی هستم و در این نقاط مسافرت می‌کنم و از فرنگستان آمده‌ام و نمی‌خواهم به او آسیبی برسانم. آنچه می‌توانستم به او گفتم تا مگر اعتمادش را جلب کنم. طفلك مدتی مردد بود زیرا بسیار ضعیف شده و نمی‌توانست تصمیمی بگیرد. اما به‌علت نومیدی و نیز به سبب شهرتی که اروپائیان در مشرق زمین دارند، مجدداً به پای من افتاد و تقاضا کرد او را رها نکنم و به من گفت دو روز است گرسنه مانده و دیگر طاقتی ندارد. من خواستم لحظه‌ای او را در آنجا بگذارم و برایش خوراکی تهیه نمایم، چون بسیار گرسنه به نظر می‌رسید. اما برای يك لحظه هم نگذاشت از او جدا شوم. و این امید در او پدیدار شده بود که نجات خواهد یافت و می‌ترسید دو مرتبه دچار حادثه‌ای که از آن رنج برده بود بشود و خواهش کرد او را از این مکان بیرون ببرم و داستانش را برایش نقل کرد. او دختر رئیس یکی از دهکده‌هایی بود که به «جزیره» وابسته است. چندی قبل عسکریان حافظ پاشا که مأموریت سرکوب یاغیان کرد را داشته‌اند به دهکده او نزدیک شده بودند.

همه مردم به کوهستان فرار کرده بودند. این دختر که «الیا» نام داشت، با خانواده خود به مکانی پنهانده شده بود که فکر می‌کردند جای امنی است، ولی او با چند نفر دیگر به این فکر می‌افتد که به دهکده خودشان برگردند و اشیایی را که فکر می‌کردند مورد استفاده لشکریان عثمانی نباشد و جا مانده است بردارند. اما به محض اینکه به دهکده وارد می‌شوند، گرفتار راهزنانی می‌شوند که معمولاً پشت سر عسکریان به راه می‌افتند تا آنچه را که آنها به غارت برده‌اند برمایند. «الیا»، به دست سربازی اسیر می‌شود و سرباز قول می‌دهد چنانچه جای پنهان شدن خانواده‌اش را نشان دهد او را نزد آنها ببرد سپس دختر را پشت سر خود روی اسب می‌نشاند و تمام شب راه می‌پیمایند. با طلوع آفتاب چند ساعت استراحت کرده دوباره راه می‌افتند. اما «الیا» متوجه می‌شود که سرباز از راهی که او نشان داده نمی‌رود و هرچه از سرباز خواهش می‌کند که آزادش کند نتیجه‌ای نمی‌گیرد و سرباز به او می‌گوید که صاحب اختیار و مالک اوست و هرچه دستور می‌دهد باید انجام پذیرد. تمام مدت شب بعد راه می‌پیمایند و روز دیگر به «جزیره» می‌رسند و

سرباز وحشی در آنجا دختر را نزد پیرمردی ترك می‌برد و او را به قیمت ۴۵۰ پیاستر می‌فروشد. پیرمرد به علت ثروتمند نبودن تنها با يك زن به سر می‌برد و این زن نیز با ورود رقیبی جوان و زیباتر ناراحت شده ، شروع به بدرفتاری می‌کند و بر آن می‌شود مثل کنیزی از او کار بگیرد. پس از گذشت يك شبانه‌روز ، دختر که احساس می‌کند دیر یازود، زیر بار رنج و مشقتی که بر او تحمیل شده از پای درخواهد آمد ، تصمیم می‌گیرد از آنجا بگریزد و به هنگام شب که زن پیر به او امر می‌کند که برود و از دجله آب بیاورد «الیا» فرصت را غنیمت شمرده داخل این ویرانه‌ها می‌گردد و در اطاقی که از آن صحبت شد پنهان می‌شود و چون می‌دانسته است که در صورت خروج از پناهگاه دستگیرش می‌کنند ، ترجیح می‌دهد همانجا بماند تا در معرض آزار و اذیت صاحبانش قرار نگیرد و با تحمل گرسنگی در انتظار مرگ می‌نشیند تا آنکه خدای مسیحیان (چون «الیا» مثل بیشتر مردم آن ناحیه مسیحی بود) ، مرا به کمک و حمایت او فرستاد.

[بنا به شرحی که الیا درباره خود داد ، متوجه شدم که نجات او خالی از اشکال نیست من می‌دانستم که قوانین ترك ، مسیحیانی را که با دختران مسلمان رابطه داشته باشند به مرگ محکوم می‌سازد و من نمی‌توانستم اثبات کنم که «الیا» مسیحی است با این حال خود را موظف می‌دانستم از او حمایت کنم ، و هرگز این فکر به‌مخیله‌ام راه نیافت که او را به حال زار خود رها سازم. من از نقطه‌ای که بیشتر از سایر جاها به دجله نزدیک بود، به نزد کسانی که مشغول ساختن قایق من بودند رفتم و آنها را مشغول کار دیدم و با اشاره دست یکی از کارگران را که مستخدم باوفای خود من بود طلب کردم و با او قرار گذاشتم دختر را بی‌آنکه ساکنین آن منطقه متوجه شوند در قایق گذاشته و نجاتش دهیم. ابتدا او را فرستادم و مقداری غذا برای راه تهیه کرد و مقداری از آن به الیا دادم تا نیروی از دست رفته خود را باز یابد. سپس مستخدم خود را نزد حاکم فرستادم تا به او اطلاع دهد شام را با او صرف نخواهم کرد و تصمیم دارم از فرصتی که دارم برای اتمام کار ساختن قایق خود استفاده کنم. کاپیتن ادامه داد :

[«نمی‌دانید موقع سوارشدن به قایق بر من چه گذشت. برای حرکت ، ساعتی

از روز را انتخاب کردیم که معمولاً ترکها در آن ساعت به‌خواب می‌روند ولى می‌دانستم که اگر يك نفر - حتى يك كودك - مرا به‌بيند، ممكن است اتفاق غيرمنتظره‌ای بيفتد همانطور که گفتم ، تصورم اين بود که از طرف خداوند برای حمايت از اين دختر مأموريت یافته‌ام و مسئوليت هر اتفاقی که امکان داشت رخ دهد نیز پذيرفته بودم. ايا را در حالیکه می‌لرزید درشنل خود پیچیدم و با اين وضع سراسيبي تندي را که به‌سوی دجله می‌رفت پایین آمديم. اما در هرگامی که برمی‌داشتيم انعکاسی درقلبم پديد می‌آمد ... بالاخره پس از ربع ساعت که به‌نظر قونی آمد به‌قايق رسیديم و طنابهای آنرا که به‌ساحل بسته بود باز کردیم و جريان تند آب مارا از خطر نجات داد.

ساعتی چند که از اين واقعه گذشت ، سرعت آب ما را از «جزيره» کاملاً دور کرد و خيالم راحت شد. فکر می‌کردم دختر بيچاره‌ای را از مرگ نجات داده‌ام و در خود احساس رضایت می‌کردم. چهره مظلوم اين دختر مرا تحت تاثير قرار داده بود. حالت اندوهبار چشمان سیاه و زیبا و خطوط منظم صورتش همچون یکی از تصاویر زیبایی می‌نمود که از دختران شرقی مجسم می‌کنند». آنگاه کاپیتان با صدایی بلند گفت :

[«هرگز به‌فکر منگنجيد که نسبت به‌او نظر خود خواهانه‌ای داشته باشم و از ارزش خدمتی که انجام دادم بکاهم. من خود را حامی «الیا» دانسته و تصميم قطعی داشتم به‌محض ورود به‌بغداد ، او را تحت حمايت کنسول کشورم قرار دهم. اما از شما چه پنهان «الیا» به‌چشم مالکی که سرنوشت برایش تعيين کرده بود به‌من نگاه می‌کرد. سپاس او حدی نداشت و اين در مشرق زمین است که زنها خود را جزیی از مایملک مرد و متعلق به‌او می‌دانند و پیدا بود که او هم خود را کاملاً وابسته به‌من می‌دانست. وضع دشواری پیش آمده بود و تصور نمی‌کردم بتوانم از اين فداکاری بی‌نظرانه سربلند بیرون آيم. آفتاب غروب می‌کرد و شما باید در این نقاط مسافرت کرده باشید تا بدانید غروب آفتاب چقدر زیبا است. در این موقع افق می‌درخشید و به‌صورت آهن‌گداخته‌ای که زیر چکش قرار گرفته باشد در می‌آید اما این همه حسن لحظه‌ای بیش نیست و پس از اندک زمانی همه‌چیز در تاریکی فرو می‌رود .

در کشورهای اروپایی که بین روز و شب زماتی وجود دارد که نه روز و نه شب است ، در مشرق زمین ، تاریکی بلافاصله پس از غروب آفتاب فرا می‌رسد و همه جا را فرا می‌گیرد ، تحرك مختصری که هنگام روز در این نواحی وجود دارد با غروب آفتاب به کلی از میان می‌رود و همه چیز در سکوت عمیقی فرو می‌رود و مثل اینست که پرده‌ای بر روی زندگی کشیده شده باشد. قایقرانان دجله یا از روی کاهلی و یا برای احتراز از برخورد با شن‌های کنار ساحل که راندن را مشکل می‌کند ، عادت دارند در شب مسافرت نکنند و به حال ممکن نیست آنها را وادار کرد پس از غروب آفتاب به قایقرانی ادامه دهند. به همین سبب به من پیشنهاد کردند در کنار صخره‌ای در پیچ رودخانه توقف کنند. آنجا شباهت به بندری طبیعی داشت و ما در این پناهگاه که جریان آب بر آن اثری نداشت توقف کردیم. گرما و ناراحتی فکر مرا از پا درآورده بود. می‌خواستم تا هوا کاملاً تاریک نشده آب‌تنی کنم و پایین آمده به «الیا» سفارش کردم از قایق بیرون نرود می‌ترسیدم یکی از اهالی آن ناحیه او را به‌بیند. اندکی بعد از فراز يك بلندی که امتداد دجله از آن پیدا بود داخل آب شدم.

«هنگامی که به ساحل آمدم ، «الیا» را دیدم که به سوی من می‌دود. او از غیبت من ناراحت شده و آمده بود ببیند مبادا برایم اتفاقی افتاده باشد. فکر کردم خارج شدن او از قایق يك بی‌احتیاطی است اما از این نافرمانی او عصبانی نشدم. خوشحالی او از دیدن من و رفتار احترام‌آمیزش نسبت به من طوری بود که ناراحتی خود را فراموش کردم. به ساحل نزدیک شدیم و زیر درختی که برگ‌های پریده رنگ و تیره فامش چون مشت شنی که به هوا پراکنده شود می‌درخشید.

لحظه‌ای در تحسین این منظره گذشت که ناگهان صدایی ما را متوجه کرد که مسافری از آنجا عبور می‌کند و کمی بعد دو مرد را دیدیم که یکی از آنها اینفورم نظامی برتن داشت. آنها ما را ندیده بودند و با احتیاط گام برمی‌داشتند مثل این بود که قایق ما را نگاه می‌کنند و چون اطراف خود را با احتیاط نگاه می‌کردند ، به نظر رسید که نقشه‌ای در سر دارند. «الیا» ناگهان با حالتی پریشان گفت : «این همان مرد است که مرا فروخت و آن یکی خریدار و صاحب من است».

[من تا آنجا که می‌توانستم او را دل‌داری داده و گفتم که او را رها نخواهم

کرد. سپس به آهستگی از جای برخاستم اما آن دو مرد مارا دیده بودند و یاب‌به‌طور اتفاقی به طرف ما می‌آمدند و بالاخره آنقدر به‌ما نزدیک شدند که می‌توانستیم یکدیگر را به‌بینیم. آنگاه مستقیماً به‌سوی ما آمدند و آنکه پیرتر بود خطاب به‌من گفت :

«ای سگ مسیحی ، اینجا با دختر من چه می‌کنی ؟ من به‌او گفتم ، این دختر تو نیست ... می‌دانم حقوق تو چیست ... به‌رحال احتیاجی به‌حرف زیاد نیست. اگر پول می‌خواهی خواهم داد درغیراین صورت به‌تو اخطار می‌کنم که از او دفاع خواهی کرد. مردی که همراه پیرمرد بود اضافه کرد : مرگ بر مسیحی ! و پس از ادای این سخن پیشدوی خودرا کشیده به‌سوی من نشانه گرفت ولی من نیز دراین موقع تیری به‌طرفش شلیک کردم. گلوله او از کنار سینه من خارج شد ولی دیدم که «آلیا» به‌زانوی من افتاده و می‌لرزد. متأسفانه تیری که به‌من اصابت کرده بود به‌قلب او نیز خورده بود. او فریادی زده به‌زمین افتاد هنگامی که خواستم او را از روی زمین بلند کنم پیرمرد تیر دیگری به‌سینه من خالی کرد که خوشبختانه سلاحش کار نکرد و من با آخرین تیر خود او را کنار جسد رفیقش انداختم.

[«سروصدای این تیراندازی، مردم را به‌آنجا کشانید. از من خون‌زیادی رفته و در کنار جسد آلیا بیهوش افتاده بودم. مرا به‌زحمت به‌هوش آوردند. وقتی چشم‌هایم را باز کردم ، جسد بی‌جان دختر را در کنار خود دیدم و به‌این مصیبت گریستم آلیا درگودالی پای درخت به‌خاک سپرده‌شد. صبح روزبعد حرکت کردم و پس از سه‌روز در بغداد بودم.»]

[آنگاه کاپیتن ، در حالی که توده سیاهی را درافق به‌من نشان می‌داد گفت : «به‌بینید ، همانجاست که این اتفاق برایم افتاد. سه‌سال از آن روز گذشته است ، با این حال می‌بینید که خاطره آن حادثه در من زنده مانده است.» در اینجا کاپیتن ساکت شد و دو قطره اشک در چشمانش حلقه زد و ما درمیان سکوت، همان راهی را رفتیم که کاپیتن و آلیا طی کرده بودند.

[همان شب، در حالی که می‌خواستم براسب خود سوار شوم ، سگ قوی هیکلی شبیه به سگ‌های «کوس» - که در انگلستان زیاد است - از نزدیک من گذشت و با حالتی غمناک پای اسبم را بو کرد. من که هنوز از شنیدن داستان کاپیتن در

اندیشه بودم ، سگ را نوازش کردم و از یکی از همراهان سؤال کردم این سگ مال کیست ؟ گفت مال کاپیتن انگلیسی. به کاپیتن گفتم آیا این سگ را از انگلستان آورده‌اید ؟ او سرش را برگرداند و گفت نه این سگی از همین نواحی است که سه سال است مرا ترك نکرده است.

آزاک

۱۵ ماه اوت «جزیره» را ترك کردیم و به دهکده كوچك «آزاک» که به طرز عجیبی میان صخره‌ها قرار گرفته است رفتیم. راهی که ما می‌پیمودیم سنگلاخی بود و حرکت در آن برای اسبها بسیار مشکل می‌نمود. از چند کوه بسیار سخت بالا رفتیم و قاطرهایمان که غالباً روی تخته سنگهایی که باید از آن عبور کنند لیز می‌خوردند زخمی شدند. معهداً این ناحیه حاصل‌خیز به نظر می‌رسید و چون پاشایی در آنجا حکومت می‌کرد مردمش در آرامشی نسبی به سر می‌بردند.

مردم این ناحیه اهل شامند و مسیحیانی هستند که از ترس پاشای دیار بکر به اینجا پناه برده‌اند. ما در اطراف دهکده تاکستان‌های زیاد دیدیم که انگورهای بسیار خوبی داشت. بزرگی و وزن بعضی از خوشه‌ها مرا به یاد انگورهای سرزمین خودمان انداخت. با این حال مردم این ناحیه در وضع بدی به سر می‌برند. دره «آزاک» پوشیده از تخته سنگ‌هائی است که حرارت آفتاب سیاهشان کرده است. در آنجا سیلاب و چشمه‌ای نیز دیده نمی‌شود. تنها آبی که مورد استفاده مردم قرار می‌گیرد از میان دهکده می‌گذرد که برای رفع عطش اهالی کفایت می‌کند.

روز بعد وقتی سوار بر اسب شدم يك نفر ایرانی را دیدم که گفت علی شاه عموی پادشاه ایران و رقیب خوشبخت پانزده روزه‌اش می‌خواهد به ملاقات من بیاید. در همین لحظه شاهزاده را با دو برادرش دیدم که به طرف من می‌آیند. او به بغداد می‌رفت و می‌خواست در ضمن راه با من آشنایی پیدا کند.

من فوراً دستور دادم قالیچه‌ام را در کنار درخت قطابی که روی قبری سایه می‌انداخت پهن کردند و ما باهم از ایران و اتفاقاتی که برایم در ضمن این مسافرت افتاده بود سخن رانیدیم. او برایم تعریف کرد چگونه پس از اینکه در قلعه «آربل»

به وسیله برادر زاده اش محبوس شده بود دیوار حرم را سوراخ کرده ، به روسیه پناه برده بود. بعد، از مسافرت هایش به مکه و بیت المقدس صحبت کرد و بالاخره گفت تصمیم دارد در بغداد بماند تا مراقب امور در ایران باشد و کوشش کند کارهای مملکت را بهبود بخشد. همانطور که هیچوقت ممکن نیست يك ایرانی را ملاقات کنید بدون اینکه چیزی از شما بخواهد ، علی شاه هنگامی که مرا ترك می کرد از من مقداری چای خواست ، چون می گفت چای او تمام شده است. این بار من چای را که در اختیار داشتم برادرانه با عضوی از خانواده قاجار تقسیم کردم و خوشحال بودم از اینکه چیزی زیاده تر از این از من نخواست. به علاوه این شاهزاده فاقد ثروت نیست، زیرا می گویند روسیه به او در سال صد هزار پوند می دهد به شرط اینکه اشکالاتی برای شاه کنونی به وجود نیارد. او این شرط را پذیرفته بود و به آن صادقانه احترام می گذاشت تاروزی که انگلیسی ها به او پیشنهاد کردند ماهیانه دویست هزار پوند بپردازند به شرط اینکه به ایران حمله کند.

به هر حال سرنوشت رقیب محمدشاه هر چه باشد ، ما وقتی از هم جدا شدیم با هم بسیار دوست شده بودیم و بدون اینکه خیال شوخی داشته باشد اظهار داشت اگر روزی تاج و تخت ایران را به دست بیاورد از من خواهش خواهد کرد مسافرتی به ایران بکنم. من هم بدون شوخی یا مزاح از احساسات دوستانه اش نسبت به خود تشکر کردم و هر کدام راه خود را در پیش گرفتیم. راه ما آسان تر نشده بود زیرا همواره در سنگلاخ ها راه می پیمودیم و همواره از کوه ها بالا و پایین می رفتیم. یکی از این کوه ها پوشیده از درخت های بلوط سفید بود که از آن مازو استخراج می کنند و در تمام کشور خریدار دارد. چون مهمترین قسمت این ناحیه را مسیحیان مسکون کرده اند مشاهده می شد که زمین های زراعتی بیشتری در آن وجود دارد.

باسینا^۱

باسینا که در آنجا چادر زدیم دهکده ای بود که بیش از ۶۰۰ نفر جمعیت

نداشت و در بالای صخره‌ای قرار گرفته بود که بر دشت مسلط بود. روز بعد هفت ساعت راه را در میان کوهستانی پیمودیم که ارتفاعش زیادتر از کوهی بود که شب پیش از آن گذشته بودیم. ما مرتباً در میان بلوط‌های سفید بودیم که به صورت جنگلی درآمدن بود ولی چون این درختان کوتاه بودند سایه‌ای نمی‌انداختند. از شدت گرما کاسته شده بود و ما فقط بعد از ظهرها راه می‌پیمودیم به طوری که غالباً پیش از فرا رسیدن شب به چادرهایمان می‌رسیدیم. این طریقۀ مسافرت کمتر خسته‌کننده بود و به ما اجازه می‌داد محیط اطرافمان را نیز تماشا کنیم. مردم این نواحی مخلوطی از پیروان تمام مذاهبی هستند که در مشرق زمین وجود دارد، مانند مسلمانان، کاتولیک‌ها، و بعضی از فرقه‌های انشعابی از مذهب مسیح ولی پیروان مذهب مسیح در این ناحیه زیادتر و عبور ما از میان آنها برایشان مانند روز عیدی به‌شمار می‌رفت.

مدیاه^۱

مردم «مدیاه» که ما در شب ۱۸ اوت در آنجا منزل کردیم مسلمان بودند، و باینکه در میان یعقوبی‌ها به‌سر می‌بردند از جانب آنها آزاری نمی‌دیدند. این امر عجیبی است که با وجود اختلاف مذاهب مردم این ناحیه باهم در صلح و صفا به‌سر می‌برند. نزدیک این دهکده ۲۰۰ تا ۳۰۰ مسیحی دیدم که از زیارت «سن گابریل» که در همان حوالی بود برمی‌گشتند. آنها از برابر مسلمانان عبور کردند بدون اینکه مزاحمتی برایشان فراهم شود.

اسب‌های ما بسیار خسته بودند و ما در این روز بیش از چهار ساعت راه نپیمودیم و در «شاریسا»^۲ - دهکده بزرگی در میان کوهستان - توقف کردیم. مردم مسلمانی که در این منطقه زندگی می‌کنند به‌نظر خیلی فعال آمدند. همین مطلب در مورد «کلنا»^۳ و «کوردیلیک»^۴ که روزهای بعد در آن توقف داشتیم نیز صادق بود. اطراف این دهکده‌ها بادقت زیاد کاشته شده و نواحی اطراف دره‌ها نیز پوشیده از

1- Mediah.

2- Charispa.

3- Kellata.

4- Kordilik.

درختان بلوط سیزاست.

باشاهای ایالات مجاور از رشادت و حس استقلال این کردهای کوهستان بیم دارند و مردم این نواحی مانند نواحی دشت مورد آزارشان قرار نمی‌گیرند. به همین سبب يك حالت آزادمنشی و غرور در آنها دیده می‌شود. روح مردم این ناحیه سخت و خشن است و برخلاف مردم دشت روی پیشانی‌شان علامت بندگی خوانده نمی‌شود. ما «کردلیك» را خیلی زود ترك كردیم تا شاید بتوانیم شب را در دیار بکر به‌خوابیم. این شهر پایتخت کردستان است. ولی فقط پس از یازده ساعت راه‌پیمایی به آن شهر رسیدیم. مجدداً هوا گرم شده بود به‌طوری که در میان راه مردی را دیدیم که از شدت گرمای هوا جان سپرده بود.

باین حال ما وارد دره بزرگی شدیم که کاملاً مزروع بود و در آن چند دهکده دیده می‌شد. يك نهر آب تند از میان آن می‌گذشت که موجب سرسبزی آنجا شده بود. وقتی از این دره بیرون آمدیم ناچار شدیم سربالایی تندی را پیماییم که در میان آن تخته‌سنگ‌های بزرگ و گودال‌های عمیق بود. این راه را با زحمت زیادی پیمودیم. بالاخره وارد دره دجله شدیم و این رودخانه‌را که در «جزیره» ترك کرده بودیم مجدداً باز یافتیم. تعداد زیادی دهکده در دو طرف رودخانه به چشم می‌خورد. ما از بعضی از آنها گذشتیم ولی چون شب خیلی تاریک بود زوزه سگ‌ها ناراحتان کرده بود. راهنمای ما نیز در تاریکی راه را گم کرده بود و به جای اینکه ما را به سوی چادرهایمان راهنمایی کند به‌مکانی برد که در آنجا چند شعبه از دجله جریان داشت. به این طریق ما به طرف دیگر دیار بکر و به یکی از دروازه‌های شهر در میان گورستانی رسیدیم. دیار بکر شهر مستحکمی است و در آن ساعت شب که ما به‌مقابل دروازه‌های آن رسیده بودیم کسی نمی‌توانست دروازه‌بانان را بیدار کند. بنابراین ما روی سنگ قبرهائی که در آن اطراف بود نشستیم و عده‌ای به جستجوی چادرهایمان رفتند. بالاخره در میان درختان روشنایی مختصری مشاهده شد و کمی بعد به دنبال ما آمدند. ما ناچار شدیم سراسیمه خطرناکی را که به طرف رود دجله می‌رفت طی کنیم و من تعجب می‌کنم از اینکه چگونه اسبهایمان این سربایینی را رفتند. سپس از گذار یکی از شعبه‌های دجله گذشتیم در حالی که آب تا سینه اسب‌هایمان بالا آمده بود. بالاخره به چادرهایمان رسیدیم در حالی که برای این امر راهی خطرناک و خسته‌کننده را

زیر پا گذاشته بودیم.

دیار بکر

دیار بکر شهری است که ۲۰ تا ۲۵ هزار نفر جمعیت دارد. پایتخت کردستان عثمانی و مرکز مسیحیانی است که در این نواحی سکونت دارند. ۳۰۰۰۰ کاتولیک، ۲۰۰۰ شامی و دو اسقف‌نشین دارد. شهری است تجارتمی و مرکز ارتباط بین ایالات ترک با قسطنطنیه است. در این شهر راه‌های قسطنطنیه، سوریه و ارمنستان به هم متصل می‌شوند. راه تجاری که از دوجت برقرار گشته ناچار از آن عبور می‌کند و بازارهایش پر از انواع کالا است.

وضع این شهر بسیار جالب است. از سه طرف دشت‌های سنگلاخی آنرا احاطه کرده، از طرف چهارم به درهٔ دجله محدود می‌گردد و به رودخانه کاملاً مسلط است. دیار بکر در میان تخته‌سنگ‌هایی ساخته شده که مشرف به پرتگاه‌اند کنگره‌های حصارش نسبت به بلندی و پستی زمینی که روی آن ساخته شده بالا و پایین می‌رود. گله‌های عقاب و لاشخور دائماً در بالای دجله در پروازند و در آنجا خوراک خود را می‌یابند. تعداد این پرندگان آنقدر زیاد بود که روزی که در میان جزیره‌های رودخانه چادر زده بودیم، تعدادی از آنها را کشتیم. محصول هندوانه باغی‌هایی که در کنار شهر - در این طرف - قرار دارند در تمام کشور شهرت بسیار دارد و این حد از حاصل‌خیزی زمین در نقاطی که تاکنون از آن گذشته بودیم نادر بود. به علاوه این حاصل‌خیزی مدیون رود دجله است، زیرا به محض اینکه از دره‌ای که دجله در آن جاری است خارج می‌شویم سرسبزی کمیاب می‌شود و زمین دوباره به صورت بیابان بی‌حاصلی در می‌آید.

روز ۲۴ ژوئیه از داخل شهر دیدن کردیم و در کوچه‌ها به گردش پرداختیم. در همه جا فعالیت زیاد دیده می‌شد و در بازارها تعداد زیادی مردم رفت و آمد می‌کردند. اطراف این نواحی به محمدعلی تعلق دارد. به همین جهت و به دلیل اینکه یک شهر مرزی است سه هزار سرباز با یک پاشا مأمور حفاظت آن شده‌اند. این افسر به محض اینکه از آمدن من اطلاع یافت به ملاقاتم آمد و اظهار داشت اگر خدمتی باشد

انجام خواهد داد.

وضع رفتار او نشان می‌داد که از این به بعد ما در نواحی متمدن تری قرار خواهیم گرفت. این روز استراحت برای من بسیار لذت داشت زیرا هوا مطبوع بود و ما در میان جویبارهای متعدد قرار داشتیم. با این حال در روز ۲۲ از همراهان انگلیسی خود خدا حافظی کردیم. چون آنها برای رفتن به اروپا تصمیم داشتند راه دریای سیاه را انتخاب کنند، زیرا فکر می‌کردند آن راه مطمئن تر و کوتاه تر است. اما ما به طرف شام رهسپار شدیم زیرا فکر می‌کردیم در املاک محمد علی از امنیت بیشتری برخوردار خواهیم بود. به علاوه من می‌خواستم به دمشق و بیت المقدس نیز بروم و در اسکندرون سوار کشتی شوم. فکر می‌کردم این راه مسافرت مرا تکمیل خواهد کرد و زودتر به فرانسه خواهم رسید. ولی وقایعی که بعداً اتفاق افتاد مجبورم کرد تغییر عقیده دهم. به هر حال ما پس از ترك دیار بکر به طرف حلب رهسپار شدیم و سر بالایی‌ها را پیمودیم در حالی که بناهای دیار بکر در طرف راست و رود دجله در طرف چپمان قرار داشت. ما در میان باغ‌هایی که در کنار دجله است و زیر سایه درختان انبوهش حرکت می‌کردیم و آخرین نگاه را به این رودخانه که از بغداد همراه ما بود انداختیم. حصار کنگره دار شهر به تدریج از نظرمان دور شد. دوباره وارد راه سنگلاخی شدیم که هیچ رویدنی در آن دیده نمی‌شد.

مزره^۱

مدت چهار ساعت در سنگلاخ‌ها و روی تخته سنگ‌های نوك تیز حرکت می‌کردیم تا عاقبت شب خیلی دیر وقت به «مزره» رسیدیم. چادر ما، مانند «کاراباچی»^۲ که منزل فردای ما بود در ناحیه بی‌حاصلی قرار داشت. ضمناً چون در حدود ممالک حاکم بزرگ سوریه قرار گرفته بود خطرناک هم بود. تمام این ناحیه در نتیجه جنگ اخیر بین ترکها و مصری‌ها به کلی ویران شده است. معهداً وقتی به کاراباچی نزدیک می‌شدیم تعداد زیادی گله‌های گوسفند مشاهده کردیم که مشغول چرا بودند. اندکی

1- Mezereh.

2- Karabatchi.

دورتر از دهکده کاروانسرای متروکی قرارداد که کمی قبل از جنگ نصیبین به وسیله حافظ پاشا ساخته شده است .

زوهره^۱

در ساعت ۸ «کاراباجی» را ترك كردیم و برای رسیدن به «زوهره» هفت ساعت راه پیمودیم. زوهره دهکده بزرگی است که ۴۰۰ نفر جمعیت دارد. جاده باز برای اسبها خسته کننده بود زیرا تعداد زیادی سنگ روی آنرا پوشانیده بود. در این جاده آب نیز کمیاب بود. فقط دو جوی آب کوچک هر کدام به فاصله يك ساعت از دیگری به چشم می خورد. ما در برابر جوی دومی يك ساعت توقف کردیم و از کنار شهری که آتش زده شده بود گذشتیم.

در آنجا جز ویرانی چیزی دیده نمی شد. جنگ و عوامل طبیعت آنرا به گورستانی مبدل کرده بود.

ولی در نزدیکی زوهره چند مزرعه به چشم ما خورد که درختی در میانشان وجود نداشت. در قلعه کوه چشمه ای هست که آب آن سرازیر می شود و در کنارش چندخانه ساخته شده است. اندکی بعد مناره های دهکده ای با ویرانه های قلعه مستحکم مشاهده گردید. برای نخستین بار واحدهای نظامی محمدعلی را مشاهده کردیم. يك هنگ در پادگان «زوهره» مستقر گردیده بود و هنگام عبور ما مشغول تمرین بودند. ما که به وضع ناهنجار سربازهای ایرانی و عرب عادت کرده بودیم این تمرینات برایمان تازگی داشت.

جرنیرس - جورمن^۲

روز ۲۷ [ژوئیه] ما در «جرنیرس» خوابیدیم و روز بعد در «جورمان» بودیم و این هر دو از دهکده های کرد است که اقوام صحراگرد در آن زندگی می کنند. به همین سبب ما تعداد زیادی گله های گوسفند را دیدیم که در مراتعی می چریدند

1- Zuhéré. 2- Djornieres - Jorman.

که آب رودخانه کوچکی آنرا مشروب می‌کند و ما از گداری از روی آن گذشتیم. این ناحیه بسیار کم جمعیت است ولی از زمانی که محمدعلی مالک آن شده با امنیت بیشتری می‌توان در آن مسافرت کرد. به محض اینکه ما قدم در داخل سرزمین این مرد فوق العاده گذاشتیم دیگر احتیاجی به اسکورت نداشتیم و هرکس مطابق میل خود هر کجا می‌خواست می‌توانست برود، بدون اینکه خطری متوجه او شود. این تحسینی است که باید نسبت به اداره امور مصر نمود. ما نمی‌دانستیم او از چه طریقی به این موفقیت دست یافته ولی از صمیم قلب از او متشکر بودیم. با این حال وقتی به پایان مسافرتمان رسیدیم قوای ما به کلی تحلیل رفته بود. عده‌ای از همراهانمان مریض شده بودند و کشیش سفارت و حتی پزشک ما تب شدیدی داشتند که راه پیمایی را برایشان مشکل می‌کرد.

اورفه

وقتی به اورفه رسیدیم ناچار شدیم دو روز در آنجا توقف کنیم تا بیماران ما بهبود یابند. در کنار شهری که تقریباً در میان سنگلاخ‌ها قرار دارد چادر زدیم. مقدار زیادی صیفی‌کاری در اطراف ما بود و هوای آن ناحیه را مطبوع و دلپسند ساخته بود.

بعضی‌ها می‌گویند «اورفه» همان «ادس»^۱ قدیم است ولی عده‌ای عقیده دارند که حصار شهر قدیمی دورتر از شهر جدید است. به هر حال «اورفه» بیست هزار نفر جمعیت دارد و یکی از شادترین شهرهای سوریه است. این شهر روی کوهی ساخته شده که بردشت وسیعی مسلط است و همجوار با صحرای «آنزه»^۲ می‌باشد. در این شهر آب فراوان است و می‌گویند موطن حضرت ابراهیم بوده است.

در بازارهایش کالای فراوان دیده می‌شود و خصوصاً مسجدی دارد که به سبک مساجد اسپانیایی ساخته شده و شامل حوض آب تمیزی است و درختان چنار که رویش سایه انداخته است. در انتهای این حوض همان چشمه حضرت ابراهیم است

1- Edesse. 2- Anezés.

تعداد زیادی ماهی در این آب دیده می‌شود. ماهی‌ها مقدسند و چشمهٔ ابراهیم را با قفسی پوشانده‌اند. نایب‌السلطنه این مسجد را مبدل به بیمارستانی برای سربازانش کرده‌است و تعداد این سربازان در اورفه به ۴۰۰۰ نفر می‌رسد که در رأس آنها پاشایی قرار دارد. علاوه بر این حوض دیگری نیز در اینجا وجود دارد و چند نهر آب نیز در شهر جاری است که آنرا به دو قسمت تقسیم می‌کند. «اورفه مرکز اسقف-نشین کاتولیک‌های سیریاک است و تعدادی کلدانی و ارمنی نیز در آنجا اقامت دارند. پیش از اینکه «اورفه» را ترک کنیم به ملاقات سلیم پاشا رفتیم که در آنجا فرماندهی دارد و از او به خاطر محبت‌هایی که کرده بود تشکر کردم. او در قلعه‌اش بود و اطرافش افسرانی نزدیک پنجره‌ای نشسته بودند که از آنجا می‌توانستند تمام آن نواحی را زیر نظر داشته باشند. ما باهم چپق بلندی کشیدیم و او مرا از برابر ۸۰۰۰ سربازی که تحت فرماندهیش بود گذراند. این سربازان به نظر من بسیار با انضباط آمدند و او نیفورم آنها بسیار تمیز بود. تمرینات با دقت انجام می‌گرفت و دستهٔ موزیک نظامی یکی از سرودهای ملی ما را به افتخارم نواخت. من لحظه‌ای چنین پنداشتم که میان سربازان فرانسوی هستم.

شامالك^۱

ما دو روز در «اورفه» استراحت کردیم و این برای بهبود بیماران کفایت می‌کرد تا بتوانیم به راه خود ادامه دهیم. بنابراین روز ۲۹ هنگام صبح حرکت کردیم و شب را در «شامالك» خوابیدیم. آنجا دهکدهٔ کوچکی بود که هیچ منبع عایدی نداشت. وقتی از «اورفه» خارج شدیم جاده بالا می‌رفت ولی نگاه تا افق بی‌کران گسترده می‌شد. ما شش ساعت در این ناحیهٔ بی‌حاصل راه پیمودیم و در مسیر خود حتی يك درخت ندیدیم و چون آبی هم وجود نداشت ناچار شدیم در میان راه از آب شور آب‌انباری تقریباً متروک که دائماً گله‌های گوسفند از آن استفاده می‌کردند بنوشیم. با این حال چند ساعت بیشتر از فرات فاصله نداشتیم و در واقع روز بعد

1- Chamalek.

به این رودخانه رسیدیم. و هنگامی که از این دشتهای بی‌حاصل گذشتیم از دور این شط عظیم را که شیاری تابناک رسم می‌کرد مشاهده کردیم.

بیرجیک^۱

«بیر» یا «بیرجیک» که ما در آنجا شب ۳۰ خوابیدیم شهر کوچکی است که به طرز جالبی در کنار فرات قرار گرفته است. ما به صورت ناگهانی وارد باغهای این شهر شدیم که در میان تخته سنگ‌ها در دره فرات قرار گرفته است. حصارهای کهنه کنگره‌دار و برج‌های نیمه‌ویران با چند «علامت» کنده شده روی سنگ - مربوط به زمان جنگ‌های صلیبی - به این ویرانه‌ها منظره مخصوصی می‌داد.

زمین‌های صیفی‌کاریش آباد است و درخت‌های انار متعدد دارد. این یکی از شهرهای مطبوعی بود که من دیدم. ما با زحمت زیاد کوچه‌های تنگ این شهر را پایین رفتیم و به ساحل فرات - در دشت وسیعی - رسیدیم که درختان زیادی داشت و چادرهای ما را در میان آن زده بودند. حاکم شهر بلافاصله به ملاقات من آمد و فردای آن روز سربازانش را از برابر من رژه داد. اخلاق جنگجویانه ابراهیم پاشا در روحیه سربازان بی‌حال وی رسوخ کرده بود و تشریفات نظامی یکی از مشغولیات سرگرم‌کننده آنها بود. از موقعی که من وارد خاك پاشای مصر شده بودم همواره به افتخارم چنین تشریفاتى برپا می‌کردند.

من این کار را به قربانی کردن گوسفند یا استقبال‌های ایرانی‌ها ترجیح می‌دادم. «بیرجیک» مانند تمام شهرهای آسیای کوچک پراز ویرانه‌هایی است که سگ‌های ولگرد در آن سرگردانند. جمعیت آن از دو تا سه هزار نفر تجاوز نمی‌کند. وضع آن روی این رودخانه بسیار نامناسب است، رودی که قسمت مهمی از آسیارا مشروب می‌کند و به آسانی می‌توانست مدیترانه را به اقیانوس هند متصل نماید ولی در نتیجه سلطه نامنظم عثمانی‌ها به حال نامطلوبی افتاده است. با این حال این وضع تا آن اندازه مناسب است که انگلیسی‌ها توانسته‌اند برای لنگر انداختن کشتی‌هایشان رود فرات را

انتخاب نمایند. در آنجا کالاهای به بغداد می‌رسد و از راه زمین در عرض ۱۸ ساعت می‌توانستند به اسکندرون دست یابند. در اسکندرون کشتی‌های دیگری در انتظار می‌ماندند که آن کالاهای را به اروپا به‌برند. ولی اشکالاتی که در این صحراها و میان این قبایل عرب وجود دارد باعث شده است که انگلستان هم دست به‌چنین کاری نزنند. انگلستان راه دریای سرخ را ترجیح داده است. از «بیرجیک» به‌بعد در بین‌النهرین که صحنه آنهمه وقایع در ایام قدیم بود و امروز جز صحرای بی‌حاصلی نیست نبودیم. دو شط بزرگ جهان بیهوده از میان صحرا می‌گذرد ولی به‌هیچ‌کس استفاده نمی‌رساند و مانند این است که این سرزمین از سوی پروردگار لعنت شده است. شاید این نتیجه گناهی است که مردم نینوا و بابل در ایام قدیم مرتکب شده‌اند.

برای عبور از فرات ما وارد «بیرجیک» شدیم و روی قایق‌های بزرگی سوار شدیم که در زیر دیوار قلعه‌ای بسته شده بود و آب از کنارشان می‌گذشت. مابدون زحمت از آنجا عبور کردیم. آنوقت در میان دشت وسیعی قرار گرفتیم که در انتهایش دهکده‌ای به نام «نصبین»^۱ بود و این نام به سبب پیروزی ابراهیم پاشا بر سر عسکر سلطان به این مکان داده شده است. از هر سو برج و باروی متروکی دیده می‌شد و غالباً در روی زمین استخوان اسب‌ها و انسان‌ها نیز به چشم می‌خورد. همان‌طور که حافظ پاشا برآیم نقل کرده بود به آسانی توانستم وقایعی را که در این میدان جنگ اتفاق افتاده بیاد آورم. ما زیر درختان زیتون توقف کردیم و همانجا بود که آن جنگ شروع شده بود و من آثار گلوله را هنوز در آنجا می‌دیدم.

اندکی در طرف راست به ما کوهی را نشان دادند که ترک‌ها هنگام عقب‌نشینی‌شان از آن عبور کرده بودند و همین کوه و رود فرات مانع عبورشان شده بود و تلفات زیاد متحمل شده بودند.

اکتیره^۲

دهکده «نزیب» بسیار پر ثروت به نظر می‌رسید. این دهکده روی نهری قرار

1- Nezib. 2- Ekitje.

گرفته است و ما در آنجا چند ساعتی توقف کرده ، ناهار خوردیم. قاطرچی‌های ما به‌جای اینکه چادرهایمان را در آنجا بزنند در جایی که با دهکده دوساعت راه فاصله داشت زده بودند. آنجا دهکده فقیری بود به‌نام «اکتیژه» که نه آب داشت و نه درخت. ماهم ناچار شدیم به‌آنجا برویم زیرا همراهان قبلاً رفته بودند. روز بعد در «چوپان‌بی»^۱ دهکده محقری از چوپانان به‌سر بردیم. در تمام جلگه گله‌های گوسفند مشغول چرا بودند ولی در آنجا آب یا وجود ندارد و یا آشامیدنی نیست. با این‌حال چند مزرعه زیر کشت در اطراف آن دیده می‌شد. جمعیت آن آنقدر کم بود و فقیر بودند که فقط آنچه را که برایشان ضروری بود می‌کاشتند.

از «چوپان‌بی» دو راه منشعب می‌شود. تمام این ناحیه پراز دهکده‌های آباد است. ما از کنار دهکده‌های بزرگ «تهبر»^۲، «سامبور»^۳، «اتکارین»^۴ و «حلبکالی»^۵ عبور کردیم و روز بعد به‌شهر حلب رسیدیم.

حلب

اطراف شهر حلب بسیار غم‌انگیز است. در آنجا طبیعت خشک و وحشتناک است و چند کلبه محقر وجود دارد ، اما همین‌که از آن کلبه‌ها کمی دور شویم باز زمین بی‌حاصل می‌گردد. نخستین درختانی که در آنجا دیدیم در داخل باغ‌هایی بود که در حومه شهر است. در اینجا پنبه و خصوصاً پسته ، که در مشرق زمین شهرت دارد ، روئیده می‌شود. در واقع پسته وقتی سبز و تازه است بسیار لذیذ است و شباهت به آن پسته‌های خشکی ندارد که پس از طی مسافتی در اروپا به‌دست ما می‌رسد. ما از کنار چند باغ پسته گذشتیم و به‌دروازه شهر - در میان زمین‌های صیفی‌کاری - رسیدیم. قنسول فرانسه در این شهر با چند فرانسوی که در خدمت پاشای مصر بودند قبلاً به‌ملاقات ما آمده و ما را راهنمایی می‌کردند. آنها مهربانی بسیار به‌ما کردند. بلافاصله ما را به‌قصر ابراهیم که این شاهزاده در اختیار ما

1- Tchoban Bey. 2- Tehber. 3- Sambour. 4- Atkarine.

5- Halebkali.

گذاشته بود بردند و من در آن همه چیز را همان طور که در اروپا معمول است دیدم. ولی باز همان عادات ازو پایی کمی با بی حالی شرقی مخلوط بود. ما در حیاط اولی پیاده شدیم و مشاهده کردیم که آنجا پست نگهبانی سربازانی است که نسبت به ما احترامات نظامی به جای آوردند. سپس داخل حیاط دیگری شدیم که سنگ فرش بود و درختان زیبایی داشت. بعضی از سنگ هایی که در ساختمان این کاخ به کار رفته بود به رنگ قرمز بود. به من گفتند که در اینجا محکومین به اعدام مجازات می شدند و این کار در حضور اربابشان انجام می گرفت ، به این طریق که ، محکوم بدون اینکه از سرنوشتش اطلاع داشته باشد به محض اینکه وارد این حیاط می شد ، با علامتی از سوی ارباب به دست میرغضب می افتاد که او را به زانو در آورده سرش را با شمشیری از تن جدا می کرد. نمونه ای دیده نشده است که محکوم در برابر این عمل مقاومتی نشان دهد و بدون اینکه اعتراضی کند زانو به زمین می زند و خود را در اختیار جلاد قرار می دهد. «خدا را شکر... ماشاءالله...» این آخرین سخنی است که محکومین بر زبان می رانند.

عمارت پاشا در حیاط اختصاصی قرار داشت. در آن درختان و گل های زیاد کاشته شده بود و اطرافش سایه بانهایی وجود داشت که به صومعه های ایتالیا شباهت پیدا می کرد. مرا در اطاق شخصی ابراهیم پاشا جای دادند و یکی از افسران که از نژاد ایتالیایی بود مرا با نهایت ادب و تشریفات مخصوصی به آن عمارت راهنمایی کرد. هر روز غذا را با توجه مخصوصی برایم می آوردند و من مهارت آشپز را تحسین می کردم. آنچه بیشتر به مذاق من گوارا بود شرابهایی بود که پسر پاشای معروف مصر به آنجا آورده بود. هنگام صرف غذا موزیکچیان ابراهیم آوازهای مشهور اپرا ، مانند «موئت» ، «گیوم تل» ، یا آوازهای ملی فرانسه را می نواختند.

در تمام مدت اقامت من در حلب این تشریفات ادامه داشت و تنها تأسفی که من دارم این است که شخص ابراهیم پاشا آنجا نبود تا از او تشکر کنم .

حلب یکی از شهرهای مهم آسیاست و بین ۶۰ تا ۷۰ هزار نفر جمعیت دارد. در آنجا تعداد زیادی خانواده های مسیحی اقامت دارند و تعدادی کشیشان مذهب کاتولیک در میان آنهاست. تجارت ، با اینکه از چندی پیش از رونق آن کاسته شده ، باز فوق العاده است. این تجارت خصوصاً شامل شمش های طلا ، پارچه های ابریشمی

مازو، پنبه و پسته است. در آنجا کارگاه‌هایی نیز وجود دارد که در آن پارچه‌های ابریشمی می‌بافند. این پارچه‌ها را اعراب صحرا برای زن‌هایشان در برابر گوشواره‌های طلا یا در برابر اسب‌هایشان می‌خرند. این مردم خصوصاً از محل فروش محصول کله‌هایشان زندگی می‌کنند و اسماً تحت حکومت عثمانی‌ها هستند. آنها به این محصولات غارت مسافران را نیز اضافه می‌نمایند و گاهی نیز به بعضی از دهکده‌های سوریه حمله برده اموال آنها را چپاول می‌کنند.

مردم حلب جرات ندارند از حصارشان خارج شده به باغ‌های اطرافشان بروند. اعراب «آنزس»^۱ غالباً آنها را علناً می‌ربایند و برای پس‌دادنشان پول زیادی مطالبه می‌کنند. ولی از وقتی که ابراهیم پاشا بر این نواحی حکومت می‌کند به آسانی می‌توان در آنجا مسافرت کرد مردم ثروتمند شهر دهکده‌ای به نام «کتاب»^۲ در کنار نهری ساخته‌اند که آب زیادی دارد و روزهای گرم تابستان بدون اینکه از مرکز کارشان خیلی دور شوند برای استراحت به آنجا می‌روند. وقتی من در حلب بودم تعداد زیادی از اروپائیان به دیدارم آمدند که در میان آنها کنسولهای کشورهای اروپایی نیز دیده می‌شدند.

آنها نسبت به من مهربانی بسیار کردند و به افتخارم چند مجلس شادی ورقص برپا کردند، بعضی زنها به سبک شام می‌رقصیدند و بعضی دیگر به طریق فرانسویان. این اختلاط عادات فرانسوی و شرقی بسیار جالب بود. زنها به سبک اروپایی کلاه بر سر داشتند و در کنار زندهای دیگری دیده می‌شدند که به سبک مردم سوریه لباس‌های مجلل بر تن داشتند و قلیان می‌کشیدند.

پس از عزیمت من از حلب اتفاقاتی سیاسی در آنجا رخ داد که وضع را تغییر داد و پس از آن مردم بار دیگر به بی‌حالی شرقی عادت کردند. راجع به این موضوع یک استثناء وجود داشت و آن این بود که کنسول انگلیس که در دربار محمدعلی اقامت داشت اعلامیه‌ای علیه دولت مصر پخش نمود. ابراهیم پاشا او را بازداشت کرد و افسر محافظی در برابر اطاقش قرار داد. معلوم نبود کدامیک از طرفین در این موضوع حق

1- Anezés. 2- Ketab.

داشت .

اقامت من در حلب بیش از آنچه پیش‌بینی کرده بودم ادامه یافت و من همواره تصمیم داشتم بیت‌المقدس و دمشق را نیز ببینم. اغتشاشاتی که در ناحیه کوهستانی لبنان به وقوع پیوست مانع این تصمیم نشده بود. من منتظر نتیجه وقایع بودم و نمی‌دانستم در این مورد چگونه تصمیم بگیرم. اگر می‌خواستم نقشه‌هایم را تغییر دهم باید راه قسطنطنیه را پیش می‌گرفتم و از آسیای صغیر می‌گذشتم ولی این کار چندان مورد علاقه‌ام نبود.

من منتظر اطلاعاتی بودم که باید می‌رسید و در حین این انتظار در اطراف حلب به‌گردش پرداختم. در این مدت متوجه شدم که تجارت حلب نقصان یافته‌است و از اینکه بازارهایش خالی بود تعجب کردم. با این حال مشاهده کردم که هنوز - البته به مقدار کمتری - در آنجا پارچه‌های ابریشمی می‌بافند و زین اسب‌هایی می‌سازند که ارزش زیاد دارد. حلب در مرز صحرا قرار گرفته و مانند دمشق مرکز بازرگانی این نواحی پهناور است. قبیله مشهور «آنزس» که می‌گفتند ۴ هزار سوار در اختیار دارد در کنار حلب استقرار یافته بود و خرید خود را در همین بازارهای حلب انجام می‌داد. متأسفانه هنگام عبور من از آنجا این قبیله تعدادی از اسب‌های خویش را به ابراهیم پاشا داده بود و من در میان بقیه اسب‌ها چیز فوق‌العاده‌ای ندیدم. اگر اسب‌های این ناحیه قابل توجه نبود ولی سگ‌های شکاریش جالب بودند. من تاکنون نژاد سگی به این زیبایی ندیده بودم. این سگ‌ها با مهارت مخصوصی غزال‌ها را تعقیب و شکار می‌کردند. غالب آنها به‌رنگ سیاه کهربایی هستند و دمشان رنگهای مخلوط دارد. باهوش و جسورند. من چندتا از آنها را به فرانسه آوردم.

شکار در اطراف حلب بسیار زیادست و ما علاوه بر غزال کبک‌های زیادی هم شکار کردیم. ما چادرهایمان را در پای کوه می‌زدیم و تمام روز را به شکار کبک می‌پرداختیم. بولی هوا آنقدر گرم بود که ناچار بودیم مشک آبی را روی قاطر همراه خود به‌ببریم. زیرا بدون آب ما و سگ‌هایمان طاقت تحمل این گرما را نداشتیم. تعداد زیادی هم گراز در این ناحیه در میان صخره‌ها دیده می‌شد ولی نزدیک آنها نمی‌شدیم چون به‌صورت گله‌های فراوانی بودند. من دوبار در آنجا گفتارهایی دیدم و یکی از

آنها را نیز هدف گلوله قرار دادم ولی چون تفنگم ساچمه‌ای بود نتوانستم به‌چنگش بیاورم. وقتی این حیوان زخمی شد برگشت و می‌خواست به‌من حمله کند اما تصمیم خود را عوض کرد و پا به فرار گذاشت و این برایم دلیل دیگری بود تا بدانم این حیوان زیاد هم فضول نیست.

در میان شهر حلب برج و بارویی است که روی صخره‌ای ساخته شده است. این قلعه هنوز سالم مانده و می‌گویند بیشتر برای سرکوب مردم حلب است که گاهی شورش می‌کنند. چندین بار در تاریخ سوریه این قلعه و برج و بارو محاصره‌های طولانی را تحمل کرده است. در مخزنش سلاح‌های خوبی وجود دارد اما در نتیجه تحولات پی‌درپی در قرون اخیر قسمت مهمی از این سلاح‌ها خراب شده و قسمتی از آنها نیز در زیر خاک خندقی که در اطراف آن قرار دارد جای گرفته است. من در آنجا کاوش کردم و جوشن‌هایی یافتم که طبعاً به‌وضع بدی افتاده بود. ولی دسته‌هایی از پیکان به‌دستم رسید که سالم بود. می‌گفتند این پیکان‌هایی است که لشکریان چنگیز هنگام محاصره حلب به‌کار برده‌اند.

برای انجام این کاوش‌ها به‌من اجازه رسمی داده بودند ولی بعداً اطلاع یافتم که افسران اروپایی که در خدمت ابراهیم پاشا بوده‌اند پیش از من قطعات بهتری به‌دست آورده بودند. بعلاوه این اشتباه است اگر بخواهیم تصور کنیم که در مشرق زمین سلاح‌های خوب به‌کار برده می‌شود. حتی ترک‌های عثمانی برای به‌دست آوردن سلاح‌های خوب دچار اشکال می‌شوند. من توانستم برحسب اتفاق چند قطعه از این سلاح‌های کار خراسان را به‌دست آورم این سلاح‌ها را شاهزاده‌هایی به‌من دادند و در مقابل هدیه گرانبهایی دریافت کردند. امروز دیگر هنر آب‌دادن فولاد فراموش شده و برای تهیه آن باید قیمت زیاد پرداخت. بنابراین به‌دست آوردنش چندان آسان نیست.

پس از ۲۰ روز اقامت در حلب تمام اطلاعاتی که به‌من رسید این بود که رفتن به دمشق یا مصر کار آسانی نیست. در تمام سوریه طفیان بزرگی برپا شده بود قرار بود ابراهیم پاشا مرا در بعلبک ملاقات کند اما ناگزیر گردیده بود به قاهره عقب‌نشینی نماید. بنابراین مجبور شدم برخلاف میل خود راه اسکندرون را در پیش گیرم و خوشبختانه در آنجا یک کشتی تجارتی لنگر انداخته بود. جنب و جوش‌هایی که اخیراً در منطقه

مدیترانه روی داده بود به من امید می‌داد که در آنجا يك كشتی شاهی را خواهم دید یا به قبرس خواهم رفت و این چهار یا پنج روز بیشتر وقت مرا نمی‌گرفت. بنابراین حلب را روز ۲۶ در ساعت یازده صبح ترك كردم ، از تمام شهر و دهکده مسیحیان گذشتم و از دهکده تابستانی «سرتاب»^۱ نیز گذشتم و پس از عبور از میان باغها و درختان سرسبز وارد وادی خشکی شدم که شهر حلب بر آن مسلط بود و خانه‌های شهر تدریجاً از نظرمان دور می‌شد. پس از دوساعت راه‌پیمایی به آب‌انباری رسیدیم که در آن آب راکدی وجود داشت. تمام این ناحیه پوشیده از سنگلاخ است و فقط در پاره‌ای نقاط اندکی آب تیره رنگ و بدبو به صورت برکه‌ای به چشم می‌خورد.

نزدیک غروب از کوهی که ارتفاع زیادی نداشت سرازیر شدیم و وارد دشت «دهنا»^۲ شدیم. در این مکان دهکده کوچکی قرار داشت و ما شب را در آنجا به سر بردیم. این دهکده دوهزار نفر جمعیت دارد و می‌گویند آنرا صلیبیون ساخته‌اند. فقط آثاری از گذشتن صلیبیون در این نقاط به چشم می‌خورد. دشتی که در اطراف دهکده قرار دارد سرسبز است و دهکده‌های کوچک دیگر نیز در آن حوالی دیده می‌شود. با این حال ، و شاید به همین سبب ، کاروانیان گفتند يك قاطر گم کرده‌اند بلافاصله رئیس «دهنا» مردی را سوار بر اسب کرد و به دنبال قاطر فرستاد ، چون ابراهیم پاشا به آنها گفته بود مسئول دزدی‌هایی هستند که ممکن است اتفاق افتد. تمام شب به دنبال این قاطر گشتند ولی نتیجه‌ای به دست نیامد. بنابراین تجسس آنرا به روز بعد واگذار کردیم.

وقتی از «دهنا» خارج شدیم در طرف راست ما يك «سیرك» قدیمی کاملاً سالم مشاهده شد. ابتدا دريك جاده قدیمی رومی که وضع خوبی داشت و به راه‌های قدیمی رومی - که نظایرش در ایتالیا موجود است شباهت داشت - راه پیمودیم. ولی تمام این ناحیه پوشیده از سنگلاخ است و زمین زراعتی در آن کمتر دیده می‌شود. با این حال جای تعجب است که در هر قدم به ویرانه‌های بناهای قدیمی برمی‌خوریم که روی صخره‌های مسلط بر دشت قرار گرفته است. می‌دانیم که صلیبیون در این نقاط برای مدتی مستقر بوده‌اند. و این ویرانه‌ها بدون شك باقی مانده ساختمان‌هایی

1- Sertab.

2- Dahna.

است که آنها در این نقاط برپا کرده‌اند. در نیمهٔ راه «دهنا» در میان زمین‌های بی‌حاصل باقی‌ماندهٔ يك شهر قدیمی را مشاهده کردیم. در طرف چپ ما نیز آثاری از يك معبد قدیمی وجود داشت. چهار ستون مرمر هنوز دست نخورده در آنجا برپا بود. سپس از زیرسردر مجلی عبور کردیم که بر روی راه قدیمی رومی ساخته شده بود. این شهر احتمالاً از مهمترین شهرهای قدیمی تمام ناحیه‌ای بود که ما از آن گذشته بودیم. زیرا نیمی از آن پائین دره‌ای قرار داشت که در آن نیز تپه‌های مصنوعی کوچک به چشم می‌خورد و در پایین این دره نهری روان بود.

دروازهٔ آهنین

با دوساعت فاصله از این مکان که به سبب آب فراوانش در میان این صحرای خشک هوای مطبوعی داشت به سواحل رود «اورونتس» رسیدیم در آنجا دروازه‌ای آهنین جلوی پلی چوبی قرار داشت. در زمان تسلط عثمانی‌ها این نواحی غالباً مورد حملهٔ اقوام عرب قرار می‌گرفته است و ناچار شده بودند در برابر آنها دیوارها و دروازه‌هایی بسازند تا آنها نتوانند به آسانی وارد دشت‌های وسیع انتاکیه شوند، اما همانطور که چندین بار گفتم از زمانی که ابراهیم پاشا حکومت می‌کند دیگر احتیاجی به دروازهٔ آهنین نیست. ما در کنار رود «اورونت» چادر زدیم. در برابرمان چند کلبه قرار داشت که پست نظامی محل در آنجا مستقر بود و ده تادوازه سرباز در آن نگهبانی می‌دادند. در این مکان شب مطبوعی را گذراندیم ولی سگ‌ها هربار که يك حیوان وحشی نزدیکشان می‌شد با صدایشان ما را از خواب بیدار می‌کردند. و این حیوانات وحشی به سبب آتشی که در کنار چادرهای ما بود فرار می‌کردند.

انتاکیه

روز بعد وارد دشت زیبای انتاکیه شدیم که در تاریخ جنگ‌های صلیبی شهرت

زیاد دارد. در کوهی که شهر انتاکیه کنارش برپا شده هنوز حصار کنگره‌دار و برج و باروهایی محفوظ مانده است. در واقع بیشتر استحکامات آن زمان‌ها سالهاست که سالم مانده است. انتاکیه از یک سو به کوه بلندی محدود می‌شود و از سوی دیگر رودخانه «اورونت» آنرا محصور می‌نماید. این شهر، در آن دوران که محاصره شهرها کار دشواری بود، بسیار با اهمیت بود. باغ‌های اطراف شهر بسیار سرسبزند و رود «اورونت» که در تمام‌دره جریان دارد این ناحیه را حاصل‌خیز و آباد کرده است. به‌همین دلیل امروز نیز انتاکیه آبادان و ثروتمند است. پیش از اینکه وارد شهر شویم مدتی در میان زمین‌های صیفی‌کاری و در میان ویرانه‌های قدیمی و گیاهان پچی و بالارونده راه پیمودیم. از هرسو آثار بناهای متروک مشاهده می‌شد و در میان آنها درختان مو و انجیرهای پهن‌برگ و انار و یک نوع نخل مشاهده می‌شد. بار دیگر در کنار «اورونت» چادر زدیم و برای این کار از روی پلی عبور کردیم. چنار بزرگی روی چادرهایمان سایه انداخته بود. در برابر مردم‌رفت و آمدهای غیرعادی داشتند. در واقع مردم انتاکیه فعال‌تر از مشرق زمینی‌های دیگرند. چند کارخانه مثل کارخانه‌های اروپایی در آنجا دیده می‌شد و این نیز یکی از کارهای مفید ابراهیم پاشا بود. در این شهر تقریباً هشت‌هزار نفر ساکن‌اند.

ما شهر انتاکیه را روز ۲۷ در ساعت ۶ صبح ترك کردیم به‌طرف ساحل راست «اورونت» رفتیم تا به اسکندرون برسیم. بیش از یک روز راه تا اسکندرون باقی نمانده بود. اندکی بعد در میان دشت پهناوری بودیم که شب پیش از میان خرزهره‌ها و هزاران نبات معطر دیگر در آن‌راه پیموده بودیم. پس از طی پنج‌ساعت راه به کاروانسرای متروک رسیدیم که در پای کوهی در مجاورت دریا قرار داشت.

در آنجا دریاچه‌ای بود که در شمال انتاکیه قرار گرفته بود. ما در کنار یک چنار کهن که در برابر کاروانسرای که بر تمام این زمین مردابی و باتلاقی و پراز انواع شکار تسلط داشت نشستیم. در این باتلاق علف‌های بلندی روئیده بود و شکارهای بزرگی ممکن بود در آن پنهان شوند. وقتی سوار بر اسب می‌شدم یک پلنگ از برابرم گذشت و وارد صخره‌های کوهستان شد.

وقتی از کاروانسرا بیرون آمدم مدت سه‌ساعت سربالا رفتیم. آنجا منظره

زیبایی در برابرمان قرار داشت. درخت‌های چندین صدساله تمام دامنه کوه را پوشانده و پشت سرما دشت وسیعی بود که رود «اورونت» از میان آن به آرامی می‌گذشت. از صخره‌های کوه آبشارهای فراوان سرازیر بود و گاه مانند این بود که روی هر می قرار گرفته‌ایم که از همه جا جدا بود و لحظه‌ای چنین به نظر می‌رسید که در ته چاهی تاریک هستیم و اطرافمان را درختان خرزهره و قطاب فرا گرفته بود. این واقعاً نمایشی زیبا و خداحافظی با عظمتی بود که این سرزمین شاعرانه با ما می‌کرد، سرزمینی که به زودی و برای همیشه آنرا ترک می‌کردیم.

بیلان^۱

سرانجام، هنگام غروب آفتاب به دهکده بزرگ بیلان رسیدیم که در حدود ۱۲۰۰ نفر جمعیت دارد. این دهکده در کوهستان قرار گرفته و با دریا دوساعت راه فاصله دارد. از هم‌اکنون دریا را از دور می‌دیدیم. مردم ساحل معمولاً به این نواحی کوهستانی می‌آیند تا از بخار مرطوب باتلاق‌های اسکندرون در امان باشند. در این شهر یکی از منشیان خود «ویکت دوشازل» را که چند روز پیش اینجا آمده بود تا وسایل سوارشدن بر کشتی را برایمان فراهم نماید ملاقات کردم. برای آخرین روز در منزل رئیس دهکده ماندیم و صبح روز بعد به اسکندرون رسیدیم. این بندر شامل چند کلبه محقر و مخروبه بود که تنها قنصلخانه انگلیس قابل سکونت بود. بقیه ساختمان‌ها در واقع انبار کالاهایی بود که به این بندر وارد می‌شود تا صاحبانشان به دنبال آن بیایند و دریافت کنند. در واقع اسکندرون بندر شهر حلب به‌شمار می‌رود ولی هوای آن تا اندازه‌ای تب‌آور است و اروپائیان خیلی کم می‌توانند در آنجا سکونت کنند. حتی مردم بومی آن نیز در فصل تابستان به کوهستان مجاور پناه می‌برند.

کشتی کوچک فرانسوی که برای رفتن به جزیره قبرس کرایه کرده بودم منتظرمان بود و ما بلافاصله سوار آن شدیم. چهار نفر از ملوانان این کشتی در نتیجه

1- Beylan.

ابتلا به تب در این ناحیه از بین رفته بودند و بقیه کارکنان کشتی می‌خواستند هر چه زودتر آنجا را ترك کنند. بنابراین روز ۲۹ به راه افتادیم و فکر می‌کردیم که سه یا چهار روز بعد به «لارناکا»^۱ پایتخت جزیره قبرس خواهیم رسید. اما پروردگار طور دیگری خواسته بود. ما ۱۵ روز تمام در دریا در کنار سواحل گذراندیم ، چون نمی‌توانستیم در ساحل پیاده شویم. هیچ بادی نمی‌وزید و فقط گاهی هنگام شب نسیم ملایمی ما را به بندر نزدیک می‌کرد اما همینکه آفتاب برمی‌آمد دوباره کشتی از بندر دور می‌شد. خشم و کسالت وجودم را فرا گرفته بود. غذای ما نیز تقریباً تمام شده بود. برای آب جیره‌بندی کرده بودیم. کشتی آنقدر کوچک بود و آنقدر بار آن کرده بودند که ناچار می‌شدم شب‌ها روی قفس مرغ‌ها بخوابم. مدت ۱۵ روز شنم را به خودم می‌پیچیدم و سرم را به قفس تکیه می‌دادم و مرغ‌ها صبح زود مرا از خواب بیدار می‌کردند. هر يك از همراهان من نیز همین وضع را داشتند. جای خوابیدن برای هیچ‌يك وجود نداشت. کشتی آنقدر کوچک بود که حتی سگ‌هایی که همراه آورده بودم نمی‌دانستند کجا بخوابند. خوشبختانه ناخدای کشتی مرد فهمیده‌ای بود. و از ناراحتی ما بسیار متأسف بود و همین به‌رضایت خاطر ما کمک می‌کرد.

بنابراین وقتی روز ۱۲ اکتبر صبح زود در نتیجه وزش باد ملایمی کشتی ما حرکت کرد بسیار خوشحال بودیم. اندکی بعد از دماغه گذشته و وارد بندر شدیم .

قبرس

به مجرد ورود به بندر ، پرچم فرانسه روی کنسول‌گری افراشته شد و کنسول به ملاقات ما آمد. وی مردی بسیار با قابلیت و گاردان بود و ۸ روز که در جزیره قبرس ماندیم خانواده این مرد به ما مهربانی‌های بسیار کرد.

در اینجا شرح مسافرت طولانی خود را به مشرق زمین پایان می‌دهم. از آن به بعد شهرهایی که ما از آن عبور کردیم بر همه کس شناخته است و احتیاجی به معرفی آنها نیست. قبرس با اینکه به ترکیه تعلق دارد مثل جزیره‌های دیگر این

1- Larnaka.

ناحیه یونانی‌استه قدرت‌های سیاسی اروپایی این جزایر را از مادر اصلیشان جدا کرده‌اند اما دیر یا زود ناگزیرند به‌آن برگردانند. آنها همان‌طور که عملاً یونانی هستند اسماً هم یونانی خواهند شد.

در پایان باید بگویم هنگامی که من در جزیرهٔ قبرس بودم پایتخت آن پر از آوارگان بیروتنی بود که از ترس بمب‌های انگلیسی‌ها به‌آنجا پناه آورده بودند. بندر پر از کشتی‌های تمام ملت‌ها بود. اما حتی يك کشتی جنگی فرانسه در آنجا دیده نمی‌شد. با کمال احترام به‌من پیشنهاد کردند تا روی يك کشتی انگلیسی سوار شوم ولی من نپذیرفتم. من خودم را ناچار می‌دیدم بار دیگر با يك کشتی بادی خودم را به فرانسه برسانم. این برای ما زیاد خوشایند نبود زیرا در این صورت ۲۰ تا ۳۰ روز دیگر را ناچار بودیم در کشتی بگذرانیم. اتفاقاً هنگامی که نزدیک بود چنین تصمیمی را بگیرم يك کشتی بخاری فرانسوی به «لارناکا» رسید. این کشتی «لاوآزیه»^۱ بود. بلافاصله بر آن سوار شدم و سه روز بعد به «سیرا»^۲ رسیدیم و از میان جزایر پاروس^۳ و ناکسوس^۴ و دلوس^۵ عبور کردیم. در «سیرا» ناچار شدیم ۹ روز در قرنطینه بمانیم و در همین زمان نیز منتظر سرویس معمولی قسطنطنیه به «مارسی» شدیم. اما آمیرال «هوگون»^۶ که کشتی‌های مدیترانه را فرماندهی می‌کرد و سابقاً در دریای هند زیر دست پدر من بود از حضور من در «سیرا» اطلاع پیدا کرد و کشتی بخاری «لاوآزیه» را برایم فرستاد. بنابراین من به این کشتی سوار شدم و چون هوا بسیار خوب بود پس از شش روز به بندر «تولون» رسیدیم.

من در همین بندر سوار کشتی شده بودم و پس از اینکه تقریباً تمام آسیا را زیر پا گذاشته بودم دوباره به‌همین بندر باز می‌گشتم.

پایان

1- Lavoisier.

2- Syra.

3- Paros.

4- Naxos.

5- Delos.

6- Hugon.

توضیحات

تعدادی از اعلام جغرافیایی و اصطلاحات که مؤلف به شکل نادرستی آورده و با مراجعه به مآخذ تصحیح گردیده است :

- ص ۵۰ س ۸ : خوشاب پونار (Kochab Pounar) = خوشاب پینار
ص ۷۶ س ۶ : قره ضیاءه (Kara Ziadeh) = قره ضیاءالدین
ص ۸۳ س ۱ : سید فاج‌الدین (Seid Fadjeddin) = سید تاج‌الدین
ص ۸۳ س ۱۴ : فسویچ (Fesvitch) = طسوج
ص ۸۷ س ۱۳ : چبستر (Tchebester) = شبستر
ص ۱۰۰ س ۲۵ : کوسیرا (Cosréa) = کول سرا ؟ اوژن فلاندن در سفرنامه خود در این حوالی از دهستانی بنام خسروه یاد می‌کند (سفرنامه اوژن فلاندن ترجمه آقای حسین نور صادقی ص ۴۳۵) و در مسالك الممالك اصطخری ناحیه‌ای به اسم کول سرا در این منطقه ذکر شده است .
- ص ۱۱۹ س ۱۶ : باسویش (Basvich) = باسمنج
ص ۱۳۴ س ۱ : هیدجی (Hidedji) = هیدج
ص ۱۳۴ س ۱۴ : فارسیجه (Farsidjeh) = فارسجین
ص ۱۳۷ س ۲۲ : تنک‌کمان (Tenk Keman) = تنکمان
ص ۱۳۹ س ۱۱ : کیرز (Kerreg) = کرج
ص ۱۳۹ س ۲۱ : کند (Kend) = کن
ص ۱۷۳ س ۲۰ : کرود (Koroud) = قهرود

- ص ۱۷۶ س ۱ : سوئو (Soo) = سو
 ص ۱۷۷ س ۷ : قیاز (Ghiazé) = قهیاز
 ص ۱۸۱ س ۱۰ : نتاچی (Natatchi) = نسقچی
 ص ۱۸۱ س ۱۰ : شیائود (Shiaoud) . مؤلف این اصطلاح را در ردیف فراش
 وشاطر و نسقچی بکار برده وفلاندن نیز که همراه او بوده است «فزی» راهنمای
 کاروان را در ترکیه با عنوان "Tchiaouch" آورده است که ظاهراً باید چاووش باشد .
 ص ۱۸۸ س ۱۱ : نشیروان (Nachirvan) = نخجوان
 ص ۲۱۱ س ۴ : تیروم (Thiroum) = تیران
 ص ۲۱۲ س ۱ : کروند (Kervend) = کرون
 ص ۲۱۳ س ۱ : اسکرند (Askerend) = عسکران
 ص ۲۱۴ س ۶ : کوسار (Kousar) = خونسار
 ص ۲۱۸ س ۱۱ : زیفیانا (Zighiana) = زنگنه
 ص ۲۱۹ س ۱۹ : حمیل‌آباد (Hamil Abad) (§) = هریل‌آباد
 (در مسیر حرکت کاروان تنها همین آبادی است که با نام ضبط شده توسط
 مؤلف همسانی دارد .)

- ص ۲۲۱ س ۲ : کیوشه (Kiouché) = کوچه
 ص ۲۳۵ س ۹ : فری‌پولی زباد (Feri-Pouli Zabad) = سرپل زهاب
 ص ۲۴۰ س ۱۸ : باکوبا (Bakouba) = بقوبه

* * *

ص ۲۶ س ۵ ، پونت‌اوکسن : پونتوس اتوکسینوس (بحر بطس به عربی و قره
 دنگیز به ترکی) ، دریای سیاه کنونی است که بین ترکیه و بلغارستان و رومانی و اتحاد
 شوروی قرار دارد .

ص ۴۴ س ۱۹ ، درجه رئومور : مؤلف بران نشان دادن درجه حرارت هوا گاه
 درجه رئومور را بکار برده است . رئومور مأخوذ از نام رنه آنتوان فرشو دو رئومور
 (۱۷۵۷-۱۶۸۳) فیزیکدان و طبیعی‌دان فرانسوی است . وی مخترع میزان‌الحراره
 الکی است که برخلاف میزان‌الحراره سانتی‌گراد از صفر تا ۸۰ درجه تقسیم شده است .

اگر درجه صفر را در حرارت سنج سانتی گراد و رئومور، آغاز ذوب شدن یخ در سطح دریا بدانیم، نقطه جوشش آب در سطح دریا برابر با ۱۰۰ درجه سانتی گراد و ۸۰ درجه رئومور است بنابراین ۱۰۰ درجه سانتی گراد برابر با ۸۰ درجه رئومور و ۵ درجه سانتی-گراد برابر با ۴ درجه رئومور می باشد .

ص ۴۳ س ۱۳ : حاشیه شماره ۱ چنین است :

Le Supérieur des Arméniens Unis

ص ۴۷ س ۱۴ : نویسنده از بندر ترابزون به سوی ایران همه جا کوههای ترکیه را کوههای قفقاز نامیده است در حالیکه کوههای قفقاز و ترکیه انشعاباتی هستند که از آزارات در چند جهت مختلف کشیده شده ورشته هایی نیز به شمال و غرب ایران امتداد می یابد .

ص ۴۷ س ۱۹ ، مُسلم : در متن اصلی این کلمه به صورت Mousselin (موسلن) آمده و در حاشیه به "Maire" یا شهردار تعبیر شده که به بخشدار نیز اطلاق می شود . در اصطلاح عثمانی این کلمه به معنی مأمور پائین رتبه ای برابر با بخشدار بکار می رفته است . ص ۵۳ س ۱۸ ، ابراهیم پاشا ، پسر محمدعلی پاشا خدیو مصر است . مصر زمانی جزء قلمرو دولت عثمانی بود و پس از آن جدا شد . در سال ۱۸۳۱ به علت اختلافاتی که بین محمدعلی پاشا و دربار عثمانی پدید آمد ، ابراهیم پاشا به فرمان پدر به شام لشکر کشید و سپاهیان عثمانی را به سختی شکست داد و تنها بر اثر مداخلات دولتهای اروپایی بین طرفین پیمان صلح به امضاء رسید . اظهارات حافظ پاشا به کنت دوسرسی ناشی از احساس تلخی است که نامبرده از شکست عثمانی داشته است .

ص ۵۵ س ۱۱ ، داخل قلاب به جای دولت ترکیه آمده که بنابر اصطلاح آن زمان به عثمانی شهرت داشته است .

ص ۶۴ س ۱۴ ، اصطلاح داخل پرانتز (کوسه داغ) از مترجم است چون «هیوش داغ» که در متن آمده نادرست است .

ص ۶۸ س ۳ ، شاید منظور مؤلف از اینکه «رود فرات از تمام آسیا می گذرد» آسیای صغیر باشد و تازه آنهم درست نیست چون سرچشمه های اصلی این رود از بخشی از آسیای صغیر می گذرد .

ص ۸۴ س ۳ ، بالتازار Balthazar پسر نبونید آخرین پادشاه بابل که برپاداشتن مجلس جشن و سرور ش شهرت افسانه‌ای یافته است .
ص ۸۸ س ۷ حاشیه شماره ۲ باید چنین باشد :

Le Jardin des Mystères

ومراد از محمود مؤلف دیوان گلشن راز ، شیخ سعدالدین محمودبن عبدالکریم عارف مشهور قرن هشتم هجری است که در قصبه شبستر متولد شد و هم در آنجا نشوونما یافت . وی در زمان سلطان محمد الجایتو می‌زیسته و مثنوی گلشن‌راز از اوست .

ص ۹۰ س ۱۷ ، «قرارداد درباره تشریفات بین روس و ایران» : جزء ضامم قرارداد ترکمانچای است و عیناً آورده شد و تفاوت در سیاق عبارات ناشی از سبک انشای قرارداد اصلی است .

ص ۹۷ س ۸ ، امیرنظام که مؤلف از آن به‌عنوان حاکم مطلق آذربایجان سخن می‌گوید همان میرزا محمدخان زنگنه است که در دوران عباس‌میرزا در آذربایجان به‌خدمت او درآمد و بر اثر کاردانی و لیاقت به فرماندهی کل سپاه آذربایجان منصوب گردید . در سال ۱۲۴۴ هجری قمری که حادثه قتل گریبایدوف در تهران پیش آمد فتحعلی‌شاه برای جلوگیری از عواقب این حادثه ، هیأتی را به سرپرستی امیرنظام و درمعیت خسرومیرزا فرزند عباس‌میرزا و منشی امیرنظام - که بعدها به‌امیرکبیر معروف شد و به‌صدارت رسید - به روسیه فرستاد و دولت روسیه نیز که در آن هنگام گرفتار جنگهای بالکان بود معذرت‌خواهی فرستادگان دولت ایران را پذیرفت و قضیه فیصله یافت . میرزا محمدخان زنگنه در سال ۱۲۵۳ نیز به‌مأموریت ایروان رفت و در طئی جنگهای ایران در شرق بر سرمساله هرات که عباس‌میرزا سرگرم آن بود اداره کلیه امور آذربایجان در دست امیرنظام قرار گرفت و پس از مرگ عباس‌میرزا و فتحعلی‌شاه و به‌قدرت رسیدن محمدشاه نیز همچنان منصب فرماندهی کل سپاه آذربایجان و امور داخلی آن سامان را برعهده داشت .

ص ۹۸ س ۱۱ : «امتیاز صید ناچیز ماهی دریای خزر» به روسیه اشاره‌ای است به انحصار صید ماهی در آبهای ایران در دریای خزر که در سال ۱۲۸۵ هجری

قمری از طرف ناصرالدینشاه به یکی از اتباع روسیه به نام لیانازوف داده شد و چندین بار نیز این قرارداد تمدید گردید تا سرانجام بدست شرکت مختلط شیلات که سرمایه آن متعلق به دولت شوروی و ایران بود اداره شد و مدت امتیاز اخیر نیز در سال ۱۳۲۹ شمسی پایان پذیرفت .

ص ۱۱۵ س ۱۱ : نویسنده اشاره می کند که فتحعلی شاه ۴۹ پسر و ۵۰ دختر داشت و در حرمش ۵۰۰ زن زندگی می کردند و در همین صفحه می نویسد که محمد شاه به اختیار يك همسر قناعت کرد . ظاهراً این آمارها درست به نظر نمی رسد ، زیرا بر اساس یکی از مآخذ درباری (ناسخ التواریخ) : « زوجات شاهنشاه ایران فتحعلی شاه عجب نباشد که آنرا کسی شماره کند با هزارتن راست آید » و بهمین جهت مؤلف کتاب تنها به آوردن ۱۵۸ زن که « صاحب حشمت و نسب و سجد بوده اند » قناعت کرده است و بر اساس همین کتاب فتحعلی شاه دارای شصت پسر و چهل و هشت دختر بوده است (ص ۳۱۲ تا ۳۳۷ ناسخ التواریخ ، جلد قاجاریه تألیف لسان الملك سپهر ، به اهتمام جهانگیر قائم مقامی) . از سوی دیگر اظهار نظر کنت دوسرسی در این مورد که محمدشاه به داشتن يك همسر قناعت کرد نیز صحیح نیست چون سومین پادشاه قاجار نیز دارای پنج همسر بوده است (همان اثر ص ۲۱۳) .

ص ۱۱۶ س ۱۲ : جمله اینطور تصحیح شود : وپسرش میرزا علی وزارتخانه را اداره می کرد .

ص ۱۱۶ س ۱۶ : تاریخ ۱۲۲۶ که در نامه میرزا مسعودخان خطاب به کنت دوسرسی آمده اشتباه است و چون تاریخ تحریر نامه محرم ۱۲۵۶ است و این نامه نیز در ماه محرم نوشته شده است باید همان تاریخ سال ۱۲۵۶ باشد .

ص ۱۱۹ س ۷ : مؤلف در توصیف تبریز از مسجدی سخن می گوید که در فاصله کمی از شهر قرار داشته و کاشیهای فیروزه فام دارد و اطلاع دیگری از آن نمی دهد . تردید نیست که مسجدی با این مشخصات همان مسجدی است که در اصطلاح متداول مردم «مسجد کبود» یا «گوی مسجد» خوانده می شود . مسجد کبود از ابنیه باشکوه دوره قره قوینلو و به فرمان جهانشاه بن قرايوسف (۸۳۹-۸۷۲ ه. ق) ساخته شده و مدتها زیبایی و عظمت آن باقی ماند ولی به تدریج بر اثر بی توجهی و بخصوص زلزله -

هایی که گاه و بیگاه در تبریز اتفاق افتاد این بنای باشکوه رو به ویرانی نهاد و امروز از آن بجز سردر و چند ستون و سنگهای مرمر و بخشی از کاشیها چیزی باقی نمانده ولی آنچه وجود دارد نشان دهنده عظمت و زیبایی گذشته آن است. این کاشیهای رنگین که از انواع فیروزه‌ای و زرد و سیاه تشکیل یافته به همراه کتیبه‌های زیبا مورد تحسین جهانگردانی بوده است که در دوران صفویه و پس از آن از تبریز گذشته‌اند. ص ۱۱۹ س ۷ ، باسنیک چای : ظاهراً این اسم بجای مهران رود بکار رفته است و شاید مؤلف نام این رود را - که از باسنج و یا به نوشته او باسویج می‌گذرد و باسنج چای گفته می‌شده ، به صورت تحریف شده بالا آورده باشد .

ص ۱۲۴ س ۱۱ ، کاتاکومب : گورستانهای زیرزمینی ، جائیکه نخستین مسیحیان رم اجتماعات مخفی خود را در آنجا تشکیل می‌دادند .

ص ۱۳۸ س ۸ ، سلیمانیه : از قصرهای تفریحی فتحعلی‌شاه قاجار نزدیک رود کرج بود . فلاندرن می‌نویسد که شاه این قصر را به سلیمان میرزا یکی از پسرانش بخشید تا رفع معیشت کند. سلیمانیه دارای حرم سرا و تالارهایی بوده که به هنگام بازدید هیأت سفارت فرانسه به صورت نیمه ویران درآمده لکن تالار بزرگ آن باقی مانده بود . به دستور فتحعلی‌شاه بردیوارهای این تالار تصاویری از او و پسرانش را نقش کرده بودند . امروز قسمت کوچکی از این بنا ، در محل دانشکده کشاورزی کرج باقی است .

ص ۱۴۵ س ۲۲ : توصیف بنا مربوط به کاخ گلستان است (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران، نوشته یحیی ذکاء و باغهای ایران و کوشکهای آن تألیف دونالد ویلبر ، ترجمه مهین دخت صبا) .

ص ۱۵۲ س ۱۵ ، توبی (Tobie) : توبی یا توبیت (به انگلیسی) که مؤلف هیچ اشاره‌ای به آن ندارد ، داستانی است تحت همین عنوان . توبی که یک تن یهودی و از قبیله نفتالی Nephtali بود ظاهراً در قرن هفتم پیش از میلاد مسیح می‌زیسته است . او مردی پارسا و امین و پرهیزگار بود . سلم‌نصر (Salmanasar) شاه آشور او را با گروهی از هموطنانش اسیر و به نینوا تبعید کرد . توبی در تبعیدگاه به همکیشان خود خیرات و مبرات فراوان می‌کرد اما زمانی به فقر و تنگدستی افتاده و فرزندش را که

مانند خود او «توبی» نام داشت به سراغ یکی از خویشاوندانش بنام گابائل به ری یا راگز فرستاد. ماجرای توبی و نام «ری» در داستانی که با این ماجرا ارتباط پیدا می‌کند نظر بعضی از سیاحان و پژوهندگان مسیحی نظیر کریوتر (مؤلف کتاب مسافرت به گرجستان و ایران و ارمنستان و بابل قدیم) را به هنگام بازدید از ری جلب کرده و به این داستان اشاره کرده‌اند (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ری باستان تألیف حسین کریمان وارجاعات کتاب) .

ص ۱۶۵ س ۲ : ناحیه فرگود (Feragoud) یا فراگود (س ۱۴) مشخص نیست و فلاندن آنرا بنام «تگارو» آورده است .

ص ۱۶۹ س ۱ ، نازیرگان : نام ده یا کاروانسرای آمده و تلفظ صحیح آن معلوم نشد . فلاندن نام این کاروانسرا را «پاسنگان» ذکر می‌کند .
ص ۱۷۲ س ۲۶ : مؤلف عمارتی را ذکر می‌کند که به فاصله یکساعت و نیم از دروازه کاشان برفراز تپه‌ای قرار داشته و به فرمان فتحعلی‌شاه ساخته شده است. این همان عمارت باغ فین کاشان است که در زمان شاه عباس بر روی چشمه فین احداث شده و فتحعلی‌شاه آنرا توسعه داده و کوشک و حمام و استخر و ابنیه دیگر باغ فین را به وی نسبت می‌دهند .

ص ۱۷۸ س ۱۵ ، آتمیدان [میدان اسب یا اسبدوانی] : نامی است که مؤلف بنا بر آنچه شنیده بجای میدان نقش جهان بکار برده است . او مسجد شیخ لطف‌الله را مسجدی جدید پنداشته و متوجه نشده است که هر دو مسجد این میدان به دستور شاه عباس اول ساخته شده است (تاریخ اتمام بنای مسجد شیخ لطف‌الله ۱۰۲۸ هجری قمری است) .

ص ۱۷۹ س ۱۷ : منظور مدرسه سلطانی چهارباغ از بناهای دوره شاه سلطان حسین صفوی است .

ص ۱۸۰ س ۱۵ ، گز (Gheze) : کاروانسرای شاه عباسی در سرراه اصفهان به شمال .

ص ۱۸۳ س ۱۷ ، کاخ هزارستون در کنار زاینده رود که سرسی و همراهان در آنجا پذیرایی شده‌اند : اسم و محل دقیق این کاخ معلوم نیست لکن در دوران

صفویه درست جنوب زاینده رود باغی وجود داشته که تا پل خواجه ادامه داشته است و این ناحیه را سعادت‌آباد می‌گفتند و مهمترین ساختمانهایی که در این باغ احداث شده بود کاخ هفت دست و آئینه خانه یا تالار آئینه و نمکدان بوده و ظاهراً هیأت سفارت فرانسه در این کاخ با محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی ملاقات کرده‌اند (درمورد بناهای مذکور و کاخهای دیگری که در این سفرنامه ذکر آنها رفته است رجوع شود به باغها و کوشکهای ایران و کتاب گنجینه آثار تاریخی اصفهان تألیف دکتر لطف‌الله هنرفر و انتشارات دیگر).

ص ۱۸۹ س ۲۵ ، حسین‌خان [آجودان باشی] : کنت دوسرسی مطالبی در باره چوب خوردن حسین‌خان آجودان باشی سفیر فوق‌العاده محمدشاه در کشورهای اروپایی آورده است که یا از روی غرض بوده و یا از مخالفان آجودان باشی شنیده است. حسین‌خان پس از مراجعت از اروپا و انجام مأموریت سیاسی گزارش کار خود را به محمدشاه و صدراعظم داده و به پاداش این انجام وظیفه فرمان حکمرانی یزد و فارس و لقب صاحب اختیاری گرفته است و به معاون یا نایب اول او میرزا فتاح‌خان گرمرودی که مستوفی قورخانه و به اصطلاح آن عصر اهل قلم بوده نشان شیروخورشید سرتیپی از مرتبه اول داده شده است بنابراین دلیلی بر چوب فلك کردن و هتك احترام او وجود نداشته است (رجوع کنید به سفرنامه میرزا فتاح‌خان گرمرودی به سعی و اهتمام آقای فتح‌الدین فتاحی ، صفحات ۸۱ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱).

ص ۱۹۳ س ۱۴ : توصیفی که مؤلف از محل برگزاری جشن میهمانی محمد شاه به خاطر او و همراهانش کرده است با عمارت چهل‌ستون اصفهان مطابقت دارد. ص ۱۹۶ س ۲۲ : کاخ مقرر حاکم اصفهان عالی‌قاپو بوده است .

ص ۱۹۸ س ۵ : فرمان واگذاری کلیسا به کشیشان کاتولیک از پرونده گزارش سفر کنت دوسرسی به ایران در وزارت امور خارجه فرانسه رونوشت گردیده است. ص ۲۰۱ س ۵۲ : علامت قلاب زائد است .

ص ۲۰۵ تا ۲۰۷ : ترجمه ساده دو فرمان چنین است :

فرمان مربوط به اعطای تصویر شاه

فرمان شاهی به قرار زیر است :

چون بنابر فضیلت سلطان بی‌مانند و بی‌نظیر ، وزیر دیوان قضا فرمان بی‌همتای سلطنت و حکومت عالمگیرمارا با قلم کمک الهی نقش بسته است و رقم جاودانی بر آن نهاده ، چون سیمای درخشان چون خورشید ما که شامل قدرت وابسته به محرمیت است به‌مقام اداره امپراطوری مشخص گردیده ، سرزمین پهناور ایالات پادشاهی را با اشعه درخشان شخص شخیص ما روشن نموده ورقم درخشنده سپاس حقوق و عدالت مارا بر آن نهاده و ارزش بی‌همتای پیروزی را به تیغ آبدار قدرت ابدی ما عطا فرموده ،

نظرهای روشن‌بین ما چون آفتاب کوشش دارد نسبت به بزرگان تمام امپراطوریه‌ها و رؤسای ملت‌ها که با این قدرت - که به‌زمان جاویدان پیوسته است روابطی برقرار کرده‌اند - بنابر روشهای نیک خود به‌منصب ظهور آید . بین این بزرگان ، شخص نامدار و بسیار نجیب و سرشار از قدرت و پرتوان و عصاره امپراطوریه‌های بزرگ ، رکن اعظم مشهور ، آقای کنت دوسرسی سفیر کبیر امپراطوری زیبای فرانسه که برای تجدید اتحاد قدیمی و استحکام پایه‌های مودت استوار ما به این دربار عالی آمده و با کوشش‌های قابل تحسین خود روابط و اتحاد مارا تقویت نموده و رضایت خاطر مارا فراهم کرده است لیاقت این را یافته است که به‌صورت خاصی مورد عنایت ما قرار گیرد ، بنابراین ، در این سال فرخنده فال سیچقان‌ئیل (سال خورشیدی ترکی) اراده کردیم او را بین اقربان متمایز کرده و به او تصویر درخشان چون خورشید تابان خود را اعطا نمائیم و او را با این هدیه خاص که ارزش بزرگی دارد و برایانی است که به‌منزله یکی از عنایات خاص ما محسوب می‌شود مفتخر نمائیم تا شخص ایشان آن را مایه افتخار خود و عنایت ما در میان بزرگان دوامپراطوری و سران دو قدرت دانسته با قلبی آکنده از شوق و شادی همواره به دو کشور خدمت کند و عالی‌ترین احساسات مهرآمیز خود را بیش از پیش به‌منصب ظهور رساند و منافع دو قدرت را با هم سازش دهد .

امر ما اینست که و الامقام‌ترین مقامات فداکار به ما نزدیکان شخص مقدس ما مستوفیان دیوان شخص شخیص ما ، این فرمان را در دفتر بزرگ امپراطوری ثبت

نمایند و بدانند که مسؤول اجرای آن هستند .

صادر شده در ماه صفر المظفر (ماه آوریل ۱۸۴۰) ۱۲۲۶ هجری^۱

فرمان مربوط به اعطای عنوان خان

فرمان شاهی به قرار زیر است :

عالیجناب بسیار مشهور ، شخصیت بسیار نجیب ، صاحب اراده و نیرو ، ستون بزرگان ، عصارهٔ امیران مشهور جناب کنت دوسرسی ، سفیر فوق‌العادهٔ امپراطوری فرانسه که نسبت به دوامپراطوری احساسات صادقانه‌ای دارد تا ایالات این کشور شاهی که شامل تمام خصائص زمان ابدی است آمده و به استحکام اتحاد قدیمی دو کشور کمک کرده است و خود را مشمول عنایات امپراطوری‌ها نموده و قبلاً به دریافت تمثال همایونی که چون آفتاب می‌درخشد موفق گردیده ، اکنون که از کوشش و جهد در مورد استقرار و استحکام آن اتحاد فروگذار نمی‌نمایند و نشانه‌های بی‌شمار در این مورد از خود بروز داده ، لازم دیدیم که نشان دیگری از عنایات خود را به او اعطا نمائیم . ما فرمانی صادر کردیم که او که در کشور خودش عنوان «کنت» دارد ، در اینجا عنوان خان بزرگ را دریافت کند ، عنوانی که به امرا و بزرگان این امپراطوری ابدی داده می‌شود تا اینکه وی خود را خدمتگزار دو کشور دانسته در تهیهٔ موجبات استحکام بین دو مملکت فروگذار ننماید .

بنابراین ، بزرگان و مردان بلند مرتبه‌ای که باشخص مقدس ما رابطه دارند ، مستوفیان دیوان شاهی که تصمیماتش نظیر سرنوشت است ، فرمان مزبور را در دفتر بزرگ دولتی ثبت نمایند و بدانند که مسؤول انجام آن هستند . نوشته شده در ماه صفر المظفر ۱۲۲۶ هجری (آوریل ۱۸۴۰) .

(تاریخ ۱۲۲۶ در متن اشتباه است و ۱۲۵۶ درست است) .

ص ۲۴۱ س ۲۲ : عذاب تانتال داستانی از اساطیر یونانی است . تانتال را پسر زئوس و پلوتو ذکر کرده‌اند . وی محبوب رب‌النوع‌های اساطیری و محرم اسرار آنها بود ولی اسراری را که به چشم خود دیده بود برای مردم فاش کرد و به همین علت

۱- توضیح: تاریخ ۱۲۲۶ هجری اشتباه است و باید ۱۲۵۶ هجری باشد .

به عقوبت و شکنجه ابدی آنان گرفتار شد (برای آگاهی بیشتر رجوع شود به فرهنگ اساطیر یونان و رم اثر پیرگریمال جلد دوم ترجمه آقای دکتر احمد بهمنش ص ۸۵۳-۸۵۴ اساطیر یونان و روم ، اثر دکتر سعید فاطمی ص ۲۲۲) .

ص ۲۳۹ س ۹ و ص ۲۶۰ س ۲۱ ، کهیا : این کلمه در متن به شکل Kiaia و گاهی Kiaja آمده که اصطلاحی است از دوره عثمانی به معنی پیشکار و صورتی است از کدخدای فارسی .

ص ۲۹۴ س ۲ ، «فرمان گلخانه» و یا «خط شریف گلخانه» : فرمانی است که در سال ۱۸۳۹ میلادی توسط سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی صادر شد و طی آن «ایمنی کامل زندگی و آبرو و حیثیت و دارایی» را به تمام مردم عثمانی وعده داد و از آن پس نظام مالکیت پیشین متروک شد و دولت «حقوق اجتماعی را برای همه مردم به رسمیت شناخت» و خدمت سربازی را نیز برای جوانان اجباری کرد .

ص ۲۸۳ از سطر ۱۳ به علت تکرار در توضیح و اوضحات این داستان خیال پردازانه بی آنکه در اصل آن تغییری پیدا شود بعضی عبارات مکرر اندکی فشرده تر گردید .

فهرست اعلام

« ٢ »

- آبازی : ٢٧
 آتکارین : ٢٩٨
 آتمیدان : ١٩٦ ، ١٧٨
 آتن : ٧ .
- آسیای صغیر، آسیای کوچک، ترکیه،
 ترکیه آسیا : ٢٨ ، ٣١ ، ٥٥ ، ٧٥ ، ٨١ ،
 ١٠٠ ، ٢٩٦ ، ٣٠١ .
- آسیای کوچک ← آسیای صغیر
 آسیای مرکزی : ١٠ ، ١٢ ، ١٤ ، ١٧ ،
 ١٩ ، ١٦٧ ، ٢٠٢ ، ٢٧١ .
- آشور : ٢٢٥
 آزارات (کوه) : ٦٤ ، ٦٥ ، ٦٦ ، ٦٩ ، ٧٠ .
- آفریقا : ٩
 آفریقای شمالی : ٧٠ .
- آریل : ٢٦٥ ، ٢٦٦ ، ٢٦٧ ، ٢٦٨ ، ٢٨٧
 آرشیاک (ویکونت اولیویه) : ١٣
 آزاک : ٢٨٧
- آقا محمدخان (محمد خواجه) : ١١٥
 آسیا : ٧ ، ١٠ ، ١٦ ، ٣١ ، ٥٥ ، ٦٨ ، ٧٠ ، ١٤٩ .
- آلتون کوپری : ٢٦٤ ، ٢٦٥ ، ١٠٢ ، ١٠٣ ، ١١٠ ، ٢٠١ ، ٢٨٨ ، ٢٩٦
 آلمان : ١٠٥ ، ١٠٦ ، ٢٩٩ ، ٣٠٨ .
- آلیا : ٢٨٢ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤ ، ٢٨٥ ، ٢٨٦
 آمراکوم : ٥٩
 آسیا (دهکده) : ٢٧٥
 آسیاب ، آسیا رود : ٢٧٦

آمریکا : ۲۷
آهنین ← دروازه آهنین : ۲۹۴ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱
آمورات : ۲۱۶

((الف))

ابراهیم (ع) : ۲۹۴ ، ۲۹۵
ابراهیم پاشا : ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹
ارومیه ← دریایچه ارومیه : ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵
ابرسکوف (. ت) : ۹۴
ابهر : ۱۳۴
اتحادیه ارمنی ها : ۹۹
اتریش : ۱۰
اچمیازین : (اوچ کلیسا) : ۶۷ ، ۶۸
۹۸ ، ۹۹
ادس (: اورفه) : ۲۹۴ ، ۲۹۵
ارز روم : ۳۲ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۴۳ ، ۵۰ ، ۵۱
اشکانیان : ۲۴۵ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۱۰۰ ، ۱۱۶
اصفهان : ۱۵ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶
۱۰۴
ارس (رود) : ۵۰ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۶
ارمنستان (: کوههای ارمنستان) : ۲۵ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۵۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۶ ، ۸۴
۱۰۰ ، ۱۰۵ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۳۴ ، ۲۶۵
۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۷۹ ، ۲۹۱
ارمن کند : ۱۲۸
ارمنی های کاتولیک : ۹۹
ارمنی های متحد : ۵۵
ارمنی های منشعب : ۹۹ ، ۲۰۲
اروپا : ۱۰ ، ۱۱ ، ۹۶ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵
۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱
۱۶۲ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷
۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳
۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶
۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴
۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۲۴ ، ۲۲۸
افشار (ایل) : ۱۸۱
افغانستان : ۱۸ ، ۲۱ ، ۱۰۱ ، ۱۶۸
اقیانوس هند : ۲۹۶

اورنت (: اورنتس) (رود) : ۳.۴	اکباتان : ۱۶۱ ، ۲۲۵ ، ۲۲۹
۳.۶ ، ۳.۵	اکیتره : ۲۹۷ ، ۲۹۸
ایتالیا : ۲۳۵ ، ۳.۳	البرز (کوه) : ۱.۴ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷
ایران : ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱	۱۴۹ ، ۱۴۰
۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰	الکساندر (تزار) : ۹ ، ۱۰
۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۳۱ ، ۵۵ ، ۷۲	الوار (دهکده) : ۵۶ ، ۸۷ ، ۸۸
۷۳ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۹	امیرنظام [میرزا محمدخان زنگنه] ۹۷
۹۰ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱	۱۱۱ ، ۱۲۰
۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷	انتاکیه : ۳.۴ ، ۳.۵
۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۳۹ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰	انزلی : ۷
۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۴	انساولیل : ۲۶۷
۱۶۷ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹ ، ۱۸۵	انگلستان ، انگلیس : ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲
۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲	۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵
۱۹۴ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲	۵۳ ، ۵۴ ، ۵۶ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۱۱ ، ۱۴۶
۲۰۳ ، ۲۰۵ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷	۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۲۳۶ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۸۰
۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷	۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۷ ، ۳۰۶ ، ۳۰۰
۲۶۷ ، ۲۶۹ ، ۲۷۲ ، ۲۸۰ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸	انگلیس ← انگلستان
ایروان : ۷ ، ۱۰۰ ، ۱۲۴	اوتری (مترجم هیأت سفارت) : ۱۳
ایسل (رود) ۲۷۶	اوج کلیسا ← اچمیازین
ایل دوفرانس (: ایل موریس) : ۱۲	اوجی کینی : ۶۷
ایل موریس ← ایل دوفرانس	اورفه ← ادس

« ب »

باباخان [برادر زن محمدشاه] : ۱۴۰	بارتلاه : ۲۷۰
۱۴۴ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۶۰	بارفروش : ۱۰۸
۱۳۲ ، ۲۲۵ ، ۲۴۵ ، ۲۴۷ ، ۲۵۱	بازرگان : ۷۲-۷۳
۲۹۷	باسینا : ۲۸۸

- ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۱
 ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۷
 بل (کاپیتن) : ۲۷
 بمبئی : ۲۳، ۲۴۹
 بناپارت ← ناپلئون بناپارت
 بنارس : ۱۰۲
 بنوان [پرنس] (: تالیران) : ۱۰
 بوبرشتین (کازیمیرسکی) : ۱۳
 بوره (اوژن) : ۱۵، ۸۹، ۹۸، ۱۰۱
 ۲۰۱، ۲۰۲
 بوشهر : ۱۵، ۲۳
 بهلول پاشا : ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹
 بی‌تی‌نی : ۲۶
 بیروت : ۳، ۶، ۲۵۳
 بیره جیک : ۲۹۶، ۲۹۷
 بیستون : ۱۵۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸
 ۳۰۶
 بیلان : ۳۰۶
 بین‌النهرین : ۱۰۰، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۶۰
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۹۷
 باسمنج : ۱۱۹، ۱۲۰
 باسنیک چای ؟ (رود) : ۱۱۹
 باکوس : ۹۵، ۱۴۱
 بالاخور : ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷
 بالتازار : ۸۴
 بالیق‌کوی (رود) : ۷۱
 بایبورت : ۴۷، ۴۸
 بایزید : ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۱
 بخارا : ۲۱، ۱۰۱
 بختیاری [ایل] : ۲۱۳
 بختیاری (کوه‌های ...) : ۲۱۰
 برانت : ۵۴-۵۶
 برلن : ۱۲
 برنارد (کاپیتن) : ۸۱
 برون (مارشال) : ۷
 بش کلیسا : ۴۱، ۴۲
 بعقوبه : ۲۴۰، ۲۴۱
 بعلبک : ۳۰۲
 بغداد : ۶، ۱۵، ۱۵۱، ۲۰۴، ۲۰۹
 ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳
 ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹

« پ »

- ۷۷، ۷۸، ۸۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۴۴
 پاسکیویچ [ژنرال ژان ...] : ۹۴، ۱۲۴
 پالمرستون [لرد ...] : ۲۷
 پترزبورگ، پترسبورغ، سن‌پترزبورگ
 پارمینیون : ۲۶۶
 پاروس : ۳۰۸
 پاری : ۲۱۷
 پاریس : ۷، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۳

پورت اوست : ۱۲	۱۵۹ ، ۹۷ ، ۹۵ ، ۹۴ ، ۲۲ ، ۱۸ ، ۱۲
پونت اوکسن (دریای سیاه) : ۲۵	پترسبورگ ← پترزبورگ
۲۶ ، ۳۱ ، ۵۰ ، ۵۴ ، ۱۰۲ ، ۲۹۲ ، ۲۵۳ .	پلاتانا : ۳۱
پونتن : ۲۳۵	پل جلفا : ۱۸۳ ، ۱۸۲
پیره (بندر) : ۷	پل شیراز : ۱۸۳
پیک : ۱۶۲ ، ۱۶۳	پل نارین : ۲۵۹
پیکاردی : ۱۳	پلیس : ۴
	پورچیک : ۵۱

« ت »

ترکیه ← ترک (امپراطوری)	تاتارستان : ۱۱۳ ، ۱۰۱
ترکیه ← آسیای صغیر	تالیران ← بنوان [پرنس ...]
ترکیه آسیا ← آسیای صغیر	تانتال : ۲۴۱
ترویز [دوک] : ۱۳	تئودوز : ۵۸
تلسکوف : ۲۷۳	تبریز : ۱۵ ، ۲۳ ، ۳۵ ، ۷۸ ، ۸۱ ، ۸۶
تنکمان : ۱۳۷	۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۰۱
توبی : ۱۵۲	۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷
توپراق قلعه : ۶۵ ، ۶۶	۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۹
توقات : ۳۱	۱۸۵ ، ۱۸۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۵ .
تولون : ۲۵۳ ، ۳۰۸	ترزل (ژنرال) : ۸
تویلری : ۱۷ ، ۱۹	ترک [امپراطوری] (: ترکیه) (: عثمانی) :
تهبر : ۲۹۸	۱۰ ، ۱۱ ، ۲۱ ، ۴۵ ، ۵۴ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۷۵
تهران : ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۵ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲	۷۶ ، ۷۸ ، ۸۱ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۶۱
۲۳ ، ۲۴ ، ۷۳ ، ۸۶ ، ۱۰۵ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶	۳۰۵ .
۱۱۹ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲	ترکستان : ۱۰
۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰	ترکمانچای : ۹۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۸۷
۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰	۱۹۴ .

تیکمه داش : ۱۲۱، ۱۲۲ . ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۹، ۲۰۴ .
 تیران : ۲۱۱
 تیسفون : ۲۴۵، ۲۵۰
 تیسلیت : ۸، ۱۰، ۱۱
 تیمورلنگ : ۸، ۲۰۵

« ج »

جدیده : ۲۵۷، ۲۵۶ . ۲۰۳
 جرنیر : ۲۹۳
 جزیره : ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴
 جویزلیک : ۳۴، ۳۷ . ۲۸۷، ۲۹۰
 جیلب : ۲۷۵
 جعفر قلی خان : ۱۸۱
 جلفا : ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲

« چ »

چرکزستان : ۲۷، ۵۴، ۵۵
 چشمه ابراهیم : ۲۹۴، ۲۹۵
 چشمه حضرت ابراهیم ← چشمه ابراهیم
 چنگیزخان : ۲۰۵، ۲۳۵، ۳۰۲
 چوپان بی : ۲۹۸

« ح »

حاجی آقا : ۱۲۰، ۱۲۱
 حاجی میرزا آقاسی (: میرزا آقاسی) : حصار : ۲۱۷، ۲۱۸
 حلب : ۱۵، ۲۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
 حافظ پاشا : ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳
 حاکمی : ۲۹۷، ۲۸۲، ۷۱، ۶۵، ۵۶، ۵۵، ۵۴
 حلوان : ۲۳۵
 حنین قلعه : ۵۷، ۵۸
 حسین (ع) : ۱۵۷
 حسین ← سلطان حسین
 حسین خان [آجودان باشی] : ۱۹، ۷۸
 حشیشیون : ۱۳۳
 حمزیه (کوههای حمزیه) : ۲۵۹
 حمزه میرزا : ۱۳۶
 حصار : ۲۱۷، ۲۱۸
 حلب : ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
 حافظ پاشا : ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳
 حاکمی : ۲۹۷، ۲۸۲، ۷۱، ۶۵، ۵۶، ۵۵، ۵۴
 حلوان : ۲۳۵
 حنین قلعه : ۵۷، ۵۸
 حسین (ع) : ۱۵۷
 حسین ← سلطان حسین
 حسین خان [آجودان باشی] : ۱۹، ۷۸
 حشیشیون : ۱۳۳
 حمزیه (کوههای حمزیه) : ۲۵۹
 حمزه میرزا : ۱۳۶
 حصار : ۲۱۷، ۲۱۸

« خ »

خلعت پوشان [دهکده] : ۱۲۱	خارابا : ۲۳۷
خلیج فارس : ۶۸ ، ۵۰	خاله : ۴۴ ، ۴۳
خمین : ۲۱۵	خانقین : ۲۳۸ ، ۲۳۷ ، ۲۳۶
خوزستان : ۱۰۹	خدا بنده [سلطان محمد، الجایتو] : ۱۳۳
خوشاب پینار : ۵۰	خراسان : ۱۱۶ ، ۱۱۵ ، ۱۰۸ ، ۱۰۳
خونسار : ۲۱۵ ، ۲۱۵	۳۰۲ ، ۱۶۸ ، ۱۲۰
خوی : ۲۶۷ ، ۱۱۴ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۸۰ ، ۷۹	خرم آباد : ۲۱۴
خون (رود) : ۳۷	خزر ← دریای خزر
خیرموک : ۲۷۵	خط شریف گلخانه (: فرمان گلخانه)
خیوه : ۱۰۱	۲۶۴ ، ۲۷۰

« د »

۱۰۹ ، ۱۱۳ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹	داردائل : ۱۰
دریای سرخ : ۲۹۷ ، ۲۴۷	دارمستدات : ۱۲
دریای سیاه ← پونت اوکسن	دارو (پل ...) : ۱۳ ، ۱۵
دریای مدیترانه (مدیترانه) : ۶ ، ۲	داریوش : ۲۶۶
۲۵ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۵۲ ، ۲۹۶ ، ۳۰۳	داهار : ۶۲ ، ۶۱ ، ۶۰
۳۵۳	دجله (رود) : ۵۰ ، ۱۰۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵
دریای هند ، دریای هندوستان : ۲۴۵	۲۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۶۳ ، ۲۷۱
۲۴۶	۲۷۲ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰
دگرانژ : ۱۳	۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲
دلوس : ۳۰۸	دروازه آهنین : ۳۰۴
دلی بابا : ۶۰	دریاچه ارومیه : ۷۷ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۷
دماوند (قله) : ۱۳۳ ، ۱۶۵	۹۵ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۹
دمشق : ۳ ، ۲۰۴ ، ۲۴۵ ، ۲۵۳ ، ۲۹۲	دریاچه وان : ۹۹
۳۰۱ ، ۳۰۲	دریای خزر : ۷ ، ۵۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴

دیابین : ۶۸	دوراب (دهکده) : ۲۱۹
دیاربکر: ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۷، ۲۹۰	دوشکوماتی : ۲۶۱، ۲۶۲
۲۹۱، ۲۹۲	دولت آباد : ۲۱۸، ۲۱۹
دیاله (رود) : ۲۴۱	دوهامل (ژنرال) : ۱۴۴
دیان : ۲۲۱	دھنا : ۳۰۳، ۳۰۴
دیزه : ۱۳۱	دهلی عباس : ۲۵۸، ۲۵۹

« و »

۶۹۳، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۵	راگز ← ری
۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۱۴، ۷۱۴۶	رباط کریم : ۱۶۱
۷۱۴۷، ۷۱۵۷، ۷۱۵۸، ۷۱۵۹، ۷۱۸۲، ۷۱۸۷	رستم : ۱۵۰
۷۱۸۸، ۷۱۹۹، ۷۲۰۴، ۷۲۰۵، ۷۲۵۸، ۷۲۸۸	رحمن میرزا (شاهزاده) : ۲۱۸، ۲۱۹
روسیه ← روس	رشت : ۷، ۱۰۸
رومن (فرقه کاتولیک) : ۵۶، ۶۴	رم : ۱۲، ۹۹
رومینی (مادموازل) : ۱۳	روژه دولابه : ۱۵
رومیو (کماندان) : ۸، ۸۲	روس، روسیه : ۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۱۲
ری (: راگز) : ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳	۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۳۱، ۷۵۳، ۷۵۴
	۷۶۶، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۸۱، ۷۹۰

« ز »

زبیده (آرامگاه) : ۲۵۶	زب (رود) : ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
زرتشت : ۹۷	۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱
زرتشتی (گیر) : ۲۰۴، ۲۱۰	زب (دهکده) : ۲۶۸
زنجان : ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱	زاکو : ۲۷۵، ۲۷۶
زنگنه : ۲۱۸	زاگرس (کوه) : ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
زوهره : ۲۹۳	زاینده رود : ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳
زیفنه : ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱	۱۹۷، ۲۰۳، ۲۱۰

« ژ »

ژوانن : ۸	ژرار (سیروس) : ۱۳، ۱۵، ۳۳
ژوبر (آمیده) : ۷، ۸	ژرار (مارشال) : ۳۳
ژیراردن : ۱۴، ۱۵	ژن : ۲۷

« س »

ساروت : ۴	سارتمانیک : ۵۵
ساسانیان : ۲۲۱، ۱۳۱	سلیمان خان : ۱۸۱
ساکس : ۱۲	سلیمانیه [آسیای صغیر] : ۲۶۷، ۲۶۹
سالمانازار : ۲۲۵	۲۹۵
سامبور : ۲۹۸	سلیمانیه [کرج] : ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
سامسون : ۲۸، ۳۱	سلیم پاشا : ۲۹۵
ساوه : ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵	سلیم میرزا : ۱۳۶
سده : ۳۱۰	سمیرامیس : ۲۲۵
سرپل زهاب : ۲۳۴	سنار (امیل) : ۱، ۴
سرتاب : ۳۰۱	سنت هونوره : ۵
سردار باباخان ← باباخان	سن پترزبورگ ← پترزبورگ
سرسی (لوران) : ۱، ۱۶	سن جمس : ۱۹، ۱۰۵
سرسی (آمیرال مارکی) : ۱۲	سن ژرمن : ۱۵
سرسی (کنت) : ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۸۵	سن فیلیپ (فیلیپ مقدس) : ۱۹۲، ۲۰۱
۱۵۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۶	سن گابریلی : ۲۸۹
سریم افندی [صارم افندی] : ۲۱۶	سو : ۱۷۵، ۱۷۶
سعیدآباد : ۱۲۰	سوژ : ۱۸۶
سلطان حسین [شاه] : ۷، ۲۰۰	سوریه : ۳، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۲
سلطانیه : ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴	سولت (مارشال) : ۱۲
سلماس : ۱۰۰	سوماه : ۱۲۵
سلوکیه : ۲۵۰	سونژ (ترعه) : ۶

سیاه دهن : ۱۳۵	سیسیل : ۲۵
سید تاج‌الدین (دهکده) : ۸۲، ۸۳	سیک [طایفه] : ۷
سیرا : ۳۰۸	سیلیسی (کلیکیه) : ۹۹
سیروس (شاه) : ۱۲۷	سیمونیچ (گنت) : ۱۸
سیریاک : ۲۹۵	سینوپ : ۲۷، ۳۱
سیس : ۱۰۰	

« ش »

شارابان : ۲۳۹، ۲۴۰	شبستر : ۸۷، ۸۸
شاردن : ۱۲۸، ۱۵۸، ۱۷۹، ۱۹۶	شبستری (محمود) : ۸۸
شاریسیا : ۲۹۸	شراب ؟ (فرهاد) : ۲۲۵، ۲۳۴
شام : ۲۷۲، ۳۰۰	شزنی (کاپیتن) : ۲۸۰
شامالیک : ۲۹۵	شوزلن (ویکونت دوشازل) : ۱۳
شاه سلطان حسین، سلطان حسین : ۷	شوسه دانتن : ۱۵
۲۰۰	شوشتر : ۱۰۹
شاه عباس : ۱۰۶، ۱۷۹، ۲۰۰	شیراز : ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۴۹
شاه عباس‌خان [مهماندار] : ۸۵، ۸۶	شیراز [پل ...] ← شیراز
۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۶، ۲۱۷، ۲۲۳	شیرین : ۲۲۵

« ص »

صحنه : ۲۲۲، ۲۲۴	صوفی (دهکده) : ۷۵، ۷۶
صربستان : ۱۴۷	صلیبیون : ۲۷۹، ۳۰۳

« ط »

طاق بستان : ۱۵۳، ۲۲۸، ۲۷۹	طسوج : ۸۳، ۸۴
طاق‌گرا (ی) : ۲۳۳، ۲۳۴	

« ع »

عباس میرزا : ۱۱۹ ، ۱۲۴ ، ۱۸۷	علی (پاشای بغداد) : ۲۴۲ ، ۲۴۷
عثمانی ← ترك [امپراطوری ...]	علی خان (حاکم ماکو) : ۷۴
عراق عجم : ۱۰۸ ، ۱۲۷ ، ۲۱۱	علیشاه (عم محمد شاه قاجار) : ۲۸۷
عربستان : ۳۲ ، ۵۵ ، ۱۱۴ ، ۲۰۴ ، ۲۶۲	۲۸۸ .
۲۷۸ .	علی تقی بیك : ۱۸۱
عسکران : ۲۱۳	عمر : ۱۰۱
عسکرخان : ۷۷	عیسی (ع) : ۸۵ ، ۱۵۵
علی (ع) : ۱۰۱ ، ۱۵۷ ، ۲۴۵	

« ف »

فائوشکای (رود) : ۲۶۲	۱۴ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۷
فائوك : ۲۶۲	۲۹ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۷۳ ، ۷۷
فابر : ۷	۷۸ ، ۸۵ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۱۱۶
فابویه : ۸	۱۱۷ ، ۱۳۰ ، ۱۴۶ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۷
فارس : ۱۰۸ ، ۲۱۹	۱۸۲ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰
فارسجین : ۱۳۴ ، ۱۳۵	۱۹۲ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۴
فاطمه (ع) : ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸	۲۰۶ ، ۲۲۳ ، ۲۴۲ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۲
فايدا : ۲۴۷	۲۵۳ ، ۲۵۹ ، ۲۶۳ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲
فتح الله میرزا : ۱۴۶ ، ۱۴۷	۲۹۲ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸
فتحعلی شاه : ۷ ، ۸ ، ۷۷ ، ۹۶ ، ۱۰۶	فرسفیج : ۲۲۰
۱۱۵ ، ۱۲۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹	فرگود : ۱۶۵
۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۱	فرمان گلخانه ← خط شریف گلخانه
۱۷۲ ، ۲۱۴ ، ۲۲۹ .	فرهاد (شراب ؟) : ۲۲۵
فرات (رود) : ۵۰ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۲۸۰	فزی : ۶۳
۲۹۷ .	فلاندن : ۱۴
فرانسه : ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲	فلسطين : ۷

فیلیپ مقدس ← سن فیلیپ

فورتیه : ۷

فین کنشتاین : ۸

فیلیبردولاز : ۱۵

فیلیپ لوبل : ۶

« ق »

قاجار : ۱۴۹ ، ۱۴۳ ، ۱۱۵ ، ۹۶ ، ۱۸ ، ۱۴۹ ، ۱۳۷ ، ۱۳۶ ، ۱۳۵ ، ۱۴۹	قازوین : ۱۴۹ ، ۱۴۳ ، ۱۱۵ ، ۹۶ ، ۱۸ ، ۱۴۹ ، ۱۳۷ ، ۱۳۶ ، ۱۳۵ ، ۱۴۹
۱۵۳ ، ۱۶۰ ، ۱۸۱ ، ۱۹۲ ، ۲۲۷ ، ۲۸۸	قسنطنطیه : ۲۸۸ ، ۲۲۷ ، ۱۹۲ ، ۱۸۱ ، ۱۶۰ ، ۱۵۳ ، ۳۱ ، ۲۵ ، ۲۲ ، ۱۷ ، ۷ ، ۵۴
قافلانوکه : ۱۲۸ ، ۱۲۷ ، ۱۲۶ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۲۷ ، ۱۲۶ ، ۱۲۵	۶۳ ، ۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۴۸ ، ۲۹۱ ، ۳۰۱ ، ۳۰۸
قاهره : ۳۰۲	قشلاق : ۱۳۷
قبرس : ۳۰۸ ، ۳۰۷ ، ۳۰۶ ، ۳۰۳	قصر شیرین : ۲۳۵
قراقرز : ۴۱ ، ۳۵	قصر قاجار : ۱۵۰
قره تپه (دهکده) : ۲۵۹	قفقاز (کوههای قفقاز) : ۴۷ ، ۵۰ ، ۵۴
قره چمن : ۱۲۳	۵۶ ، ۶۱ ، ۱۰۹ ، ۱۳۳
قره سو : ۲۲۸	قلی خان : ۸
قره ضیاءالدین : ۷۸ ، ۷۷ ، ۷۶	قم : ۱۶۸ ، ۱۶۷ ، ۱۶۶ ، ۱۶۵ ، ۱۶۲ ، ۱۶۸
قره کلیسا : ۶۶ ، ۶۵	قهرود : ۱۷۳
قزل اوزن : ۱۲۷	قهیاز : ۱۷۷
قزل رباط : ۲۳۸	

« ك »

کائوآشی : ۲۷۵	کتاب (دهکده) : ۳۰۰
کاپوسین (فرقه مسیحی) : ۱۹۷	کربلا : ۲۲۸ ، ۲۱۹
کاراباجی : ۲۹۳ ، ۲۹۲	کرج : ۱۳۹
کاراره : ۳۷	کردستان : ۱۰۹ ، ۱۰۳ ، ۱۰۲ ، ۷۶ ، ۳۶ ، ۱۰۹
کاردوکها (قوم) : ۲۷۴ ، ۲۵۳	۱۲۷ ، ۱۳۶ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۴ ، ۲۱۹
کاسپی (دولت) : ۷	۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰ ، ۲۳۴ ، ۲۴۰ ، ۲۵۴
کاشان : ۱۸۰ ، ۱۷۴ ، ۱۷۳ ، ۱۷۲ ، ۱۷۱	۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳
کامران میرزا (شاهزاده) : ۹۷ ، ۹۶ ، ۹۰	۲۷۴ ، ۲۷۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱

کورد علی (دهکده): ۶۳، ۶۴	کوچه (دهکده): ۲۲۱
کردیلیک: ۲۸۹، ۲۹۰	کورت: ۲۲۹
کرکوک: ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷	کوست: ۱۴
۲۶۸	کول سرا (۴): ۱۰۰
کرمان: ۱۰۳، ۱۰۸	کوناکزا: ۲۵۳
کرمانشاه: ۱۰۹، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷	کوسه داغ (هیوش داغ): ۶۴
۲۳۰	کوه (جبال) البرز ← البرز
کرنند: ۲۳۲، ۲۳۳	کوههای ارمنستان ← ارمنستان
کرون: ۲۱۲	کوههای بختیاری ← بختیاری
کلتا: ۲۸۹	کوههای حمیرین ← حمیرین
کلدانیهای کاتولیک: ۲۶۳، ۲۷۳	کوههای زاگرس ← زاگرس
کلده: ۱۰۰	کوههای کردستان ← کردستان
کلکته: ۱۸۸	کوههای قفقاز ← قفقاز
کلیکیه ← سیلیسی	کیرپری کوی (قریه): ۵۹
کن: ۱۳۹، ۱۴۰	کیرناوک (سیلاب): ۷۱
کنگاور: ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲	کیفری: ۲۶۰، ۲۶۱
کنگاوین: ۲۷۷	

(گ)

گاردان (ژنرال): ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۷	گز (کاروانسرا): ۱۸۰
۲۰، ۶۷، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۱۵۲	گز نوفون: ۲۸، ۳۱، ۲۵۳، ۲۷۴، ۲۷۵
گالوانی (مؤسسه): ۲۲	گلخانه [فرمان، خط شریف ...]: ۲۶۴
گبر ← زرتشتی	گموش خانه: ۴۱، ۴۲، ۴۳
گرجستان: ۹، ۵۵، ۶۰، ۱۰۴، ۱۵۷	گوینو: ۱۵، ۱۶
۲۰۵	گوش تپه: ۲۶۵
گرگان: ۱۰۸	گیله سور: ۶۶، ۶۷
گز (دهکده): ۵۲	گیلان: ۱۰۴، ۱۰۸

« ل »

لابلاتش : ۸	لبنان : ۳۰۱
لارناکا : ۳۰۸ ، ۳۰۷	لندن : ۱۹ ، ۱۲ ، ۲۱
لارووکنتامپورن : ۱۳	لوك : ۳۷
لازاريستها : ۲۳ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲	لونى (ويكونت) : ۱۴
لاشز (دکتر) : ۱۳ ، ۲۰۵	لويى چهارده : ۶ ، ۷
لافرته برنار : ۴	لويى سيزده : ۲۰
لامارتين : ۱۲	لهاور : ۱۰۲
لاووازيه : ۳۰۸	ليون : ۱۰۶ ، ۲۴۶
لايزيك : ۲۲ ، ۱۰۵	

« م »

ماد : ۹۷ ، ۲۲۵ ، ۲۲۹	محمد رحيم ميرزا (ميرزا محمدرحيم
ماردين : ۲۷۲ ، ۲۷۳	خان) : ۷۶ ، ۷۸ ، ۷۹
مارسى : ۷ - ۳۰۸	محمد خواجه [آقا محمدخان قاجار] ←
مازندران : ۱۰۴ ، ۱۰۸ ، ۱۲۲ ، ۱۵۰	آقا محمدخان قاجار .
ماساتا : ۴۸ ، ۴۹	محمدرضا بيك (سفير) : ۷
ماشاءالله (راهنما) : ۴۲	محمدشاه (محمد ميرزا) : ۸۰ ، ۸۵
ماكو : ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۷	۱۱۵ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱
مالکلم : ۲۲۹	۲۰۰ ، ۲۸۸ .
ماهى دشت : ۲۳۰	محمدعلى (ديبراول وزارت امورخارجه):
مجبلى خان (سردار) : ۱۸۱	۱۸۰ .
محمد پاشا (پاشاى موصل) : ۲۶۹	محمدعلى پاشا : ۱۲۱ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲
۲۷۱ ، ۲۷۶ .	۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۳۰۰
محمد خان (برادر مهماندار) : ۱۶۹	محمدعلى خان (رئيس ايل) : ۱۸۱
۱۷۰	محمد ميرزا ← محمد شاه
محمد خان قاجار (نسقى باشى) : ۱۸۱	محمود پاشا : ۶۵ ، ۲۶۴

محمود (شبستری) ← شبستری (محمود)	موصل : ۱۵ ، ۲۵۲ ، ۲۶۴ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸
مدیترانه ← دریای مدیترانه	۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۶ .
مدیاه : ۲۸۹	مورچه خورت : ۱۷۶
مسلم : ۴۷ ، ۲۷۶	مونبخ : ۱۲
مشهد : ۱۰۸-۱۱۷	مهرات (قبیله) : ۷
مصر : ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۴	میانه : ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶
مکنیل : ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۳	میرزا آقاسی ← حاجی میرزا آقاسی
مکه : ۲۸۸	میرزا رضاخان (سفیر) : ۸
ملاسلیمان (قریه) : ۶۴ ، ۶۵	میرزا علی خان (پسر میرزا مسعودخان) :
ملك قاسم خان (ملك قاسم میرزا) : ۹۶ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ .	۱۱۶ .
ملك قاسم میرزا ← ملك قاسم خان	میرزا علی خان : ۱۸۹ ، ۱۹۳
منچستر : ۱۰۵	میرزا مسعودخان : ۱۱۶
مندلی : ۲۳۴	میشل : ۷

« ن »

ناپلئون بناپارت : ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۱ ، ۲۰ ،	نصیبین : ۵۳ ، ۵۵ ، ۲۹۱ ، ۲۶۷
۲۳ ، ۷۷ ، ۱۸۵ .	نظر علی خان (حاکم خوی) : ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۳
نادرشاه : ۲۰۲	نگارستان [کاخ ...] : ۱۵۱ ، ۱۵۲
ناروند : ۲۷۷	نورمحمدخان (حاکم کرمانشاه) : ۲۲۷ ،
نارین : ۲۵۹	۲۲۸ .
نازیرگان (؟) : ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ،	نیژنی نوگورود : ۱۰۵
ناصرآباد : ۱۷۱ ، ۱۷۰	نیسا : ۱۴۷
ناکسوس : ۳۰۸	نینوا : ۱۳۲ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۶۸ ، ۲۷۰ ،
نخجوان : ۱۲۵ ، ۱۸۸	۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۹۷ .
نسقچی باشی ← محمدخان قاجار	

« و »

- والت (مارکی) : ۱۳، ۱۵
 وان ← دریاچه وان
 وائوس [کشتی ...] : ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۰، وین : ۲۱
 . ۳۳

« ه »

- هارون آباد : ۲۳۱
 هاتا بگلی : ۲۵۸
 هرات : ۱۸، ۱۰۸، ۱۲۹
 هزارستون (کاخ) : ۱۸۳
 هلیم آباد [هريل آباد] : ۲۱۴
 همدان : ۱۶۱، ۲۱۳، ۲۲۲
 هند (هندوستان) : ۹، ۱۰، ۱۸، ۵۰، هوتپول (مارکی دوبوقور) : ۱۳
 هندوستان ← هند
 هوپ : ۲۵۶، ۲۵۷
 هیدج : ۱۳۴
 هیرکانی : ۱۰۴، ۱۵۰
 هیوش داغ ← کوسه داغ

« ی »

- یزه کوپری : ۳۷، ۳۸
 یزد : ۱۰۳، ۲۰۴
 یزیدی ها : ۲۷۵
 یعقوبی (فرقه مسیحی) : ۲۸۹
 ینی چری : ۶۳
 یونان : ۲۵، ۳۱، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۷۵
 یونس (ع) : ۲۷۰
 یویلی : ۶۶
 یهود ، یهودی : ۱۰۷، ۲۴۵

خواهشمند است قبل از مطالعه کتاب اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

نادرست	درست	
زیفانا	زیغنه	ص ۳۹ س ۲۵
مقام ارامنه متحد	مقام ارامنه متحد	ص ۴۳ س ۱۳
به اطاقی پوشانده بود	باطاقی پوشانده بود	ص ۴۶ س ۱۸
Mousaelin	Mousselin	ص ۴۷ حاشیه شماره ۲
محمود مؤلف دیوان گلشن راز	محمود مؤلف دیوان گلشن راز	ص ۸۸ س ۷
Nystéres	Mystéres	ص ۸۸ حاشیه ۲
مسیو بوره	مسیو اوژن بوره	ص ۸۹ س ۱
Boré	Borée	ص ۸۹ حاشیه شماره ۱
Bromn	Brown	ص ۱۲۸ حاشیه شماره ۱
تنهایی چیز	تنها چیز	ص ۱۳۰ س ۳
درمقر	دومقر	ص ۱۵۲ س ۱۰
اندکی پردازند	اندکی به استراحت پردازند	ص ۱۵۵ س ۲۷
گرود	قهرود	ص ۱۷۴ س ۹، ۱۷، ۲۲
سوئو	سو	ص ۱۷۶ س ۱۲
قدرنمودن	قدرنمون	ص ۲۰۱ س ۴
۱۳۵۶ هجری	۱۲۵۶ هجری	ص ۲۰۱ س ۷
هلیم آباد	حلیم آباد	ص ۲۱۶ س ۵، ۹، ۱۴
حلیم آباد	هریل آباد	ص ۲۱۹ س ۱۹
اسکیا	اسیا	ص ۲۶۷ س ۱۷
جرنیرس	جرنیر	ص ۲۹۳ س ۱۹
بیرجیک	بیره جیک	ص ۲۹۶ س ۳